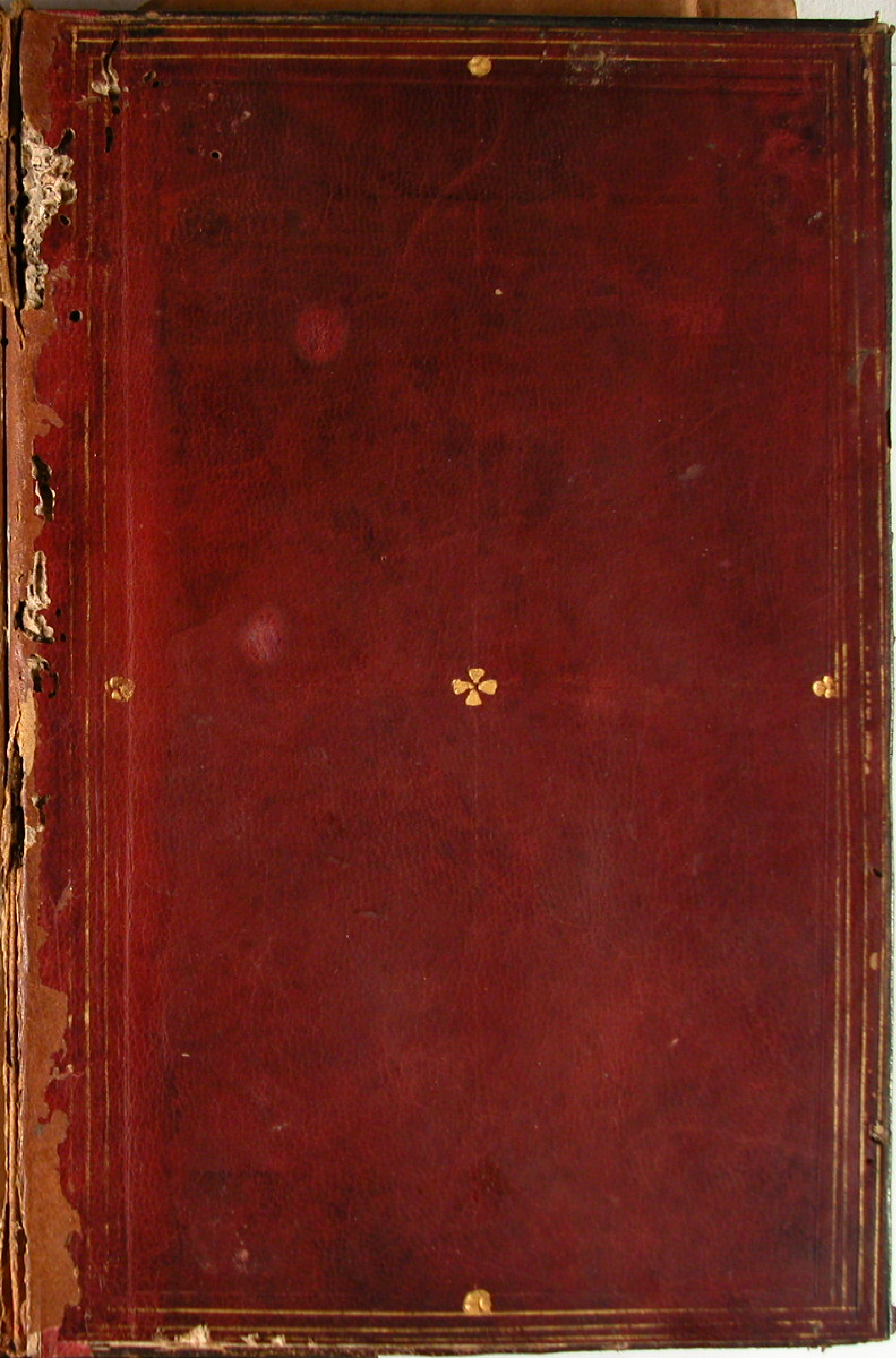
کتاب روضة الشهداء سنه ۱۲



روضة الشهدا

١

روضة الشهدا



قد وقف هذه النسخة الشريفة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتعلم واستفاد وانا الاسعد خلد الله ملكه الامجد حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين عفي عنهما



لملا الکاشفی



بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

ای شربت درد تو دوای دل ما — آشوب بلای تو عطای دل ما
از نامه حمد تو نوای دل ما — وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال و شکور بی زوال عمت عطیاته و طابت بلیاته در کتاب
کریم و کلام لازم التکریم زمرهٔ بلا رسیدکان میدان محبت و محنت کشندکان
معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز مفتخر و سرافراز ساخته که ولنبلونکم
و هراینه ما می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندکان میکنیم چه هیچ حال شما بر ما
پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار هر کس بر محک امتحان ظاهر کردد و عالمیان بدانند که کدام نقد

از خالص ابتلا پاک و بی‌غش بیرون آید نظم خوش بود که محک تجربه آید بمیان • تا سیه
روی شود هر که درو غش باشد • و آزمایش الهی به پنج نوع درین آیة واقع شده بشیء من الخوف
بچیزی از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان والجوع و بکرسنکی که آن قحط است و تنکی یا
روزه داشتن ونقص من الاموال و نقص بعضی ازانها بتاراج و حادثات یا اخراج زکات
و صدقات والانفس و بنقصان در نفسها که آن بیماری باشد یا ضعف و احتیاج و
بی نوایی والثمرات و بنقصان میوها و تلف محصولات بآفات ارضی و سماوی یا مرک فرزندان
که میوهٔ باغ دلند و روشنی چراغ بصر و ثمرهٔ نهال نهاد ما در و پدر وبشر الصابرین و بشارت
ده صبر کنندکان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبایی پیش آرند و رسوم جزع و فزع و شکایت
فرو کذارند • جام محنت کشند و دم نزنند • جز براه وفا قدم نزنند • خوش بسوزند در بلا
چون عود • که از ایشان برون نیاید دود الذین و این صابران که استحقاق بشارة دارند
آنانند که بحکم الهی و فرمان پادشاهی اذا اصابتهم چون برسد ایشان را مصیبة آفتی و بلیتی و
نکبتی و اذیتی قالوا کویند از روی اخلاص بطریق اختصاص که انا لله بدرستی که ما ازان خداییم

وبکمند بندگی او در بندیم پس هرچه از خواجه به بنده رسد واز مالک بر مملوک واقع شود جز رضا و
انقیاد حکم قضا چاره نباشد وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ وما بسوی مجازات ومکافات او باز گردیم
یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود واو جزا ببزا افزا خور کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او
خرسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم واگر از انچه مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب
مخلد گردیم نظم سر قبول بباید نهاد وگردن طوع ❊ که هرچه حاکم عادل کند نه بیداد است
مضمون این آیه وافی هدایت مشعر است بانکه بلا محک نقد عالمیانست ومعیار تجربهٔ احوال
آدمیان تا هرکه دعوی محبت کند نقد حال او را در بوته وکورهٔ عنا بآتش امتحان وابتلا
بگدازند تا اگر از غش هوای نفسانی وغل آرزوی طبع خسیس پاک وپاکیزه است از خلاص
آزمایش خالص بیرون آید وضراب عنایت چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ
قبول بیاراید واگر مغشوش ومعیوبست در نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده
مردود ابد گردد ودر یکی از کتب سماوی مذکورست مَنْ اَحَبَّ اِذَا اَحَبَّ تَصَبَّبَ عَلَیْهِ البَلَاءُ یعنی هرکه دعوی
دوستی خدا کند وبدست ارادت حلقهٔ در محبت زند بلا بروی ریزان گردد وشادی و بهجت

و آسایش

وآسایش وراحت بتمامی از وی گریزان شود البلاء للولاء کاللهب للذهب ترجمهٔ این کلام در
مثنوی معنوی برین منوال آورده نظم دوستی چون زر بلا چون آتش است ❊ زر خالص در
دل آتش خوش است ❊ واز فحوای این کلام سعادت فرجام چنان بخیطهٔ فهم میرسد که بلا متوجه اهل
ولایت ومحنت تعلق بارباب محبت دارد هرجا که پای محبت نهاده اند دری از محنت در او
گشاده اند ودر هر میدان که لواء ولا برافراخته اند فوج بلا را ملازم آن پای علم ساخته
اند هرکه را حق سبحانه وتعالی دوست دارد او را ببلا مبتلا سازد وبمحن ممتحن گرداند موید
این معنیست حدیث حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله الملک الاله که فرمود ان الله اذا احب قوما ابتلاهم
بدرستی که خداوند تعالی چون قومی را دوست دارد روش بلا واندوه را بریشان گمارد ومقررست
که محنت باندازهٔ محبت بود وبلا بمقدار ولا نازل شود هرکه در راه دوستی حق از همه روان
در پیش بود هراینه مشقت وبلیت او از همه پیش بود ❊ هرکرا ذوق محبت بیشتر ❊
سینه اش از زخم محنت ریشتر ❊ واز حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
سوال کردند که اَیُّ النَّاسِ اَشَدُّ بَلَاءً کدام طایفه از مردمان سخت اند از روی بلا وبلای کدام گروه

از آدمیان سخته‌تر و دلسوزتر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعبتر و غم اندوزتر
فرمود که پیغمبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلای ایشان از همه بیشتر است
و محنتی که متوجه ایشان باشد از همه محنتها بیشتر **ثُمَّ الْأَمْثَلُ** پس از ایشان بلای جمعی که مانند باشد
بدیشان در سلک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد **فَالْأَمْثَلُ** پس آنها
که اشبه باشد بدین جماعت که بدرگاه قرب اقرب بود بلا و عنای او اصعب باشد **نظم**
هر که درین بزم مقرب ترست ٭ جام بلا بیشترش میدهند ٭ وانکه ز دلبر نظر خاص یافت ٭
داغ عنا بر جگرش مینهند ٭ بلا نه شربت شیرین است که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح زهر
هلاهلست که بر دست بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت فرموده ٭ دردی خوردن همیشه
عادت ماست ٭ و ازینجاست که هر بار بلا که گرانترست بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند
و هر تحفهٔ محنتی که قوی ترست برای اولیا و اصفیا فرستاده اند در روح الارواح آورده
که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان باید یک قدم بر آتش نتواند گرفت و یکدم آرزوی دل بر نباید
آورد **نظم** عاشق باشی ترا زبون باید بود ٭ وندر ره عشق برون باید بود ٭ در دام ابتلای
وعطای کز آن ترست آن باب ماست ٭

او هزار هزار دل کبابست و از کشاکش محنت و بلای او هزار هزار دیده پر آب و در سر با دیای او را
کشته‌ایست بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته‌ایست از سطوت کبریا جان داده کدام
ولیست که نه گداختهٔ زبانهٔ آتش بلای اوست و دل کدام نبیست که نشانهٔ تیر ابتلای اوست
آخر نظری فرما بحسرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل
و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ یوسف در چاه و زندان و شبانی و سرگردانی موسی کلیم
و بیماری و بی تیماری ایوب سقیم و ارهٔ شکافنده بر فرق زکریای مظلوم و تیغ زهراب دادهٔ
حلق یحیی معصوم و الم لب و دندان سرور انبیا و جگر پاره پارهٔ حمزهٔ سید الشهدا و محنت
اهل بیت رسالت و مصیبت خانوادهٔ عصمت و طهارت و سرشک درد آلود بتول عذرا و فرق
خون آلود علی مرتضی و زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا و رخسار بخون آغشتهٔ شهید کربلا و دیگر احوال
بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی همت همه جا جان غم اندوخته در کانون غم و
الم سراپا سوخته ٭ عالم ز بلاهای تو محنت کده‌ایست ٭ وین محنت و غم نصیب هر دلشده‌ایست ٭
هر جا که نگاه میکنم در ره تو ٭ دل خون شدهٔ سوخته غمزده‌ایست ٭ ای عزیز در را

هیچ نبی آن مقدار خار بلا نریختند که در راه سید البشر و بر فرق هیچ پیغمبر آن مقدار گرد محنت
نبیخت که بر سر آن سرور چنانچه درین معنی فرموده مَا اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ مَا اُوذِیتُ یعنی رنج رسیده
نشد هیچ پیغمبری را چنانکه من رنجانیده شدم بهمین نسبت با اهل بیت هیچ پیغمبر این جفا نکردند که
به اهل بیت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم و از جملهٔ واقعهٔ شهدای کربلاست که هیچ دیده
بدان گونه مصیبتی در خاکدان دنیی ندیده و هیچ گوشی از آن نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی
نشنیده است نظم تا دهر هست واقعهٔ زین صعبتر ندید ✿ هرکین خبر شنید کسش با خبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصهٔ ✿ پر سوزتر ز حال شه پر و شبر ندید ✿ امام یافعی رحمه الله در کتاب
مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعهٔ کربلا
شانزده کس با ابی عبد الله الحسین شربت شهادت چشیدند که در آن روز در روی زمین ایشان را
شبیه و نظیر نبود و در مصابیح القلوب مذکور است که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را از
ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد و در اثنای سخن گفت عظیمترین واقعه و بزرگترین ملحمه
کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آن روز که حسین را شهید کنند آسمان خون

بگرید گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای کسی خون گرید گفت وَیْلَکُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَیْنِ اَمْرٌ
عظیم وای بر شما بدرستی که کشتن حسین کاری بزرگ و امری صعب است وی فرزند خاتم
پیغمبرانست سبط رسول آخر زمانست ریحانهٔ سید رسولانست پسر سید اوصیاست پنجم آل
عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده
ام که آن روز که او را شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضهٔ وی بایستند و میگریند تا
قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و هر روز آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر قبر
وی زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان او را ابو عبد الله
المقتول خوانند فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح گویند و فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند
ملایکهٔ هوا حسین شهید گویند نظم بر قتل حسین ارض و سما میگریند ✿ از عرش علا تا بثرا میگریند
ماهی در آب و مرغ در روی هوا ✿ در ماتم شاه کربلا میگریند ✿ و گریه درین ماتم موجب حصول
رضای ربانی و سبب وصول ریاض جاودانیست چنانچه در آثار آمده که مَنْ بَکیٰ عَلَی الْحُسَیْنِ
اَوْ تَباکیٰ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هرکه بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار باشد که او را

٦

بهشت برند شیخ جار الله علامه میفرماید که هرکه بر حسین بگرید بهشت بر او واجب شود و
هرکه خود را گریان نماید بحکم مَن تَشَبَّهَ بِقَومٍ فَهُوَ مِنهُم در وعدهٔ وَجَبَت لَهُ الجَنَّة داخل آمد امام
رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که دران خاک تخم شهادت کشته اند و آب
از دیدهٔ دوستان و سوا داران میطلبد که مَن بَکیٰ عَلَی الحُسَین پس هرکه از جویبار دیده آبی بخاک
کربلا فرستد هر آینه تخم سعادت که در محبت شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا آب دیدهٔ وی
پرورش یابد و چون از منزل اَلدُّنیَا مَزرَعَةُ الآخِرَة بیرون رود محصول او نعیم جنت و نسیم
بهجت خواهد بود که وَجَبَت لَهُ الجَنَّة و برای انیست که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه
محرم در آید مصیبت شهدا را تازه سازند و بتعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند همه را دلها
بر آتش حیرت بریان کرده و دیدها از غایت حسرت گریان شود نظم ز اندوه این
ماتم جان کسل ٭ روان کرده از دیدها خون دل ٭ و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور
و مذکور است تکرار نمایند و آب دیده غبار ملال از صفحهٔ سینه بزدایند و هرکتابی که درین باب
نوشته اند اگرچه بزیور حکایات شهدا حالیست اما از سمت جامعیت فضایل سبطین

وتفاصل

و تفاصیل احوال ایشان خالیست و بدین جهت اشارت عالیحضرت سلطنت رتبت نقابت
منقبت ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک بختیاری ماه
سپهر شهریاری شرف العترة النبویه عز الفرقة العلویه المخصوص بالنسب الحسینی المختص بالحسب الحسنی
دارای جمشید مجد فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقاوهٔ خاندان خواقین
عالیمقدار نظم ذو همة یرقی علی مرقی العلی ٭ و بنوره انکشف دیاجیر الوری ٭ شاه ملک خوی
فلک آشیان ٭ گلبن نو روضهٔ مینونشان ٭ سرور مه رایت بهرام جاه ٭ صفدر رفعت رایت
گردون شاه ٭ داور عادل دل عالی نسب ٭ والی کافی کف والا حسب ٭ رفیع قدری که ارتفاع
سدهٔ مناقب و اعتلای عتبهٔ مراتب و مناصبش در مرتبه ایست که نه سیاح وهم دوراندیش
پیرامن سرادقات شرح آن تواند گشت و نه سباح عقل روشن روی گرد ساحل بیان شمه
ازان تواند گذشت شعر پایهٔ قدر او ازان بیش است ٭ که توانم ادای آن کردن ٭ بلکه نتوان
بصد هزار زبان ٭ عشر اوصاف او بیان کردن ٭ قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت طرهٔ
ناصیهٔ سعادت و نجابت نظم سرو گلزار سید الثقلین ٭ قرة العین خواجهٔ کونین

المستفیض من منایح فیض الاله مرشد الدولت والملت والدین عبدالله المشتهر
بسید میرزا لازالت سماء سلطنته بکواکب العظم والجلال مرتبه وآیات ابهته علی صفحات
الکاینات بالدولت والکمال مبینه که با وجود علو نسب در سیادت چنانچه شمهٔ ازان در
آخر کتاب مسطور خواهد شد بسمو رتبت در نسب سلطنت نیز آراسته نظم هم سیادت
در نسب هم شهریاری در حسب، شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایده الله
باللطف الخفی بتالیف نسخهٔ جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اولیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا
واحوال آل عبا بر سبیل تفصیل در وی مذکور و مسطور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی انچه
ضروری الذکر باشد مع الترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی انچه مناسب اذهان اهل زمان
بود در رشتهٔ بیان کشد نظم در آیین سخن رای نکو شد، سخن را حلیه از نو بپوشد،
زر پیکر نو کند نقد کهن را، بزیورها بیاراید سخن را، اگرچه این کمینهٔ بی بضاعت استحقاق
این معنی نداشت و بواسطهٔ کبر سن و موانع دیگر رایت فصاحت در میدان بلاغت نمیتوانست
افراشت اما چون امتثال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که

بروضة الشهدا موسوم است اشتغال نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید فهرست ابواب
باب اول در ابتلای بعضی از انبیا علیهم الصلوة والسلام باب دوم
در جفای قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار باب سیم در وفات
حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین باب چهارم در حالات
فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا هنگام رحلت باب پنجم در اخبار مرتضی
علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت کرم الله وجهه باب ششم در بیان فضایل
امیر المومنین حسن رضی الله عنه و بعضی از حالات وی از ولادت تا شهادة باب هفتم
در بیان مناقب امام حسین رضی الله عنه و احوالش بعد از وفات برادر باب هشتم
در شهادت مسلم بن عقیل ابن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او باب نهم
در رسیدن حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادة آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا
باب دهم در وقایع که بعد از حرب کربلا اهل بیت را واقع شده و عقوبات مخالفان
که مباشر آن حرب شده اند خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی

از ایشان امید بعنایات ربانی واثق است که در اتمام این رساله مدد توفیق ارزانی دارد و
برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالیمقدار ابده الله
تعالی الی قیام الساعة وساعة القیام واصل کرداند و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن
و نوشتن این کتاب مثوبت بیحساب کرامت فرماید و هو الکریم الوهاب

باب اول

در ابتلای جمعی از انبیا علی نبینا و علیهم السلام نخست خبر ابو البشر آدم علیه السلام نظم آن روز که
آب و خاک برهم زده اند ٭ بر طینت آدم رقم غم زده اند ٭ خالی نبود آدمی از درد و بلا ٭ کین ضربت
اولین بر آدم زده اند ٭ هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای وجود نیامده بود که ملایکه زبان طعن بر
آدمیان بکشادند و بفساد و خونریزی ایشان گواهی دادند و بعد از آنکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از
همه اجزای زمین یک قبضه خاک برداشت و در بطن نعمان بریخت حق سبحانه قطعهٔ سحاب پاک را بر بالای
آن قبضه خاک بداشت و چنین تعیین فرمود که چهل روز بران خاک بباراد و هیچ نوع سایه از سر آن
برندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای ندوه آب برداشته بر خاک
آدم میبارید تا آن خاک بآب غم و عنا گل شد ٭ خاک آدم را بآب غم مخمر ساختند ٭ پس درد و در

بلا را جا مقرر ساختند ٭ روز چهلم از بحر شادی آب بر گرفته قطره چند بران خاک افشانید
گویا کثرت هموم و غموم آدمیان و قلت نشاط و انبساط ایشان بدین سبب چنین فرموده اند
بی حکمتی غریب و حدیثی عجیب نیست ٭ شادی یکزمان و غم جاودانه ٭ و چون روح در
آدم دمیدند از روی تعظیم مسجود ملایک گشت و حوا را از پهلوی وی بیافریدند و مونس روزگار
وی ساختند فرمان در رسید که یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة ساکن شو تو و زوجهٔ تو در بهشت
بخورید از میوه های وی بسیار هر جا که خواهید و از هر گونه لباس بپوشید و از هر لون طعام بنوشید
و گرد درخت انگور یا گندم یا کافور یا شجرة العلم مگردید و شجرة العلم درختی بوده است در وسط
فردوس جامع ماکولات لطیفه و مطعومات طیبه هر که از وی بخوردی نیک و بد بدانستی پس آدم
و حوا در بهشت آرام گرفتند ابلیس بر حال ایشان رشک میبرد بوسیلهٔ طاوس و مار بهشت آمد
و انواع حیله و وسوسه پیش آورد و بسوگند دروغ آدم و حوا را فریب داد تا از شجرهٔ منهیه
تناول نمودند و لشکر بلا روی بایشان نهاد آدم که سلطان دار الملک بهشت بود متوج بتاج عزت
و متلبس بحلهٔ کرامت غلمان و ولدان پیش آدم در مقام خدمت و رضوان و حوران پیش حوا

درپایهٔ ملازمت بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره فی الحال تاج شرف و افسر جلال از فرق ایشان درافتاد
و حلل و حلی بهشت از بدن ایشان بریخت برهنه مانده بحال خود نگرستند و از غایت حسرت
و نامرادی زار بگریستند بجانب هر درخت که میشدند از ایشان دور میشد و از هیچیک برگ نوایی
نمی یافتند آدم از خجلت برهنگی بهر طرف میگریخت و در پس هر درخت پنهان میشد که ندا آمد أفِرارًا
منّا یا آدم ازما میگریزی آدم در جواب گفت بل حیاءً منک از شرم گناه خود سرگردان شده‌ام
و چگونه نگریزم که گریختن از حضرت تو ممکن نیست نظم کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم
جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم عاقبت برگ انجیر خود را بپوشانیدند فرمان رسید که از بهشت
بیرون روید آدم دست حوا را گرفت از درون بهشت روی به بیرون نهادند هر دم آدم در
عقب می نگریست که شاید شب غم را صباحی و آن در بسته را مفتاحی پدید آید از هیچ جانب رایحهٔ مرادی
بمشام نرسید و چون آدم خواست که از بهشت بیرون رود کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم
بر زبانش جاری شد جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمان باش که از افق غیب لمعهٔ تجلی
درخشان کرد و از مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود جبرئیل گفت

الهی ترا باسم رحمن و رحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی ملک تعالی فرمود که مرا رحمت کم
نیست و از رحمت کردن ملال و ندم نه فاما اگر امروز بروی رحمت کنم بر یک تن رحمت
کرده باشم باش تا آدم فردا روی بهشت نهد و هزار هزار عاصی از فرزندان او همراه انگاه
بر ایشان رحمت کنم تا وسعت رحمت من آشکار شود و در بحر الحقایق آورده که آدم را
بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عشق درآمیخت و عشق را دار الملام باید
و دار السلام عشق خواستار اهل ملامتست و عقل جویای راحت و سلامت بیت
ای مرد ره عشق مکش بار ملامت یا درگذر از عشق و برو راه سلامت یکی از اکابر از
روی تاویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بران نهال محبت بود
و فی نفس الامر او را مهم برای آدم کشته بودند یُحِبُّهم و یُحِبُّونه و سبب نهی از آن غنج و دلال
محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می باید یا تحریص و ترغیب طالب بدان اَلْاِنْسَانُ
حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ طبیعت آدمی اقتضای آن میکند که از هرچه او را نهی کنند حرصش بر طلب او
بیفزاید و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استیفای مرادات نفس و استکمال

لذت آن پروای میوهٔ محبت بنودی چه محبت غذا روحانیست پس حکم شد که اگر ای آدم اگر
آسایش میخواهی اینک بهشت بخور و بیاشام و گرد شجرهٔ محبت مگرد تا باستجلاب محنت محبت
از جملهٔ ستمکاران نباشی بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست محنت و محبت
توامانند و بلا و ملامت تلازمانند ٭ عاشقان را ز بلا صد راحتست ٭ که محبت همنشین محنتست
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه ٭ چون گواهت نیست دعوی شد تباه
هر که دعوی محبت ساز کرد ٭ صد در غم بر رخ خود باز کرد ٭ از سلطان العارفین منقولست
که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهر میجست و چون ملایکه را استحقاق مظهریت آن نبود
در کنج خلوت و گوشهٔ فراغت می غنودند تا دبدبهٔ طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک و ملکوت
افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت بدامن وی زند سلطان عزت بانگ بروی زد
که حریف شناس باش عشق دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست و در بروی خویش دربست تا وقتی
که آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد عشق را در صورت شجرهٔ منهیه با آدم نمودند و الحاح او
شد خواست که هم آنجا با او عقد وصال بندد و در بهشت متاع محنت یافت نیست از راحت بهشت

کار

کار نگشاید گریه و زاری ندانیان مضیق دنیی بکار باید نظم ای برادر عاشقی را درد باید درد کو
بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو ٭ چند ازین ذکر فسرده چند ازین فکر دراز ٭ نعرهای آتشین و چهرهای زرد کو
پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت بتنگنای دنیی آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت
نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبدل ساخت و از ذروهٔ
منحت بحضیض محنت افتاد و از مرتبهٔ قربت روی ببادیهٔ غربت آورد و درکات کلفت را بر درجات
انس و الفت اختیار کرد قدم از صومعهٔ شادکامی بیرون نهاد و ساکن غمکدهٔ بدنامی شد زیرا چه عشق و
نیکنامی با یکدیگر راست نیاید ٭ رها کنید که تن در نهم بید نامی ٭ که نام نیک در آیین عاشقی ننگست
القصه چون صدای اهبطوا منها بر آمد و حکم شد که همه فرو روید از بهشت بدنیا در آن محل
آدم دست حوا را گرفت گفت بیا تا برویم که محل معزول رسید و محنت غریبی و بیکسی پیش آمد ٭
برخیز که وقت افتراقست امروز ٭ با محنت و درد اتفاقست امروز ٭ ای دیده برخ وصال دیدی یکچند
خون بار که نوبت فراقست امروز ٭ همین که آدم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای
آدم حکم چنینست که دست از حوا بداری و دامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجای

میباید رفت پس آدم دست از حوا برداشت هر یکی و بطرفی آوردند آدم میگریست و
میگفت وا غربتاه حوا فریاد میکرد که وا فرقتاه ملایکه تعجب ایستاده میگریستند و بر غربت آدم
و کربت حوا میگریستند وایشان یکدیگر را گم کردند نه این را ازو خبری که کجا میرود نه اورا
ازان وقوف که چه جا میرود آدم بسر کوه سراندیب فتاد و حوا بر ساحل دریای هندستان در
موضعی که اورا جدّه گویند فرود آمد آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که هرگاه که آدم بهشت را یاد کردی بیهوش شدی نه از بهر بهشت که برای
خداوند بهشت جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی و ندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را
مونسی کن که غریبست چون جبرئیل خواستی که برود آدم گفتی زمانی باش که غم دل با تو گویم و دفتر
اندوه خود با تو خوانم چون جبرئیل عزم رفتن کردی واز چشم آدم ناپیدا شدی چنان بنالیدی که
مرغان هوا را رحم آمدی و چندان بگریستی که جویها از چشم او روان شدی بیت
روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود ، چندانکه چشم کار کند اشک ما بود ، و حوا نیز بر ساحل جدّه
میگریست و ناله و زاری میکرد روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت در

کنار دریا در سودای تو میگرید واز حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد جبرئیل سر وی در کنار خود
نهاده بود ناگاه دران بیهوشی دید که حوا در کنار دریا نشسته میگرید و میگوید چیستی آدم ای دوست
من آدم ای مونس و همدم الابس انت ام عریان آیا پوشیده یا برهنه اجایع انت ام شبعان
آیا گرسنه یا سیری انایم انت ام یقظان آیا تو در خوابی یا بیدار آدم خواست که جوابش دهد
ناگاه بهوش آمد و خروش و فغان در گرفت جبرئیل گفت ای آدم ترا چه شد آدم صورت واقعه باز نمود
و جان از روی درد بخروشید جبرئیل بناله در آمد و گفت الهی این دو غریب فرو مانده رحم کن خطاب
رسید که آدم را بشارة ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید و ماه مراد از مشرق امید برآید
نسیم باد صبا و شمیم آگهی آورد ، که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد ، انگاه حق سبحانه و تعالی توبه
آدم را قبول کرد و علما را دران باب سخن بسیارست یکی از محققان گفته که سبب قبول توبه
آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابه آدم را غالب بود که شهر بن حوشب رحمة الله علیه گفت که
چون بزمین آمد سیصد سال سر بالا نکرد و بآسمان ننگریست از شرمساری اما بکاء وی بمرتبه بود که
در اخبار آمده که اگر جمع کنند بکاء تمام اهل دنیا را و نسبت دهند بکاء داود پیغمبر هنوز بکاء داود زیاده

باشد و اگر گریهٔ اهل عالم و بکاء داود را نسبت کریهٔ نوح بکنند گریهٔ نوح زیاده باشد و اگر گریهٔ مجموع
عالمیان با گریهٔ داود و نوح را باهم جمع کنند بکاء آدم از همه بیش باشد در عیون الرضا آورده که آب
دیدهٔ آدم علیه السلام چون سیلی بیرون می آمد از دیدهٔ راست او مانند آب دجله و از چپ مثل آب فرات
و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان باران حسرت از ابر دیده بر زمین ندامت بارید
که در رخسارهٔ مبارک او دو جوی بدید آمد و از آب چشم او چشمها روان شد مرغان هوا از آب دیدهٔ
آدم میخوردند و با یکدیگر میگفتند که این چه خوش آبیست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم کمان برد که
مرغان این سخن از روی طعن و فسوس میگویند آه سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید و گفت
بار خدایا حال من بدانجا رسید و کار من بدانجا انجامید که مرغان هوا بآب دیدهٔ من مسخرگی میکنند
آخر آب چشم گناهکار را چه مزه خواهد بود ندا رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست
میگویند ما هیچ جوهر نفیستر از آب دیدهٔ نیازمندان نیافریده ایم ه گوهری بس گران بهاست اشک •
سبب آب روی ما اشکست • گریه میکن گران ثمر یابی • اشک ریزی کنی گهر یابی •
ابر تا گریه بر چمن نکند • غنچه هم خنده بر سمن نکند • اما دعا آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم و گفت یا رب بحق محمد که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان حق سبحانه و تعالی گفت ای آدم
تو محمد را چگونه شناختی گفت الهی در ساق عرش نام نامی او را باسم الهی مقرون دیدم دانستم که گرامی ترین
آفریدگان نزد تو او میتواند بود پس چون آدم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استشفاع نمود توبهٔ او
بمحل قبول رسید ه چو آدم کرد روی دل بسویش • شفیع آدم آمد آب رویش •
گر اول دسته بند گلشنش بود • نه آخر خوشه چین خرمنش بود • دیگر غم آدم علیه السلام وقتی بود که
قابیل هابیل را بکشت و این قصه بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال آدم بحوا و مجالست ایشان با یکدیگر
حوا پیوسته نوبت حامله گشت و هر بطنی پسری و دختری می آورد و چون بزرگ میشدند آدم جاریهٔ یک
بطن را بغلام بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن بود
روی درخشان داشت و موی مشک فشان نظم روی چگونه رویی رویی چو آفتابی
مویی چگونه مویی سر حلقه و تابی • و توام هابیل را لیوذا میگفتند و او چندانی جمال نداشت چون بحد
بلوغ رسید آدم لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد قابیل ازین حکم ابا نمود و
گفت خواهر من اجملست و با من در رحم بوده او بمن اولیست آدم فرمود که حکم الهی برین جاری و صدو

یافته مرا درین هیچ اختیار نیست حکم حکم او و ما محکوم فرمان وییم قابیل مسلم نداشت و گفت تو
هابیل را از من دوستر میداری لاجرم آنکه خوبتر است با وی پسندی آدم فرمود که اگر
سخن من باور نمیدارید هر یک از شما قربانی کنید بانچه توانید قربان هر یک که قبول آید اقلیما از آن
او بود هابیل گوسفنددار بود برهٔ فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد و بر سر کوه نهاد
و نیت کرد که اگر قربان من مقبول نیاید ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دستهٔ گندم ضعیف
کم دانه بیاورد و در همان موضع نهاد و با خود گفت که اگر این قربان مقبول شود و اگر نشود من دست از
خواهر خود ندارم پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد و گوسفند هابیل را بخورد و از قربانی
قابیل درگذشت قابیل را آتش خشم باشتعال درآمد و دود حسد دیدهٔ بصیرت او را تیره کرد کمر
بقتل برادر بربست و در کمین گاه انتقام نشست همین که آدم عزم زیارت بیت المعمور فرمود
قابیل فرصت یافت ببر دمنهٔ هابیل آمد و او در خواب بود سر او را فروکوفت بسنگی چنانکه مغزش
پریشان شد بیت خود برادر با برادر این کند • کافرم گر هیچ کافر این کند • و چون هابیل
کشته شد قابیل ندانست که با وی چکند او را در جایی درپیچید و در پشت گرفته روی در بیابان نهاد

تا چهل روز در پشت وی بود بهر طرف میرفت و نمیدانست که چه چاره کند آخر الامر روزی دید که
زاغ بمنقار و چنگال خود حفره کند و زاغ مرده آورد و در آن حفره بنهاد و خاک بران باشید تا آن
زاغ پوشیده شد قابیل نیز هابیل را بدان طریق در خاک کرد و بمیان قوم آمد اما چون آدم از زیارت
حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال آمدند الا هابیل و آدم هابیل را بسیار دوستر میداشت چه جوانی
بود با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه داشت حق سبحانه و تعالی او را صورت خوش و سیرت
دلکش ارزانی داشته بود هیچیک از اولاد آدم بجمال و کمال او نبودند و هنوز شیث علیه السلام متولد نشده
بود در خبر آمده که اجمل اولاد آدم شیث بود لمعهٔ نور محمدی صلوات الله علیهم اجمعین در چهرهٔ او مبین و
ساطع بود القصه چون آدم هابیل را ندید بجست و جوی او اشتغال نمود از هر که خبر او پرسید نشان
نیافت اما گفتندی که چند روز شد که پیدا نیست ندانیم که کجا شد و بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه
روز کوه و صحرا را می پیمود و در تحقیق حال هابیل جد و جهد تمام نمود زبان حال او بدین مقال مترنم بود
شب من سیه شد از غم بمن کجات جویم • بشب دراز هجران مگر از خدات جویم • شب هفتم
در واقعه دید که هابیل در جایی ایستاده میگوید یا ابتاه الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من رس آدم

از هول آن بیدار شد و خروش در گرفت و بیهوش شد چون بخود آمد جبرئیل را دید که در بالین وی نشسته
گفت ای برادر از حال هابیل خبر داری که حالی ورا در خواب دیدم که چون مظلومان استغاثه میکرد
و چون بیچارگان فریادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت میفرماید که عظّم اجرک بزرگ باد مزد تو
درین مصیبت بدانکه قابیل هابیل را کشته و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت و کس بفریاد او نمیرسید
اکنون همان فریادست که از زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریادکنان بعرصه گاه در آید
آدم فریاد بر گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را بمن نما جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد
آدم خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای وی بخون آغشته روی مبارک بر روی
وی مالید و میگفت وا حسرتاه و وا ابتاه و وا غربتاه و وا کربتاه ع آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ
در زیر خاک قامت و بالای او دریغ • سر تا بپای نازک و نغز و لطیف بود • زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ
آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا دو صد روز آدم از
گریستن آسوده نبود و باز گریان شما را طاقت گریستن او نیست خطاب رسید که ای آدم صبر
کن در مصیبت که مزد صابران یابی و ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیل را باشد از بزرگی گناه

افتاده

افتاده که همه اهل اسلام متفق اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آدم صفی افضل و اشرف است
هرگاه که قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده آیا قاتل فرزند مصطفی را و جگرگوشهٔ سید انبیا را
حال چگونه خواهد بود در صحیفهٔ رضویه که احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی بن موسی علیه
التحیة و الدعاست و آنحضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکورست که قاتل حسین علیه السلام
در تابوتیست از آتش دوزخ و دست و پای او بزنجیر آتشین بر بسته و از وی نتن می آید که اهل دوزخ بخدای
پناه می آرند از شدت آن نتن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ آبداده بر حلق آب ناداده شاهزاده نهد
و حلقی که بوسه گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بود بخنجر کین آزرده کرده اند و در کتاب کنز الغرایب آورده
که روزی فاطمه زهرا جهت شاهزادها رضوان الله علیهم که تنها دوخته بود و بدیشان پوشیده و ایشانرا
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاده چون بخدمت حضرت رسیدند حضرت ایشانرا در کنار
گرفت دید گریبان پیراهن حسین شکسته و گردن وی خفه دارد و در حال تمه بگشاد خطی دید گرداگرد گردن
وی بدید آمده و بر دل مبارک آنحضرت گران نمود فی الحال جبرئیل حاضر شد و گفت ای سید و ای سرور و ای مهتر
و ای بهتر بدین مقدار خط که بر گردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد روزی باشد که بضرب تیغ ستم از حسین

موضع سر مبارکش را از تن جدا ساخته باشند این سخن خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم در گریه آورد و چگونه کسی درین مصیبت نگرید و بدین واقعه نسوزد **نظم**

در جهان زین صعب تر هرگز بلایی کس ندید • دلشکن تر زین عزا هرگز عزایی کس ندید • تا ز بی آبی گل باغ نبی پژمرده شد • در سرا بستان او برگ و نوایی کس ندید • ابتلای انبیا و اولیا بسیار بود • لیک در عالم از ایشان ابتلایی کس ندید • چشم گردون چون نگرید خون که در دوران او چون بلای کربلا کرب و بلایی کس ندید •

قصهٔ نوح علیه السلام

و از جملهٔ انبیا علیهم السلام بلاهای عظیم بیش آمده نهصد و پنجاه سال جفای قوم خود میکشید و شربت زهر آلود بلا از جام محنت و عنا میچشید یکدم نایرهٔ بلاغش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت و لحظهٔ از راه دعوت حقانی عنان بر نتافت در تکلمه آورده که سی قرن خلق را بخدا میخواند و اهل هر قرن قریب سیصد سال بقا داشتند چون ایشان را مرگ آمدی و فرزندان ایشان را دعوت کردی و حق سبحانه و تعالی او را آوازی داده بود که هر گاه که آغاز دعوت کردی هر که از امت او بودی آواز بشنودی هم در خلوت ایشان را نصیحت میفرمود و هم آشکارا ملامت مینمود ایشان سنگی بروی زدندی و استخوانهای پهلوی مبارکش در هم شکستندی و گاه بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که در میان سنگ پنهان شدی و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردندی شب

جبرئیل علیه السلام بیامدی و از بالای او سنگها را دور کردی و پر با فر خود بر وی مالیدی تا همه جراحتهای او درست گشتی و صباح در انجمن قوم در آمدی و دعا کردی که **قولوا لا اله الا الله تفلحوا** یعنی بگویید لا اله الا الله تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بگشادندی و تیر آزار جهت دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار نهادندی و آن حضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی و در میدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی چون بیقین میدانست که بلیه عین عطیه است از آن بلا را بدوستان داده و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت جهت آن بدشمنان داده **نظم**

دستی که با ستین ولا آشنا بود • کز دامن تنعم دنیا جدا بود • آنجا که غفلت است همه ذوق و راحت است • وانجا که عشق دوست بلا در بلا بود •

آورده اند که پدران ایشان فرزندان خود را بگردن گرفته بیاوردندی پیش نوح و نوح را بدیشان نمودندی و گفتندی ای پسران این مرد دیوانه است نگرید تا هرگز فرمان او نبرید و این سخنان بیهوده که میگوید نشنوید پدران ما او را جفا کرده اند و ما نیز برانیم شما نیز باید که برهمین طریق عمل نمایید و بر سخن او نروید روزی مردی پسر خود را برد تا وصیت کند بعد از آنکه وصیت بجای آورد پسر گفت ای پدر ترسم که مرا مرگ دریابد و از دولت ایذای او محروم مانم مرا بر زمین نه پدرش بر زمین نهاد سنگ

برداشت و بر نوح علیه السلام افکند و سر مبارکش شکسته شد و خون بر رویش فرود ویدید نوح علیه
السلام آن خون پاک کرد و گفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من بدین گونه مغلوب شدم
و بچنگال قهر اعدا گرفتار یاری کن و مراد دریاب ع رحمی کن ای رحیم که وقت ترحمست بعد ازین صورت
حق سبحانه و تعالی فرمود تا نوح کشتی بساخت و اهل خود را بکشتی درآورد و طوفان عذاب پدیدار آمده
اهل عالم هلاک شدند و کشتی تا شش ماه در روی آب بماند در تمام زمین طوف کرد در کنز الغرایب
آورده که کشتی نوح در روی آب گرد عالم میگشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید کشتی از رفتار
فروماند همانجا توقف نمود نوح مناجات نمود که الهی این چه جائیست و حکمت در توقف چیست خطاب
رسید که این جائیست که کشتی از جای نمی جنبد این زمین کربلاست و محل ریختن خون فرزند حضرت مصطفاست
صلی الله علیه و سلم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح اینجا در گرداب خون غرقه خواهد شد در اخبار آمده که چون
شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمد عزیمت کوفه آورد او را دختری بود هفت ساله بجهت رنجوری که
او را عارض شده بود نتوانست که او را همراه برد در خانهٔ ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت
آن دختر در خانهٔ او میبود و دایم تفحص احوال پدر مینمود اما در همان ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی

بیامد و در خانهٔ ام سلمه نشست قضارا دختر امام حسین از خانه بباغچه آمد و نظرش بر کلاغ افتاد و دست
دست کرد و مقنعهٔ عصمت از فرق مبارک درکشید و فریاد برآورد که وا ابتاه وا حسیناه وا مصیبتاه
مخدرات حجرات رسالت بر وی جمع شدند و گفتند ای دختر ترا چه افتاد و سبب این افغان چیست
دختر امام حسین اشارة بدان دیوار کرد و گفت باین کلاغ خون آلود نگرید کلاغ صاحب خبر کشتی
نوح بود و اینجا خبر کشتی اهل البیت آورده و چنان مینماید که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح امروز در غرقاب
خون فرو رفته است فریاد از عورات اهل بیت برآمد خبر بام سلمه رسید برخاست و نزدیک دختر
شاهزاده آمد و او را تسلی میداد و میگفت که ای دختر این واقعه را که تو میگویی نشانه هست قدری
خاک کربلا پیش منست و در شیشهٔ مضبوط ساخته و جد بزرگوارت صلی الله علیه و سلم فرموده که هر گاه
که خون فرزندم حسین بر خاک ریزد این خاک که تو داری برنگ خون گردد درین خبر علما را اقوالست
قاضی عیاض در شفا آورده که حضرت صلی الله علیه و سلم خبر داده بکشتن حسین در طف زمین کربلا
را گویند بدست مبارک خاک بیرون آورده و فرموده که فیه مضجعه خوابگاه حسین درین خاک خواهد بود
و امام یافعی در مرآت الجنان آورده که ملکی که بر سحاب موکلست بر در حجرهٔ حضرت رسالت آمد و اجازت

درآمدن طلبید سید عالم او را اذن داد و ام سلمه را فرمود که در خانه را دربند تا کسی نیاید ام سلمه خواست
که دربیند حسین علیه السلام برسید و خواست که بحجره حضرت درآید ام سلمه او را منع کرد حسین
در جست و خود را در درون حجره افکند و نزدیک جد بزرگوار آمد و دست بگردن وی درآورد و بر دوش
و گردن آنحضرت برمیرفت و فرو می‌آمد ملک السحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست میداری گفت
آری ملک گفت زود باشد که جمعی از امت تو او را بقتل آرند و شربت شهادت چشانند و اگر میخواهی بتو
بنمایم آن مکانی را که در آنجا شهید خواهد شد پس دست بیاورد و مقداری گل سرخ بحضرت نمود ام سلمه
آنرا فرا گرفت و در شیشه کرده نگاه میداشت چون قتل حسین واقع شد و خون مبارکش بر آن خاک
ریخت آن گل در آن شیشه بخون متحول گشته بود آورده اند که ام سلمه رضی الله عنها فرموده که شبی رسول صلی الله
علیه و سلم از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی درآمد ژولیده موی و غبارآلوده و چیزی در دست گرفته
گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق
که او را کربلا گویند و جای قتل حسین و جمعی فرزندان من در آنجا نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم و انیست
در دست من پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ

آنرا در شیشه کردم و سرش محکم ببستم و چون حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون
می‌آوردم و نگاه میکردم و میگریستم روز دهم محرم بود که او را نگاه کردم آن خاک در آن شیشه خون شده بود
دانستم که حسین را شهید کرده اند راوی سخن میگوید که چون دختر شاهزاده اضطراب میکرد ام سلمه
آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک که خون گشته بود مشاهده کرد خروش از اهل بیت برآمد دختر شاهزاده
میگفت یا ابتاه مرا غریب و تنها بگذاشتی بدست مفارقت رایت مصیبت برافراشتی **نظم**

آه این چه حالتست که عالم خراب شد • بحر زلال آل محمد سراب شد • سروی ز بوستان ولایت ز پا فتاد •
برجی ز آسمان هدایت خراب شد • من بیقرار از آن شدم که کربلا • بیت الوبال کوکب آفتاب شد •
از یاد کربلا دل ما بیقرار گشت • وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد • رویی چنانکه بوسه گه مصطفی بدی •
در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد

قصه ابرهیم علیه السلام

ذکر از جمله پیغمبران ابرهیم
خلیل بود علیه السلام که بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کارخانه شور محبت بی سوز محنت
نباشد حضرت حق سبحانه و تعالی هرگاه که بنده را بتحفه بلایی بنوازد دل او را منظر عنایت بی نهایت خود
سازد و تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در کشش نعمت و راحت یکی از اکابر دین فرموده که

نحن نفرح بالبلا، ما فرحناک و مسرور میشویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه شادمان میشوند اهل دنیا
بنعمت زیرا که بلا صیقلیست که آینهٔ دل را از غبار هوا و زنگار شهود مجلا میکرداند و محنت کحل الجواهر یست
که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی میپاید بنوعی که مبتلا بمشاهدهٔ جمال حضرت مبلا بینا میشود و متغاخ
بپندکه بلا از وست و میداند که هرچه از وست بغایت زیبا و نیکوست

نظم

طریق عشق جانان جز بلا نیست ∗ زمانی بی بلا بودن روا نیست ∗ اگر صد زخم از و بر جانم آید ∗
چو تیر از شصت او آید خطا نیست ∗ و از جملهٔ بلاهای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند و در اخبار آمده
است که چون آتش نمرود بالا گرفت و ابرهیم را در منجنیق نهادند که در آتش اندازند فریاد از فرشتگان
برآمد و زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه درآمدند و حملهٔ عرش و ساکنان کرسی آغاز گریستن کردند
ملایکه گفتند خدایا از شرق تا غرب عالم یک آدمیست که ترا بوحدانیت میشناسد اکنون میخواهند که او را
بسوزند ما را دستوری ده تا او را مدد کنیم خطاب رسید که نزدیک وی روید اگر از شما معاونت طلبد
معاون وی باشید اول ملک الریاح بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم جواب داد گفت تو چه کسی گفت
من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام جرات آتش را بردارند

و در خانهای نمرودیان اندازند و ابدان ایشان را بآتش اندازند ابرهیم گفت نمیخواهم که درین حالت
از شما پناه جویم بغیر از آنکه پناه بدیگری نخواهم برد ملک السحاب بیامد که ای ابرهیم بر همه ابرها حاکم اگر فرمایی
تمام قطرات باران از ابر بر جرات آتش افشانم ابراهیم گفت مهم خود را بحق واگذاشته ام و چشم از مدد
کاری این و آن برداشته ام ملک الجبال بیامد و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا
کوههای بابل بر سر نمرودیان فرود آرم و همه را در زیر کوهها بلند پست کنم ابراهیم گفت نمیخواهم که
غیر از حق را در کار من مدخل باشد ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مامورست
اجازت ده تا زمین بابل را گویم که تمام نمرودیان را فرو برد خلوا بینی و بین حبیبی بگذارید مرا با دوست تا
هرچه خواهد بکند بیت ما کار خود بیار گرامی گذاشتیم ∗ گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست ∗
در آخر جبرئیل بیامد در محلی که ابرهیم از منجنیق جدا شد و بجزیرهٔ آتش رسید نعره زد که ای خلیل
هل لک من حاجة هیچ حاجت داری ابراهیم گفت اما الیک فلا دارم اما بتو ندارم جبرئیل فرمود
بانکس که داری بفرمای ابراهیم گفت که علمه بحالی حسبی من سوالی دانستن احوال مرا از سوال تو
میدارد بیت ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست ∗ در حضرت کریم تمنا چه حاجتست ∗

آورده اند که جبرئیل با او گفت که چرا با کسی که حاجت داری نمی‌طلبی گفت چون دوست سوختن خواهد
زیستن روا نیست همان ساعت ندا رسید که چون دوست رضای دوست خواهد سوختن روا نیست
پس از حق سبحانه و تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آید
تو نیز طبع خود را بگذار یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم بر ابرهیم سرد و سلامت شو هر که در بلای دوست
بطریق تسلیم در آید سراینه از کوره محنت خالص بیرون آید • از خنجر دوست هر که قربان کردد
شک نیست که پای تا بسر جان کردد • در آتش اگر قدم نهی از سر صدق • آن آتش سوزنده گلستان کردد
قصه ذبح اسمعیل عم حضرت حق سبحانه و تعالی در نص تنزیل از قصه ذبح اسمعیل و فرمان
برداری خلیل خبر میدهد ان هذا لهو البلاء المبین این بلایی بود هویدا و آزمایش بغایت پیدا تا محبان
راه و مقربان درگاه که دعوی محبت بی ترک جاه و جلال و درباختن فرزندان و مال مقرر و میسر نیست
خونریز بود مدام در کشور ما • خونابه بود همیشه در ساغر ما • داری سر ما وگرنه دور از بر ما
با دوست کشیم و تو نداری سر ما • در اخبار آمده که روزی اسمعیل علیه السلام از شکارگاه باز گشته
آثار غبار شکارگاه بر گرد گل رخسارش نشسته و از تاب آفتاب جناب سنبل تابش آشفته خلیل بر سر راه

بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخساره دید چون گل شکفته و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته
رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان یافت • خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت • مهر پدری
از طبع پسری در حرکت آمده غیرت الهی سلسله محبت را نیز جنبانیده چون محبت رخ نمود اسباب محنت
ساز کرد چون شب در آمد ابرهیم بعد از وظیفه عبادت سر بر بالین نهاده در خواب در سر او ندا دادند
که ای خلیل که دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر ندانسته که نظم
گر عاشق ما بغیر ما در نگرد • بر جمله کاینات آتش باریم • ای خلیل اگر تشنه وصال مایی برخیز و جوی گلوی
فرزند دلبند با آب دشنه تیز غرقه خون ساز بیت داری سر یوسف بیراز هر چه عزیز است
کین تحفه پس از دست بریدن نتوان یافت • ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبت آن خطاب
بیدار شد و علی الصباح با جره که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاخر و خلعتی خاص
بپوشان که او را بمهمانی دوست میبرم خانه چشمش بسرمه سیاه کن که جواری دعوت سرای دوست
برای قدم بزرگوارش کحل الجواهر دیدها اولوا الابصار ست چشم امید بر راه انتظار دارند گیسوی
مشکینش را تاب ده که خدام خانه ضیافت دوست حلقه حلقه ایستاده بسودای تماشای آن سنبل

عنبر پسر ارادت بر خط تمنا نهاده اند • شانه کن مرغول زلفش از گلاب • گرد بفشان از رخ چون آفتاب •
اندکی آسایش بکن بسیار کن • هرچه بتوانی همه در کار کن • هاجر جامهٔ نو در بر فرزند ارجمند پوشید و روی
و مویش شانه کرده ببوسید و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مجمع میبرند اما از گیسوی تو بوی پریشانی
فراق میشنوم معلوم نداریم که ترا بکدام مهمانخانه دعوت میکنند اما در دل خود خوناب جگر کباب می‌بینم

نظم

دل کباب تست بر خوان کسان مهمان مرو • جان من لطفی بکن زین دیدهٔ گریان مرو •
چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود • از تنم تا بر نیاید جان من ای جان مرو •

ابراهیم هاجر را گفت کاردی و رسنی بیار تا با خود ببرم هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته مهمانی واسطهٔ
پیوند و مواصلت دوستان باشد و کارد آلت قطیعت و هجرانست کارد آنجا چه کار آید و همواره
ضیافت رابطهٔ دلگشایی و وسیلهٔ رهایی مستمندان بود و رسن سبب بند و زندانست از بر[ای]
چه گشاید خلیل فرمود که شاید قربانی باید کرد کارد و رسن مشکلست پس خلیل و اسمعیل هاجر را
وداع کرده از خانه بیرون آمدند ابلیس پر تلبیس اخبر شد با خود گفت وقت آنست که مکری سازم
که بنیاد خاندان خلت را براندازم پس با خود تامل کرد که زنان را قوت شکیبایی کمترست و دلها[ء] ایشان

بجانب

بجانب فرزندان مایلتر اول بوسوسهٔ او پردازم شاید توانم که کاری بسازم پس بصورت پیری نزد
هاجر آمد و گفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا میبرد گفت بمهمانی دوستی میبرد ابلیس گفت
ای غافل او را میبرد تا گلنار رخسار او را بزخم خار خنجر آبدار خونبار گرداند و سنبل تاب او را در دم تیغ
بی دریغ بخون خضاب کند هاجر گفت ای پیر خرف شده عجب اگر ابلیس نباشی پیری چون خلیل و پسری چون
اسمعیل چگونه دلش دهد که میوهٔ رسیدهٔ نهال نهاد خود را که نوباوهٔ باغ خلت و گلدستهٔ بوستان
محبتست بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر مدعاء او آنست که خوابی دیده و حضرت عزت او را فرموده
که فرزند را در راه ما قربان کن و از روی رضا امتثال این فرمان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید و چون
فرمان رب العالمین برین صورت ظاهر شده باشد هزار جان هاجر و فرزندش فدای فرمان حضرت
جلیل باد • ما ایم و یک جان در جهان آن هم فدای دوست به • وز هرچه هست اندر جهان ما را رضای دوست به •
ابلیس از هاجر نومید شده بنزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جان مقدس قربان [illegible]
اسمعیل میبرد تو میخواهی که او را چون تیر بر تاب با لب خون آلود بر خاک افکنی و شمع تابان این
چراغ دودهٔ نبوت و روشنی دیدهٔ اهل فتوت را که هزار مرغ روح معطر پروانهٔ جمال اویند بتیغ

سر بر داری درین باب تاملی کن و درین کار تفکری فرمای بیت

باغبانا گر ز سرو خویشتن خواهی برید • اول از بی رونقی جو بیار اندیشه کن •

ابراهیم دانست که این سخن شیطانست تیر استعاذه بر کمان لاحول نهاده بجانب وی افکند ابلیس تا آن منزجر نشد گفت ای ابراهیم خوابی که دیده شیطانیست و اگر نه حق تعالی چون کسی را قتل ناحق فرماید ابرهیم گفت تو شیطانی و ترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانیست و امری که دوست فرموده مشتمل بر حکمتهای پنهانیست و من جز بفرمان برداری چاره ندارم ابلیس گفت ای خلیل آخر دلت میدهد که بدست خود چنین فرزندی را هلاک کنی ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمده گفت ای مردود مطرود در آندم که مرا در آتش میانداختند جبرئیل که بدرقه مقربان درگاه است آزمایش خواست که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند سخن او در دل من اثر نکرد تو که واپس ترین راندگان درگاهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزند مرا از راه ببری نتوانی بجلال ذو الجلال که مرا اگر از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر مالم و همه را بتیغ بی دریغ بکشم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضای دوست مرادی در دل و خاطر ندارم بیت

در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس • هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس •

ابلیس خسیس از وسوسه خلیل جلیل محروم ماند پیش اسمعیل آمد و گفت ای غنچه گلستان رسالت و ای میوه بوستان عزت و جلالت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت بمهمانی دوست میبرد گفت غلط کرده بمهمانی نمیبرد بقربانی میبرد بدوست دیدن نمیبرد دلبر بریدن میبرد و میگوید خداوندی که فرزند ندارد و خواب گرد سراپرده کبریای او گردیدن نیارد مرا در خواب گفته اند که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم و قدیر و حکم مالک الملک علی کبیر است هزار جان اسمعیل نثار امر جلیل و فدای تیغ خلیل باد بیت

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود • کی بکانی باز ماند هر کرا جانی بود •

ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ستیزه کن از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم و رخ از فرمان پدر نمی تابم بیت

نتابم رخ ز فرمانش بتیغم گر زند هر دم • مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم •

که حکم جلیل راحت روح منست و فرمان خلیل سرمایه فتح و فتوح من رباعی

دلدار بمن گفت که خونت ریزم • گفتم شرف منست از آن نگریزم •
یک جان چه بود هزار جان بایستی • تا میکشی و باز دگر می خیزم •

ابلیس بار دگر مبالغه آغاز کرد

و ابراهیم مقداری راه در پیش بود و اسمعیل نعره زد که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترین سگان این درگاه است سنگی چند در کار او کن که سگ مایه آشوب و جنگ است و سزای ضربت و حربه و سنگ اسمعیل سنگی چند بران خاکسار انداخت و آن سگ بی آزرم را سنگسار ساخت و گفت ای لعین ترا درین حضرت گفتند سر بنه گردن کشیدی لاجرم طوق **وان علیک لعنتی** در گردن افتاد و مرا گویند سر بباز اگر گردن ننهم مبادا که گردن جان من از طوق شوق **انه کان صادق الوعد** محروم ماند حالا

ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست ،

اما چون پدر و پسر بمنا رسیدند ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند و کارد و رسن از آستین بیرون آورد و بر زمین نهاد و گفت ای فرزند تو میدانی که تحمل قربت الهی بی تحمل بلا و کربت نامتناهی میسر نشود و تا اول شهد لقای بجرعه زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که کمر مقاسات بلیات بر بسته ام و بر رصد صبر و شکیبایی مترصد ورود وقود محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا باین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند

بیت

گر داغ فراق چون تو فرزندی بر دل بریان نهم و ترا از زخم تیغ بی درمان قربان فرمان کنم

چگونه صبر کسی بر فراق یار کند ، ز جان خویش بریدن که اختیار کند ،

اسمعیل از روی دلخوشی و طواعیت

گفت **یا ابت افعل ما تؤمر** ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه در خواب نموده اند ای پدر اسمعیل را بدل باشد و حضرت جلیل را بدل نیست و فرزند را عوض تمکنست و حضرت عزت را عوض نی از حضرت عزت فرمان کردن و اسمعیل را امتثال آن کردن و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان کردن ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابرهیم برای قربان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در رضای او سر باخت

نظم

مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن ، قبول کن که جز این ما بدستگاه نداریم ،

ابراهیم گفت ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آرم گفت آری سه وصیت از من قبول کن اول آنکه بوقت کشتن دست و پای من ببندی براهیم گفت ابراهیم گفت ای پسر نزدیک خداوند میروی جزع میکنی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت بجهت دو معنی است یکی آنکه زخم کارد خونریز چون ببدن من رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت اضطراب و تردد از من در وجود آید و بدین حرکت نام من از دایره صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام حرمت تو بر من واجبست شاید که بوقت اضطراب جامه تو بخون من آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب عقوق و عصیان

کردم **بیت** گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست ◦ زان میترسم که دستت آلوده شود ◦
ابراهیم این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیت داری اسمعیل گفت وصیت دیگر آنست
که در وقت قربان روی من بر خاک نیاز نهی و درین وصیت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت
عزت خواری و زاری بندگان دوست میدارد و رویهای گرد آلود و جبینهای خاک فرسوده را نزد او
قدری هست چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق خاطر پدران بمحبت فرزندان
بسیارست میترسم که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی و موی من افتد سلسلهٔ مهر و شفقت پدری
در حرکت آید و در فرمان حضرت تاخیری رود و در آن تاخیر عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت
رقت آمد و گفت این وصیت را نیز قبول کردم وصیت سیم کدامست اسمعیل گفت یا خلیل الله
میدانم که چون بخانه باز روی مادر فراق دیده و بار هجران کشیده چون مرا همراه تو نبیند سراسیمه
بجوش شد و از غصه بخروش شد بدرد دل آغاز زاری کند و از سوز سینه و حرارت جگر نعره زند درخواست
من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگویی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد
او را بتلطف دلداری فرمایی و ابواب تسکین و تسلی بر دل او بگشایی سلام من بوی رسانی و بگویی

اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست دارد ای مادر
در سر گل زمین که جوان تازه روی بینی از گل رخسار خون آلود من بدعا یاد کنی و بر سر رهگذار که دلبر
خرامنده مشاهده فرمایی از سرو قامت من در جای راستان بر اندیشی ای مادر این فرزند مستمند بدیدار
تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت تو انس گرفته از سر خاکم قدمی باز مدار و زیاده مرا از خاطر فرو مگذار
بر سر خاکم نشین ای شمع و دردم من ببین **نظم** در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین ◦
جام حسرت خورده ام و ز خشت بالین کرده ام ◦ نازنینا در فراقت خواب و خور من ببین ◦
ای پدر همه صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو اسمعیل از شما توقع نموده که
هرگاه جمع شوید از پریشانی و تنهایی این غریب منزل خاک را بدعای خیر فراموش مکنید و در هر مجلس و
محفل که شمع طرب افروزید ازین کشتهٔ تیغ بلا و خون ریختهٔ میدان ابتلا باشک و آهی یاد آرید ◦
بر شما باد که چون باد بهاری گذرد ◦ تازگی گل خندان مرا یاد کنید ◦ چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان
نازش سرو خرامان مرا یاد کنید ◦ ابراهیم نیز این وصیت قبول نمود و بدل قوی دست و پای اسمعیل را بست
خروش از ملاء اعلی برآمد فغان از ملایکه عالم بالا برخاست ◦ غلغله در گنبد خضرا افتاد ◦

ولوله در قبهٔ مینا فتاد • فرشتگان نظاره ایستاده میگریستند و میگفتند یا رب چه بزرگ
بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افکندند و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو
فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد حق سبحانه و تعالی با ایشان خطاب کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده
ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت از خار ابتلا و محنت خالی نیست نظم
هر که با عشق ما در آمیزد • از غم و ابتلا نپرهیزد • ور بر او صد هزار تیغ کشیم • بکند سر فدا و نگریزد •
آورده اند که ابراهیم تیغ تیز بر حلق اسمعیل نهاد و معتاد بار بکشید ذرّه از پوست و گوشت و رگ
وی نبرید ابراهیم در غضب شد کارد از دست بیفکند بقدرة باری تعالی آن کارد با وی در سخن آمد که
ای پیغمبر خدای خشم مگیر الخلیل یأمرنی بالقطع خلیل مرا ببریدن میفرماید والجلیل ینهانی و ملک جلیل مرا از
بریدن باز میدارد و من آن میکنم که خدای میخواهد بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جایی
نبرد رگی تا نخواهد خدای • در اخبار آمده که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه
تحیر مینمودند و میگفتند آیا ابراهیم سخی‌تر است قربان میکند یا اسمعیل جوانمردتر است که برضای خود
جان در میبازد و بزبان عبارت خلیل میگفت جوانمردی این است که فرزند عزیز برای دوست قربان میسازم

و بلسان اشارة اسمعیل میفرمود که من سخی‌ترم که جان عزیز دارم و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر
فرزند هست اگر من بروم تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی و مرا همین جانیست که تحفه
پیش می آرم و باک نمیدارم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوادترم که ناکشته را
از ابراهیم بحساب کشته برمیدارم و ناخواسته از برای اسمعیل فدا میفرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابراهیم
را بگو قد صدقت الرؤیا بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراهیم
کارد از دست نهاده و متحیروار ایستاده که جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل
بزرگوار و ای صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام میرساند و میگوید بر دعوت خلت بی علت قربانی
فرزند ارجمند را گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دلبند را بگشای که دست دعوی داران تسلیم را بر جب
عجز بستی ابراهیم پای گوسفند بست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک
جلیل بتو آورده میگوید که دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای
آوردی دست بدعا بردار و آنچه مراد تست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعا نهیم اسمعیل دست
برداشت و به نیاز تمام گفت بار خدایا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه

در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را ببخش جواب آمد که ای
اسمعیل وای پسندیده جلیل و نور دیدهٔ خلیل مراد تو برآوردیم و گناه کاران را ازادکردهٔ تو کردیم

چون شدی از صدق دل قربانها • سر نپیچیدی تو از فرمانها • شد دعاهای تو در دم مستجاب •
عاصیان را از تو باشد فتح باب •

از امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا منقولست که چون حق تعالی
گوسفند از برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود
فرزند خود را قربان نمودی عجب ثواب عظیم یافتمی و بقدم حرمت بر درجهٔ رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی
وحی فرستاد که از جملهٔ خلقان کرا دوستر میداری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه وسلم که حبیب و صفی تست
خطاب آمد که فرزندان خود را دوستر میداری یا فرزندان او را خلیل جواب داد که فرزندان امجاد او نزد
من دوستر اند از اولاد من حق تعالی خطاب کرد به او که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری
از روی جور و ستمکاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادة بچشانند ابراهیم علیه
السلام چون شمهٔ ازین واقعه شنید قطرات حسرت از چشمهسار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید
خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین و المی که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست
که بدست خود فرزند خود را قربان میکردی عزیزان تامل فرمایند که ثواب گریستن در مصیبت
حسین چه مقدار است از ائمهٔ اهل بیت نقل کرده اند که هر قطرهٔ آب که در ماتم حسین از دیدهٔ
کسی فرو بارد آنرا در صدف شرف دری میسازند و در قلادهٔ عمل آنکس میکشند و قیمت آن در روز
بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد شد

نظم

هر قطرهٔ آب دیده که در ماتم حسین • ریزی ز دیده دانهٔ دریست شاهوار •
آنرا برشتهٔ عملت در کشد ملک • پس روز حشر پیش تو آرند آشکار •
واندر جزای هر گهری جوهری فضل • بر تو هزار جوهر رحمت کند نثار •

شیخ سهل بن عبدالله تستری رحمه الله فرموده که روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم اگر آن روز
حاضر بودمی که پیش آن شاه شهید خونم بریزندی امروز باری در حسرت آن قطرهٔ چند آب از چشم خود
بریزم شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت
ذوالجلال که یک قطرهٔ آب دیدهٔ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بآن گریه که امروز
کردی ترا چندان ثواب دهند که محاسبان تختهٔ خاک و مستوفیان دفترخانهٔ افلاک از عهدهٔ
حصر و حساب ثواب آن بیرون نتوانند آمد •

بیاد حسین علی گریه کن • که زین گریه پیدا شود آب روی •

سر ان نامه کز خطا شد سیاه • بدین آب کردن توان شست و شوی • در آثار آمده که حسین روز
قیامت در آید بعرصات بچهرهٔ خون آلوده گوید رب شفّعنی فیمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت
ده در حق کسی که بر مصیبت من گریسته باشد الهی هر که در دنیا بر شهیدی و غریبی و محرومی و مظلومی و بیکسی
و تشنگی و گرسنگی من گریه کرده او را بمن بخش شفاعت آن شهید بمحل قبول رسیده که گریندگان
حسین را برات نجات ارزانی دارند • گر آب زنی بگریه راه شهدا • بخشند گناه تو بشاه شهدا •
و دیگر از زمرهٔ انبیا و فرقهٔ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج و بلای یوسف مشهور است و اکثر احوال ایشان
در سورهٔ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشهور بامام زاده در ترجمهٔ سورهٔ یوسف
که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده در سبب نزول این سوره علما
تفسیر را اقوال است و قولی چند بیان کرده از جمله وجهی در آورده که این سوره بجهت تسلی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نازل شده بعد از استماع واقعهٔ حسن و حسین و این وجه بهان عبارات امام زاده
باندک تغییر اینجا در حیز تحریر در می آید و در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات
منشا جمیع سعادات سرجریدهٔ دفتر کاینات شاه بیت قصیدهٔ موجودات علیه افضل الصلوات

واکمل

و اکمل التحیات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود دو
کنار و قاصد از آن میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و دو دُر شب افروز بر ساحل افتاده آن روز
آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت نا آمده سر وجمع الشمس والقمر مشاهده میرفت ندانم تا کنار
حضرت خواجه را عدن گویم که پر دُر و مرجان بود یا آنرا چمن خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر دُر
و مرجان رواست یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان مراد حسن و حسین اند و اگر چمن خوانم پر گل و ریحان آیت
هما ریحانتای من الدنیا سید عالم صلی الله علیه و سلم گاه لب بر لب حسن میسهاد و گاه روی بر روی حسین میمالید
که ناگاه بفرمان آله جبرئیل امین در رسید و خطاب رب الارباب رسانید اتحبهما آیا حسن و حسین
را دوست میداری خواجه فرمود که آری اولادنا اکبادنا چگونه دوست ندارم دو پارهٔ جگر اند دو روشنایی
بصر اند دو فرزند ارجمند اند دو جگر گوشهٔ دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام را دوستر میداری فرمود که
ای برادر هر دو در یک صدف اند هر دو بدر یک آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بادبان یک
سفینه اند هر دو بر یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک برج اند هر دو شکوفهٔ
یک شاخ اند هر دو برگزیدهٔ یک کاخ اند هر دو گوشهٔ جگر رسول اند هر دو توشهٔ دل بتول اند هر دو شبل اسد الله اند

هر دو سبط رسول الله اند یا اخی جبرئیل هر دو را دوست میدارم جبرئیل گفت ای سید ملک جلیل میگوید که
ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پای در آرند و یکی را بتیغ بیدریغ سر
بردارند خواجه چون از جبرئیل قصهٔ زهر حسن و غصهٔ قهر حسین شنید فرمود که من یفعل بهما با جگر گوشگان
من این بی رحمی که کند و سنگ این جفا بر روی این فرزندان من که افکند جبرئیل گفت جمعی از امت تو و گروهی
از اهل ملت تو مهتر فرمود یؤمنون بی این جماعت ایمان بمن آرند و یرجون شفاعتی و بشفاعت من امید دارند
و یقتلون اولادی و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بچنگ جفا در کشند گفت آری بکشند و از آن
بکشند سرشان تیغ بردارند و قطرهٔ آب از حلق تشنهٔ ایشان دریغ دارند خواجه فرمود که ای جبرئیل
امت من بچه جرم حسن را شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین را بباد خنجر آبدار سر افشانند جبرئیل
گفت بی هیچ جنایتی ازین جنایت روا دارند و بی هیچ خطایی از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان
چه گناه دارد که سگان گاه دانی در رویش ولوله و علالا میکنند از گل پاکیزه روی چه در وجود آمده است
که در کورهٔ گلاب گرانش می افکنند ❁ مه فشاند نور و سگ وع وع کند ❁ هر کسی بر خلقت خود می تند ❁
مهتر عالم صلی الله علیه و سلم از جفای امت گریان شد غبار آزار چندان بر روی آینهٔ دل مبارکش

نشست جبرئیل از برای خرسندی دل خواجه پیغام رسانید که نحن نقص علیک احسن القصص از معاملات
امت عجب مدار و از واقعهٔ برادران یوسف براندیش اگر اینها چاکر اند آنها برادران بودند اگر آنها
پیغمبر اند آنها از نسل پیغمبران بودند پس قصهٔ یوسف برای تسلیهٔ دل حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
و آرامش خاطر بلاکشان کربلا نازل شده و احسنش نیز همین گفته اند ❁ اما این قصه چو درد و محنت
موجب سوز و بکا و حزن است ❁ احسنش گفت خداوند که او ❁ در تسلی حسین و حسن است ❁
و ابتلاهای این قصه دو نوع است یکی آنکه بیعقوب رسید از درد مفارقت و یکی آنچه یوسف در چاه و
زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک بر سبیل اختصار دو سه کلمه گفته میشود آورده اند که یعقوب
علیه السلم دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوستر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال وی گماشتی
زیرا که هم بر حلیهٔ جمال آراسته بود و هم پیرایهٔ کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش
در آینهٔ صورت جلوه میکرد ❁ صورتت می بینم و حیران معنی میشوم ❁ تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورتست ❁
برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آینهٔ دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینهٔ ایشان
نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده

نشست

اورا سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد برادران شنیدند حسد ایشان روی بازدیاد نهاد
خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او را از سر پدر بیکسو فکنند از پدر درخواست
نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستند و بسعی تمام یعقوب را دران مقام آوردند که بدین معنی رضا داد
و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشند و بنوعی که طریقهٔ آنزمان بود آراستند و زبان قضا میگفت که
آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراقست آرایش بچه کار آید نظم
گذشت روز وصال و شب فراق رسید • مباد هیچ دلی مبتلای دام فراق • القصه یعقوب یوسف
را ببرادران سپرد و فرمود که بروید بیرون دروازهٔ کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة
الوداع درختی بود که هرکه بسفر رفتی یاران ورا آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل
بمشایعه رفتندی گویا بیخ آن شجره بآب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما
پذیرفته • نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل • تنش درد و برش اندوه و پخش حزن و شاخش غم
پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایهٔ آن درخت قرار گرفتند و یعقوب جامهٔ پشمینه در
پوشید و عمامهٔ هم از پشم بافته بر سر نهاد و میان بر بسته و عصا در دست گرفته روی بدروازه آورد

چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعهٔ فرزندان رود هرکه آن صورت مشاهده مینمود در
تعجب و تحیر می افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و زبان حال یعقوب این نغمه میفرمود چو
گوش هوش یوسف نمیشنود • میان بعزم سفر بسته و بر سر راهست • ز رشک دیدهٔ من میرود که راه بگیرد
کز وداع بگریم چنانکه سیل بخیزد • شب فراق بگریم چنانکه ماه بگیرد • اما چون نظر فرزندان یعقوب بر
افتاد از جای بجستند و دست و پای پدر بوسیدند یعقوب بهیچکدام التفات نکرد و یوسف را
در برگرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از وی بوی پدر
و جد میشنوم و از دیدن دیدار وی اصلا سیر نمیشوم • چه حسنست این که هر دم رخت را چند نظر بینم
هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم • پس گفت ای یوسف روشنایی دیدهٔ پدر اگر تو استی ترا
بر گردن گرفته بردمی و باز آوردمی اما پدرت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریفت زنهار تا
بشب در صحرا نباشی و دل و دیدهٔ پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بقیت اللیلة لاحترقت ای پسر اگر
امشب در صحرا بمانی و باز نیایی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعلهٔ جانسوز در
کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد تا پشت پای پدر را بوسه داد پدر سر مبارکش برداشت

وپیشانی نورانیش ببوسید وگفت ای قرة العین زمانی مرا درکنار گیر وساعتی در بغل من قرار گیر
الیس جبل که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند ونهال حال ما بدست تقدیر در کدام وادی کشته اند
نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که بحر حادثه را کنار پیدا نیست ای یوسف ترا چهار وصیت
میکنم وصیتهای پدر بشنو ونصب العین خاطر وضمیر خود دار اول یا بنی لا تنس الله بکل حال ای فرزند خدا را
بهیچ حال فراموش مکن ودر هر کاری که باشی ذکر آفریدگار را از زبان ودل خویش دور مدار که هیچ قرینی
در سفر وهمنشینی در حضر برابر ذکر وشکر او نیست دوم واذا وقعت فی بلیة فاستعن بالله
اگر بلایی در رسانی وعافیت از تو کرانه گیرد یاری هم از فضل حق جوی که هر سر رشتهٔ تدبیر از دست
بداد اگر چنگ در حبل متین کرم او زنی زود از پای در آیی سیم حسبی الله ونعم الوکیل واین کلمه را بسیار
گوی که جدت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت ضرر شر نمرود دیو از وی مندفع شد ودود
آن آتش بچهرهٔ عصمتش نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی ای پسر مرا فراموش مکن فانی لا
انساک پسر پرستی که من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل فانی جگر خانهٔ دل را خراب نسازد وساکن
گلکدهٔ سینه ام سودای وصال تو خواهد بود وتا دست محنت بگلابهٔ اندوه لوح دیده را نشوید نقش

اوراق

اوراق پردهای چشم خیال جمال تو باشد ❊ با مهر تو در خاک فرو خواهم شد ❊ با عشق تو سر ز خاک بر خواهم زد
آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران وپدر میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب
دید که ده گرگ یوسف را از کنار پدر در ربودند از بیم این واقعه از خواب در جست وپرسید که یوسف
کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر اجازه فرمود گفتند آری دختر گفت قضا کار خود کرد وقدر
بفراق یوسف دود از دل برآورد وپس سر وپای برهنه روی بدروازه نهاد تا بزیر درخت وداع رسید
پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز بیامد ودر پای یوسف افتاد ومقنعه در گردن افکند وگفت ای
عزیز برادر جان انگار که من یکی پرستارم مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب
مژگان بروبم وچون آب نوشی بر پای خاسته مرد دوست زیر جام دارم اگر طعام باید بخت من هیزم
جمع کنم واگر لابد میبری ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار تا روی دل این عاجز بیچاره را
بدود فراق سیاه نسازی وجگر این عجوزهٔ ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان خواهر گریه
در آورد ویعقوب از یک جانب میگریید ویوسف از یک طرف اشک می بارد ودینا از یک گوشه می نالید
ومی زارید ودرین محل اطباق آسمانها در باز نهاده بودند وحور او عینا ایستاده مقربان در جوش و

روحانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه می نالی و از فراق چهل
ساله خبر نداری پس خواهر و پدر را وداع کرد **بیت** میکند آن مه وداع دوستان خویش را
تازه داغی مینهد هر سینهٔ ریش را • برادران روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که
من از اینجا بشهر باز نخواهم رفت تا شما باز آئید و روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را
بتو میسپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و روی براه
آوردند اما چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران
گریبان دل گرفته بتقاضا جان تعجیل مینماید **بیت** یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل مینهی
یکنفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی • ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته
قدم میزد و بهر قدمی نمی از دیده میبارید و در هر دمی آهی از سینه برمیکشید **نظم**
میرود آرام جان و من از بیدلی • میدوانم در پیش گلگون اشک • آورده اند که چون برادران قدمی چند
برفتند و نزدیک بود که از نظر غایب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا
یکبار دیگرش ببینم یوسف پیش پدر آوردند و در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق

بگذاشتی

بگذاشتی **بیت** رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند • آشفتگی زلف توام در دماغ ماند • یوسف پدر را
تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نمود و زیر درخت وداع رسید از هر شاخی آواز الفراق الفراق شنید
دانست که در پردهٔ غیب رنگ دیگر آمیخته اند و نیرنگی دیگر برانگیخته اما فرزندان در نظر پدر یوسف را از کمال تکریم
می ربودند و بر دوش و بر گردن بهم بر فرق سر مینهادند **نظم** بچشمان پدر تا می نمودند •
زیکدیگر بمهرش می ربودند • گهی آن بر سر دوشش گرفتی • گهی این یک در آغوشش گرفتی •
چو پا در دامن صحرا نهادند • برو دست جفاکاری گشادند • ز دوش رحمت بارش فگندند •
میان خاره و خارش فگندند • پسران یعقوب چون از نظر پدر غایب شدند یوسف را بر زمین افگندند
که چند بار ترا بکشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو و در پیش ما میدو و یوسف بگریه درآمد که ای برادران
عزیز چه کردم که با من این خواری میکنید و در ابیاده میدوانید گفتند ای صاحب رؤیای کاذب آفتاب و ماه کو
ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند یوسف قدمی چند برفت مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت
از ترس اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد **نظم** کف پایی که می بودش ز گل ننگ •
ز زخم خار و خاره گشت گلرنگ • نزد برادر که و دیدی طپانچه بر روی وی زدی و در دامن برادر

کر در اویختی کریبانش کرفتی و دور افکندی * بزاری سر کرا دامن کشیدی * به بیزاری کریبانش دریدی *
بکریه سر کرا در پا فتادی * بخنده بر سر او پا نهادی * بدین منوالش در صحرا میدوانیدند تا وقتی که
آفتاب ارتفاع کرفت و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد رو بروبیل
آورد که ای برادر تو از همه بزرکتری و ام پسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرد و مهمات من بعهدهٔ کرامت
تو کرد باری بزرکی کن و بفریاد من رس رحم نمای روبیل بسخن وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسار نازکش
چنان زد که برک کلش مانند بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مرا مشربه بده که از تشنگی جانم بلب رسید
تا دمی آب در کشم و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم و آن مشربه بود که یعقوب از بهر یوسف قدری آب
و مقداری شیر برامیخته بود و در انجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از لب او بوی شیر می آید او را طاقت
تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود ازین مشربه او را شربتی بخشان چون یوسف از شمعون آن طلبید
شمعون هر چه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برامیخت آن شربت بخاک داد
و آن پاک نهاد حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود از جفای بدکیشان میکشید و یوسف از خویشان
رنج میدید این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادر نمیدادند و آن جفاکاران بر لب فرات تشنگانرا

سیراب میساختند و شیر بچکان بیشهٔ امامت و کرامت را باتش تشنگی میسوختند نظم

سوز دل مبارک لب تشنگان بپرس * زان ریکها که فرش بیابان کربلاست *
در خون نشسته تشنه لب غرقه حسین * لعلیست ابدار که در کان کربلاست *
او جان سپرد تشنه و ما را ز روی شوق * جان تشنهٔ محبت سلطان کربلاست *

القصه یوسف کفت ای شمعون چرا این آب ریختی کفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو ریزیم چه
جای آنست که آب در حلق تو ریزیم تو تشنهٔ آبی و ما چون تو تشنهٔ ایم یوسف چون حدیث کشتن
شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد در ان محل یوسف را از تشنگی کام و دهان چون
لالهٔ آتش بار شده بود و حدقه چون دیدهٔ نرکس آب کرفته بیطاقت شد و از پای در افتاد آغاز ناله کرد

جو شد نومید ازیشان ناله برداشت * ز خون دیده بر رخ لاله میکاشت *
کهی در خون وکه در خاک میخفت * ز اندوه دل صد چاک می کفت *
کجایی ای پدر آخر کجایی * ز حال من چنین غافل چرایی *

اما یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچهٔ برادران کوفته کشته آیا

مصطفی کجا بود تا جگر گوشهٔ خود را مشاهده کردی لب آبدار از تشنگی خشک شده و رخسار چون گلنار
بزخم شمشیر فجار غرقهٔ خون گشته مخدرات حجرات عصمت از سوز حسرت او و کربت غربت خود در خروش
آمده و دریای فتنه و غوغا برای استیصال آل عبا در جوش آمده ٭ یا رسول الله برار از روضهٔ پاکیزه سر
تا ببینی آنچه واقع در زمین کربلاست ٭ یا رسول الله گذر فرما بدشت کربلا ٭ چون تو میدانی که خاک کربلا کوی کرب و بلاست ٭
جد مشکین حسین آغشته اندر خاک و خون ٭ این چه محنتهاست یا رب این چه اندوه و عناست ٭ اما چون
یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی که جد پدرم را از ضرر آتش
نمرود خلاص دادی و پدر پدرم را فدیه دادی و بارکنا علیه و علی اسحق فرستادی بر پدر پدر من رحمت کن و مرا از کشتن
نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق اخوة در حرکت آمد و عرق مروت بر جبینش نشست
روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در تن من باقیست نگذارم که کسی بجان تو قصد کند
گو رسد کار بجان از سر جان برخیزم ٭ برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیر دامن حمایت
خود جای داد دست تعدی در آستین ادب در کشیده از سر کشتن او بگذشتند و اجمعوا ان
یجعلوه فی غیابت الجب و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا در جایی افکنند که بر سه فرسنگی کنعان بود عمیق

و از طریق جاده دور افتاده او را بسر آن چاه کشیدند یوسف چنگ در دامن یک یک میزد و فایده نمیکرد
گاه بزرگی پدر و گاه خردی خود شفیع می آورد و سود نمیداشت از ابر دیده آب حسرت می بارید اما از زمین همت
برادران گیاه وفا نمیرست نسیم آه از گلشن دلش میدمید ولی در روضهٔ شفقت ایشان غنچهٔ مهر نمیرست
و نمیشکفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این سخن ادا مینمود نظم
یاران غم خورید که بی یار مانده ام ٭ در خارزار هجر گرفتار مانده ام ٭ یاری دهید کز ره او دور گشته ام ٭
رحمی کنید کز غم او زار مانده ام ٭ یوسف دید که از سر آن چه پا در نمیکشند و بنظر رحمت در حال زار او
نمینگرند فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گزارم گفتند تو نماز گزاردن چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده ام
و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده ام یهودا برادران درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند
و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت نماز گزارد و بعد از نماز روی بر خاک نهاد و گفت خدایا خود را
بتو سپردم و زمام مهام خود بقبضهٔ تقدیر تو باز دادم بیت ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست ٭
خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست ٭ چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون
کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوش می باید و مرده را کفن نمی شاید پیراهن من بگذارید

اگر بمیرم بی کفن نباشم و گر بزیم ستر عورتی باشد گفتند البته پیراهن بیرون کن و غرض ایشان آن بود که پیراهن
خون آلوده پیش پدر برند و گویند او را گرگ از هم بدرید و اینک پیراهن خون آلوده گواه حالست یوسف بدو دست
گریبان گرفته بود و ایشان بقوت دست وی دور کردند و پیراهن از سرش برکشیدند و رسنی بر میان او
بسته بچاه فرو گذاشتند ❁ میانش اگر بودی موی ماتند • بپشمین ریسمان دادند پیوند •
کشیدند از بدن پیراهن او • چو گل از غنچه عریان شد تن او • فرو آویختند آنگه بچاهش •
بچاه انداختند از نیم راهش • همین که یوسف را بچاه فرو گذاشتند گفت ای برادران هرچه کردنی بود
کردید و هرچه خواستید از جفای بجای آوردید من شما را نصیحتی کنم بگوش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند
چه نصیحت میکنی گفت آن میگویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او را فرو مگذارید و جان مسازید که او داند
که شما با من چه کرده اید اگر بداند بر شما خشم براند و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست که با من
جفا کنید مرا طاقت آن نیست که شما بعقوبت پدر در مانید روبیل ازین سخن روی درهم کشید و کارد زد
و رسن ببرید یوسف از نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد یوسف گفت دریغ که دیدار پدر نادیده برگشته
امید از زندگی منقطع شد و در تک چاه فنا افتادم دل از جان برداشت و خود را بالکلی بحق وا گذاشت

ندا رسید بجبرئیل که ادرک عبدی دریاب بنده مرا جبرئیل بیک پر زدن از سدرة المنتهی بمیانه چاه رسید
و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته او را بتک چاه رسانید و بر بالای سنگی
خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای بهشت ببر و در وی پوشان و از شربتهای جنت او را بنوشان
و سر او بردار و بر کنار خود نه و پر خود را بر جراحتهای او بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید سلام ما بوی
برسان و بگوی که هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تخت چاه جبرئیل گفت الهی اجازت ده
تا خود را بصورت یعقوب بوی نمایم تا زمانی با آن تسلی یابد فرمان خداوند در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت
یعقوب برآمده سر یوسف بر کنار نهاد یوسف بهوش باز آمده سر خود را در کنار پدر دید برجست و هر دو
دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران بر من جفا کردند و از
خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بفراق من مبتلا کردند مرا سر و پای برهنه در بیابان دوانیدند و آنچه از جفا
و ستم ممکن بود بمن رسانیدند و آب و نان از من باز داشتند و مرا گرسنه و تشنه بگذاشتند و بر رخساره
مرا بزخم طبانچه پرخون کردند گیسوی مرا با خاک و خون آمیختند پیراهنی که تو بدست خود در من پوشیده
بودی از سر من برکشیدند رسن خواری بر میانم بستند لگد پیدا پی بر پشتم زدند سرنگونم بچاه در آویختند

ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه ببین در پشت من نگر اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت
و از دیوارهای چاه آواز ناله می آمد و جبرئیل میخروشید و ملایکه میگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شد و گفت ای یوسف
من یعقوب نیستم روح الامینم فرستادهٔ رب العالمین ام پس سلام الهی باو رسانیده و مژدهٔ خلاص
و نجات بگوش هوش وی فرو خواند و خواست که بمقام خود رود مقولی از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل
دو سه روزی در تنگ چاه قرار گیر و سر یوسف در کنار گیر غریبست و تنها از یار و دیار دور و دل بر کربت
و غربت و فرقت و حرقت نهاده ۞ نه اورا مونسی نه غمگساری ۞ نه غمخواری نه دلداری نه یاری ۞
آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز بانتظار یوسف در زیر
شجرة الوداع نشسته بود با خواهر یوسف سخن در شوق در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن فرزندان
پیدا نشد دود از نهاد یعقوب در آمد ۞ بیت ۞ آمد نماز شام و نیامد نگار من ۞
ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد ۞ یعقوب گفت ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند
و سبب چیست که ماه رخسار او از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمالش چرا کلبهٔ تاریک فراقرا
بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور مهاجرت او آتش حسرت

در التهاب آمده و سفینهٔ آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده ۞ نظم
یا رب چه شد امروز که آن ماه نیامد ۞ جان رفت ز تن و آن بت دلخواه نیامد ۞ دنیا پدر را تسلی
میداد و انواع سببها و عذرها ترتیب میکرد القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ
بلند که بر آن صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد خود بنشاند و دیده بر راه فرزندان نهاد
من منتظرم که یارم از راه رسد ۞ جان مژده دهم که یار ناگاه رسد ۞ اینجا فرزندان یعقوب شب در
سر زمینه بودند و خواب بر ایشان غلبه کرد یهودا در خواب نمیرفت چون دید که برادران در خواب شدند
فرصت غنیمت یافت و تنها بر سر چاه شتافت آواز داد که اخی یوسف ای برادر من یوسف
احیٌ انت ام میت آیا تو زنده درین چاه یا مردهٔ یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان می پرسی و از
غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر با جان برابر حال تو چیست یوسف گریان
شد که ای برادر چون بود حال کسی که از کنار مهر پدر جدا شده و در تنگ چاه در صدد فوت و فنا بود
با تن برهنه بلب تشنه بشکم گرسنه بدل خسته نه مونسی نه یاری نه همدمی نه غمگساری نه بر روی زمین از
زندگان نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خردی و غریبی و تنهایی

بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیتست نه هنگام تعزیت یهودا گفت
چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که نماز شام با برادران بخانه روید از بیکسی من
براندیشید و بوقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آرید و بامداد سر از بالین برداشته چون جامه
پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت وگوی کنید تنهایی و
پریشانی مرا در خاطر گذرانید   چو در میان مراد آورید دست امید   ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
وجه شبیه است این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند خود
زین العابدین را طلبیده در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای یتیم پدر و ای غریب پدر بعد از من اصحاب
امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگوی که حسین شما را سلام رسانید و فرمود یاران و هواداران مرا
هرجا ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید و هر وقت که شهیدی را نام برند شهادت مرا
پیش خاطر دارید چون شربت آب نوشید از تشنگی جگر تفیده و خشکی لب و دهان من فراموش مکنید
چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد • از سوز سینه و جگر خون چکان من • در جوی دیده چشمه خونین روان کنید
از بهر آب دادن سرو روان من • زد آسمان عمامه خورشید بر زمین • آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من

القصه

القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش برکشید و او مرد بلندآواز بود آواز او بگوش برادران رسید
برجستند و بر اثر آواز روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و میگرید گفتند ای یهودا چرا
میگریی گفت بر حال این یتیم غریب آواره بیچاره میگریم • آبم از دیده روانست و خیال قد او
همچو سرویست در آن آب روان پیوسته • برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه
نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری
بود که بر حوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بر آن بالا بود همه روز انتظار برده و دیده بر ترصد براه
نهاده ناگاه گردی در آن صحرا پدیدار شد یعقوب دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نه
که برادران من می‌آیند گفت نیکو بنگر تا ایشان هشت‌اند یا نه دینا در نگریست و لرزه بر اعضای وی
افتاد یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید گفت برادران می‌آیند اما یوسف با ایشان نیست
یعقوب از استماع این خبر آه سوزناک از جگر برکشید و گفت ایشان را آواز ده تا بالای این پشته
برآیند دینا نعره زد که ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا در انتظار شماست چون فرزندان
بدانستند که پدر ایشان آنجاست از بطن وادی دست بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند

وچون خروس سحری خروش بر آوردند که واحبیباه واافاه وایوسفاه یعقوب گفت ای دختران
چه فریادست که می آید واین چه صیحه است که رگ خون از دیده میکشاید این چه سوزست که تاثیر آن آتش
حسرت در کانون سینه ها می افروزد واین چه خروش است که از هیبت استماع آن آب حسرت از فواره
دیده فرو می ریزد **نظم** موج زن می بینم از سر دیده طوفان غمی ٭ میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ٭
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده است ٭ این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی ٭ دینا گوش فرو داشت و از
مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای در افتاد و از هوش برفت دینا
نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دگرگون شد و عنان اختیار از کف ما بیرون
شد ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بآن حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روبیل بدوید و سر
پدر در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش برد اثر نفس ندید خروش برکشید یهودا گفت ای برادران
این چه بود که با خود کردید پدر را ضایع ساختید برادر را بچاه انداختید و زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید
در های تعرض بیگانه و آشنا بر روی خود باز کردید پرده خود بدست خود بدریدید رشته پیوند خود بتیغ خود
بریدید پس نعره زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق

بدمید و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت تو چشم من کو ایشان پیراهن
خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند باز یعقوب بیهوش شد دختر لبسر بالین پدر آمد
گریان گریان دست بر فرق مبارک وی نهاده نعره واویلاه وامصیبتاه برکشید قطره از آب دیده او
بر چهره اسرائیل چکید دیده باز کرد و گفت این انا من کجا ام گفتند در منزل کرامت و مقر سعادت و عزت
خود گفت یوسف من اینجاست گفتند نی فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل **بیت**
گل و بنفشه همه هست و یار نیست چه سود ٭ بت شکر لب من در کنار نیست چه سود ٭ القصه یعقوب در
فراق یوسف چندان آه کرد که همه وحشتگان بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را با او باز ده یا یعقوب را
خاموش گردان یا ما را اجازه ده تا بدینی رویم و با یعقوب در آه و ناله موافقت کنیم سر بامداد یعقوب
بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان میگشتی و میگفتی **یا بنی** ای فرزند دلبند من **یا قرة عینی** ای نور دیده
رمد دیده من **یا ثمرة فؤادی** ای میوه باغ دل پر داغ من **یا فلذة کبدی** ای گوشه جگر خون شده من **فی ای**
بیر طرحوک آیا در کدام چاه ترا انداخته اند **بای سیف قتلوک** آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند **فی ای بحر**
اغرقوک آیا ترا بکدام دریا بغرقاب فنا افگنده اند **بای ارض دفنوک** و در کدام بقعه از زمین برای تو قبر

کنده اندر سرگشته در آن وادیها میگشت و آب حسرت از دیده می بارید و لبسوزی که آتش در گنبد افلاک
زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب ابکیت بکائک الملئکة و فرشتگان آسمان بگریه خود بگریانیدی
و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم بیت
جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه • آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار • القصه یعقوب در فراق
یوسف چندان بگریید که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود وابیضت عیناه در اخبار آمده که امام زین
العابدین علی بن الحسین بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگریی و ما
از بسیاری گریه تو بر تلف تو میترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغمبر خدا بود دوازده پسر
یکی از آنها از نظر او غایب گشت چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار
مرا با برادران من و اعمام و پسرعمان و خویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند
چگونه نگریم در فراق یک کس آنمقدار گریه واقعست در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال من چگونه
باشد رباعی ای درد فراق در جهان کیست بگو • بدتر ز فراق در جهان چیست بگو • ما را گویند در فراقش بگری •
آن کیست که در فراق نگریست بگو • دیگر ابتلاء یوسف ذل بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص

بازن

یافت برادران را خبر شد بیامدند و در وی آویختند که این بنده خانه زاده ماست و از ما
گریخته بود او را کجا یافتید و بعد از گفت و گوی بسیار به هفده درم قلبش بفروختند بشرط آنکه
غل بر گردنش نهند و دست و پایش را در زنجیر کشند که گریزپایست و او را برهنه و گرسنه
و تشنه دارند که غلامی متجبر و سرکش است تا رام گردد یوسف در برادران میدید و سخنان
غضب آمیز میشنید سامان سخن گفتن ندید و قوت راز نهفتن نی • نظم
این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت • نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت • مالک که یوسف
را خریده بود بکسان خود گفت تا غل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غل و زنجیر افتاد
فغان بر داشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن بندگان گریزپا را از ذل غل و تشنگی
زنجیر چاره نیست یوسف فرمود که من نه ازین غل و زنجیر بفغان آمدم از آن حالت یاد کردم
که ملک تعالی زبانیه دوزخ را فرماید که بگیر این بنده عاصی را و غل بر گردن او نهید که گردن از
طوق خدمت ما پیچیده است پایش در زنجیر کشید که قدم از دایره فرمان بیرون نهاده است
مالک ازین گفتار متحیر شد آهسته با او گفت که ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند میکنم

دلخوش دار که چون از ایشان برگذریم بند از پای و غل از گردن تو برداریم پس در حضور برادران
زآهن بند بر سیمش نهادند ٭ بگردن طوق تسلیمش نهادند ٭ بلاسی کهنه اش پوشانیدند و
انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند فرزندان یعقوب خاطر جمع کردند روی بکنعان نهادند یوسف
دیگرباره گریه آغاز نهاد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب مینمایی و در صبر و سکون بر خود
نمیگشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم مرا دستوری ده تا بروم فروشندگان خود را ببینم
و ایشانرا پدرود کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبتی نسبت تو مشاهده نکردم
و جز نفرت و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان مشاهده نکرده ام توجه رغبتست که با ایشان
مینمایی یوسف گفت اگر ایشانرا از من نفرتست مرا با ایشان رغبتست و اگر ایشان مرا دوست
نمیدارند من ایشانرا دوست میدارم تو کرمی بنمای و ایشانرا بگوی تا توقف کنند مالک آواز داد
که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که
برو و خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیرکشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هرچه
کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت گریه پدر را تسلی دهید و بهر نوع که توانید مراعات او بجای آرید

ومن

ومن غریب مبتلا را از یاد مگذارید یهودا بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان
برادر مردانه باش و کار خود با خدا واگذار پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بربالای
آن شتر افکندند و غلامی زشت روی درشت خوی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر
روان شدند یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر بدرود باش و معذورم بدار که
برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم ای خواهر از من فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیها ترا یاد
میکنم کاروانیان شب همه شب میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف درنگریست قبر
مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر بر مشهد مادر افکند از تربیت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت
مادری بخاطر آورد و قطرات عبرات چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که
یا اماه ای مادر مهربان ارفعی راسک سر خود را بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن وانظری
الی ابنک و نگاه کن بسوی فرزند دلبند خود ابابنک المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم نهاده اند
و اسیروار پلاس پوشانیده دست و پایم بزنجیر بسته بتهمت بندگی برافروخته دل پر ریش پر ز دردم
هجران من سوخته از گور راحیل صیحه برآمد که یا ولداه و قرة عیناه ای فرزند پسندیده وای نور دو دیده

اکثرت همی بسیار گردانیدی غم مرا وزدت حزنی وافزون ساختی اندوه مرا ای فرزند نازپرور
غمان مرا بسیار کردی وجانم بتیغ درد افگار کردی فاصبر پس ازین صبر کن ان الله مع الصابرین بدرستی که
خدای با صابرانست در وقت ورود سهام بلا سپر صبر در روی کش تا علم ظفر در میدان بر توانی فراشت
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند ◦ چونکه کنی صبر نوبت ظفر آید ◦ بگذرد این روزگار تلختر از زهر
بار دیگر روزگار چون شکر آید ◦ اما چون روز روشن شد غلامی که موکل یوسف بود نگاه کرد
یوسف را بر شتر ندید باز پس دوید او را یافت بر سر قبری نشسته و زار زار میگریست آن بی رحم جفا
کار از روی قهر طپانچه بر روی عزیز یوسف زد که رخسار نازکش از زخم آن طپانچه بشکافت روی
مبارکش خون آلوده وخراشیده شد پس گفت ای غلام خواجگانت راست گفته اند تو گریزپای
بوده یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت وولوله در مجامع جبروت
افتاد فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد و غبار برخاست صاعقه‌ای بر در هوا پیدا شد خروش رعد و سوز
برق بی سحاب ظاهر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین زودی گناه تازه نمی‌بینیم که موجب این
عقوبت باشد آن غلام سنگدل بیامد که این محنت بشومی معاملت منست که این ساعت طپانچه بر روی

این

این غلام عبری زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد مقارن این حال این صورت
واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت او خود را از شتر انداخته بود و داعیهٔ
گریختن داشت مالک فرمود که این نا معقول مینماید که کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد
و گفت ای جوان قصد گریختن داری یوسف گفت ای مالک من سر ستیز و پای گریز ندارم بجای مادر
رسیدم صبر و تحمل از من رمیده شد طاقتم بتیغ اضطرار بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که
من با غل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسید یا داغ بندگی بر رخ جگر گوشهٔ او خواهند کشید چون قبر وی را
دیدم بی اختیار خود را از بالای مرکب در انداختم و غم دل با او میگفتم قصهٔ غصهٔ خود بر او میخواندم که این
غلام بیامد و بی جهت طپانچه بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم
کاروانیان بگریه در آمده آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این گردی که برانگیختهٔ
فرونشان یوسف بهوا نگریست و لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صافی شد مالک که این
حال مشاهده کرد در زمان بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای
نیکو پوشیده بر راحله تیز روش نشاندند یوسف قبر مادر را دید تحمل نداشت و از گریه و زاری هیچ

دقیقه فرو نگذاشت آیا مخدرات حجرهٔ رسالت و معظمات حجلهٔ ولایت در دشت کربلا چون سرها
بی تن شهدا بر سر نیزه دیده باشند و تنها ایشان بخاک و خون آغشته دیده باشند حالات گریه و زاری
و ناله و بیقراری ایشان چگونه بوده باشد • آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب
وی عمر سعد بفرمود تا سرهای کشتگان بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان افتاده بگذاشتند
و حکم کرد تا حرم حسین و خواهران و دخترانش را بجز بگاه بگذرانند چون خاتونان حق عصمت و پرده‌گیان
سرادق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را دیدند بی اختیار ناله بر داشتند
و لوای فغان بجانب قبهٔ خضرا بر افراشتند زینب که خواهر حسین و دختر فاطمهٔ زهرا بود فریاد بر کشید
که وامحمداه ای جد بزرگوار و ای سید نامدار هذا حسینک بالعرا این حسین تست که درین صحرا سرش
باز بریده اند و پردهٔ حرمتش را بدست وقاحت دریده مرمل بالدماء این نور دیدهٔ تست که بدن
مبارکش که بر کنار تو پرورش یافته بود در خاک و خون فتاده مقطع الاعضاء این ریحانهٔ باغ نبوت تست
که اعضاء او را پاره پاره ساخته اند راوی گوید که از گفتار زینب همه لشکریان میگریستند و سرشک
خونین از دیده می باریدند ای عزیز دشمنان بر حال شهدا و رنج آل عبا گریه می آید اگر دوستان و محبان

در ماتم و مصیبت ایشان نگریند هیچ عجیب و غریب نباشد • لایق بود درین دمه از ما گریستن
بر عترت نبی معلا گریستن • ای دوستان نهان کشید آه دردناک • کامد زمان نعره و پیدا گریستن
پیران با وقار و جوانان جمع را • لازم بود بران شه برنا گریستن • عین صفاست مقنعه داران عهد را
در ماتم خدیجهٔ کبرا گریستن • محض وفاست زمرهٔ چیننان عصر را • بر فوت نور دیدهٔ زهرا گریستن
حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند • بر غرفهای جنت ماوا گریستن • مادر نبود و جد پدر روز ماتمش
باید بجای آن همه تنها گریستن • بی ناله و خروش مباشید یکنفس • قانع چرا شوید به تنها گریستن
ابتلای یوسف را دیگر با وجود درد هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیز مصر یوسف را بخرید و زلیخا
پابستهٔ دام عشق او شد هر چند حیله انگیخت نتوانست که یوسف را مقید نفس و هوا گرداند و زنان
و مردان مصر زبان ملامت بر زلیخا بگشادند چون عشق او مجازی بود تحمل ملامت نداشت با وجود آن
همه دبدبهٔ عشق و طنطنهٔ شوق چون کار بتهمت رسید با آنکه خود گناهکار بود تهمت بیوسف حواله کرد
و گفت از من عیبی نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و بدین پسنده نکرد و گفت بزندانش
کنم تا حکایت تهمت و شکایت ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمک خوان

عاشقانست بیت این کوی ملامتست و میدان بلا • گرد ملامتی درین کوی درا •

القصه چون زبان مردم در ملامت زلیخا دراز شد و از هر جانبی بروی ملامتی باز شد آهنگر را
بخواند و گفت بندگرانی بساز و بسلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و روزی
چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خرد است
وطاقت بندگران و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بروی زد که تو رحم بروی میکنی و بر زندانیان
رحم نیست آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا فرمود که او را با بند و سلسله
بر ستوری نشانید و در بازار مصر بگردانید و منادی زنید که هر که در حرم عزیز خیانت کند سزای
او اینست و خود جامه مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس
یوسف را بر مرکب سوار کردند و دست بر گردن بسته و بندگران بر پای نهاده یوسف بنالید که
الهی تو از سر حال من آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم
و بر سر بارسی گرفتار بند و زندانم جز استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم • نظم

بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم • شکسته حال و دل آزرده و پریشانم • تو یار باش که یاری بکس نمی بینم •
تو چاره ساز که من چاره نمیدانم • ببارگاه تو آورده ام رخ امید • بفضل خویش که نومید وا مگردانم

جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور ع سلسله بند ست شیر از اگر دن زیور ست •
زینهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن موجب
طراوت ریاضین ریاض دولت خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند
و مشک از فراز بستگی نافه شمامه عطر گستری می یابد • بیت تنگنای گوشه زندان ترا •
میفزاید رتبه عز و شرف • قیمت گوهر از آن باشد که او • پرورش یابد بزندان صدف •

اما ای یوسف زلیخا آمده و بر رهگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و گرا
برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زینهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و سر از
پیش بر نیاوری و بچپ و راست و پیش و پس ننگری خندان باش و تبسم کنان و خود را با آن میار
گر ترا از گلستان بزندان میبرند تا من آن زندان را چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستان
زندان تو آید • بیت مخور غم که چون جا بزندان کنی • ز روی خود آن را گلستان کنی •

چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار مرد و زن بنظاره بیرون آمدند

مردان سنک بر سینه میزدند زنان روی بناخن میخراشیدند خروش از اهل مصر برآمده بود یکی میکفت
مظلومست و بیچاره یکی میکفت محرومست و آواره یکی نعره میزد که آه از درد این غریب کنعانی
یکی ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی آن فریاد میکرد که این چه بی رحمی و دل آزاریست آن طعنه
میزد که این چه بیداد و ستمکاریست کردنی را که دست حوران زیبا روی برای حمایل او در حسرتست
با طوق چکار و دستی که کردن دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید قید حیرتست به بند و زنجیر چه
نسبت هر کرا نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و شیفتهٔ عشق کشته دل از دست بدادی
و بدین نغمه بزبان حال مترنم کشتی **بیت** بزنجیر از چه میداری رقیب آن سرو دلجو را
مرا زنجیر می باید که من دیوانه اورا ۞ راوی کوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی
جاری شد که **هذا غلام من کنعان** این چه غلامیست کنعانی عبری زبان **والعزیز علیه غضبان** و عزیز
مصر بر وخشمناک است از بالا جبرئیل آمد که ای یوسف بکوی در جواب منادی **هذا خیر من غضب
الرحمن** این خواری بهترست از غضب رحمانی **ومعصیة الدیان** و این نافرمانی خوبتر باشد از معصیت
سبحان **و دخول النیران** و رسیدن باتش سوزان **و سرابیل القطران** و پوشیدن لباس قطران

تا بکمال قدرت آواز ترا بکوش زلیخا رسانیم و هیچکس دیکر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد
زلیخا شنید و بر خود پیچید برخاست و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای
تنک و تیره باز دار و آب و نان ازو باز کیر یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان
بماند شب و روز میکریست تا بحدی که زندانیان بتنک آمدند کفتند ای غلام بروز کریه میکن و شب
خاموش باش تا مارا آرامشی باشد یا شب میکری و روز بیارام تا مارا آسایشی بود زلیخا را ازین
حال اخبار نمودند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام بساختند و حکم کرد تا یوسف
را در پیش آن روزنه بنشاندند تا بدیدن مردم مشغول شده کریه نکند و زندانیان را آرامی بدید آید
قضارا روزنه بر جانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه بنشستی
و آغاز کریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی و نسیمی که
بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی **بیت** بیا نظاره کن ای باد حال زار مرا
ز حال زار خبر دار ساز یار مرا ۞ شبی نشسته بود دیده براه انتظار نهاده ناکاه شبحی از دور
بدید آمد و آنچنان بود که اعرابی بر شتر سوار میخواست که براه بادیه رود و شتر سر ازو میکشید و طرف

زندان میرفت اعرابی ورا میزد و مهار او بر می پیچید و او تمکین نمیکرد القصه اعرابی بتنک آمده پیاده شد
شتر زمام از دست او در کشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف انجا بود
بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و کفت ای سمن چمن خوبی وای کلبن کلشن یعقوبی از کنعان
بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم با آن پیر محنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم
کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش بر آورده و فریاد بر آورد
زار زار بکریست باز باد صبح بوی کلستان می آورد ٭ عندلیبان قفس را در فغان می آورد
ناکاه اعرابی از پی شتر برسید با عصا کشیده و خواست که بر شتر زند زمین و را بکرفت تا نیمه ساق
اعرابی فرو ماند یوسف آواز داد که یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن کویم اعرابی کفت من ایستاده
ام و زمین خود را نمیکذارد تو چه میپرسی کفت من این تجی از کجا می آیی کفت از کنعان یوسف
پرسید که شتر تو در کدام چراکاه میبوده کفت در مرعی آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان
چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که از دوازده شاخ یکی از ان شاخها کسسته
شد و اکنون چند سالست که بیخ آن درخت در فراق شاخ خود می نالد و اصل آن شجره در آرزوی

فرع خود روزکار میکذراند اعرابی کفت این که تو میکویی صورت حال یعقوب پیغمبرست که دوازده
پسر داشت یکی از ان دوازده غایب شد و او مدتیست که در فراق او میکرید و می زارد و بر سر چهار راه
خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از ان راه میکذرد حال کم شده خود میپرسد و کسی از نام
و نشان او خبر نمیدهد زیار کم شده خود نشان نمی یابم ٭ دلم بشد ز کف و دلستان نمی یابم ٭
مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان ٭ چو انچه میطلبم در جهان نمی یابم ٭ یوسف را از استماع این خبر
درد بر درد افزود و کفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری کفت به بادیه میروم که متاعی مناسب برای
انجا خریده ام آن را بفروشم و بعد از ان بکنعان روم یوسف کفت درین معامله چند سود طمع داری
کفت صد درم یوسف کفت یاقوتی بتو دهم که به بیست هزار درم ارزد هم از اینجا باز کرد و بکنعان
رو و چون شب در آید بدان بیت الاحزان رو و بکوای پیغمبر خدای من رسولم از غریبان و مهجوران
و زندانیان دران وقت که درد بغایت رسیده باشد و سوز فراق بنهایت انجامیده دست
تضرع بحضرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا یاد دار و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش
مکن اعرابی کفت چه نام داری کفت مرا دستوری نام کفتن نیست اما بر روی من نکاه کن و صفت

وحلیهٔ من بر ورق دل ثبت نمای وحرف حرف از صفت روی و موی بر صحیفهٔ خیال رقم زن و ازین
علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر رخسار راست داشته ام خبر پرسد بگوی
آن مظلوم مرحوم گفت آن نقطه بر رهگذر آب دیده افتاده بود ع ازبس که در فراق تو
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود ۰ آن خال محو شد ع حال من اینست و خواهد بود حالا همچنین
ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بآن پیر برسان تا از شادی که بدل او رسد برکت بسیار
رو خواهد نمود ای اعرابی چون بمحنت کدهٔ یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای
هنگامهٔ دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس برچیند و یعقوب از درد
خویش فارغ گردد تو بدر کلبهٔ او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای
دمادم من الغریب المهموم از غریب مبتلای هم و غم و بگو آن مظلوم میگوید تا از خدمت تو محروم بوده ام
از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراش آسایش ننشینم ای اعرابی بیا و این
یاقوت قیمتی از من بستان و از یعقوب دعایی که خواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند بر درگاه
خداوند مستجابست اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش تو آیم که زمینم گرفته است یوسف گفت تا اندیشه

زدن

زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند و این شتر را مرنجان که او مرا از آن مکروب بیت الاحزان
خبر داد و مرا از من بیخبر گردانید ع گفتم خبر تو پرسم از باد صبا ۰ با بوی تو بود بیخبر کرد مرا
اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف رفت و هم از شعاع رویش
نشانهایی که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه کنعان برگرفت یوسف
از عقب اعرابی می نگریست و زار زار میگریست و میگفت یا لیت راحیل لم تلدنی کاشکی راحیل مرا نزادی
تا دل من در ورطهٔ چنین غمی نیفتادی بیت چون بی تو خواست بود مرا غم کاشکی ۰
هرگز نبودمی و زمادر نزادمی ۰ پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت
الاحزان آمده گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن ندا راحتی بدل رسید و از خانه
بیرون آمد و گفت وعلیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجا می آیی گفت پیغامی آورده ام ع
مرحبا قاصد فرخ پی فرخنده پیام ۰ خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام ۰ رسول کیستی و پیام که داری گفت
من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب
چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبانم و اگر تو

سفیر مهجورانی من نیز سوختهٔ آتش هجرانم و اگر تو فرستادهٔ زندانیانی من نیز ساکن بیت الاحزانم
ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که بآن گره حسرت از دل دردم
میکشاید مژدگانی چه میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود از تو یافته ام از تو توقع دعایی دارم یعقوب گفت
اللهم سکرات موت برین بنده آسان گردان شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام
و اعرابی را بدر زندان من ره نموده ام و در گزاردن این رسالت مرا نیز شرکتی هست طمع دعا
میدارم یعقوب گفت الهی این شتر را ناقهٔ ساز از ناقهای بهشت اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدای
آن غریب زندانی را نیز دعایی کن **اللهم اطلق عنه** خدایا او را از آن بند خلاصی ده **وصله باقاربه**
و او را بخویشان او بپیوستگی کرامت فرمای ای عزیز بپیوستن بخویشان پیرایهٔ راحتست و جدا ماندن
از ایشان سرمایهٔ حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یک یک از اقربا و دوستانش در نظر شریف
وی شربت شهادت میچشیدند و رشتهٔ صحبت بتیغ مفارقت می بریدند آنحضرت غریب و تنها
در میان کرب و بلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری میدید و نه دلداری نه خویشی یافت
و نه غمگساری از یاران ارجمند و برادران دلپسند و خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد میکرد

آه سوزناک از سینهٔ گرم بر می آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد

هزار حیف که یاران همنشین رفتند ❀ دریغ از آن که حریفان نازنین رفتند
بباغ عمر شکفتند چند روز چو گل ❀ ازین چمن بهر و نهای آتشین رفتند
زهی سعادت صاحبدلان که با غم و درد ❀ بزیستند و چو رفتند هم برین رفتند

آورده اند که چون حسین تنها بماند مناجات کرد که **الهی صرت مهموماً فریداً**
قتیل الطف مغموماً وحیداً خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود ❀
بحسرت کشته دور از یار و دیار خود ❀ اهل بیت رسالت و مخدرات حجرات طهارت
و جلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهایی و بیکسی و غریبی او را دیدند دود محنت از دلها
ایشان برآمد و آتش غم در جان آن پاکیزگان افتاد دختر حسین چهره بخون دل می آلود که یا ابتاه
خواهرش جامهٔ حیرت بدست حسرت چاک میزد که **وا اخاه** حرم محترمش می نالید که دریغا که گل
رضا ازین گلبن گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت فرزند دلبندش زین العابدین
می زارید که روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت زمانهٔ جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال

آن مظلومان رحم می‌آمد و جهان سخت دل را با آن همه بی رحمی بران مجروحان دل میسوخت فلک
بزبان حیرت میگفت بیت واحسرتا که رشتهٔ دولت گسسته شد • پشت امل زبار مصیبت شکسته شد
زمین از روی نیاز ناله میکرد که بیت غوغا نگر که دهر ستمکار میکند • تست
بیداد بین که عالم غدار میکند • حسین اهل بیت را تسلی میداد و بصبر میفرمود که کلید درنجا
ای که هستی از حوادث در حرج • صبر کن والصبر مفتاح الفرج • اما سرگردانی موسی کلیم
و گریختن او از فرعون لئیم و آزارها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان نا ملایم از کم و بیش اشتهار
تمام دارد و فرار شاهزاده حسین از جفای حکام شام و مهجور ماندن از زیارت جد بزرگوار خود
علیه السلام و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفایی امت بانواع کرب و بلا در محل خود
ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت ع هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
دیگر از پیغمبران علی نبینا و علیهم السلام بلیهٔ ایوب مشهورست و صبر او بران بلا در همه زبان مذکور
آری که لشکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلبد تا فرود آید طلیعهٔ سپاه محنت که بیاید زاویهٔ آشنایان
طلبد و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شما را نعمت و سود درخورست ای دوستان و سوادا داران

شما را زحمت و شور خوشترست و در یکی از کتب سماوی مسطورست که ای فرزند آدم اید که آسمان
خزانهٔ فرشتگانست و بهشت خزانهٔ حور و غلمانست دریا جای درها آبدارست کوه معدن گوهرهای
با قیمت و مقدارست سینه‌ها احرار مخزن اسرار قدم است دلها دوستان من خزانهٔ اندوه
غمست در بلا شکستگیست و من دل شکسته دوست دارم که انا عند المنکسرة قلوبهم در محنت هجوم
اندوه است و من اندوه کینه را بمقام محبت فرو آرم ان الله یحب کل قلب حزین
هرکه دارد راه در دو در راه • سوز او بر حال او باشد گواه • گر دوای وصل او می بایدت •
ایوب صبور علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود دوازده پسر رشید
داشت و چهارصد غلام شبان و ساربان در تصرف وی بودند هر یک با رمهٔ گوسفند و قطار
شتر چهل باغ و بوستان بودش همه با درختان رسیده میوه‌دار روزی جبرئیل امین نزد وی آمد که
ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد نعمت بمحنت مبدل
شود توانگری برود درویشی بیاید تندرستی رخت بربندد بیماری در رسد وجودت خیمه زند ایوب فرمود
که باکی نبود چون رضاء دوست اینست ما تن بقضا در دادیم هرچه از دوست رسد چون مطلوب

اوست بغایت زیبا و نیکوست **بیت** پیکان آبدار که آید ز دست دوست
بر عاشقان سوخته باران رحمت است • ایوب مدتی منتظر بلا میبود تا روزی نماز بامداد گزارده بود
و پشت بمحراب نبوت باز نهاده حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناگاه فریادی ز در مسجد برآمد
و مهتر شبانان از در درآمد که ای ایوب سیلی از کوه درآمد و تمامی رمها را بدریا فرو راند شبانان
درین حکایت بودند که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا
ساختی و اگر بر خورشید وزیدی ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبانان بیامدند جامه
چاک کرده که ای ایوب صاعقه پدید آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان میشنید و ذکر
حق بر زبان میراند که ناگاه یکی از فرزندان درآمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدا زود
پسرت در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته بودند سقف خانه بر ایشان فرو آمد بعضی لقمه در دهان
و بعضی را در دست کاسه فرو گرفت و همه را غبار عنا بر چهره حیات نشست حریف ناله و گریه
خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب خود را دریافت و بسجده درافتاد و گفت باکی نیست
چون تو دارم همه چیز دارم **بیت** اگرم هیچ نباشد نه بدینی نه بعقبی

چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید • چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی
آورد تا در خبر آمده که چهار هزار کرم در بدن مبارک وی جای کردند و اعضای شریف او را میخوردند از دان
بلا کشیدن آورده رخنه در قالب دیوار وی افکندند و جز دل و زبان هیچ عضو دیگر بسلامت نماند
کرمان آهنگ دل و زبان او کردند ایوب فریاد برآورد که انی مسنی الضر بدرستی که در این رنج میرسد که
تا این لشکر طلسم جسم من شکسته صبر میکردم اکنون قصد خانه محبت و مخزن معرفت تو دارند که دلست و میخواهند
که آنرا تاراج کنند و زبان را که دستافزار مناجات تست داعیه کرده اند که از گفت و گوی بر طرف سازند
رحمتی فرمای وانت ارحم الراحمین و تو مهربانتر مهربانانی • دل مخزن مهر تست و زبان جای ثنا
وین هر دو از آن تست رحمی فرما • حق سبحانه بر ایوب ببخشود و الحق از وی گرفته بود با ضعاف
آن بوی ارزانی داشت ای عزیز چهار هزار کرم بر تن نهاد ایوب بود و بر الم آن صبر مینمود سپاه کربلا
نیز بیست و دو هزار تیغ بران و نیزه جانستان و حربه جانشکار و تیر سینه گذار حواله وجود با جود شه کرده
بودند همان سپر صبر در روی کشیده و زره شکیبایی پوشیده ننالید و از هیچکس استغاثه نکرد
و پناه جز بحضرت الله نبرد و مناجات میکرد که رب احکم خدایا حکم کن بینی و بین قومی میان من

ومیان قوم من تکذبونی وخذلونی که ایشان یعنی کوفیان با من دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم
پس مرا فرو گذاشتند وحرمت جدم مصطفی وپدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا نگاه نداشتند می‌بینم
که سپر وقاحت وشوخ چشمی در پیش روی آورده اند وشمشیر قطیعت وبی رحمی حواله سینه بی کینه ما
کرده از بیوفایی کوفیان ع چندان قدح درد چشیدم که مپرس ع واز بیحیایی شامیان ع
چندان الم وغصه کشیدم که مپرس • حالا بجز صبر چاره ندارم وکار خود را با حق سبحانه وتعالی میگذارم
من نگویم خبر بحق حال دل افگار خود • کار از آن اوست باو میگذارم کار خود • واز جمله انبیا
ابتلای یحیی وزکریا اشتهار تمام دارد آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه وتعالی مناجات کرد
که الهی ضعف من قوة گرفت وسستی پیری بر من مستولی شد فهب لی من لدنک ولیاً
پس ببخش مرا از نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد حق تعالی او را
فرزندی داد نام او یحیی و یحیی بغایت خداترس بود وحق سبحانه وتعالی او را در کودکی علم وحکمت ارزانی
فرمود آورده اند که در وقتی که او سه ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا رفتند وآواز دادند که
ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که ما للعب خلقنا ما از برای

بازی آفریده نشده ایم وبجهت لغو ولهو ولعب باین عالم نیامده ویحیی را رقت قلبی وخداترسی بود که
چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی ومرغ روحش در اهتزاز آمدی
از لباسها بپلاسی قناعت نموده واز طعامها بنان خشکی پسند کرده • نظم
از پی شوق وذکر حق ما را • در دو عالم دل وزبانی بس • وز طعام ولباس اهل جهان
کهنه دلقی ونیم نانی بس • در چهار سالگی توریه را حفظ کرده بود ودر ده سالگی بر جمله احکام
شروع ووقوف یافته با چندین رتبت وچندین قدر ومنزلت چندان گریسته بود که گوشت وپوست
از رخسار مبارکش فرو ریخته همین رگ وپی واستخوان مانده بود وپس مادرش از سر شفقت دو پاره پشمینه
بر محراب دیده وی نهاده بود هر لحظه آنرا برداشتی وبیفشردی وباز بجای نهادی روزی زکریا گفت
الهی فرزندی خواستم که سرور سینه من باشد این فرزند از سینه من سرور بیرون برد دلبندی را طلب
کردم که دلم را از وشادی بود این جگرگوشه داغ غم بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه وناله او ندارم خطاب
رسید که تو از من فرزندی طلبیدی که از اولیاء ما باشد وصفت اولیا گریستن وناله وبار محنت کشیدن باشد
آنروز که بساط محبت بگستردند وعلم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها وراحتها را آتش زدند

وتخم حسرت وناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا و راه روان خدا پاشیدند و بآب اندوه و باران
بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان و عاشقان شربت زهر
ای زکریا هنوز کجایی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره ستم بدو نیم
باز کنند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نمای و با درد ما ساخته دیگر نام درمان مبر

چون خدا دلخستگی و درد میخواهد ز تو ٭ خسته را درمان مساز و درد را درمان مکن
آتش او سوز مان جانی دگر بخشد ترا ٭ با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن

القصه خوف یحیی بمرتبهٔ بود که در مجلسی که او حاضر بودی زکریا از عقوبت الهی کلمهٔ نگفتی و جز
شرح آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت آیات خوف و وعید ربانی نبود و اگر از آن باب
شمهٔ شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بالای منبر برآمد و از چپ و راست
نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی در پس ستونی نشسته و گلیمی بر خود پیچیده بود چون یحیی نظر وی در نیامد سخن
از وعد و وعید الهی در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام او غضبان هیچکس از آنجا
نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بیفکند و قدم از

مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل لمن دخل غضبان وای بانکس که غضبان جای وی این
کوه غضبان باد وای وی نعره میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت
مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است و یک شمه از وعید بیان کردم او سر و پا برهنه
از مسجد بیرون رفت و شنودم که رو بصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا از بیخودی در
چاهی افتد پس پدر و مادر از عقب پسر روان شدند و سه شبانروز کوه و دشت و صحرا را بقدم طلب
پیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند

ای گلبن حدیقهٔ جانها کجا شدی ٭ پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی

صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ
خبری داری گفت نی او را چه افتاده است گفتند از خوف خدا سر و پا برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه
شبانروز است که او را میطلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما
سه شب است که ازین کوه ناله و زاری بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز میمانند
و گوش بران ناله نهاده آب از دیده می بارند

ز سوز فرقت یار آنچنان نزار بنالم ٭ که هر که بشنود آن ناله در خروش درآید

زکریا گفت این نشانهٔ نالهٔ یحیی است پدر و مادر بروی

بآن طرف نهادند مادر زودتر برسید یحیی را دید در گوشهٔ بسجده درافتاده و چندان گریسته
که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر بنشست و سر یحیی از میان خاک و گل برداشته برکنار نهاد
یحیی دیده برهم داشت خیال کرد که ملک الموتست بقبض روح وی آمده گفت ای عزرائیل بدر پیر و مادر
پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در
خروش آمد و گفت ای جان مادر عزرائیل نیست مادرتست یحیی دیده باز کرد و مادر را دید برجست
و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک بر دست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت شیری که ازین
پستان خورده که با من بخانه آی زکریا نیز درین حالت برسید و بمبالغهٔ تمام یحیی را بخانه آوردند و سه
شبانروز بود که یحیی طعام نخورده بود قدری آش عدس بخشید یحیی مقداری تناول نمود و میل خواب
فرمود در خواب دید که آینده بیامد و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی
و بخفتی یحیی بیدار شد برجست و باز روی بصحرا نهاد و یحیی معصوم در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشهٔ
گناهی بخاطر نیاورده و با وجود این حال از خوف ذو الجلال ع از موی چو موی شد و از ناله چو نال
آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه همه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا کند که ای معشر

بشر دیدها بگشایید و نظاره کنید تا ببینید این بندهٔ ما را که هرگز گناه نکرده است و نه اندیشیده مردمان
نگاه کنند یحیی را ببینند که میگذرد و گناه کاران همه از خجالت سر در پیش افکنند دیگر باره ندا زند که یا
اهل المحشر غضوا ابصارکم دیدها فرو خوابانید هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدای میگذرد علما گفته
اند که حکمت در آنکه زنان چشم برهم نهند نه آنست که ایشان نامحرمند اما سبب آنست که فاطمهٔ زهرا بر
صفتی بعرصات آید که هیچکس را طاقت دیدن آن نباشد پیراهن زهر آلود حسن بر دوش راست
افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ و عمامهٔ خون آلود علی در دست گرفته روی بعرش
آورد و چنان بدرد بخروشد که ملایکه بناله درآیند انبیا از کرسیها درافتند حوران بهشت گریه آغاز کنند
و فاطمه دست در قایمهٔ از قوایم عرش گرفته گوید الهی داد من بده و بفریاد من برس جبرئیل خروشان
پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم آید که یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقهٔ خون آلود و جامهٔ زهر آلود
دریای قهاری را نزدیکست که در موج درآرد اگر دریابی خطر عظیمست سید عالم از منبر فرود آمده بزیر
عرش آید و گوید ای فاطمه وای نور دیده وای فرزند پسندیده ای دوست پدر وای عزیز پدر امروز روز فریاد
رسیدنست نه روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختنست نه روز گداختن امروز روز برداشتنست

نه روز فرو گذاشتن من مظلومانرا شفاعت میکنم و تو ظالمانرا شفاعت میکنی فاطمه گوید ای پدر جگرم
پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم میسوزد و ذراعهٔ زهر اندود حسن میبینم دلم کباب میشود پیغمبر فرماید
که ای نور چشم پدر پیراهن خون آلود بر دار و بگوی الهی خدایا بحق خون بناحق ریختهٔ حسین که هر که فرزندان مرا
دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعهٔ دل بکاشته و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت
ایشان بگریسته گناه او را بمن بخش بیا جان پدر که بنزدیک ترازو رویم هزار هزار درویش مفلس و
عاصی بیکس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته انجا رویم تو جامهٔ خون آلود در دست گیر تا من
گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله میکن تا من با دندان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم
الراحمین بر بیچارگان و گناهکاران امت من رحمت کند ❀ نظم

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر ❀ هیچ امت را ازینسان عذرخواهی کس ندید
مجرمان آرند سوی درگهش روی امید ❀ زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید

اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آنزمان زانی بود و آن زن از شوهر دیگر دختری داشت بغایت
جمیله و خوب چهره شده بود میخواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی مشاورت کرد یحیی

فرمود که آن دختر بر تو حرامست ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیهٔ فاجره ازین صورت برنجید
و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بیخود بود دختر را بر آراسته در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد
زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی نکشی چه شیر بهاء دختر من سر یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت
فرمود علماء وقت را خبر شد گفتند که اگر قطرهٔ خون یحیی بزمین ریزد دیگر گیاه نروید ملک او را گردن زد تا سرش را
در طشت بردند و آن خون را در چاهی ریختند پس کسان بطلب یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که
پدرش مستجاب الدعوتست اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشتن فرزند خود دعاء بد نکند ملک حکم کرد
که بدین موجب عمل کنند چاکران ملک بخانهٔ زکریا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند
و بر بستند و قصد زکریا کردند او از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی که از قصر
ملک بر وند آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد در آن موضع درختی بود
اشاره بآن درخت کرد شکافته شد و زکریا بدرون وی در آمد ابلیس گوشهٔ ردای زکریا گرفت و بیرون
درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیری دیدند ازو پرسیدند که
باین صفت مردی بپیش ما میرفت ابلیس ایشانرا دلالت کرد بوی و گفت آن مرد در درون این درخت است

وگوشهٔ ردا بنشانی بایشان نمود گفتند ای پیر بچه تدبیر او را از میان درخت بیرون آوریم گفت او را
چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا ارهٔ دو سر
بساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات غیبی ندا بزکریا رسید که هان تا نتالی
و آه نکنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند و ما در حجرهٔ شهود دست
نگذاریم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوی محبت تو میریزند
بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک • هزار شکر که باری شهید عشق توایم • صبر کرد و آه نزد در آن وقت که
او را بدو نیم میبریدند اگر کسی از و سوال کردی که چه میخواهی از اجزا و ذرات از وی نعرات عشق برآمدی که
آن میخواهیم که تا قیامت این اره میرانند و بدو باز میبرند و دیگر باره پیوند میکنند آری هر که لذت بلا یابد
از هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد • در بلا لذتیست پنهانی • نا چشیده کسی کجا داند •
وانکه او لذت بلا دریافت • درد را بهتر از دوا داند • اما جمعی یحیی را که نزد ملک بردند چون بدر
بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم بر بیرون بقتل رسانند و سر او را بیارند آن سنگین دلان
جفاکار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی بریدند و خونی که دران طشت جمع شده

در چاهی ریختند آن خون دران چاه بجوش آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی و طیطوس رومی را بریشان گماشت
تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوش فرو نشست در شواهد از امام زین العابدین
نقل کرده که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر یحیی بن زکریا
کرده باشد مگر روزی فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیی آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام بزنی
نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده
است که وی گفت برسول صلی الله علیه و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتیم
و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و در روایت دیگر هست که برای خون جگر گوشهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم هفتاد بار هفتاد هزار کس را بکشیم و چنین بود که مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی و مسیب
بن قعقاع خزاعی و ابراهیم بن اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی
را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة والدولة ابو مسلم مروزی چندین مروانی را هلاک کرد و دود استیصال
از تخمهٔ مروانیان بر آورد و حضرت خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة والدنیا والدین تیمور گورکان
که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی مرشدیست بطریقهٔ انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن

صفحهٔ روزگار بسیار مسطور خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکورست و این شاهزادهٔ عالیقدر
را نیز خلدت دولته همت بلند و نهمت ارجمند بر همان انتقام مصروفست و عنان عنایت بصوب دفع
جمعی از بقیه و تتمهٔ ظلمه معطوف میسر باد شاین دولت بتوفیق خداوندی و در عیون الرضا خبری ایراد
فرموده که مضمونش مشعرست ازانکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و سلم و آله و عترته از ذریهٔ قتلهٔ حسین را بقتل
خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی ای عزیز دلهای امتان از خیال آن خون
بناحق ریخته دردی دارد که جز گریه آنرا دوایی نیست و سینهها دوستان از اندیشهٔ این واقعه جراحتی
یافته که جز ناله آنرا مرهم شفایی نی **بیت** این چه زخمست که جز ناله ندارد مرهم
وین چه دردست که جز گریه ندارد درمان عظم الله اجورنا بمصایب الحسین و رزقنا شفاعة جده
محمد سید الکونین علیه و علی عترته و صحبه **باب دوم در جفای قریش**
و سایر کفار با حضرت سید ابرار علیه صلوات الملک الجبار و شهادت حمزه و جعفر طیار
حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که ان عظم الجزاء مع عظم البلاء درستی که بزرگی جزا
مترتب بر بزرگی بلاست هرکرا بلای عظیم تحفه جزاء او جسیمتر هرکرا جگر از زخم خار محنت ریش تر مرهم راحت

جراحتش

جراحتش از دار الشفاء عطاء پشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی و فتوحات مواهب سبحانی
آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد و بر تو التفات از مطلع کرم بر دل بی غل وی اندازد
و نشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات و امتحان بضروب محن و اذیات یحیی معاذ
رازی قدس سره در مناجات خود میگفت که هرکه از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواهد که او را نوازش
نماید و ابواب نعمت و راحت بروی وی بگشاید و تو هرکرا دوست داری خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی
و باتش محنت و عنا بگدازی باران مشقت برو بارانی و غبار عسرت و ملال بر فرق احوال او افشانی تقی
آواز داد که ندانسته که نصیب دوستان ما آتش جانسوزست و بهرهٔ محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز
هرکرا دوست داریم عساکر نوایب و مصایب بروگماریم تا روی توجه او از مخلوق گردانیده بسوی
خود آریم تا چون متوجه بحضرت ما شود محرم خلوتخانهٔ اسرار کبریا شود و چون از ساغر محنتش جرعهٔ دهیم
فی الحال نام ولایت برو نهیم ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانهٔ ماست ما بهر کس گهر عطا نکنیم پس بباید دانست که محنت ازین روی
راحتست و نکبت ازین وجه عین دولت در مثنوی فرموده رنج گنج آمد که رحمتها دروست

مغز تازه شد چو بخراشید پوست • ظاهرا کار تو ویران میکند • لیک خاری را گلستان میکند •
پس ریاضت را بجان شو مشتری • بر بلاها دل بنه تا جان بری • در بعضی از کتب سماوی آمده که
ای آدمی چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت برای تو آماده کردد فقر عیاناً پس
روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیاست
که برای تو میگشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیاست و حرفت اولیا
و هرچند بلا بیشتر است عطا بزرگتر این نکته نیز محقق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی آنمقدار جفا نکشید
که حضرت مصطفی کشید و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که پیغمبر ما را رسید اگر
خرقهٔ میپوشید بران بخیهٔ قهری بود و اگر لقمهٔ مینوشید دران تعبیهٔ زهری بود زبان حال مصطفی
باشارهٔ ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکند بیت • کانچه ما دیدیم از جور و جفا هاکس ندید •
وانچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد • آن نه بلا بود که زکریا را باره بدو باز بریدند و آن نه محنت
بود که یحیی را بتیغ سر بر داشتن بلا و محنت این بود که بر ما رنجشها ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم ساختند
زمام مهمات ایشان بدست ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا

میرسد که ومن اللیل فتهجد شبها بر خیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان فراش
غفلت تو بیدار باش بجای غافلان عشرتخانهٔ راحت تو اشک از دیده ببار اکنون کارکا بامان
مارا می باید کرد عذر مجرمان را می باید خواست از یک طرف کار دوستان می باید ساخت از یک جانب
آزار دشمنان می باید کشید گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه بآستانهٔ جفا ابو جهل فرستند
گاه بشیر و نذیر و سراج و منیر لقب نهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از
ملازمان ما بگشایند گاه دندان ما بسنگ ماکویدکان بشکستند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن
گردد که درین راه دریاهای بلا در موج است آتشهای بلا در اشتعالست اگر کسی برگ این راه دارد درآید
واگرنه زحمت خود دور دارد • راه عشق او که اکسیر بلاست • درد بر درد و فنا اندر فناست •
فانی مطلق شود از خویشتن • مردی کو طالب این کیمیاست • اول تحفهٔ بلا که بآنحضرت فرستادند
آن بود که پدرش را از پیش او برداشتند تا ناز پدر نه بیند و بر کنار مهر او ننشیند هنوز آن حضرت
در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که در آن وقت
ملایکه او را یتیم خواندند و بر درد یتیمی او اشک از دیدها فشاندند • گر یتیمی چه شد که از تعظیم •

پیش باشد بهای در یتیم ۰ حق تعالی با ملایکه خطاب فرمود که اگر چه حبیب من یتیمست اما من حافظ
وولی وکارساز ووکیل ویم شما بر وی صلوات فرستید واورا مبارک دانید وچون سید عالم سن
شش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرد ودوباره سمت یتیمی بران حضرت کشیدند بیت
چون در اگر یتیم شد پیش بود بهاء او ۰ زانکه خرد فزون نهد در یتیم را بها ۰ آورده اند که چون آنحضرت
شش ساله شد مادرش اورا بمدینه برد بزیارت پدرش عبد الله که آنجا وفات یافته بود ودر وقت
مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار شد روزی رسول صلی الله علیه وسلم بربالین وی نشسته در
روی مادر می نگریست وبر تنهایی غربت وبیکسی خود میگریست ۰ نظم
سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خود ۰ با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود ۰
وآمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد وبر روی رسول علیه السلام نگریست دیده اشک
آلود اورا دید وآه درد آلود اورا شنید بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود برخواند واین ابیات
از آنجاست بارک الله فیک من غلام ۰ ان صح ما ابصرت فی المنام
فانت مبعوث الی الانام ۰ من عند ذی الجلال والاکرام یعنی خدای برکت دهاد ترا ای پسر واگر خو

من در خواب دیده ام درباره تو واز هاتف شنیده ام راست ودرستست پس تو پیغمبری برانگیخته
بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از ان گفت ای پسر هر زنده میرنده است وهر نوی
کهنگی پذیرنده وهر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که حنجره امل او بخنجر اجل
بریده شود وهر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشید غایت مهم او همانست که زهر
مرارهٔ ممات بچشد بیت درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست ۰ دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست
لباس عمر نکو کسوتیست لیک چه سود ۰ که آستین بقاش از دوام علم نیست اما ای پسر اگر من میمیرم ذکر
من زنده خواهد بود ونام من از صفحه روزگار محو نخواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی زادم ومانند
تو نیکو کاری بیادگار گذاشتم ۰ زنده است کسی که از تبارش ۰ ماند خلفی بیادگارش ۰
مرویست که چون آمنه وفات کرد آواز نوحه جن می آمد که بروی میگریستند ومیگفتند شعر
نبکی الفتاة البرة الامینة ۰ ام رسول الله ذی السکینة ما همی گرییم بهر این زن نیکو شعار ۰
مادر پیغمبر دین پرور صاحب وقار ۰ چون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم
وی بود وفات کرد اورا بعمش ابو طالب سپرد بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد ودر بیست

وپنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی
آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر
و مشقت دید و کشید او را در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب
و یکی عقبة بن ابی معیط و در زلال الصفا آورده که در اول حال آن حضرت صلی الله علیه وسلم دو جار
جایر بود دو خلیط ضایر دو خود بین خودکامه و دو بدنام سیاه نامه دو همسایهٔ گرانسایهٔ دو
زیانکار بی سرمایه شب و روز در ایذای وی کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی انواع
ارواث و الواث بیاوردندی و در رهگذار آن پاک پراکنده کردندی تا شاید که دامن پاک او
بآن بیالاید و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن بولهب بود روزها دستها خار و پشتهای
خسک جمع کردی و بشب آوردی بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ریختی تا خاری در دامنش آویزد
یا در پای مبارکش خلد سحرگه بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه بر گرفتی و بطریق ملایمت و ملاطفت
گفتی این چه نوع همسایگیست که با من میکنید **بیت** میریختند در ره تو خار و با همه
چون گل شگفته بود رخ دلستان تو ● طارق بن عبدالله گوید در بدو اسلام بسوق حجاز رفتم

دیکی

ودیکی از بازارها عرب مردی را دیدم که حلهٔ سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت قولوا
لا اله الا الله تفلحوا بگویید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید و یکی در پی او میرفت و میگفت سخن او مشنوید
که او دروغ گویست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود من پرسیدم
که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قرشیست صلی الله علیه وسلم که خلق را
بخدای آسمان میخواند و آنکه در عقب او سنگ بروی می اندازد و تکذیبش میکند عم وی بولهب است
و اکثر صنادید قریش با ابولهب درین قضیه متفق بودند و هر کس که در موسم و غیر موسم بمکه آمدی
او را از صحبت آن حضرت تحذیر میکردند و از مکالمهٔ با وی تنفیر مینمودند و سخنان مختلف در باب
آنحضرت میگفتند گاه وی را بسحر نسبت میدادند و گاه شاعر میگفتند زمانی منسوب بکهانت میداشتند
و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال بر خاطر عاطر می نشست
و حضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها میفرستاد مضمونش آنکه هیچ پیغمبری بقومی نفرستادیم
الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند و آن پیغمبران بر جفای قوم تحمل مینمودند و طریق
مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند **فاصبر کما صبر اولوا العزم** پس تو هم شکیبایی ورز چنانچه رسل

اولوالعزم ورزیده اند پس هرچند اضرار و ایذا از آن قوم دغا بآنحضرت میرسید ثبات قدم میورزید

ومصابرت نموده ترک دعوت نمیفرمود **بیت** از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور

برسر کوی تو از پای طلب ننشینم • در روضة الاحباب آورده که عروة بن الزبیر از عبد الله بن عمرو بن عاص

پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش

در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی درمیان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده

باشیم بر هیچ امری مثل صبری که مینمائیم برآنچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم بما میرسد عاقلان ما را سفیه شمرد

و پدران ما را دشنام داد و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه ویرا

گذاشته ایم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بحرم درآمد و استلام رکن یمانی

آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در اثناء طواف دوم و سیوم نیز مثل آن گفتند چنانچه اثر کراهیت

آن در روی حضرت مشاهده کردم آن سرور بایستاد و فرمود بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد

صلی الله علیه وسلم در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن من نشنوید و متابعت

من ننمائید همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت پندارید که از چنگ من رایگان بیرون

خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت گوییا گلوی همهٔ ایشان بگرفت و لرزه بر اعضاء ایشان افتاد بعد از آن

بتملق درآمدند و آنکس که پیش ازین در سب و طعن وی از همه زیاده بود ویرا تسکین داد به بهترین کلامی و نرم

ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانایی و هرچه

میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و طواف خود تمام کرد روز دیگر همان

جماعت در همان محل جمع شدند و من هم با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی در طعن و سب

محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانکه گوییا زبانهای ما گنگ

شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا دریابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غضب و غیظ که

داشتند همه یکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند تویی که در حق ما و بتان ما سخنان میگویی گفت آری منم که آنها گفتم

و میگویم مردی را دیدم که گوشهٔ ردای ویرا بگرفت و در گردن آن حضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد

ابوبکر صدیق حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و گفت میکشید مردی را که میگوید پروردگار من الله است

و معجزها روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغمبر برداشتند و روی بصدیق نهادند و محاسن ویرا گرفته چندان وی

زدند که سرش شکسته شد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مثل این جفاها میدید و بدین نوع عناها
میکشید و میدانست که بلا را رتکاب شکیبایی را سببی کلیست و رنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصلی
و بوادی حصص غصص را باقدام صبر پیمودن منتج زواید فواید ثوابست و در نوادی بلایا و زوایا ثبات قدم
ورزیدن مثمر عواید اقتراب بدرگاه رب الارباب وَ لِلّٰهِ فِي ضِمْنِ الْبَلَايَا لَطَائِفُ
بزیر غصه نهان فتوحها و شادیهاست • بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست • ابن عباس رضی الله عنهما آورده
که قریش اتفاق کردند بر آنکه این بار که محمد را صلی الله علیه و سلم ببینیم او را زنده نگذاریم و بقتل آریم فاطمه را خبر شد
و بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده • بر چهره خویش اشک گلگون میریخت
خون جگرش ز دیده بیرون میریخت • حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود که یا بُنَیَّة ای جان پدر ترا چه چیز
بگریه آورده است و موجب گریستن چه چیز شده است فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار انَّ الْقَوْمَ
عَزَمُوا عَلَى اَنْ یَقْتُلُوكَ بدرستی که قوم عزم جزم کرده‌اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده‌اند
حضرت فرمود باک مدار قدری آب بیار تا سلاح در پوشم که الوضوء سلاح المؤمن و زره عصمت نماز در بر افکنم
پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او

دیده برهم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم قبضه سنگ ریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت
شَاهَتِ الْوُجُوهُ یعنی زشت باد رویها شما بر هیچکس ازین سنگ ریزها چیزی نیامد الا که در روز بدر کشته شد
و همچنان در ضلالت بنار الله الموقده رفت و در روز القامشیه ابو جهل و عتبه و شیبه و ابی و امیه و عماره
را دعا بد کرد و هر که را در آن دعا یاد کرده و نام برده همه کشته شدند در روز بدر در دست انصار دین
هلاک گشتند و قصه محاربان کربلا همچنین بود که از آن جماعت بیست و دو هزار شامی و کوفی که با حسین حرب
کرده بودند هیچکس نبود که در آن سال مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت و چون سال بسر آمد در روز عاشورا
در آمد از آن لشکر گران یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنان که سیاهی لشکر بودند و چگونه
چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی و فرزند پسندیده مرتضی و جگر گوشه بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن
رضا بود و در کنز الغرایب از ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابو عبد الله قاضی بصره که آشنایی را دیدم نابینا
گفتم تو پیش ازین بینا بودی و دیدها تو روشن بود چشم ترا چه رسید و سبب نابینایی تو چه شد گفت ایها
القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون واقعه هایله کربلا واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز
خفتن بگزاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدا را

صلی الله علیه وسلم من در عقب او روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که
در مسجدی در پیش محراب نشسته است ندانستم که آن مسجد حضرتست یا مسجد دیگر و بر یمین و یسار او صحابهٔ کبار
نشسته اند و بر حوالی ایشان مردم بسیار دیدم ایستاده و حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده جامهٔ
خون آلود پوشیده و آهسته بادی سخنی میگوید و یکیک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب
وی را می آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از روی غضب میفرماید که اضربوه بالسیف واحرقوه بالنار
او را بشمشیر زنید و با آتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی و در وی
افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز بشمشیر زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم از جای خود
بجستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت نظری از
روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت یا عدو الله حرمت
مرا فرو گذاشتی و ادب من نگه نداشتی عترت مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نترسیدی
گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچیک از حسین و اصحاب او نکشیدم و به نیزه طعنه بر هیچیک نزدم
و تیری در لشکرگاه وی نینداختم همین بود که در لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میگویی

شمشیر نزدی و تیر نیفکندی و نیزه نرسانیدی ولکن کثرت السواد و لیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد عسکر
خصمان مینمودی نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون
جگرگوشهٔ منست پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی
گفت ای کس این عقوبت دنیاست که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد

نظم

بروز واقعهٔ ای ظالم خدا نترس • بیا ببین که چه ها کرده بجان حسین • خداست حاکم و پیغمبرست دعوی گر
چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین • روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه • رخ منور و گیسوی مشکسای حسین

آمدیم ببقیهٔ ابتلاء حضرت رسالت صلی الله علیه محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب
بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند و کبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم و قبیلهٔ ایشان
ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزی و فقیری که او را قبیله و عشیره نبودی میدیدند بتعذیب وی
اشتغال مینمودند بعضی را بگرسنگی و تشنگی عذاب کردندی و بعضی را زره پوشانیده در آفتاب
باز داشتندی و میزدندی که بیا از دین محمد صلی الله علیه وسلم برگرد و از جمله امیة بن خلف بلال حبشی را
هر روز ببطحاء مکه بردی و او را برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینهٔ وی

نهادندی و گفتی ای سیاه از دین محمد صلی الله علیه و سلم برگرد و بلات و عزی ایمان آر بلال گفتی
احد احد یعنی خدای یکتا را میپرستم و همچنین صهیب و خباب و عامر بن فهیره و اشباه ایشان را
بانواع عقوبت تعذیب مینمودند و آن فارسان میدان دین و راه روان طریق یقین آن بلاها
بقدم رضا استقبال نموده میکشیدند که بلا عطاست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ابدان
صیقل آینهٔ جانست و خرابی آب و گل سبب معموری خانهٔ دل — هر رنج که از حضرت جانان آید
زنگ غم از آینهٔ دل بزداید — گر راه سلامتش ببیند دلکس — صد در زکرامت برخش بگشاید
القصه کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست بقتل مؤمنان برگشادند و خرمن عمر پدر و مادر
عمار یاسر را بباد هلاک بر دادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارهٔ حضرت سید اجاب صلوات
الله و سلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند و چون یاران رسول کم شدند کفار در آزار آنحضرت
بیش سعی نمودند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمع صنادید
قریش واقع شد چون ابوجهل و عدی بن حمرا و امثال ایشان که بر سر راه نشسته بودند خواجه را دیدند
با ایذای وی برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند آن حضرت بحکم واذا خاطبهم الجاهلون

قالوا سلاما سر مبارک در پیش انداخته بی مجادله و مقاوله میرفت از ایشان بگذشت و در موضعی
از گورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع
نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زن و مرد بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود
قضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازهٔ
مکه در آمد کنیزک عبدالله جدعان در وی نگریست گفت ای حمزه ترا شکار چه کار آید و این عار بکجا بری
که با برادرزادهٔ تو کردند آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر شد و لی مجال استفسار نداشت بخانهٔ خود آمد
و طعام طلبید زنش سفره بینداخت و طعامی که بود حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را
گریان دید گفت چرا میگریی جواب داد که ای ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی از یتیمان شما بلکه رضیعی
از رضیعان شما کسی این جفا روا ندارد که با نور دیدهٔ هاشم و سرور سینهٔ عبدالمطلب واقع شد
حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابوجهل با برادرزادهٔ تو بجا آورد حمزه گفت چه حال
عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت ای سید ابوجهل با جمعی از سفها او را
گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش خون روان شد و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک

آن میسوزد بر زمین میمالید حمزه گفت واویلاه عمش ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود رفته
بود گوسفندی چرانید و ازین خبر نداشت گفت ابولهب انجا نبود گفت آن سخت دل هیچ اصل نشسته
بود و میگفت بزنید و بکشید این ساحر کذابرا گفت عباس کجا بود گفت همچو پروانه که بر گرد شمع گردد
در حوالی آن حضرت میگردید و فریاد میکرد که رحم کنید بر سید خود و کسی زان بدبختان بسخن او التفات
نمیکرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه سه روز باز طعام و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست
و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که آزارنده فرزند برادر خود را انتقام نکشم پس
بطلب رسول صلی الله علیه وسلم روان شد و در مسجد الحرام نشان دادند چون بحرم در آمد آن
حضرت را دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه نزدیک آمد و گفت السلام علیک
یا بن اخی اینک عم او در خانه تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از دیده فرو ریخت
و آه سرد از دل پر درد بر آورد و گفت بکدام کسی را که نه پدر دارد و نه برادر نه عم دارد و نه یار و نه
یاور نه مونسی نه دلداری نه محرمی نه غمگساری نه ناصری نه مددکاری ؛ نظم

آه کاندر زمانه محرم نیست ۰ هیچکس باز حال من غم نیست ۰ دم نیارم زدن زسوز درون
کرکسم غمگسار و همدم نیست ۰ دردمندی و غصه بسیارست ۰ هیچ چیز از بلام اکم نیست

حمزه گریان و غریوان شد سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت
فرمود که بحق آن خدایی که مرا برسالت بخلق فرستاده است که اگر بشمشیر آبدار دمار از مشرکان خاک
براری و برای حمایت من مقاتله نمایی تا خود را اکنون بیالایی ترا از درگاه حق سبحانه جز دوری نیفزاید
و از آن محاربه و کارزار هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت
لطفی دهی و مرهم راحتی بر جراحت دل ریشم نهی بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان
عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل میشوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای وابسته این کلمات است
حمزه کلمه شهادة بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد چون بدر خانه
ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با او بودند کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر
ابوجهل زد چنانچه سرش بشکافت و خون روان شد و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی یکی
از آن قوم برخاست که یا ابا عماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا در آخر پشیمان نشوی حمزه گفت
چرا پشیمان شوم من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد صلی الله علیه وسلم رسول او است بحق و از نیت

بازنمیگردم وازین قول روی نمیگردانم بیت کشاد خویش چو در راه عشق می یابم •
بهیچ حال ازین راه رو نمی تابم • قریش که این سخن شنودند در غم وملال فزودند ودین را قوتی
واسلام را عزتی بدید آمد ودرهمین اوقات عمر فاروق رضی الله عنه شرف اسلام دریافت وآن حضرت
نیز سبب تقویت وتمشیت مسلمانان شد اما کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد وکار آن حضرت
رونق می پذیرد بغی وحسد ایشان زیاده شد وداعیهٔ هلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجادلهٔ بسیار
کردند وهم را بر محاربه ومقاتله قرار دادند ابوطالب بنو هاشم وبنو المطلب را جمع کرد ودر محافظت آن
سرور اتفاق نمودند موحدان وغیر ایشان هرچه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد
وبعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب درآمدند با کوچ وبنهٔ خود وحضرت
رسالت را پاسبانی می نمودند وقریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطه ومناکحه ومکالمه نکنند
وهیچ چیز بایشان نفروشند وازیشان نخرند واگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی ورا
بزدندی وایذا کردندی ودر موسم هم که بیرون می آمدند نمیگذاشتند که کسی چیزی به ایشان فروشد
سه سال برین منوال دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید وشبها از گریه وزاری

اطفال

اطفال وضعفا اهل شعب مردم مکه درخواب نمیرفتند وبعد از سه سال که حق سبحانه ایشانرا خلاصی
داد واز شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه وبیست ویک روز ابوطالب وفات یافت وحضرت
از فوت او بسیار ملول ومحزون گشت بعد ازان بسه روز یا یکماه وبیست وپنج روز خدیجهٔ
کبری درگذشت ودر خبر است که سید عالم صلی الله علیه وسلم بوقت رحلت خدیجه بحجرهٔ طاهره
درآمد خدیجه از شدهٔ مرض شکایت نمود خواجه بگریست واورا دعای خیر گفت وفرمود که ای خدیجه
بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم ولی بر مفارقت از
خدمت تو حسرت میخورم بیت ز مرگ بیم ندارم ولی ازان ترسم • که من بمیرم وتو جان دیگران باشی •
یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر کدام سامانی وخان ومانی دارند اما فاطمه
من هنوز سر انجامی ندارد اورا بتو میسپارم وتوقع میدارم که دست شفقت از سر او برنداری وهم
اورا بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت بحضور وی فاطمه را طلبید ودر برگرفت وگفت فاطمه
پارهٔ جگر منست اما فاطمه چون مادر بزرگوار را در سکرات دید فریاد برکشید وروی در روی مادر
مالید وزار زار بر مفارقت وی می نالید وچگونه کسی از فراق ناله نکند واز سوز هجران نعرهٔ نخواند

زنند چه مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد و دود مهاجرت یاران روزگار باز ماندگان
تیره میسازد **نظم** روز ما را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق • آگهند از ماه تا ماهی که هر شب میرود
آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق • و در کتاب مبکیات امام ابوبکر وقار رحمه الله
مذکورست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر بپایان رسید و دانست که وقت رحلست
سید عالم را صلی الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من نشین تا دیدار آخرین تو ببینم و ذوق
لقای ترا توشهٔ راه آخرة سازم و بزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم حضرت پیش وی بنشست
خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم حالا پیک اجل در آمد و من میروم ملتمس من آنست
که مرا در قیامت باز جویی و سخن مرا با حق سبحانه بگویی و مرا درخواست کنی و مهم من بشفاعت راست
کنی و اگر در خدمت از من تقصیری در وجود آمده باشد عفو فرمایی و مرا بحل کنی و دیگر فاطمه من
خردست و بی مادر می ماند وی را نیکو داری آنگاه گفت کلمهٔ بزرگست با تو نمیتوانم با فاطمه بگویم تا
بعرض رساند سید عالم صلی الله علیه وسلم گریان از سر بالین وی برخاست و فاطمه آمد و پیش مادر بنشست

بنشست خدیجه

خدیجه گفت ای ختر پدرت را بگوی که مادرم میگوید که چون من درگذرم ردای مبارک خود که بوقت
نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کنی باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد
و این سخن بعرض رسانید مهتر گریان شد و ردا بفاطمه داد که برو و بمادرت بنمای تا دل او خوش شود فی الحال
جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید تو ردای خود نگهدار که خدیجه آنچه داشت
در راه ما فدا کرد کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده کردانیم و از بهشت پاکیزه
سرست کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد ارسال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد
رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه بغایت متالم شد **نظم** جان در عنا بماند که آرام دل نماند
دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت • اکنون چه حاصل از قفص تنگ روزگار
کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت • آورده اند که بعد از موت ابوطالب و فوت
خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هر چه از جفا میتوانستند
بنسبت سید عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت در مکه نتوانست
بود بجانب طایف رفت و انجا نیز از سفهاء قوم آزارها عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه دو سال

حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل ضلال کشید تا از آیت هجرت در رسید و چون بمدینه نیز تشریف
فرمود انجاهم کمر عداوت وی بربستند و منافقان در کمین کاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ
اصنام در صدد مجادله و محاربهٔ اهل اسلام درآمدند و حرب اول که حضرت پیغمبر دران حاضر بوده غزوهٔ
بدر است و دران غزا از اهل بیت آن حضرت عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت
چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین میگفتند و حضرت او را بسیار دوست میداشت و اول
کسی که رسول خدای برای وی لوا بدست مبارک خود بربست او بود و صورت شهادت وی چنان نسبت
که چون بر سر چاه بدر سر دو لشکر صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند
و صد اسب و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و
پنج نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسب و شش زره و هشت
شمشیر بعد از تسویهٔ صفین سه کس از کفار بمیان درآمده مبارز طلبیدند یکی عتبهٔ بن ربیعه دوم شیبهٔ
برادر او سیم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند
که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود را

مطلبیم

میطلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست حضرت رسول صلوات
الله و سلامه علیه فرمود که ای عبیده و ای حمزه و ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد
مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بیگانه درآمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابلهٔ
عتبه رفت که او هم سال یافته بود و حمزه غنیم شیبه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که جوان
بود در برابر ولید آمد که نو رسیده بود و نو خاسته و علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند
و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز
بیرون آمد و عبیده از پای درافتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آورده وی را بتیغ بگذرانیدند
و عبیده را برداشته بنظر انور سید البشر رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش
بود چون دیده باز کرد چشمش بر جمال خواجه افتاد صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله الست
آیا من شهید نیستم حضرت فرمود که بلی تو از شهدایی و سردفتر سعدایی عبیده گفت اگر
ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احق ام از انچه او در نظم در آورده شعر
ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل مضمون بیت راجع بآنست که ما در

سلامت پیغمبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتی که هلاک کرده شویم برگرد او و اگر از او غافل
شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی هم خود را و هم کسان خود را فدای وی سازیم
آورده اند که حضرت وی را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل روحا
بدار القرار انتقال فرمود و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت
و غزوهٔ احد اجمالا بر آن وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بربسته خواستند
که جهت صنادید و اشراف ایشان که کشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند با سه هزار مرد
که هفتصد از ایشان زره پوش بودند و دویست اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه
آمده در احد لشکرگاه بزدند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان
بایستاد بر وجهی که کوه احد در قفا و مدینه در پیش روی وی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شد و
کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کرده از انجا بر سر لشکر اسلام آیند
حضرت عبد الله بن جبیر با پنجاه کماندار انجا فرو داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند
و نگذارند که کسی از مشرکان از آن راه در آید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود مجنبید و این مرکز را

از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و برافراشتن
الویه علمدار قریش طلحة بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی بمبارزت او بیرون رفته تیغی
بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان در آمده بر دست حمزه کشته شد القصه
علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان
بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاه بانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمة
را دیدند مرکز گذاشته روی بلشکرگاه نهادند هر چند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا مکنید
نشنیدند و ابن جبیر با معدودی چند آنجا بایستاد کفار چون آن مرکز را خالی دیدند روی بدان
صوب نهاده ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشانرا
از هم بپاشیدند و بشآمت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از آن قوم واقع شد شکست
بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در میان
گرفتند و درین حال لشکر به سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالی مدینه یا بشهر در آمدند و قسمی از
ملازمت آنحضرت مفارقت نمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی سراسیمه و حیران

درمیان میدان میگشتند برخی ازیشان بسعادت شهادت فایز گشتند و برخی آخر بخدمت
خواجهٔ عالم شتافتند و در روضة الاحباب فرموده که منقولست که در روز احد چون مسلمانان
روی بهزیمت نهادند حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک
شد و دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چونست که
بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا است مقتدی
از نزدیک مقتدا کجا رود ❀ جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود ❀ بلبل سوخته سر کوی گلستان نرود
صفت عاشق صادق بتحقیق آنست ❀ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ❀ ناگاه جمعی متوجه حضرت
گشتند فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و دمار ایشان از روزگار
بر آورد و همه را متفرق گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بوی اشارة کرد
مهم آنگروه نیز کفایت نمود در حال جبرئیل با پیغمبر گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی
بجای می آرد حضرت فرمود که انه منی وانا منه بدرستی که علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت
وانا منکما و من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

و در درج الدرر روح الله روحه مؤلفه درین محل ذکر کرده که بی شبهه باید که تصدیق نمایی و بی شایبه
تصور نمایی که سلطان الاولیا علی المرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول
درین مرتبهٔ اسنا و عروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا با فضل اصفیا و بواسطهٔ اتمام با کمل انبیا یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم ولقد اجاد من اجاد
آنکو بسر مرتبهٔ لا فتی رسید ❀ از دولت متابعت مصطفی رسید ❀ آن پردلی که بر سر اعدا بذو الفقار
همچون کلیم بود که با اژدها رسید ❀ با مهر او ز تفرقها دل خلاص یافت ❀
زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید ❀ آورده اند که چهار کس از کفار قریش با هم معاهده نمودند
بر آنکه رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبة بن ابی وقاص
پس درین محل که اشرار غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت
علیه صلوات الله با معدودی چند در موضعی ایستاده بود و آن سنگدلان سخت دل میدان آرزو را
حسب المرام یافته دست جرأت از آستین وقاحت بر آوردند و سنگها حوالهٔ آن معدن جواهر
رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حوالهٔ آن حضرت کرد و یکی از آن بر آینهٔ پیشانی آنحضرت

که محراب قلوب متوجهان حرم صدق وصفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبهٔ حلم و وفا آمد و بغایت
مجروح گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک او فرو دمی آمد و حضرت آنرا بردای
اطهر خویش پاک میساخت و نمیگذاشت که بر زمین چکد و میفرمود که اگر قطرهٔ ازین خون بر زمین
چکد سرایهٔ عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت زد و آنرا
مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آن حضرت زد چنانکه لب لطیفش
بشکافت و سرایهٔ آن بی نوای خارستان جسد که بسنگ کینه رطب تازهٔ نخل جویبار قدس را خسته
گردانید نهال عملش در روز جزا بثمرهٔ ان شجرة الزقوم طعام الاثیم بارور خواهد بود بیت
آن سخت دل که سنگ جفا بر لبت فکند • جز خار رغار ازان رطبش نیست حاصلی • ولنعم اثر ضرب
آن سنگ دندان رباعیهٔ وی از طرف شیب شکسته شد و یکی ازان گوهرها شب چراغ که ماه را
داغ سیاه از آتش سودای صفا را آن در دلست از درج یاقوتین بیرون افتاد و از پیچهای آن
مرده دو که بر تختهٔ خاک درهیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت • نظم
داشت از در دهان درج پر • واندران درج درج سی و دو دُر • بود عقد صحیح لیک دران •

کسری

کسری افکند سنگ بدگهران • گوییا سنگ خشک مغز را جهت دفع سودا مفرحی درکار بود که بجهت ذی
تمام از شاهوار میشکست و یاقوت رمانی میسود شعر کی شدی آن سنگ مفرح گرای •
گر نشدی در شکن لعل سای • یا آن سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق یمنی درخشان
گردد از شعشعهٔ سهیل تابانش اقتباس رنگی مینمود نظم بود لعلش سهیل رخشنده •
سنگ را رنگ لعل بخشنده • چون سهیلش رفیق سنگ آمد • سنگ در دم عقیق رنگ آمد •
درین محل که آن حضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حوالهٔ آنحضرت کرد و سید عالم از شمشیر
او احتراز نموده در مغاکی افتاد و در حصار آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز
روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار از مشاهدهٔ چشم زخم اغیار خیره
شد شعر نالهٔ دلها بثریا رسید • وز فرها سیل بدریا رسید • ابن قمیهٔ ملعون پنداشت
که خورشید شرع بعین حامیهٔ فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد
قوم خود را مژده داد که کار محمد بساختم و دل از مهر او پرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز برآورد
که الا ان محمدا قد قتل بدانید که محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسیده بیکلحظه این خبر دلسوز میان دوست

و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم
صلی الله علیه و سلم بعد از زمانی ازان مغاک برآمده بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند
و درین غزوه حمزه جرعهٔ از جام شهادت چشید و بر روضهٔ زاهرهٔ **یرزقون فرحین** رسید و صورت
شهادت حمزه رضی الله عنه بران وجه بود که جبیر بن مطعم که مهترزادهٔ مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی
داشت حبشی که ویرا وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر بود و پیوسته زوبین جنگ کردی چون لشکر قریش
عزیمت کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانستهٔ که روز بدر مسلمانان عم من طعیمة بن
عدی را بچه زاری و خواری کشته اند و من یک عم داشتم و حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس
عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و دل ترا
بمال وافر شاد گردانم وحشی تمام آن کار را در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در
قبیلهٔ عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود
وحشی را طلبید و گفت محمد را بزبان زوبین جواب کشتن پدر من باز دهی کامی که ترا باشد بحصول
وصول آید و من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت که

پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه با ایشان داریم سه کس را پیش کفو
پدر خود نمیدانم محمد و علی و حمزه اگر یکی را ازین سه تن مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی رسانم
وحشی جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او یکجهتند و اما حمزه بجاییست
که اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را ایذا نتوانم کرد اما علی جوان نو رسیده
است و کارزار نادیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر و حربه بتوانم انداخت پس
وحشی بشادی آزادی و بوعدهٔ هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران
بیشهٔ اسلام درست کرد و چون روز حرب بکمینگاه ترصد درآمده تفحص تمام بجای آورد دید
که سرداران مهاجر و جانبازان انصار در ملازمت سید اخیارند از آنجا ناامید شده بجست
و جوی علی درآمد دید که مبارز میدان لافتی و مبرز ایوان هل اتی در حرب مهارت تمام دارد
و از جوانب و اطراف خود باخبرست دانست که بر و دست ندارد بازگشت و بجانب حمزه
متوجه شد دید که حمزه چون شتر مست بمیدان قوم درآمده و صفوف لشکر قریش را برهم میزند
و روایتی هست که حمزه در آن روز شمشیری داشتی و بهر دو حرب کنان از دقایق کارزار فرو

نمیگذاشت بسطوت شجاعت دست بردی مینمود که اگر سام نریمان زنده بودی بمشاهدهٔ آن
از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظهٔ پایداری و دستکاری او بدیدی بوسه بر نعل سمندش
دادی ~ سالها لعب نماید فلک چوگان قدر • تا چنین شاهسواری سوی میدان آرد •
از ره چستی و چالاکی اگر قصد کند • بدمی گوی فلک در خم چوگان آرد • اتفاقا بسباع بن
عبد العزی رسید و بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و رجز گویان مبارز طلبید از جماعت قریش
هیچکس در برابر وی در نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب
شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت
وحشی در کمینگاه نشسته فرصت میطلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و روایتی آنست که پیاده بود و
پایش بگشته بر آمد و بر پشت افتاد و مغفرش برهنه شد وحشی از کمینگاه زوبین بسوی وی انداخت
بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه برخاست و بسوی کمینگاه توجه نمود تا بنگرد که این
زخم که زده است نتوانست رفتن نتوانست رفتن و پیشانی مبارکش بر زمین نهاده کلمهٔ شهادت
بر زبان راند و جان بسید الشهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند

بیامد و بحربه که داشت شکم وی را شکافت و جگرش بیرون آورده نزد هند برد و گفت اینک جگر
حمزه قاتل پدرت هند آنرا بستد و در دهان برد و بخائید پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در دست
و پای داشت بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار زر سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را
کجا کشتی بمن نمای وحشی ورا آورد تا بسر حمزه رسید هند کارد برکشید گوش و بینی و بعضی دیگر
اعضاء وی ببرید و در رشته کشیده با خود ببرد و آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون
بگذاشت ~ در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی • کو در غزا بدشمن دین کارزار کرد •
جانها فدای عم محمد که در احد • جان را برای دین الهی نثار کرد • آورده اند که آوازهٔ قتل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید هیچ زن قرشیه و هاشمیه نماند الا که میگریستند و مخدرات حجرات
طاهرات قصد احد کردند فاطمه در پس در حجره ایستاده بود و یکی از منهزمان میگذشت فاطمه خواست
که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله از نزیمتی پرسید که
خبر چیست گفت چه میپرسی بیت احوال درون خانه گفتن نتوان • خون بر در آستانه می بین و مپرس
فاطمه را از مضمون این سخن دود از سینهٔ مبارک برآمد و بدماغ رسید و سیل اشک از دیده روان

شد و در اندیشهٔ دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر در رسید و میگفت ای مسلمانان خدای
مژده دهاد شما را بشهادت پیغمبر شما فاطمه که این خبر استماع فرمود بیهوش شد جماعتی زنان که
آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد برکشید که یا ابتاه
یا حبیباه • پس چادر عصمت در سر افکنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن
وجمعی از زنان اتفاق نموده روی بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ
احدی را قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت
این چه آهیست که تا اوج ثریا برود • کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود • فاطمه دو سه
قدم که میرفت می افتاد ع نی قوت ره رفتن و نی روی توقف • ناگاه زنی از بنی ذبیان
برسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم پیش پدر روم اما قوت رفتار
ندارم زن گفت ای سیدة النسا تو هم اینجا باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر
بزرگوارت را بدین حال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود
حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده داند که بدست هجران عزیزی گرفتار باشد

از

۷۰

آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند • کز دست غمش دل بچه سان میگذراند • پس فاطمه فرمود
که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدینسان
که مشاهده میکنی عرض ده و بوقت فرصت بگو • ای آفتاب من که شدی غایب از نظر •
آیا شب فراق ترا کی رسد سحر • ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل • بگشای چشم رحمت و در حال من نگر •
نالم چو نی ز غصه و بادم بود بدست • سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر • آن زن برفت و فاطمه
قطرات حسرات بر رخساره می بارید و بدرد تمام میگفت ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ
یتیمی بر جگرم نهادی دریغا مادرم خدیجه زنده بودی تا درد بیکسی و یتیمی مرا دوا کردی و زخم تنهایی
و غریبی مرا مرهمی ترتیب دادی اینجا فاطمه در ناله و زاری و از آنجانب ذبیانیه میدوید روی بلشکرگاه
نهاده سر گرامی دید خبر سید عالم صلی الله علیه وسلم می پرسید و او را برادر و پدر و پسر همراه
در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلشکر رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته دید
دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا بخاک و خون آغشته دیده بر هم نهاد و بگذشت
و با خود میگفت حرامست بر من دیدن روی او تا پیغمبر را علیه الصلوة والسلام نه بینم چون قدری

دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده او نیز در گذشت بعد از آن پسرش بنظر درآمد
و هنوز رمقی از حیات داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم
زمانی پیش من بنشین و ساعتی در بر من آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو به بینم بیت
که جان دادنست و شربت دیدار می باید ، اگر چه بر تو دشوارست باری بر من آسان کن
در جواب پسر گفت ای عزیز مادر وای شهیدا مادر در فراق تو گریانست و بر آتش اشتیاق
تو بریان اما دختر رسول خدا را جایی نشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده ام من هنوز از سید
عالم خبر ندارم و فاطمه انتظار میبرد معذورم بدار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد
تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه
گرد اگرد آنحضرت صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه و سلم افتاد و گفت
یا رسول الله پدر و پسر و برادر و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت
وی بتو عرض میکنم حضرت فرمود که تو او را کجا گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد رسول صلی الله
علیه و سلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من باو برسان و بانتظارش نزد من آر

زن باز گشت و مژده سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت بخدایی که پدرت را دیدم ایستاده
و علم بر زبر او بداشته فاطمه فرمود که مرا به پدر رسان و مژدگانی از من بستان زن دستش
گرفته با حد آورد و حضرت که فاطمه را دید پیش او باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست
حضرت او را تسلی داد و بنواخت و گفت ای پدر من این زن مژدگانی قبول کرده ام سید
عالم از وی پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست
گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله گواه باش که من فردا الی وی پای در بهشت
ننهم زن از شادی بگریست و گفت یا رسول الله دستوری فرمایی تا بر کشتگان خود روم که بی کسند
حضرت او را اجازه داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرده است عم من حمزه و
حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آن حضرت روان شد که تا خبر حمزه بیارد
برفت و دیر آمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده
بود چون علی حمزه را بدان حال دید در گریه شد و بنزد پیغمبر آمده او را از آن حال خبر داد بیت
آه این چه خبر بود که دلها خون شد ، جانها همه سوخت دیدها جیحون شد ، سید عالم صلی الله

علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست وبیامد بر سر بالین حمزه بایستاد وعم بزرگوار خود را کشته و مثله
کرده دید بسیار اندوه ناک شد وبگریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم وی بود
وهم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمهٔ آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر
فرمود که برو والدهٔ ات را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت
نیاورد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا می آیی خاطر رسول خدا چنان میخواهد
که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که
این بلا و محنت وی را جهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا وی را به بینم شاید که خدای نیز مرا صبر دهد
و بدولت رضا او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را
دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه وتعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نمیتوانست
داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریهٔ او بگریه درآمد و فاطمه هم میگریست حضرت فرمود صلی الله علیه
وسلم لن اصاب بمثلک ابدا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهد شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر
مصیبت تو نخواهد بود و مقرر است که در مصیبتی چنین جز بکا و انین بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید

هنگام

هنگام چنین مصیبت ای دل • کو ناله و آه و بیقراری • وی دیده تو اشکهای خونین
از بهر کدام روز داری • پس به فاطمه و صفیه گفت بشارت باد شما را که جبرئیل آمده و میگوید
حمزه را در میان هفت آسمان اسد الله واسد رسوله نوشته اند و در بعض روایات آمده که حضرت
رسول علیه السلام شهدای احد نماز گزارد و اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش جنازهٔ حمزه می
نهاد و نماز میگزارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد و نور الایمه خوارزمی آورده که حمزه شهید
دوم بود از اهل بیت و حسین آخر از خاندان و همانا که سید عالم را علیه السلام خبر کرده بودند که
هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بر آن شهید غریب و غریبان هیچکس نماز گزارد یکی
برای حمزه و باقی برای شهیدان کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بارواح شهدا برساند
بعد از آن شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرون است و از حیز حساب افزون
در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حور العین از کنار خود برای او بالین آماده کرده باشد •
وقت غزا تیغ زنان غیور • جان که کشند از تن مردان دور • نی ز پی دخل زیادت کشند •
کز پی اعلا شهادت کشند • لاجرم آن تیغ که بر سر خورند • شربت از چشمهٔ کوثر خورند

راوی گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که همچنان با جامهٔ خونین دفن کردند و از احد باز گشته
بمدینه آمد از اکثر خانها آواز گریهٔ زنان شنید الا از خانهٔ حمزه فرمود که اما حمزة لا بواکی له ما منا
حمزه را زنانی که بر وی گریه کنند نیست یعنی وی غریبست و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد
و در مصیبت ایشان بگرید کمتر باشد حال غریبان عجبست و مرجا المیت نصیب غریبست گفته اند که
دو وقت دو کس را موجب حسرتست اول بامداد مر یتیم را که از خود برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز
شام مر غریب را که از هر طرف نگرد و آشنایی در نظر او نیاید • نماز شام غریبان چو گریه آغازم
بمویهای غریبانه قصه پردازم • بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار • که از جهان ره و رسم سفر براندازم
در خبرست که یکی از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ بر جگر آدمیان نهادی
و این همه شربت تلخ با آدمیان دهی هرگز رحم بر کسی می کنی عزرائیل فرمود که ای پیغمبر خدای رحم را از دل من
نزع کرده است مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن خود
آن ساعت که خواهم که امانت از وی استرداد کنم پنجهٔ مطالبت در دامن حیاتش زنم آن بیچاره وانگه
چو پیش و آمده در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند خویش مشاهده نماید نه پیوند مادر و برادری نه

که با ایشان درد دل گوید برادر و خواهری نه که با ایشان ضمیر خود در میان نهد یار مشفقی نه که یتیم خود را
با و سفارش نماید دوستی و مهربانی نه که وصیتی بجای آورد در آن ساعت آب حسرت از دیده
وی بگردد و قطرهٔ چند باران ندامت از سحاب چشم وی بچکد مرا درین حال رحم بر وی آید و بعد از آن روح
او را قبض کنم رباعی هر شب برود ز سینه آرام غریب • وز شربت غم تلخ شود کام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غمی • شک نیست کز آن بتر بود شام غریب • القصه انصار چون شنیدند که حمزه
درین شهر گرینده کان ندارد بخانها رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانهٔ حمزه عم رسول الله صلی الله
علیه وسلم روید بر وی بگریید و بعد از آن بخانهٔ خویش باز آیید و بر کشتگان خود بگریید زنان انصار همه
بخانهٔ حمزه در آمدند و تا قریب نیم روز بر وی گریستند سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود آواز
گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند فرمود
که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قصهٔ کربلا همین ملاحظه کن که
حسین و اولاد و اصحاب وی غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان
آسمان بر ایشان بگریست و امام محیی السنة در معالم التنزیل از سدی رحمة الله نقل کرده که چون حسین

را شهید کردند آسمان بگریست و گریهٔ او سرخی اطراف اوست و در تفسیر ثعلبی آورده که محمد
بن سیرین رحمة الله علیه فرموده که پیش از قتل حسین حمرتی که حالا از شفق مشهود میگردد بعد از قتل امام
حسین ظهور نموده و درین باب گفته اند **بیت** این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست ❊ و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس
عبد الملک بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل حسین حال سنگهای
بیت المقدس چه بوده زهری رحمه الله گفت که چنین رسیده است که دران روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی
حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری می آرند که چون حسین را شهید کردند
از آسمان خون بارید و هر چیز که مارا بود پر خون شد و آسمان چند روز در چشم ما چون خون بسته
مینمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی بن موسی الرضا
علیه التحیة والدعا با او گفت یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و ترابی احمر
از اطراف و جوانب زمین برسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از
محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و در جنگ دستوری نیافتند بر سر روضهٔ مقدس او قرار گرفته با موی

ژولیده

ژولیده و روی گرد آلوده می باشند تا روز قیامت **نظم** اندرین ماتم ملایک دم بدم بگریسته
جن و انس و علوی و سفلی غم بگریسته ❊ کرسی از جا رفته و سدره در افتاده ز پا ❊ عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته
مهر عالم تاب سوز جگر گریید زار ❊ پیر گردون سر زمان با پشت خم بگریسته ❊ زین عزا بهر رضا خواجه رکن و مقام
ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته ❊ حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد ❊ بر شهید با دیده با صد الم بگریسته ❊
و شهید سیم از شهدا اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی
از صحابه بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست وی مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده و در روز فتح خیبر
بخدمت حضرت پیغمبر رسید و آن حضرت بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یکی ازین
دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت او را بغایت دوست داشتی و درباره او فرمود
اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی بمن در صورت و سیرت و این نهایت شرفیست در وصف او
آورده اند که در سال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکر نامزد فرمود بحرب شرحبیل غسانی فرستاد و جعفر نیز
دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفر روی
بروی افتادند سریهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار

و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکهٔ جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری
اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار آورده
عنان اقتدار بقبضهٔ مشیت آفریدگار باز گذاشتند ٭ در دست ما نیست عنان ارادتی
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ٭ مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارث
رضی الله عنه شهید شد جعفر ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول کسی
که در اسلام پی کرد او آن بود و آنکه بمحاربه مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن
او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ ویرا بینداختند علم را با بازوی خود نگاه داشت
مردی از رومیان ویرا زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را
صلی الله علیه وسلم بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان دید
و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادة چشید پس جعفر بن
ابی طالب نیز رایه فرا گرفته و بمرتبهٔ شهادت برسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید
این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش می بارید و فرمود که جعفر ببهشت در آمد و حق تعالی

دو بال

دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که
هر جا میخواهد طیران مینماید و از مرتضی علی منقولست که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که
جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی پرواز میکرد و آورده اند که او را بخواب دیدند که در
جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا میخواهد میرود و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند و مرتضی
علی در شعر چنین فرموده جعفر الذی یضحی و یمسی   یطیر مع الملایکة ابن امی
یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملایکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و
در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم زدند و همین که در معرکه بعناد
هیچکس از آن کافران بواسطهٔ هیبتی و سطوتی که از و مشاهده میرفت گرد او نیارستند گشت
تا سر مبارک ویرا ببریدند جمله حمله کردند و او را بنیزه از زمین در ربودند درین محل حضرت سید
عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد
همین که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک بآسمان کرد گفت الهی پسر عم مرا
رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزها کافران پرواز نموده

بروضهٔ فردوس پرید و از بنیست که او را طیار گویند و هرگاه که عبدالله عمر رضی الله عنهما
تحیة پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده حال جعفر بخانهٔ خود آمد و اسماء بنت عمیس را که زن جعفر بود
طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا بنزد من آر ایشانرا بنزد وی بردم ببوسید و
ببوئید و در برشان گرفت و در کنار خودشان نشاند و آب از دیدهٔ آنحضرت میچکید اسماء گفت
یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان مینوازی که یتیمانرا نوازند و با ایشان آن معامله میکنی
که با بی پدران مگر از جعفر خبری آمده است و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را
شهید ساخته اند اسماء از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان بر وی جمع آمدند و آغاز گریه و زاری
کردند رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا تسلی کرد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت از انجا
برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه میگرید و واعماه میگوید پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود علی مثل جعفر فلتبک البواکی اگر گرینده بگرید باری بر مثل جعفر بگرید ٭
حیران شده‌ام که در غمت چون گریم ٭ از ابر بهار باری افزون گریم ٭ گر دیده زبهر دیگران گرید آب ٭

بهر تو من خسته جگر خون گریم   و از عبدالله بن جعفر مرویست که من یاد دارم که آن سرور
بخانهٔ ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی
ما نهاد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود
که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریهٔ وی به بهترین
خلافتی که با یکی از بندگان بجای آوری و بعد از سه روز باز بخانهٔ ایشان رفت و فرزندان
جعفر را بنواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان بتراشد و فرمود اما محمد بن جعفر
بعم من ابی طالب شبیه است و اما عون ابن جعفر در خلق و خلق به پدر خود می ماند و دعای
خیر در شان عبدالله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان میگریست و یتیمی ایشان یاد
میکرد و از بیکسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اتخافین علیهم
وانا ولیهم فی الدنیا والآخرة آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه من یار و مددکار و متولی
کار ایشانم در دنیا و آخرة و جعفر را هشت پسر بود و دو تن از ایشان که عون و محمد اصغر بودند
در کربلا با پسر عم خود حسین شربت شهادة نوش فرمودند چنانچه بعد ازین واقعهٔ جانسوز

غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه وعناست مذکور خواهد گشت نظم

سوراخ میشود دلها چون گل حسین ٭ انجا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ٭
آخر روا بود که ز سنگین دلان شام ٭ بر اهل بیت این همه جور و جفا رود ٭

و دیگر ابتلاء آن حضرت بوفات فرزندش ابرهیم بود و ابرهیم در مدینه در سال هشتم متولد شد از هجرت در ذی الحجه از ماریهٔ قبطیه و قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول خدای بود شوهر خود را ابو رافع خبردار گردانید که ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و آن حضرت بمژدگانی این خبر بنده را با بو رافع بخشید و هم دران شب ابرهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابرهیم و حضرت بدین سبب شادمان گشت دایهٔ برای وی مقرر ساخت و ابرهیم قرین یک سال بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار گریان و اندوه ناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر نزد آن سرور آوردند که ابرهیم در سکرات است آن سرور نزد دایهٔ وی آمد و عبد الرحمن عوف همراه آنحضرت بود ابرهیم در کنار مادر بود حضرت ویرا

فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بدان حالش دید اشک از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله تو نیز میگریی نه نهی کرده بودی از گریه بر میت حضرت فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامها پاره کردن و طپانچه بر رخساره زدن اما آب چشم اثر رحمت و هر که رحم نکند بر وی رحم نکنند انگاه فرمود که ای ابرهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعدهٔ صدق و آخر ما عنقریب با ول ملحق خواهد شد هر اینه که بر تو بیشتر ازین حزین میشدم انگه فرمود که العین تدمع دیده اشک می بارد و القلب یحزن و دل اندوهناک میشود و لا نقول الا ما یرضی ربنا و نمیگوییم سخنی غیر انچه پسندیدهٔ پروردگار ماست و انا بفراقک یا ابرهیم لمحزونون و من بفراق تو ای ابرهیم هر اینه اندوهناکم و چگونه کسی در فراق جگر گوشهٔ خود اندوهناک نبود چه او جزویست از والدین و در قطع جزوی هر اینه کل را ملال و کلال میرسد بیت

دل ز پیوند کسان برداشتن آسان بود ٭ لیک از پیوند جان خود بریدن مشکلست ٭

در شواهد النبوه و دیگر کتب مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابرهیم بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله

خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد گرفت اکنون تو اختیار
کن هر کدام را خواهی تا خدای بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین وفات
کند در فراق وی جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش
حسن را اندوه رسد و اگر ابرهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد و من الم خویش را اختیار کردم
بر الم ایشان و بعد از سه روز ابرهیم وفات کرد و هرگاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی که من پسر خود را ابرهیم فدای وی کردم پس با چنین
کسی را چنان خوار بیها کردن چگونه روا باشد در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده
حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود و میخواست که بخانه رود و باران می بارید
حضرت در حسین نگریست اورا ملول دید فرمود که ای جان جد چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر
و مادر میکشد و آرزوی ایشان دارم باران مرا از رفتن باز میدارد حضرت صلوات الله
وسلامه علیه دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قطرات باران بر سر جگر گوشه خود روا نمیداشت تیرباران زهرآلود بر وجود نازنین وی چگونه

روا بود **نظم** گلبرگ سینهٔ وی از آسیب زخم تیر • مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ •
از خاک سرو ناز برآید کشیده قد • سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ • دیدند غرق خون رخ او را ملایکه •
گفتند در صوامع افلاک ای دریغ • این دریغ و درد تا قیام قیامت در میان این ماتم زدگان این
امت خواهد بود و هر سال که ماه عاشورا در آید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد
افزود حق سبحانه غم دوستان را بسبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر
شهدا از ما خشنود باد **رباعی** یا رب نظر لطف و عطا کن ما را • داریم دل خسته دوا کن ما را •
هرچند گنه کار و پریشان حالیم • در کار شهید کربلا کن ما را

باب سیم

در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین علی عترته و اسرته اجمعین

بر خاطر زاکیهٔ عقلاء عالم و ضمایر صافیهٔ فضلاء بنی آدم وضوحی تمام و ظهوری لا کلام دارد
که لباس حیات آدمیان مستعار است و اساس عمر ایشان بغایت ناپایدار لیالی
ایام منازل مسافران راه دور و دراز عقبات و شهور و اعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ
خونخوار دنیا ساحت ربع مسکون منهل خداع و محدود حدود فلک نیلگون منزل وداع الساطع

بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا مخادع غرورست نه مراتع سرور قنطرهٔ
عبورست نه منظرهٔ حبور مخاوف فرارست نه مواقف قرار مکامن بوارست نه اماکن
مسار متنزهات بقاع او مراحل گذرست مستحسنات رباع او منازل سفرست

کنج امان نیست درین خاکدان • مغز وفا نیست درین استخوان • انچه درین مایدهٔ خرکهیست
کاسهٔ آلودهٔ دست تهیست • هرکه ازو خورد دهانش بدوخت • وانکه ازو گفت زبانش بسوخت

ای عزیز گل این بهار در افق خارست و ملش قرین خمار گنجش برنج پیوسته عیشش بطیش
بازبسته راحتش با زحمت همخانه منحتش با محنت در یک کاشانه قربتش با کربت آمیخته مبرتش
بمضرت در آویخته نوش لطفش با نیش قهرست اثر تریاقش با ضرر زهرست وفاقش با نفاق
هم وثاقست تلاقش را با افتراق اتفاقست عشرتش بی عسرت وجود نگیرد فرحش بی ترح
وقوع نپذیرد نظم

جهان از هر گلی با نوک خاریست • خزانی از پس هر نو بهاریست
وصال غنچه بی خار جفا نیست • چراغ لاله بی باد فنا نیست • جهان گر گنج دارد مار با اوست
وگر خرما نماید خار با اوست • گر ازوی لطف بوی قهر یابی • وگر تریاق خواهی زهر یابی

نه سروی در چمن بینم نه شمشاد که او از دهرهٔ دهرست آزاد کدام سرو سهی در چمن
وجود بالا کشید که بارهٔ فوات سرو شاخش را بر خاک هلاک نینداخت و کدام نهال تازه
در گلشن حیات نشو و نما یافت که بر تبر ممات بیخ او را منقطع نساخت بیت

کدامین سرو را داد او بلندی • که بادش خم نداد از زورمندی •

هرکه از دروازهٔ عدم قدم در
فضا صحرا وجود نهاد بی شبهه او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی
بکشور زندگانی کشید بالضروره متاع جان بی بدل را بمتقاضی اجل باید سپرد رباعی

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست • پنداشت که مهلتی و تاخیری هست • گو میخ مزن که خیمه می باید کند
گو بار منه که بار می باید بست •

هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق
یموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند و هر صبح داعیان بارگاه قدر صدای شفقت نمای
کل مرزوق یفوت باسماع جهانیان رسانند یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی
خورنده اندک زمانی راسمت فوت و فنا پذیرد پس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که در
گذرگهیست ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع با حضرت رب العالمین است ای مغرور شدگان

بسرور ایام زندکانی کوش بخود دارید که کمال را زوالی زعقبست ای مسرور کشتکان
بنیل آمال وامانی هوش بتن آرید که ایام حیات از زمان مماتی در قفاست نظم
کرمی نهد قدم اندر سرای کون وفساد • که باز روی براه عدم نمیدارد • هیچ خانه دیده
که از پنجره او دود مرک بر نیاید وهیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف او بقهر اجل از پای در نیامده
هیچ مجلس وصلتی بوده که آیة لقد تقطع بینکم بر و نخوانده اند هیچ مجمعی دست داده که آوازه
فراق بینی وبینک بدان نرسانده اند نیل حیل کل شی هالک برچهره ادانی واقاصی
کشیده اند وغبار کل من علیها فان بر مفارق اسافل واعالی فشانده همه را بار فوات کشیدنیست
وجمله را شربت فنا چشیدنی خاقان وامیر وسلطان ووزیر ومنشی ودبیر غنی وفقیر وصغیر وکبیر
وجوان وپیر وعالم وجاهل وعاقل وغافل وناقص وکامل وقایم وقاعد وهابط وصاعد وخفته
وبیدار ومست وهشیار وقوی وضعیف ووضیع وشریف وموحد وملحد ومقر وجاحد وفاسق
وزاهد وکاهل وجاهل همه در قبض این بلا وچنکال این عنا برابرند نظم
در بارکاه حشر چه سلطان چه بی نوا • بر آستان مرک چه دربان چه پادشا • اکر درین

جهان کسی را حیات ابد میسر وبقای سرمدی متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت
استقامت انبیا ورسل که هادیان مسالک وسبل اند راست آمدی واکر اجل کسی را مهلت
دادی وآب بقا بر روی کسی کشادی بایستی که سید انبیا وسند اصفیا که منشور کرامت
بی غایتش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود ونشان عالیشان مناقب بی
نهایتش بتوقیع وقیع ولکن رسول الله وخاتم النبیین موقع وموشح جام فوات ننوشیدی وجامه ممات
نپوشیدی حق سبحانه وتعالی جهت تسلیه این امت عالی همت رقم موت بر صحیفه
جان کشید انک میت وانهم میتون وبواسطه دفع توهم بقا در دنیا ندا این خطاب مستطاب
بکوش هوشش رسانید که وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ما نداده ایم ومقرر نکرده ایم هیچ بشری را
پیش از تو رتبه جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا واتقیا واولیا واصفیا وغیر ایشان را که پیش
از تو بوده اند شربت مرک چشانیده ایم وندای قل یتوفیکم ملک الموت بدیشان شنوانیده
افان مت فهم الخالدون آیا اکر تو بمیری این دیکران که هستند باقی خواهند ماندنی نی
کل نفس ذائقة الموت هر نفس چشنده مرکست • کیرد قرار در رحم خاک عاقبت

هر نطفه که آمده از صلب آدمست • کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان •
لیکن کسی که گوش کند این صدا کمست • پس ارباب مصایب و رزایا و اصحاب نوایب
و بلایا اگر در واقعهٔ هایلهٔ انتقال سید المرسلین و حادثهٔ نازلهٔ فوت و ارتحال خاتم النبیین
علیه افضل الصلوات من المصلین بواجبی تامل نمایند دل و جان درد مند و روح روان
مستمند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی همنشین گردد و اندیشهٔ
مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود شعر ولو کان انسان یدوم بقاؤه
لما مات خیر المرسلین محمد اندیشه ز مرگ مصطفی باید کرد • شادی و طرب جمله رها باید کرد •
چون سید هر دو کون جاوید نماند • ما را طمع خام چرا باید کرد • ای عزیز چون ایام غم
انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو کلمه از وفات سید علیه افضل الصلوات بزبان
قلم بر صحیفهٔ بیان سمت تحریر یابد دور نمی نماید • آورده اند که در سال دهم از هجرت که
آن حضرت که حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیة فرود آمد
که الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما برای شما کامل گردانیدیم واتممت علیکم نعمتی و نعمتهای

خود را بر شما تمام ساختم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مضمون این آیة رایحهٔ انتقال بروضهٔ
دار الوصال بمشام جان رسید چه هر چیز که رقم کمال بر و کشیده شد آفت زوال در عقب
دارد • چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال • مقررست که روی نهد بصوب زوال •
آورده اند که دران اوقات در خطبهٔ که میخواند میفرمود که فرا گیرید از من دین خود را که شاید
نبینم شما را بعد ازین سال و منقولست که در خطبهٔ روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده
خواهید شد یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد صلوات الله و سلامه علیه
چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای
امانت و رسالت کردی و انچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی پس آنحضرت انگشت
سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم
اشهد اللهم اشهد بار خدایا گواه باش و بعد از انکه از حج مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی
فرود آمد که آنرا غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقعست و انجا نماز پیشین در اول وقت ادا
فرمود بعد ازان روی بیاران کرد و گفت الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من سزاوارتر

بمؤمنان از انفسهاء ایشان همه کفتند بلی یا رسول الله همچنینست که میفرمایی و تو اولی
بما از ما یی کفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای ویم پس علی مولای وست و در روایتی
الست که فرمود که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم پس از ان دست
علی بکرفت و فرمود که هر که من مولای ویم پس علی بن ابی طالب مولای وست پس از ان
پیغ دعا در شان مرتضی علی بتقدیم رسانید کفت اللهم وال من والاه بار خدایا دوست دار
هر که علی را دوست دارد وعاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد واخذل
من خذله و فرو کذار هر که علی را فرو کذارد وانصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد وادر
الحق معه حیث کان و حق را با او دار هر جا که باشد و روایتست که فاروق برخاست و دست
مرتضی علی کرفت و کفت بخ بخ لک یا بن ابی طالب نیکویی و خرمی باد ترا ای پسر ابوطالب اصبحت
مولای کل مؤمن ومؤمنة بامداد کردی و مولای همه مؤمنین و مؤمنات و درین محل این سه
بیت از روضة الاحباب انجا نقل افتاد نظم روز برای سر دین خویش تاجی ساز و
ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ٭ ز دل عداوة او دور دار تا نخوری

زتیغ

ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه ٭ کواه پاکی صلت ولای شاهی دان
که بر کمال موالیش هل اتی است کواه ٭ و بوقت نقل این حدیث در درج الدرر
آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مهر سپهر لافتی یعنی علی مرتضی
در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض وعیاذا بالله شخص را در سلسله سکان میشمارد
ولعمری که ٭ هر کرا هست با علی کینه ٭ در سخن حاجت درازی نیست
نیست در دستش آستین پدر ٭ دامن مادرش نمازی نیست ٭ و در روایتی دیکر آنست
که بهمین وقت در غدیر خم فرمود که کویا مرا بعالم بقا خوانده‌اند و من اجابت نموده‌ام بدانید
که من در میان شما دو امر عظیم میکذارم و یکی از دیکری بزرکتر است قرآن و اهل بیت
من به بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چکونه سلوک خواهید کرد و رعایت
حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیکر جدا نخواهند شد تا در لب
حوض کوثر بمن رسند بزرکی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امت
را بحوض کوثر وعده می نمود و بعضی ازین امت جکر کوشکان ایشان را کرسنه و تشنه

بشربت زهر و ضربت قهر هلاک کردند نظم ای بجای تو من وفا کرده
تو مکافات آن جفا کرده ، بوده بیگانه و ترا با حق ، بنصیحت من آشنا کرده
مر ترا چون بحشر تشنه شوی ، وعدهٔ شربت صفا کرده ، در مکافات تو حسین مرا
بغم آب مبتلا کرده ، فاطمه از برای تربیتش ، صد سحرگاه ربنا کرده
در مقتل نور الایمه آورده که روزی حسین با کودکان در محلهٔ از محلات مدینه
بازی میکرد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم از کوشهٔ در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد
حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او میتاخت و او خود را بچپ و راست
می انداخت حسینا این چه گریزه پایست شاها نمیگریزم ترا بجست و جوی می آرم
آری معشوق که از جوینده پرهیز میکند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز
میکند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش درکنار کشید و دست دعا برداشت
اللهم انی اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ بارخدایا من حسین را دوست میدارم تو هم او را دوست
دار آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشهٔ تو بر تابه کرم کربلا

بریان

بریان خواهد شد و آب ازین ریحانهٔ گلشن نبوت باز خواهند گرفت بر درگاه ما تشنه
دوست دارند در راه ما رخسارهٔ بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرها بریده مجان
خورند لاجرم او و پدر و برادر او با سعادت شهادة بدرگاه ما خواهند آمد علی بحربتی و حسن
بشربتی و حسین بضربتی ، آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر ، وان دگر را شربت زهر غنا در کام دل
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار ، خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل ، آورده
اند که در ایام منی در حجة الوداع سورهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله فرود آمد حضرت با جبرئیل گفت
ای برادر گویا مرا خبر دار میکردانند که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله
وللآخرة خير لك من الاولی هر اینه عالم بقا مر ترا بهترست از دار فنا آنحضرت بعد از نزول این سوره
در کار آخرت بیشتر از پیشتر جد و جهد مینمود و کلمات سبحانك اللهم و بحمدك اللهم اغفر لی
انك انت التواب الرحیم تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چونست که این کلمه را بسیار میگویی فرمود
که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده‌اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور از
موت میگریی و تحقیق که آمرزیده است حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست

سول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و احوال قیامت یعنی این همه می باید دید و می باید
کشید و مقررست که این سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان میفرمود و اگر نه آنحضرت ازین
خطرات ایمن و سالم بود و منقولست که چون سید عالم از فحوای سورهٔ فتح و مضمون آیهٔ
الیوم اکملت لکم دینکم خبر ارتحال ازین بی ثبات سریع الزوال دریافته و شعشعهٔ آفتاب شوق
رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع **ارجعی الی ربک**
بر نفس مقدس او تافت بیکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه
رضی الله عنها طلبید و چون نظر مبارکش بریشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم
مبارک بگشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بوده بر یاد آنکه ایشانرا
تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود ؏ **نظم**
وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال • شود منازلم از آب دیده مالامال • میان آتش سوزنده گشت آرام
ولی در آتش هجران قرار و صبر محال • پس از سر اهتمام بجهت حضار مجلس بساط دعا بگسترانید
و فرمود که **مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام** گوید خدای شما را بسلام که دلیل سلامت و وسیلهٔ کرامت است

جمعکم الله جمع دارد خدای شما را از تفرقه محفوظ سازد **رحمکم الله** رحمت کند خدای بر شما
و مهربانی درباره شما پاینده دارد **حفظکم الله** شما را از آفات و مخافات نگاه داراد •
جبرکم الله و شکستگیهای شما را بدرستی مبدل کناد **نصرکم الله** در همه احوال شما را یاری و نصرت
دهاد **رفعکم الله** منزلت شما را رفیع گرداناد **وفقکم الله** توفیق رفیق روزگار شما سازد
قبلکم الله شما را شرف قبول ارزانی داراد **هداکم الله** شما را براه هدایت بداراد **اواکم
الله** شما را در کنف لطف و پناه فضل خود جای دهاد **وقاکم الله** خدا نگه داراد و حمایت کناد
شما باد **سلمکم الله** از هر چه نباید و نشاید بسلامت دارد **رزقکم الله** از خزانهٔ افضال بی زوال
شما را روزی دهاد وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت باری و شما را بحضرت
میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفهٔ خود میگردانم و میترسانم شما را از عقاب رب الارباب
بدرستی که من از و نذیرم و مبینم می باید که در طریق کبر و علو بر بندگان خدا علو نمایید و در بلاد او
در فتنه و عدوان نگشایید که حق تعالی فرموده که سرای آخرة یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسانی
که نخواهند تکبر و سربلندی در زمین و نه تباهی و طغیان و عاقبت پسندیده متقیانراست الحاصل

را ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید سادات یاران را وداع میفرماید واین همه
مبالغه بواسطهٔ قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود واجل
مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک رسیده وزمان بازگشتنست
بخدا ووصول بسدرة المنتهی وجنة المأوی ورفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آورد
وبدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مرد از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکترست گفتند در چه جامه
کفن کنیم فرمود که درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید یا جامهاء مصری یا حلهای یمنی یا
جامهاء سفید گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گزارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز بگریه درآمد و گفت
صبر کنید وجزع منمائید رحمت خدای بر شما باد وگناهان شما بیامرزاد وشما را از قبل پیغمبر شما خدای
خیر دهاد چون مرا بشوئید وکفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید وهمه بیرون
روید ومرا بمانید که اول کسی که بر من نماز گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل
بعد ازان اسرافیل انگه بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه پس ازان شما فوج
فوج درآئید وبر من نماز گزارید وابتدای نماز بر من مردان اهل بیت کنند بعد از ایشان زنان

اهل بیت انگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر درآورد فرمود که اهل بیت
طیبین با گروهی از ملایکهٔ مقربین که ایشان شما را ببینند وشما ایشانرا نبینید پس یاران را خبر
باد کرد و گفت سلام من برسانید بدان یاران که غایبند وهر کس که پی روی دین من کند تا روز
قیامت او را بسلام از من مخصوص سازید وبتحف تحیة همه را بنوازید

بیت

روزی که زتو سلام باشد ما را • آن روز فلک غلام باشد ما را • بعد از تمهید قواعد وصیت
وصیت سید عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می بود که آیا کی باشد که ایام فانی این جهان
بانجام رسد ونفس مطمینه را از حضرت جلال احدیة مژده فادخلی فی عبادی پیغام رسد
تا در شب چهارشنبه بیست وهفتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت بگورستان بقیع توجه
فرمود گوید ابوهریره در آن شب ملازم آنحضرت بود ابوهریره گوید که آن حضرت بجهت
اهل بقیع زمانی طویل استغفار نمود وچندان دعای خیر کرد بریشان که آرزو بردم که کاشکی
من از اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا دریافتمی انگاه روی بمن کرد و گفت
ای ابوهریره خزاین دنیا را بر من عرض کردند ومرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیی باقی باشم

وبعد از آن بهشت روم و میان لقاء پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت را اختیار کن فرمود به تحقیق
که لقاء پروردگار خود و بهشت را اختیار کردم و منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مأمور
شد که برود به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت و در
خانه شد باز باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود
و باز آمد و باستراحت مشغول گشت بدو گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد
رفت و در شان شهدای احد دعاء خیر بتقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهداء احد نماز
کرد و بعد از هشت سال که از واقعهٔ احد گذشته بود مراد اینست که ایشان را دعای خیر کرد
و آمرزش طلبید و درین اوقات گویی وداع احیا و اموات میفرمود و روزی دیگر مر آنحضرت
را صداع طاری گشته سر خود را بعصابه بربست و آن روز نوبت میمونه بود چون مرض اشتداد
یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت فرمود که أین أنا غدا من فردا کجا خواهم
بود و این سخن را مکرر میساخت فاطمهٔ زهرا با امهات مؤمنات گفت که پیغمبر را صلی الله

علیه

علیه وسلم مشقت خواهد بود که هر روز بخانهٔ یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید
ایشان بخانهٔ عایشه راضی گشتند پس آنحضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش علی
و دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده پای مبارک در زمین میکشید تا بخانهٔ عایشه آمد و
در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام مینمودند و مرض
ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد عبد الله مسعود رضی الله عنه
گوید در آمدم نزد رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت دست بروی نهادم چنان
گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری بدرستی
که تب من چندانست که دو کس را از شما تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدایی
که نفس من بید قدرة اوست که هیچ احدی بروی زمین نبود که ایذایی از مرض و غیر آن بوی
رسد الا آنکه خداوند تعالی گناهان ویرا ریزاند از وی چنانکه درختی برگها خود را بریزاند و منقولست
از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت و قطیفهٔ بر خویش پوشیده بود
حرارت تب ویرا از بالای قطیفه در می یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بی‌واسطه بر بدن آن

سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میکفتیم فرمود هیچ احد را ابتلای وسختی از انبیا نیست
وچنانکه بلای ایشان مضاعفست اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی
مبتلا ساختی بفقر ودرویشی تا حدی که از ملبوس قادر نبودندی بر غیر یک عبا که شب وروز
همان پوشیدندی در فوج انبیا بلا زیاده بودی از فوج شما معطا آری محبان راه ومقربان درگاه
را زخمی که از دوست رسد عین مرهم است والمی که برای دوست کشند عین عطا وکرم

المی کز برای دوست کشم * راحت جان مبتلای منست * زخم او مرهمست بر دل من
درد او شربت دوای منست * ودرهمین باب کفته اند * من خار غمش بصد کلستان ندهم
خاک قدمش بآب حیوان ندهم * دردی که مرا در غم او حاصل * آن درد بصد هزار درمان ندهم

ام بشر بن البرا کوید که برسول خدای صلی الله علیه وسلم درآمدم در مرض موت وتب در غایت
حرارت داشت کفتم یا رسول الله بر هیچکس مثل این تب کرم که بر بدن تست نیافته ام فرمود
برای این چنینست که اجر ما مضاعفست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه میکویند کفتم
میکویند که مرض آنحضرت ذات الجنب است کفت سزاوار کرم ولطف خدا نیست که آن

آنمرض

آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط کند چه آن زحمات از همزات شیطانیست وشیطان را بر من
استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن کوشت زهرآلودست که با پسر تو در خیبر خوردیم وهر
چند وقت الم آن اثر بر من تازه میشود ~~واین زمان~~ واین زمان وقت انقطاع رک حیاتست
وکویا حکمت دران این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از شهادت نصیبی باشد ودر روح الارواح
آورده که عجب سریست معدن فتوت با بقعهٔ نبوت قرین شد ودو درشاهوار پدید آمد
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان وهریک میراث پدری برداشتند پدر بزرکتر حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم باثر زهر از عالم رحلت فرمود وپدر دیکر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت
نمود وحسن فرزند بزرکتر بود باتفاق مصطفی شربت زهر چشید حسین فرزند دیکر بود بموافقت
مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها کذشت وهنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نکشته وقرنها
براید وهنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده دیدها دردمندان از اثر آن زهر کریانست
وسینها مستمندان از شرر آن تیغ بریان

چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتند از شرر * هر زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت
چون روان شد خون ز حلق قرة العین رسول

جشم عیسی خون بگریید ودل ترسا بسوخت   آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
چهارده روز بیمار بود ودران ایام قضایا متحقق گشته وما بعضی ازان از کتاب روضة
الاحباب وغیر آن اینجا آورده ایم اول اینست که بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من
هیچ احدی را مانندتر برسول خدای صلی الله علیه وسلم از فاطمهٔ زهرا از روی حسن سیرت واستقامت
منظر وسکینه ووقار در قیام وقعود وچون فاطمه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درآمدی آن سرور بر
خاستی ومتوجه ومستقبل وی شدی واورا ببوسیدی وبرجای خود بنشاندی وحضرت چون
بخانهٔ او رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه معاش کردی دران خستگی فرستاده وفاطمه را
بخواند وچون بیامد فرمود مرحبا بابنتی واورا بر پهلوی خود بنشانید وبعد از ترتیب ضوابط تفقد
وتهذیب روابط تعهد وتمهید قواعد معاطفه وتشیید مبانی ملاطفه با او سخنی بطریق مساره
فرمود وفاطمه گریان شد باز با وی بسبیل نجوی سخنی گفت این نوبت فرحان وخندان شد
عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بحزن نزدیکتر مثل امروز ونشنیدم
غمی را بشادمانی قریبتر از انجا از تو دیدم فاطمه در آن روز آن سر را با عایشه نگفت اما بعد از آن گفته

بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمونش این بود که بدان وآگاه باش که در هر سالی از
سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین یک نوبت بعرصهٔ زمین می آمد وامسال
دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان نمی برم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده وشوق
نیز بعالم قدس بنهایت انجامیده وعنقریب ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم
کرد صحبت مرا غنیمت شمار وتا می توانی دست از دامن وصلم مدار ع کاید روزی که خواهی ونتوانی
از استماع آن خبر موحش تالم بسیار وتوجع بیشمار بخاطر من رسید وقطرات عبرات بصفحات
وجنات من فرو دوید وچون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزد خود طلبید وبطریق
اشفاق گفت ای نور دیده وای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده ارزانی دارم وزنگ الم بر خاطرت
نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل ایمان تو خواهی بود دیگر آنکه پیشتر از سایر
اهل بیت با من ملاقات خواهی نمود من بسماع آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق وفاق خود
شیرین ساختم وبشکرانهٔ استماع آن خبر مسرت اثر بهجت وتبسم پرداختم وروایتی هست که حضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت

او اعظم باشد از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن ارشادی بود
فاطمه را بآنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع نمایی و صبر کنی چه بر خاطر عاطر آنحضرت واضح بود
که شکیبایی از ملاقات و مصاحبت آن حضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود نظم

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود • چندانکه چشم کار کند اشک ما بود • گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست
در دور دلبری چو تو اینها کرا بود • و یکی دیگر از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت
فرمود که آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه برکشیده باشند که
شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند
و ویرا در طشت بزرگ نشانیده آب از آن مشکها بروی ریختند تا وقتی که بدست مبارک خود
اشارة فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس ویرا خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم
نماز گزارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود انصار
خاصهٔ من و محل سر من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید
و از بدان ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند که

مرض حضرت صلی الله علیه و سلم روز بروز زیادت میگردد در خانها خود آرام نداشتند
و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی میگشتند عباس رضی الله عنه در آمد و حضرت را از
حال انصار اعلام داد آنگاه فضل ابن عباس رضی الله عنه در آمد و حال انصار بعرض رسانید پس
مرتضی علی کرم الله وجهه بیامد و بمثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلی الله علیه و سلم دست خود
برداشت و فرمود یا الله یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه میگویند
مرتضی علی گفت یا رسول الله میگویند که میترسیم که پیغمبر از دنیا نقل فرماید و نمیدانیم که بعد از وی حال ما
چون خواهد بود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست و دستی بر دوش مرتضی علی و یکی بر دوش
فضل انداخت و بمسجد آمد و بر پایهٔ اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود مردم
بروی جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای باری انصار را و مهاجر را بیکدیگر سفارش نمود
و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل میکشد روایت کرده اند از فضل بن عباس
که گفت رسول خدای صلوات الله علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد
و بر منبر نشست و عصابهٔ بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود که مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که

میخواهم که ایشان را وصیت کنم و بگو که این آخر وصیتیست مر شما را پس بلال بموجب فرموده عمل
نمود و در بازارها و محلها مدینه منادی کرد تمام مردم از خرد و بزرگ چون این ندا شنیدند روی بمسجد
نهادند تا آن وصیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود و بمنبر برآمد
خطبهٔ بلیغ ادا نمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده است و گویا می‌بینم
شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها جدا مشغول
ای مردمان خدا را هیچ پیغمبر نبوده است که جاوید در دنیا بوده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق
بلقای الهی دریافته است و روایتی اینست که گفت ای یاران من من چگونه پیغمبری بودم شما را
نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا شکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا
کشیدم و از جاهلان قوم خود سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند بلی یا رسول الله
بدرستی که تو در راه خدای صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی
ترا از ما جزا دهاد فاضلترین جزای رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شما را نیز جزاء خیر دهاد
انگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد پس بخدای بر شما سوگند

میدهم که هر کس که من وی را آزرده باشم باید برخیزد و مرا قصاص کند اگر ستمی نموده و قصوری
بعرض وی رسانیده مکافات آن از من طلب نماید و اگر مال وی برده باشم اینک من
بیاید و حق خود را باز ستاند و نگوید که من میترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت
پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بر من آنکس
است که اگر بر من حقی داشته باشد استیفاء حق خود از من نماید یا در احلال کند تا بخداوند خود
طیب النفس و پاک و اصل شوم و چنان گمان میبرم که این یک نوبت کافی نیست شما را
یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را که بر من حقی باشد استیفاء حق خود از من
نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگزارد و بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ما
تکذیب نمیکنیم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم ولیکن این سه درهم بر من از چه ممرست گفت یا رسول الله
روزی درویشی مسکین بر تو بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی سه درهم بوی ده من بوی دادم
و عوض بمن نداده حضرت روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده و در بر

امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله و در روضة الاسلام قاضی سدید الدین حرفتی
رحمه الله مذکورست که دران مجلس عکاشة بن محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول الله
اگر نه اینست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نمیگفتم اما چون تکرار فرمودی
و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه براوردی که بر ناقه
عضبا زنی بر کتف من آمد و ازان بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص میطلبم حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود جزاک الله خیرا یا عکاشه این خصومت را با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن
در دنیا دوستر دارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند و فرشتگان و
مقربان درگاه حاضر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری چوب دستی است
منشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت فرمود که ای سلمان آن تازیانه
در خانه حضرت فاطمه است برو بستان و بیار سلمان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست
که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت از وی بستانند ؛ نظم
انصاف ده امروز که فرصت داری ۰ بهی به ازان بود که بستانندت ۰ پس چون

بدر حجرهٔ فاطمه رسید نعره زد که السلام علیک اهل بیت النبوة فاطمه آواز سلمان بشناخت
گفت ای سلمان کجا بوده گفت یا سیدة النسا پدرت تازیانهٔ منشوق میطلبد فاطمه گفت پدرم
تب دارد چه سامان بر نشستن مرکب دارد سلمان گفت پدرت بر منبرست و خلق را
وداع میکند و ادای حقوق مینماید و میگوید که هر کرا بر من حقیست باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه
بر شتر میزده بر کتف کسی آمده است حالا آنکس از حضرت قصاص میطلبد فاطمه خروش برآورد
و گفت ای سلمان بخدای بر تو که آنکس را سوگند دهی که بر پدرم رحم کند و بگذرد ضعیف
حالست سلمان بازگشت و فاطمه بفرمود تا حسن و حسین را بخواندند و گفت جانان مادر
جد شما در مسجد است و یکی میخواهد که او را تازیانه زند بروید تا بعوض جد از شما هر یک را صد تازیانه
بزنند که آنحضرت بیمارست و طاقت تازیانه ندارد ایشان روی بمسجد نهادند اما چون سلمان
بیامد و تازیانه بمسجد درآورد فریاد و فغان از صحابه برآمد حضرت فرمود که ای عکاشه برخیز و تازیانه
بردار چنانچه من زده باشم بزن عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه
می آمدند و میگفتند بعوض یک تازیانه دو تازیانه بر ما زن که رسول صلی الله علیه وسلم در تب است

مکن و اندوه ما را زیاده مکن و غبار این ملال بر دل ما روا مدار حضرت ایشان را عذر خواهی
می نمود و میفرمود که قصاص بر من واجبست تازیانه بر شما زدن مرا چه فایده رساند بآخر
حسن و حسین گریان و خروشان بمجلس در آمدند بار دیگر از صحابه خروش بر آمد شاهزادگان
گفتند ای جد بزرگوار ما شنیده ایم که مردی از تو قصاص مطلبد آمده ایم تا هر یک بعوض یک تازیانه
صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که ای جانان جد تازیانه من زده باشم شما چگونه قصاص کشید ای
عکاشه برخیز و قصاص کن عکاشه گفت یا رسول الله آن روز کتف من برهنه بود آن
خواهم که تو نیز کتف مبارک برهنه کنی حضرت صلی الله علیه و سلم دست کرد و دراعهٔ حشمت
از دوش افکند خروش از ملایکه برخاست فغان ز صحابه بر آمد اما چون عکاشه را نظر
بر کتف آنحضرت افتاد و مهر نبوت در نظر وی در آمد در جست و آن خاتم مشکین را بو
داد و روی بر میان دو شانهٔ آن حضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود
مراد من آن بود که مهر نبوت را ببینم و بعضی از اعضاء مبارک ترا لمس کنم که شما فرموده بودید که
من مس جلدی لن تمسه النار هر که پوست بدن مرا مس کند آتش دوزخ او را مس نکند بعد از آن

سید

سید عالم از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که گفت این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت
روی باز دیاد و اشتداد نهاد و صدای این معنی **بیت** جانا بغریبستان چندین بنماند کس ·
بازای که در غربت قدر تو نداند کس · از عالم قدس بسمع عالی آن نقطهٔ مرکز معالی رسید
روزی جبرئیل بفرمان حضرت ملک جلیل بیامد و گفت ای سید بدرستی و راستی که پروردگار تو
سلام فرستاده است بر تو و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی
ترا بمیرانم و مستغرق دریای مغفرت گردانم حضرت در جواب فرمود ای جبرئیل من امر خود را
بپروردگار خود باز گذاشته ام تا هر چه بمن خواهد بکند فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا
اگرم خلاص جویی و گرم هلاک خواهی · سر بندگی بخدمت بنهم که پادشاهی ·
بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم · همه جانب تو خواهند و توان کنی که خواهی
و یکی دیگر آن بود که بلال هر روز حضرت را باوقات نماز اعلام نمودی و آنحضرت بیرون آمده
نماز با مردم گزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد نماز خفتن بود که بلال در حجرهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت ثقیل بود و طاقت بیرون رفتن

نداشت فرمود که برسانیدی یا بلال خدایت مزد دهاد بلال اندک زمانی درنگ کرد و گفت الصلوة
یا رسول الله خواجه جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدای بر تو رحمت کناد بلال یکزمان
دیگر توقف نمود و صدای صلوات در داد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم در غش بود خوابش
نداد بلال گفت آه خواجه ترک جماعت کرد از بسیاری زحمت پس گریان گریان روی بمسجد نهاد
و گفت وَا غَوثَاه وَا انقِطَاعَ رَجَاه وَا انکِسَارَ ظَهرَاه آه که بفریاد من رسید که رشتهٔ امید
من بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی که مرا مادر نزادی و چون مرا بزادی چه بودی
که پیش ازین بمردمی و این حال را بر حبیب حضرت ذو الجلال مشاهده نکردمی ∴ نظم

با من فلک ار جفا نکردی چه شدی • و ز یار خودم جدا نکردی چه شدی
چون آخر کار بی تو می باید زیست • اول بتو آشنا نکردی چه شدی

القصه شخصی پیش بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجای
آورد بلال نزد صدیق آمد و صورت حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب
افتاد و آن محل را از قبلهٔ اهل یقین خالی دید نتوانست که خود را نگاه دارد گریه بروی

غلبه

غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند • زان روز که قد تو بمحراب ندیدیم
بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم • بی بوی تو یک لحظه قراری نگرفتیم
بی روی در دیدهٔ خود خواب ندیدیم • درین محل حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

باهوش باز آمد از فاطمهٔ زهرا پرسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله
اصحاب تواند که از غم مفارقت تو میگریند پس علی و فضل بن عباس را طلبید و تکیه بر ایشان
انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد و دیگر آنکه در بعض کتب آورده اند که روزی
در ایام مرض ام سلمه به بالین آنحضرت بود حضرت لب مبارک میجنبانید ام سلمه گوید گوش
فرا داشتم که چه میگوید با حق سبحانه مناجات میکرد و میگفت الهی امت مرا از آتش دوزخ
نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حالست
فرمود که ای ام سلمه بدر رو و باش از من که اندک زمانی بگذرد که تو آواز من نشنوی ناگه
مرتضی علی از در درآمد گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زره پوشیده بودم ناگاه آن
زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو

بود من بودم حالا وقت آنست که من درگذرم و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی
امور مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگدل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که
مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسی که بر لب حوض کوثر بمن رسد
تو خواهی بود ناگاه فاطمه درآمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورقی مصحف دارم
و از آنجا قرآن میخوانم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود که ای فرزند دلبند
آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی شد در اثنا این حال حسن و
حسین از در درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما جانان خواب دیدیم که تختی در هوا
میرفت و ما در زیر آن تخت سرها برهنه کرده میرفتیم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقها مبارک برهنه
و گیسوهای مشکین پراکنده ساخته میروید ام سلمه رضی الله عنها گوید از این واقعات
و تعبیرات سید کاینات خروش از اهل بیت برآمد دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها
از شرر حرمان بریان گشت نظم جانها در آتش است که جانان همی رود

سیلاب

سیلاب خون ز دیده گریان همی رود • یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند •
خاتم برون ز دست سلیمان همی رود • آدم وداع سایه طوبی همی کند •
خضر از کنار چشمه حیوان همی رود • دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش •
دشوار دست داده و آسان همیرود • دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت
بسه روز جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که پروردگار تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده
از جهت اکرام و افضال خاص بتو و چیزی از تو میپرسد که وی داناترست بآن می پرسد که
خود را چگونه می یابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که یا امین الله خود را مکروب و مغموم و دردناک
می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنید و در روز سوم نیز این
سوال واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام که صد هزار
ملک را حاکمست که هر یک از آنها بصد هزار ملک حاکمند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یا رسول الله
این ملک الموتست بر در ایستاده دستور میطلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو در قبض روح
اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا درآید ملک الموت

بعد از آنکه دستوری یافت در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده
و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمایی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گویی باز
گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستی که خداوند تعالی مشتاق
لقای تست پس حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ملک الموت بکاری که داری مشغول شو
که من نیز شوق لقاء حق سبحانه و تعالی دارم گویا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریبی بگوش
هوش آنحضرت فرو میخواند **نظم** تو باز ذروهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی •
قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی ✿ تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی •
دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی • و از ابن عباس رضی الله منقولست که در روز وفات
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین رو نزد
حبیب من محمد صلی الله علیه و سلم و بپرهیز از آنکه بی اذن وی بروی درآیی و از آنکه بی دستوری
وی قبض روح نمایی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار
جامها مکلل بدر و یواقیت پوشیده بدر خانهٔ حضرت درآمدند و در دست عزرائیل نامهٔ بود

از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت السلام علیکم
اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة دستوری دهید ما را که از راه دور آمده ایم
تا بحجره درآئیم فاطمه بر بالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم بحال خود مشغول است بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سیم دستوری خواست
باواز بلند چنانچه هر کس که در آنخانه بود از هیبت آن آواز بلرزید حضرت بهوش باز آمد و دیدهٔ
مبارک بگشاد پرسید که شما را چه میشود فاطمه گفت یا رسول الله مردی غریب با صورتی مهیب
و صوتی عجیب بر بیرون ایستاده اذن میطلبد سه نوبت عذرخواهی کردم و نشنود حضرت
فرمود که ای فاطمه دانستی که آن کیست گفت خدا و رسول او داناترند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
که شکنندهٔ لذاتست قطع کنندهٔ آرزو و مراداتست جدا کنندهٔ جماعاتست یتیم کنندهٔ فرزندانست
بیوه کنندهٔ زنانست حریفیست که بی کلید در گشاید بی حربه جان رباید اگر در بروی بندند از
دیوار درآید بهر خانه که درآید دود از دودمان برآید ملک الموتست بقبض روح پدر تو آمده است
حرمت آستانهٔ آنخانه میدارد و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن آداب و عادت

وی نیست درش بگشای تا در آید فاطمه که این سخن بشنید وامدیناه خربت المدینة ای دریغ همه
خواب شد که صاحب سکینه از انجا عزم سفر دارد حضرت دست فاطمه را گرفت و بسینهٔ بی کینه
خود ضم کرد و زمانی نیک چشم مبارک خود برهم نهاد چنانچه گفتند که روح مقدس وی از جسد مطهر او
مفارقت کرده فاطمه سر فراپیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای پدر
جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگو حضرت دیده بگشاد و گفت ای دختر
من مگری که حملهٔ عرش از گریهٔ تو میگریند و بدست مبارک اشک از چهرهٔ فاطمه پاک میکرد و او را
بشارتها داد و دلداریها فرمود و میگفت بار خدایا او را در مفارقت صبری کرامت فرمای
پس فرمود ای فاطمه چون روح مرا قبض کنند بگو انا لله وانا الیه راجعون بدرستی که هر انسانی را
از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از کدام کسی و چگونه عوضی تواند بود بعد از ان
چشم برهم نهاد فاطمه گفت واکرباه حضرت فرمود بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد
بود یعنی کرب و اندوه دینی بواسطهٔ این علایق و عوایق جسمانی می باشد و بجهت تعلقات
و تفرقهایی که لازم طبیعت بشریست اکنون چون قطع از علاقه خواهد شد و انتقال بعالم وصال

ملک

ملک متعال دست خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال چرا باشد نظم
هر کس که دوست را رساند بر دوست * آن کیست که او بمرگ شادان نبود
آورده اند که درین محل امهات مومنات حاضر شدند و ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود
انگاه با فاطمه گفت که پسرانت را پیش من آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد
تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند وا ویلاه هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست
شاهزادها بسرعت تمام روان شدند چنانچه عمامها از ایشان بیفتاد و هر که از مرد و زن ایشان را
بدان صفت میدید خروش و فغان بر میکشید و چون ایشان نزدیک آن سرور آمدند سلام
کردند و برابر جد بزرگوار نشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه و سلم بدان حال دیدند
چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که در خانه بود بگریست و چه جای آنست که اهل آسمان
و زمین و جنیان و فرشتگان در مصیبت سید آخر زمان می زاریدند و در وداع آن
محبوب جان اشک از دیدها می باریدند آیا کدام دلست که تحمل این فراق تواند داشت و کوش را
قوت استماع نام وداع تواند بود بیت دوستان روز وداعست فغان در گیرید

دل یکبارگی از جان و جهان در گیرید ٭ آورده اند که حسن روی خود را بروی
مبارک آنحضرت مالید و حسین سر را بر سینهٔ بی کینهٔ آن سرور نهاد و آن حضرت دیدهٔ
مبارک گشاده دریشان نگاه میکرد و از راه لطف و شفقت در ایشان مینگریست
و ایشانرا می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت ایشان وصیت
میفرمود و مقتل نور الائمه هست که آنحضرت آهسته میگفت که دریغ از آن رویها و مویهای شما
که غبار یتیمی بر آن می نشیند و افسوس از این مویها، شما که بگرد غریبی آلوده میکردند ندانم
تا جفاکاران امت با شما چها خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید شاه
زادگان میگفتند ای جد بزرگوار لبها که بر رویها دادی و لبها سینهٔ ما بسینهٔ خود
باز نهادی پس از تو پناه ما که باشد و غمخوار و دلنوازی ما که کند فاطمه میگفت ای پدر
اگر داغی باشد با که گویم و اگر حسن و حسین را آرزوی باشد از که طلبند ای مونس غریبان
وای نوازندهٔ یتیمان و ای ملجاء بیکسان و ای دستگیر بیچارگان ما را بفراق تو چگونه صبر
میسرست و بی پرتو دیدار مبارکت چسان توانیم بود ٭ نظم

در غم آباد جهان بی یار بودن مشکلست ٭ غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکلست ٭
رفت دلدار و دل خون گشته را با خود ببرد ٭ ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکلست ٭
راوی گوید که بعضی از خواص صحابه که بر در حجرهٔ حضرت بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند
چنانچه آواز گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله
نه گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة
لامتی یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان
بکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بر بالین وی بنشست
حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در زیر بغل وی درآمد و سر مبارکش بر بازوی خود
نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که گفت
حضرت هزار باب از علم بر من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد
آورده اند که حضرت ملک الموت آمد بر صورت اعرابی و دستور طلبید حضرت وقوف یافت
و اهل بیت را خبردار گردانید که اوست بگویند که درآید پس عزرائیل درآمد و گفت السلام

ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرمود که قبض روح نکنم مگر باذن
تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتیست عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه
حاجتست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض نکنی تا زمانی که جبرئیل نیاید ملک الموت گفت
فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح حبیب من محمد باسمان خواهند
آورد آتش دوزخ را فرونشان و بمیران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی
من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بحور العین که خود را بیارائید که روح دوست
من میرسد و ملایکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف
در صف بایستید که روح محمدی می آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو بنزد حبیب من و مندیلی از
سندس بهشت برای وی ببر جبرئیل گریان گریان بنزد پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست
من در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حالا
بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدامست جبرئیل گفت
ان النیران قد اخمدت بدرستی که آتش دوزخ را فرونشانده اند والجنان قد زخرفت

وبهشت پاکیزه سرشت بیاراستند والحور العین قد زینت وحورا و عینا بزیب و زیور محلی
شده اند والملائکة قد صفت و فرشتگان صفها برکشیده اند لقدوم روحک از برای رسیدن روح تو
شعر حجله قدس برای تو بیاراسته اند * خوش خرامان نظری کن بتماشا که ز ناز *
قدمی پیش نه و قصر فلک را بفروز * برقع از رخ فکن و جمع ملک را بنواز * حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر این بشارتها همه نیکست ولیکن مرا خبری گوی که
چشم من بدان روشن گردد و دل من بدان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرامست
بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانی که تو و امم تو در انجا درائید حضرت فرمود مرا فزوده ازین
وافی تر و خبری ازین عالیتر برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت
در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسی که تاج شفاعت بر فرق همایون نهند و اول
شفیعی که منشور و افسر قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت گفت ای سفیر وحی
وای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گرد ملال از دل من بگشاید و زنگ اختلال از لوح
ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج و سبل بیان کن که

در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دلت نمیبرد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندوه و اندیشهٔ من برای امت بوده اکنون پیشتر از پیشتر برای ایشان مغموم و مهمومم که آیا در دینی بعد از من طالبان درر معانی در استخراج جواهر حقایق قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه دارند و کشایند حاجیان بیت الحرام بی من چه سان بمناسک برایند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوش و شادمان باش که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندانکه از امت تو خواهی ببخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن حضرت مشغول شد و آنحضرت در آنحالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر میداشت و میگفت بالرفیق الاعلی که ناگاه دست مبارکش مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ⁂ چون رسید اندر مشامش بوی عرش

شاه باز این قفس در هم شکست ⁂ رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست

روایت اینست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض کرد و با علی تعیین بود و میگفت وا محمداه و یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که گفت من از جانب آسمان آواز وا محمداه میشنیدم و بصحت رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه وسلم ازین عالم انتقال نمود فاطمهٔ زهرا بنیاد زاری کرد و گفت وا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگار را که او را بحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنت الفردوس ماوی و قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او با جبرئیل گوییم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جوییم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگز کسی فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود

کار او فتاد بی تو مرا با گریستن ⁂ عیبست عیب در غم تو ناگریستن

شب تا بروز کار من و روز تا بشب ⁂ نالیدنست در غم تو یا گریستن

و ذکر مراثی که فاطمهٔ زهرا و بعضی ازواج

طاهرات وجمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیاده ازین اوراق مجال مطلب ومضمون آن همه دریغ وافسوس وحسرت وسوز وناله واندوه وحیرتست **نظم**

شعلهٔ آتش هجران تو جان می سوزد * وز فراق تو دل پیر وجوان میسوزد
این چه دردست که زو خون جگر میریزد * وین چه سوزیست که زو جان وجهان میسوزد
شرح این غم چه نویسم که قلم میشکند * وصف این حال چه گویم که زبان میسوزد

یکی از اکابر صحابه فرمود که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گریه آتش دوزخ نبیند واین مخصوص باهل زمان آنحضرت نبود بلکه جمیع امت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت متاثر ومتحیر شوند واز درد فراق وی گریند درین حکم داخلند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه امت است وهمه را درین مصیبت گریه امری لازم باشد واندوه حکمی متحتم بلکه جن وملک وزمین وفلک وثابت وسیاره وجبال واحجار ونبات واشجار ووحوش وهوام وسباع وسوام ومرغان هوا وماهیان دریا درین تعزیت مشارک ومساهم اند واز گریه وناله محزون ومتالم **بیت**

ای ز هجر تو زمین وآسمان بگریسته

کن

کن فکان چون قالبند وتو چو جانی لاجرم * در عزای تو تمام کن فکان بگریسته
نه همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم * بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته
آدم ونوح وخلیل وعیسی وموسی بهم * در عزای سید آخر زمان بگریسته
اهل بیت آندم که گریان گشته از بهر رسول * سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته

عظم الله اجورنا بمصابنا بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم وارزقنا شفاعة الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم

باب چهارم در بعض از احوال حضرت فاطمه از وقت ولادت تا وفات

باید دانست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر وچهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را بدو کنیه ابو القاسم گفتندی و دیگری عبد الله طاهر وطیب لقب اوست ودر زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود وفاطمه وام کلثوم ورقیه وخورد ترهمه اشهر فاطمه است وگویند رقیه وهمه فرزندان در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند الا فاطمه ودر ولادت فاطمه اختلاف بسیارست بعضی برانند که ولادت او در سال سی وپنجم بوده بعد از واقعه فیل وپنج سال پیش از نبوت

وبقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد
باقر نقل کرده که ولادة فاطمه بعد از بعث بوده به پنج سال و شیخ مفید در روضة الواعظین
آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل
مرا خبر داد که این دختریست فاطمه نام که وی را نسلها باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما
چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس با قربا خود فرستاد از قریش که بیائید و از من کفایت
کنید آنکه زنان از یکدیگر کفایت کنند ایشان جواب دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی
و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و شغل تو
کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر شدند گندم گون
و بلند بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشمند خدیجه چون ایشان را دید بترسید یکی از ایشان گفت
اندوه مدار ای خدیجه و ترس بخود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما
خواهران توایم من ساره ام و این دگر مریم بنت عمران و سوم کلثوم خواهر موسی و
چهارم آسیه زن فرعون و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از جانب راست

وی

وی بنشست و یکی از جانب چپ و یکی از پیش روی و یکی در عقب و فاطمه متولد شد طاهره
و مطهره و چون بزمین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه بخانهاء مکه احاطه کرد و بمشرق
و مغرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید • بر آسمان رسالت هلالی از نو تافت
ببوستان نبوت گلی از نو بشکفت • چمن دولت احمدی نهال برومند و گلشن سعادت
محمدی بغنچهٔ دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت به
نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت بیت تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت
ز نور طلعت او برج فضل نورانی • مرویست که حق سبحانه ده حور از بهشت بحجرهٔ طاهره
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد در دست هر یک طشتی و ابریقی و در ان ابریق آب
کوثر بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست
و خرقهٔ سفید بیرون آورد بغایت خوشبوی و وی را دران خرقه بپیچید و رقعهٔ دیگر پاکیزه با
رائحهٔ طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افکند و گفت بگیر ای خدیجه وی را پاک و پاکیزه که برکت کرده
اند بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه وی را فرا استد شاد و خرم و حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم از در درآمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت او را
فاطمه نام کرد و گفت کنیة او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول
و زهرا او را فضایل بسیار و مناقب بیشمار است و در روضة الاحباب آورده که از
عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستتر بود پیش رسول گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهرش و بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود
که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب بگویند مرتضی علی بخانه آمد و اخبر در مجلس گذشته
بود با فاطمه باز گفت گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر که مردان را نه بینند و مردان ایشان را
نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را بآن سرور بگفت فرمود از که
تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که **بضعة منی** او پاره ایست از من و صحت پیوسته
که خدای تعالی خشم گیرد بخشم فاطمه و خشنود شود بخشنودی او و آیا فاطمه از کشندگان فرزندان
خود خشمناک خواهد بود یا خشنود آن خود محالست که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود
خشنود باشد و بیشک بریشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوندست

پس

پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد
یافت **بیت** قتل ولاد نبی و انگاه عذر · بیشک این عذریست بدتر از گناه
در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بغزوی رفته بود و مرتضی
علی با خود برده بود حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بنخلستانهای مدینه
افتاده بود بهر طرف میگشت و درختان تفرج میفرمود ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی
آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برده جایی پنهان ساخت
روز بنماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش
راوی گوید که منقاد بارسیدة النسا پس در حجره آمده و بازگشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب
حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان ما در برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من
در فراق او میسوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه من می فروزد حسن برخاست و بیرون آمد
و گرد خرما استان میگشت و میگفت **یا حسین ابن علی این انت** تو کجایی و چرا دیدار
عزیز خود به برادر نمی نمایی **بیت** دلم تمام بردی رخ خود نمی نمایی

بنجات جویم ای جان اکه پرسمت کجایی • حسن نعره می زد و جواب نمی آمد ناگاه
آهویی پیدا شد فی الحال بر زبان حسن جاری شد که **یا ظبی هل رایت اخی** ای آهو برادرم حسین را
دیدی آهو بفرمان الله و برکة و میمنة محمد رسول الله بسخن آمد و گفت ای نور دیدهٔ پیغمبر و ای سرور
سینهٔ زهرا و حیدر **اخذه صالح بن رقعة الیهودی** اورا صالح بن رقعهٔ یهودی گرفته است **واخفاه فی**
بیته و در خانهٔ خود پنهان کرده این گنج را در ویرانهٔ او جوی و این جوهر را در خزانهٔ خانهٔ او
طلب شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانهٔ او آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت
ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یا رب سحر
گاهی از حضرت الهی درخواهد تا جهودی بر روی زمین زنده نماند و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ
آبدار دمار از یهود نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص برکشیده
در کمان یقین پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده تمامت
یهود بی جان شوند صالح از آن گفت و گوی متحیر و از آن جست و جوی متعجب فرو ماند گفت
ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرهٔ زهرا و روضهٔ خضرا صفوة خانوادهٔ رسالت و واسطهٔ

قلاده

قلادهٔ عزت و جلالت درّ صدف عصمت غرهٔ چهرهٔ علم و حکمت نقطهٔ دایرهٔ مفاخر و مناقب
لمعهٔ ناصیهٔ محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته در قبالهٔ او آزادی عاصیان
نوشته مادر سادات مجمع سعادات چشم بر هم نهاده از بهر او اهل عرصات بتجمل عذرا فاطمهٔ
زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاه مردان و بدو
شمشیر حرب کشته در میدان و بدو نیزه طعنه زنندهٔ بر اهل انکار و عدوان بدو قبله با مصطفی نماز
ادا کرده و شب غار جان خود را برای سید جن و انس فدا کرده و جبرئیل بجوانمردی او از آسمان
ندا کرده خدایش علی نام کرده و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید غالب محور فلک مواهب
علی بن ابی طالب صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت دریست از صدف
شرف خلیل میوه ایست از درخت نجابت اسمعیل نوریست فروزان از قندیل تبجیل آویخته از ذروهٔ عرش
ملک جلیل بمکه نماز خفتن گزارده و در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش نماز وتر
قیام نموده حق سبحانه بر او سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسین اش
رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین نظام دارین مقتدای حرمین پیشوای اهل مشرقین

ومغز بین جد سبطین سیدین حسن منم وبرادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا
مینمود وصیقل کلامش غبار کفر از آینهٔ دل صالح می زدود وآب ندامت از دیده می بارید
وبدیدهٔ حسرت در دیدهٔ حسن میکریست ه ای آفتاب عالم جان ماه روی تو
صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو • کردی سخن ادا وصدف وار کوش من
پر در شاهوار شد از کفت وکوی تو • پس کفت ای جکرکوشهٔ رسول خدای
وای نور دیدهٔ مرتضی وای سرور دل فاطمهٔ زهرا پیش از آنکه برادرت را بتو تسلیم کنم مُهر
مهر جد بزرکوار خود بر نکین دل من نکار وکلمهٔ شهادت بر من عرضه فرمای تا احکام اسلام
را کردن نهم ومنقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام برو عرضه کرد وصالح از روی اخلاص
مسلمان شد وبخانه درون رفت ودست حسین کرفته بیرون آورد وبدست حسن داد
وطبق زر سرخ وسفید بر سر ایشان نثار کرد حسین دست برادر کرفته بخانه آورد وفاطمه را
دل مبارک آرام کرفت بیت رخ نمودی ودلم را فرحی روی نمود •
آمدی وز قدمت جان بتنم باز آمد • روز دیکر صالح با معتقدان از قوم خویش مسلمان

شده

شده بدر خانهٔ فاطمه آمد وآواز شهادة بر کشید محاسن سفید در آستانهٔ خانهٔ زهرا میمالید
وبسوز سینه ونیاز تمام مینالید ومیکفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزند ترا بیازردم از آن
حرکت پشیمان شدم کفر را بکذاشتم مسلمان شدم از سر کناه من درکذر فاطمه بوی پیغام فرستاد
که من از حصهٔ خود درکذشتم ونصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند
ویرا عذر باید خواست صالح امیر را ملازمت کرده صورت حال باز نمود مرتضی علی کفت
ای صالح من خشنود کشتم واز سر کناه تو درکذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت اند
ونهال حدیقهٔ جلالت جکرکوشکان سید عالمند نور دیدکان خواجهٔ اولاد آدم اند برو
نزد حضرت واز و عذر خواه صالح کریه کنان نزد رسول آمد وکفت یا سید المرسلین ویا
رحمة للعالمین صالح خطا کرده وبا جکرکوشهٔ تو جفا کرده اورا بی اجازهٔ مادر وبرادر بخانه
برده وچون واقف شد فی الحال به برادرش سپرد واکنون کمر اسلام بربست وبر عتبهٔ
متابعت شرع وسنت نشست توبه وانابت پیش آورد وبر انچه کرده بود حسرت بسیار خورد
هیچ روی آن دارد که بروی رحم آری وکناه ویرا درکذاری حضرت صلوات الله وسلامه علیه

فرمود که ای صالح من از بهرهٔ خود درگذشتم اما ایشان برگزیدگان خداوندند اگر وی از تو خشنود
گردد زیانها، تو همه سود کرد صالح بیچاره روی بصحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه
کرده‌ام و حال خود را تباه کرده‌ام و نامهٔ اعمال خود را بدین بی ادبی سیاه کرده‌ام

یارب بدر تو عذرخواه آمده‌ام • بس گریخته بوده‌ام براه آمده‌ام •
اکنون زپی عذر گناه آمده‌ام • بپذیر که با حال تباه آمده‌ام •

هفتده شبانروز میگریست و در صحرا میگشت و نالهٔ وی شبها از منزل ثریا میگذشت روز هجدهم
جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که
آن پیر مجروح را باز خوان که ما توبهٔ او را قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو درکشیدیم و نام او
در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که
حسین را بخانه برد و پنهان ساخت نه او را طپانچه زد و نه در روی وی سخنی سخت گفت بعد از ان
از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تضرع بایستی کرد تا حق سبحانه
از وی خشنود گردد آن ستمکاران که جگر نور دیدهٔ زهرا را بزهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند

فرزند

و فرزند دلپسندیدهٔ مرتضی را بتیغ بی دریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا بآتش کرب و بلا
بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود **نظم** ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول

هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود • هیچ اندیشه نکردی که رسول ثقلین •
از پی حرمت ایشان چه اشارت فرمود • آه از آندم که کند فاطمه از جور تو داد •
مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود •

آمدیم با ذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار آمده که
حذیفة بن الیمان رضی الله عنه گفت که روزی مادر از من پرسید که چند گاهست که پیغمبر را ندیدهٔ
گفتم چندین وقتست فراخواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت نماز شام بگزارم
و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم نماز شام و خفتن بگزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجرهٔ طاهره شد
من هم از عقب او روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق ساره باوی سخنی گفت
و غایب شد باز آن سرور روان شد و من از پی میرفتم و آواز پای مرا شنید فرمود که این
کیست گفتم حذیفه است پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش

طلبی فرمود که غفر الله لک و لامتک پس گفت این شخص که مرا در پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله
فرمود ملکی بود که پیش از این بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواست که بر من سلام
کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیدهٔ زنان بهشتست و حسن و حسین سید جوانان
اهل بهشت خواهند بود و در حدیث انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم
گفت بس است ترا از زنان عالمیان یعنی آنها که بسمت مراتب و مناقب و معالی آراسته اند
مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و ابن خالویه
در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی آدم را در بهشت متمکن گردانید
ایشان در روضهٔ فردوس میخرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام میدیدند وقتی
آدم با حوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و بر لوح وجود هیچکس رقمی زیباتر از تو
ندیده حق سبحانه و تعالی وحی کرد بجبریل که ایشانرا بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا را بفردوس
اعلی در آوردند نگاه کرده دیدند دختری بر بساطی ظریف از بساطهای بهشت نشسته تاجی از
نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور روی وی درخشان گشته

تو رخ نمودی و عالم تمام نور گرفت • آدم گفت ای جبرئیل این دختر چه کس است
بدین زیبایی که ریاض جنان از نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه
است دختر محمد صلی الله علیه وسلم از فرزندان تو که پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن
تاج چیست بر سر وی گفت زوج وی علیست گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی
گفت فرزندان وی حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش آفریده شده اند
جبرئیل گفت ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار
سال • آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم • آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که ما بار امانت در آمدیم • جبریل بر خزانهٔ رحمت امین نبود • و از عایشه
رضی الله عنها بصحت رسیده که گفت بیرون رفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بر وی
کسایی بود از پشم حسن پیش آمد ویرا در زیر آن کسا در آورد حسین بیامد او را نیز جای
داد علی و فاطمه بیامدند ایشانرا نیز در کسا در آورد و گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی جز این نیست که خدای خواهد که ببرد از شما رجس را

ای اهل بیت و پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که انا حرب لمن حاربکم
وسلم لمن سالمکم یعنی این معنی آنست که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرب کند و
صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم پدر بود و از آن
حضرت کرامات و مقامات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که روزی
سید عالم صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار کعبه باز نهاده جماعتی
از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش شادان در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت
آمدند و گفتند ای محمد اگرچه بملت از تو بیگانه ایم اما در نسبت قرابت یگانه و در یک شهر همخانه
ایم نمیخواهیم که بکلی سررشتهٔ خصم از تو بریده شود امروز ترتیب عروسی داریم و کار
زفافی میسازیم و فلانه را که خویش تست بفلانکس میدهیم دختر خود را فاطمه را بفرست
تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آرد و بقدم خود منزل ما را رونقی بخشد و محفل
ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تامل فرمود تا آنکه سر برآورد و گفت نیکو باشد شما بروید
تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید عالم صلوات الله وسلامه علیه پیش فاطمه آمد

وگفت ای جان پدر ما را فرموده اند که با خلق خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را
تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را بشکر شکر مقابل سازیم جنگ باید کرد و پندارید صلح
زهر باید خورد و انگارید قند. امروز خاتونان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست
کرده که بخانهٔ ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان حاضر گردی و من قبول کرده ام
ترا بفرستم تو چه میگویی فاطمه گفت که حکم خدای و رسول او راست من بندهٔ فرمانم و از
حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم بیت مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی. بانچه حکم کنی بر وجود ما حکمی
ای پدر بفرمان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که چه جامه بپوشم و بکدام لباس
متلبس شوم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون
مرا با جامهٔ خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند
زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل با رعنایان فضول پیشه و بی ادبان کج اندیشه
آنجا حاضرند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو شناسی حمالة الحطب که خار
در راه تو می انداخت و هند زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کار دیگر نمی پردازد

دران مجلسند ای پدر بر ضمیر شما روشنست که این همه باستین آستانهٔ خانهٔ مادرم
خدیجه میرفته اند و برسم ملازمت دایم بدر خانهٔ او متردد بوده اند امروز جمله با دیبای رومی
و خز مصری و برد یمنی و حلهٔ عراقی نشسته باشند زیورها بتکلف بربسته تاجها
مکلل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما
بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس
درایم چون مرا ببینند بگویند این دختر را چه افتاد عقد جوهرها درش که در روز عقد
در گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون دختر جامهٔ پلاس میپوشد سبب چیست
ای پدر بزرگوار ایشانرا دیدهٔ معنی گشاده نیست که دانستی که درختی که از بوستان نبوت رسته
و نهالی که از جویبار ولایت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور دنیا بلکه بتمامی متاع
غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ
بصیرت بر جانب معنی نمیگمارند. بیت وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست
آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست • ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر

بودی

بودی تا ایشانرا این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی کنون او بجوار
رحمت حق پیوسته و من در خزان فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار میزارم و از خار
خار خاتون عرب که بر حضور انفعال منند و در هجران مادر زار زار میگریست و می نالید
سرکه دلم از غم دلدار بنالد   از نالهٔ زارم در و دیوار بنالد   عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم
کان زار که فراقیست بناچار بنالد   فاطمه این میگفت و قطرات حسرات بر رخساره می بارید
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک
مباش لباسهای بهشت فاخر و زیورهای مکلل نزد ما قدری و قیمتی ندارد و هر که تاج
بر سر دارد کو میدار رایحه کریههٔ او مشام را ایذا میرساند طاوس لباس ملمع میپوشد
کومی پوشش که پای سیاه او را رسوا میسازد و از آنهایی که لباس زرد و سرخ پوشیده
در چمن تکبر جلوه میکنند فردا مانند خار بی قیمت هیمهٔ آتش دوزخ خواهند بود خواهر ابو جهل
اکرام و طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر
عتبه اگر در دنیا بر مسندهای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عقبهٔ عقابش خواهند داشت

جون کل

ای دختر ما را فخر بگلیم فقر است که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ نور بشد
ما و گلیم فقر که تاری از آن بهست • از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری • ما و بلباس عجز که در دیدهٔ خرد
زیباتر از ملابس خضر و عبقری • ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل
در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگوی تا در آن
عروسی حاضر شود که آنجا بمقدم او رمزی غریب و حالی عجیب ظاهر خواهد شد و بعضی از آن زنان
صید وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت خواجهٔ عالم صلی الله
علیه و سلم گفت ای جگرگوشهٔ من اینک آرندهٔ وحی و رسانندهٔ قواعد امر و نهی طاوس
ملایک از آشیانهٔ سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت میرساند که فاطمه بگو تا بدان
محفل رود فاطمه فرمود ای پدر ای سید بشر ای شفیع محشر من نافرمانی نمیکردم این اندیشه
پیش من آمده بود که دینی سرای ماتمست در سرای ماتم تماشای عروسی عجب مینماید این زمان که
حکم خداوند رسید توقف را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعهٔ فقر در سر افکنده و
چادر عصمت پوشیده از خانهٔ پدر چون خورشید انور تنها بی خادمه و حاجبه روان شد

الشمس

الشمس تحتاب السماء • فرید • چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره •
چه غم سرو خرامان را اگر یکتا برون آید • آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان
اورا از نظر خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه چشم بره نهاده و خاتونان عرب
مجموع گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حلی و حلل
بیند و لباس مرصع پیرایهٔ ما بنظر او در آید سراپایه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان شود
و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز برآمد که اینک فاطمه در آمد همین که
فاطمهٔ زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمالش چون چشمهٔ خورشید
روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه برسم طریقهٔ اسلام سلام کرد بر اهل مجلس
کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید • حاضران مجلس را از حیرت مجال جواب نبود
اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان خرامان می آید دامن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده
در پا میکشد تاج مرصع و درشاهوار و یاقوت آبدار و لعل رخشنده و فیروزهٔ درخشنده
و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود بر سر و دست بر بعض از زنی که کسی در کان

دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست رشتهای
مروارید از اطراف جامهاش درآویخته زیبایی حله و حلیهٔ او آب روی همه پیرایها ریخته
حوران بهشت و کنیزکان پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقهٔ چادر مطهرش
بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعهٔ پاکیزه اش بطریق
احترام برگرفته او را باد میکرد یکی مجمرهٔ عود پیش آورده تا رایحهٔ آن مشام عالمیان معطر سازد
یکی جهت دفع چشم اعدا اسپند میسوخت دیگری بر سلامت حال دوستانش دعا میکرد و بدین
عظمت و دبدبه و دارات و کبکبه فاطمه بدان خانه درآمد و زبان زنان بدین کلمات مترنم شد

تو از هر در که بازآیی بدین خوبی و رعنایی * دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویان را * تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی
ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد * در آن ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمایی

چشم خواتین عرب که بر آن گوهر صدف خلق و ادب افتاد دیدهٔ ایشان خیره و آئینهٔ عقل
و فهم و تیره گشت از جای خود برجسته بایکدیگر میگفتند آیا این دختر کدام سلطانست و محترم

کدام

کدام خاقانست * نظم

این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده * این نور الله ابیست این از نزد الله آمده
این بخت و دولت را نگر وین لطف و رحمت را بهم * در جادهٔ بد اختران بار وی چون ماه آمده

این کدام خاتونست که نور چهرهٔ وی آفتاب
و ماه را غلبه میکند این جامها از کجاست که دختران ملوک عرب چنین لباس نباشد
مگر که این جامها را جز بدستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش را هنرمندان
روم و فرنگ تافته ندانستند البته از جامه خانهٔ غیب بود یا جامهای فاطمه در نظر ایشان
اطلس و دیبا مینمود و چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد
پیشگاه و سریر با فاطمه گذاشتند و هریک در گوشهٔ سر انفعال در پیش انداختند

سر نازنین که بر مه و خور حسن میفروخت * چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت

جمعی کافران که مدد توفیق زیشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را
بر سحر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حمل کردند و جماعتی که اقرار داشتند زبان
بعذرخواهی گشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مباد که غباری بر خاطر عاطر

نشسته باشد حکمی فرمای که بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چه خوش
آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی
صفت من و پدر منست که فرمود اجوع یومین دو روز گرسنه می باشم و اشبع یوماً
و یک روز سیر میشوم اگر خشنودی من میخواهید و ازان پدر من بلکه ازان ملک ذو المنن
قدم از ظلمتکده کفر بیرون نهاده بفضای روشنایی فزای ایمان آیند و بیگانگی خداوند
آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه
دیدند جامها چاک زده مقنعها از سر کشیدند و کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله
بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند بیت

آرام دل و زندگی جان ز دم اوست ‌ ‌ هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست

در شواهد النبوه وقوع این صورت را در مدینه نقل میکنند یا همین حکایت است که یک
راوی انجا دانسته و دیگری اینجا و یا خود کرامتی بوده فاطمه را علیه التحیة و الدعا در خبرست
که چون دو سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برآمد و فاطمه بروایت اهل

البیت

البیت نه ساله شد و بقولی چارده ساله و بروایتی پنج سال و غیر ازین نیز گفته اند
و بهر تقدیر در ماه رجب سال دوم از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان
وی را بعلی داد و در باب تزویج فاطمه بعلی روایاتست و اینجا نقل اشهر از کتب معتبر ایراد
کرده میشود مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستندی سید عالم صلی الله
علیه و سلم میفرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم در کتاب مناقب ابو
المعز الدین خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلا همدانی باسناد خود از حسین
بن علی که روزی رسول صلوات الله و سلامه علیه در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها بود که
بر وی فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بر هر سری بیست هزار زبان داشت و بهر زبانی بلغتی
تسبیح و تهلیل میگفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست و کف دست او گشاده
تر بود از هفت آسمان و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پنداشت که جبرئیل است گفت
ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا صرصائیل گویند حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور بنور حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صرصائیل کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس رسول
صلوات الله علیه در حضور او فاطمه را بعلی داد بگواهی جبرئیل و میکائیل و شیخ زرندی در کتاب
نظم درر السبطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدای
نشسته بودم که آثار وحی در بشرهٔ مبارک وی پیدا شد و چون وحی منجلی شد فرمود ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل از نزد خدای برای من چه پیغام آورده فرمود که پیغامش اینست ان الله تعالی
یامرک ان تزوج فاطمة من علی بدرستی که حق تعالی امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهی انطلق
برو و اشراف مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذو النورین و طلحه و زبیر و جماعتی اکابر از انصار
چون سعد معاذ و سعد عباده و اُسَید بن حضیر را بگوی که رسول خدای شما را میخواند من
بموجب فرمودهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم و آنگروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز
حاضر گشت حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه خطبهٔ بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حضرت
حق جل جلاله و رغبت بنکاح النکاح فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم اورا
بزنی دادم بعلی بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله

و روایت آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعاء خیر در شان فاطمه و علی بتقدیم
رسانید و گفت جمع الله شملکما جمع کند خدای پراکندگیها شما را واسعد جدکما و بسعادت
قرین سازد بخت شما را وبارک علیکما و برکت دهد شما را واخرج منکما کثیرا طیبا و از شما دو
بیرون آرد ذریت بسیار و اولاد بیشمار همه پاک و پاکیزه روزگار و در کتاب مناقب
خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک رسول
علیه الصلوة والسلام آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد حضرت از استد و ببوید
و گفت ای جبرئیل سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم که حق سبحانه وحی کرد ببهشت که خود را بیاراید پس بهشت آراسته شد و فرمود درخت
طوبی را که بار بردار از حلی و حلل و حکم شد تا حورا و عیناء خود را بیاراستند و ملایکه را فرمان
رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبر بیست از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام
بر آنجا خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملایکه و امر الهی براحیل که یکی از ملایکهٔ حجابست
در بارگاه الوهیت رسید که بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملایکه شیرین

راجز داده

کلامتر از وی نیست پس راحیل بر آن منبر بر آمده حق سبحانه را با نواع محامد ستایش فرمود
چنانچه اهل آسمانها فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب مرا
به علی پس راحیل عقد کرد و ملایکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر همین وتیره
ثبت نمودند آنکه جبرئیل قطعهٔ حریر بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم نمود که این صورت در وصلهٔ
حریر نوشته شده بفرمان خدای بر تو عرض کردیم من این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد
و برضوان خازن بهشت خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید اشجار فردوس
سنبل و قرنفل نثار کردند و من بتحفهٔ قدسی برای شما آوردم آنکه حکم شد که درخت طوبی آنچه
برداشته بود نثار کند طوبی آن حلها و حلیها را نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان
مفاخرت میکنند تا قیامت و نقلی آنست که درخت طوبی رقعها نثار کرد و دوست
داران اهل بیت از آن زمان تا قیام قیامت در هر رقعه نام یکی از دوستان اهل بیت
نوشته اند از مرد و زن و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقعه برداشته و نگاه میدارد
تا در قیامت آن رقعه را بدانکس دهد که نام او در آن مذکور است و مضمون این رقعه

آن

آن باشد که فلان یا فلانه از آتش دوزخ آزاد شد و این از برکت فاطمه و میمنت
علی است • دوستان را رسد برات نجات • دشمنان خوار مانده در درکات
دوست شو تا بموجب دلخواه • فیض یابی ز وال من والاه • بگذر از دشمنی که تا ناگاه
نخوری زخم عاد من عاداه • پس جبرئیل فرمود که حق تعالی میفرماید که تزویج کن تو هم
در زمین فاطمه را با علی چنانچه در آسمان تزویج واقع شده پس حضرت سید عالم صلی الله
علیه وسلم فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت دختر مرا بخانهٔ علی بر و با و بسیار رو با او
بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم و چون نماز خفتن بگزارد کوزهٔ آب برداشت
و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند
آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه گفت تو هم بیاشام و وضو
ساز و در روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و پستان وی پاشید و گفت اللهم انی
اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم بار خدایا پناه تو دهم آورم او را و فرزندان او را از شر دیو
رانده یعنی ابلیس آنگاه مقدار دیگر از آن آب بر سر علی و میان هر دو شانهٔ وی پاشید

و همان دعا گفت در بارهٔ وی آنکه فرمود اللهم انهما منی بار خدایا این هر دو از منند و انا
منهما و من نیز از ایشانم اللهم ای بار خدایا کما اذهبت عنی الرجس همچنانکه رجس را از من
بردی وطهرتنی و مرا پاک و پاکیزه گردانیدی فطهرهما پس ایشان هر دو را پاک ساز
پس آنگاه فرمود برخیزید و بجای خود روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما
برکت کناد و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم فرمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که من ترا بکسی داده‌ام که اسلام او
پیش از همه و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان او بخدای تعالی از همه زیاده است
و روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه و سلم بکای فاطمه را مشاهده کرد بطریق ملاطفه
فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت
منست و سوگند میخورم بخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که ترا بکسی داده‌ام که
سید ست در دنیی و آخرة و مقرر ست که گریهٔ فاطمه از جهت آن بوده که از خدمت پدر دور می افتد
نه چنانکه جمعی خیال می بندند که گریهٔ او از آن بود که علی مالی و متاعی نداشت چه فاطمه را من همت از

دنیا

دنیا در کشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده و شنیده بود میدانست که پدر بزرگوار
او را فخر و مباهات بفقر ست نظم مژدهٔ الفقر فخری در طریق معرفت
هست از بهر تسلی دل ارباب فقر ٭ میوهٔ مقصود بار آرد بگلزار مراد ٭ هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر
در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامهٔ برد بوده و دو
باهوبند نقره و قطیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و یک آسیا دست و آردبیزی و دو سبو
و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشهٔ سنجیان
بود و چهار عدد بالش که دو تا از پشم و دو دیگر از لیف خرما پر کرده بودند امام سیف النظر
ابوبکر طوسی رحمه الله در کتاب بستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان
مدینه علی را از خواستن فاطمه ملامت کرد گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان
عرب چرا زنی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان بساختمی که از در خانهٔ
من تا در خانهٔ تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار بتقدیر ست نه بتدبیر
الحکم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیی غدار نیست مقصود ما جز رضا آفریدگار نه

تفاخر ما با عمالست نه بجمال و مباهات ما بکردارست نه بدرم و دینار همت ما را نظر در نعیم دنیا نیست
مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست • چون مرتضی علی رضای خود را لحکم قضا ظاهر ساخت
در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر و حرمت
فاطمه بینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم هجا بها دید در نور دیده و زیر عرش میدانی
وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقها بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر
بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلام چون سرو خرامان
ندا میکردند **هذا جهاز فاطمة بنت محمد** این جهاز فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه وسلم مرتضی علی از مشاهده
آنحال خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از آن
فاطمه را خبر داده بودند چون امیر بخانه آمد فاطمه گفت یا علی تو میگویی یا من بگویم علی گفت تو
بگو فاطمه گفت اگر چه سرزنش شنیدی اما جهاز مرا بعین عیان دیدی ؛ منافقان

نظم

ما اگر چشم از نعیم این جهان بر تافتیم • دولت باقی و ملک جاودانی زان ماست •
بی سر و سامان مبین ما را که در ملک دو کون • هر سر و سامان که بینی از سر و سامان ماست •

در ربیع ج آورده اند که روزی خواجه عالم صلوات الله وسلامه علیه فرمود که سلیمان پیغمبر علی
نبینا وعلیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار و نیکو و برای داماد تاجی ساخته بود
و بهفتصد گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی چون این خبر را از سید عالم شنید بخانه آمد و پیش
فاطمه تقریر کرد و فاطمه را در خاطر گذشت که شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبری بزرگوار بود و
حضرت پیغمبر ما از و بزرگتر و عالی مقدارترست آن پیغمبر را آن همه جهاز و پیرایه و دختر این پیغمبر
چنین نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدان مشابه و این داماد را احتیاج بدین مرتبه
تا اندرین قضیه خدا را چه حکمتست فاطمه این سر در دل مبارک نگاه میداشت و با هیچکس
آشکارا نکرد تا وقتی که در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی
مکلل بجواهر نشسته و حورا و عینا بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بسته و دختری در غایت
حسن و جمال و نهایت غنج و دلال با زیورها شایسته و پیرایهای بایسته و طبق جهت
نثار در دست گرفته و پیش سر ایستاده منتظر آنکه فاطمه در وی نظر کند علی پرسید که ای فاطمه
این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبرست که حق تعالی او را بخدمت من باز گذاشته آن روز

کر حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشهٔ او در خاطر من خطور کرد امروز او در پایهٔ
خدمت از برای اعزاز و حرمت تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داماد خود
ترتیب داده حمل لواء الحمد برای تو مقرر شده و لوای الحمد علمیست که خاصهٔ حضرت رسالتست
صلی الله علیه وسلم و ارتفاع آن علم مقدار هزار ساله راهست قبضهٔ آن از فضهٔ بیضاست
و سنان او از یاقوت احمر و رجهٔ او از زمرد اخضر و او را سه شقه است یکی در مشرق
و یکی در مغرب و سیم در مکه و بر هر شقهٔ سطری نوشته شده بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم
و بر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سیم لا اله الا الله محمد رسول الله این لوا را در فضای
عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی خواجهٔ
هاشمی رهنمای تمامی پیشوای حرمی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه
پیش آید و آن لواء مبارک را بدست گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی علی نبینا
و علیهم السلام با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مؤمنان از اهل ایقان
و عرفان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة

آدم و من دونه تحت علم آمده چون علم افراخته پس تاجی از نور بیارند و فرق سلطان النساء
جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار
میدان اسری بعبده سوار شود و برای هر یک از انبیا براقی و حلهٔ و تاج بیارند و اکثر
سوار شوند و روی بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سوار گردد علم
بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گفته اند لوا بهیأت تاجی باشد بر سر علی
و بر سر او ندا کنند که این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر
میکردی چه بین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه
روایت میکنند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه در آمد دید که فاطمه ملول و محزون
نشسته و میگرید از وی پرسید که چرا میگریی و بجهت چه اندوهناکی گفت یا رسول الله
بر سبیل حکایت نه بطریق شکایت میگویم سه روزست که در منزل طعام نیست و حسن و
حسین بی طاقت شده اند از غایت جوع میگریند مرا از گریهٔ ایشان گریه می آید و علی هم
میگریست و ما از شما پنهان میداشتیم امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت

من طاق شد میکفتند آیا هیچ کودکی چنین کرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم ما تاریک شد ای پدر
چه کویی که اکر بنده خواهد در مناجات کستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
که نی ای فرزند خداوند تعالی کستاخی بندکانرا دوست میدارد فاطمه بخانه درون رفت
و دو رکعت نماز کزارد و چون از نماز فارغ شد دستها بر داشته بزبان نیاز مناجات آغاز
نهاد و کفت خداوندا تو میدانی که زنانرا بمقدار پیغمبران قوة و قدرت نیست اکر حضرت
ترا با پدرم سری هست که ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی تحمل کرسنکی دارد و مرا طاقت آن سر نیست
یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت بخش این بکفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا
رسول الله بر خیز حضرت فرمود که چه بوده کفت ناله فاطمه فرشتکانرا در خروش آورده اورا
دریاب خواجه صلی الله علیه وسلم بیامد چون بوی وی بمشامش رسید بهوش آمده برخاست
و سر در پیش افکنده بایستاد تا حضرت دست بر سینه وی نهاد و کفت خدایا ویرا از
کرسنکی نکاه دار فاطمه فرمود که بعد ازین دعا تا من بودم هرکز کرسنه نشدم ای عزیزی ندای
که اکر ایشانرا دنیا بایستی بدیشان ندادندی اما ایشان خود طریق ریاضت مسلوک میداشتند

والا دعای آنحضرت و اهل بیتش بر درکاه الهی مستجاب بود در معارج آورده که روزی
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه در آمد و فرمود که ای دختر چکونه میکذرانی کفت
ای پدر بزرکوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که از طعام نچشیده ایم بلکه
بوی مطعومات نشنیده حضرت دست مبارک بر آورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد
واهل بیته کما انزلت علی مریم ابنة عمران خدایا روزی فرست بر محمد صلی الله علیه وسلم و اهل بیت وی
چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد از ان فرمود که ای فاطمه در مخدع خود در آی و نکاهی
کن که چه می بینی فاطمه دوان شد و حسن و حسین از عقب مادر دویدند کاسه دیدند مکلل
بجواهر و دران کاسه ثرید و قطعهٔ کوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بویی میامد
بر مثال بوی مشک فاطمه را بیرون آورد و پیش پدر بزرکوار خود نهاد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود که کلوا باسم آل محمد بخورید بنام آل محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو سبط
پیغمبر از ان طعام تناول فرمودند و در روایت آمده که هفت شبانروز آن طعام بران
منوال دران خانه نهاده بود و درین مدت اهل بیت و سید انام چاشت و شام از ان

مینوشیدند و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن گوشت
در دست داشت زنی یهودیه آنرا بدید پس گفت ای اهل بیت جوع شما را این گوشت از
کجا رسید حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست که این نواله
را حواله بمن کن از آنجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن لقمه بوی دهد آنرا
از دست حسن در ربودند و کاسه را نیز از آن خانه بالا بردند و حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که اگر اظهار این معنی نمیشد تا مدت حیات این طعام انقطاع نمیشد
و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه بخانه
فاطمه آمد و فرمود که از خوردنی هیچ در خانه تو هست که پدرت سه روز ست که طعام نخورده
و در حجرات طاهرات هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع هست
حضرت از آنجا بیرون آمد فاطمه دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه
پدرم باز رهان مقارن دعا، فاطمه کسی در نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفته کسی را ندید
که سرکشیده بود دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه ایست نزدیک فاطمه

رسان

رسان بتول عذرا اسباب مهمانی مهیا دید آنرا در جفنه نهاد و سرپوشانید و حسن را طلب
پدر روان گردانید و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد
دید که بخاری از آن جفنه می آید نیک نظر فرمود آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید و حسن را
بنزد آنحضرت فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم روان شد
و باندک زمانی خواجه کونین حجره مادر سبطین بنور روافزا السرور و آرایش تمام داد
دمید صبح سعادت که یار باز آمد • ز غم چه باک چو آن غمگسار باز آمد • چون حضرت
پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورده
و برسم خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف بدر مصاف سرپوش از سر جفنه برداشت
طرفی بود پر از نانهای ظریف مملو از گوشت لذید لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر
شده دانست که وقوع این صورت جز برکت الهی و میمنت حضرت رسالت پناهی نیست
وظایف حمد احد جل ذکره و عم بره و مراسم درود احمد صلی الله علیه و سلم و کرم لدیه و اعظم
بتقدیم رسانید خواجه عالم برین عبارت زیبا پرسید که انی لک هذا ای فاطمه این از

کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرا بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم
شد که هو من عند الله این از نزدیک خداوندست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
بدرستی که خدای روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانه غیب بی شمار از جهت کثرت
بعد از استماع این کلام رخسار سید انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس خدای را
که از راه فضیلت ترا بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هر گاه
که حضرت حق سبحانه او را روزی دادی و زکریا از وی میپرسید که این از کجاست همین جواب
دادی که هو من عند الله پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود تا علی و حسن و حسین حاضر
گردند و مجموع از آن مائده مبارک تناول نموده سیر شدند و نصیب هر یک از ازواج طاهرات
فرستادند راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان از آن خوردند و بحظوظ کامله محظوظ
شدند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز باقسام وافیه
بهره مند گردانید و فایده آن طعام باغلبه خاص و عام رسید • نظم

از مقدم مبارک سلطان کاینات • اضعاف اینچنین برکتها بعید نیست •

در منزل

در منزل مبارک زهرا و مرتضی این صورت از وقوع پذیرد بعید نیست و چون
فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا ع نه محیطست که پایان و کناری دارد و بتحریر
و تقریر پیوندد شمه از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و از آن قصه مشتمل بر غصه
دو سه کلمه بیاریم راویان صادق الحکایت و مخبران ظاهر الروایة آورده اند که چون عکس را
الم مفارقت حضرت رسالت جنان دریافته که فاطمه را در آن زمان که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در گذشت فزعی در مدینه افتاد و آسمان بگریه زمین بلرزه در آمد نالهٔ
پریان بگوش آدمیان رسید فغان ملایکه از ذروهٔ عرش مجید برگذشت اهل مدینه
را از زنان و مردان جگر از این غصه چاک شده و دل از این قصه غرق خوناب گشت
الم فراق سید عالم اساس طرب از دل اصحاب برانداخت و مشرب مصافات اهل
را بخس و خاشاک اندوه و تعب مکدر ساخت • • • نظم

آن سرو خوش خرام چو از چمن نماند • بر طرف باغ زیب گل و یاسمن نماند •
یعقوب وار دیده ام از گریه سفید شد • از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند •

درین محل مرتضی علی نزد فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامتست اگر خواهی
تا من از تو خشنود باشم اوازه خود کس را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب
در اید انگاه بسر تربت خیر البشر صلی الله علیه وسلم برو و زیارت کن فاطمه همچنان کرد
چون شب در امد و مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد علی بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش
افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از
شب چه وقتست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته است گفت اکنون دستوری هست
علی گفت بیرون آ اما آواز بلند مکن فاطمه خواست که برپای خیزد بیفتاد علی دستش
گرفت و بسر روضه مقدسه آنحضرت آورد فاطمه را چون نظر بران مشهد منور و
مرقد مطهر افتاد بنالید و گفت ما لک والتراب ای جوهر پاک ترا با حفره خاک چکار
در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ • آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ • پس خود را
بتربت پدر افکند و روی در خاک میمالید و می نالید و زبان حالش بدین مقال
مترنم می بود • زین مصیبت بی غم ای دل در جهان یک دل نماند • در همه روی

زمین یکدیده بی طوفان کجاست • عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند
ای خضر بنمای ره کان چشمه حیوان کجاست • علی گفت ای فاطمه چندین مگری گفت ای پسر
عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصا مفارقت چنین پدری و از قصیده
که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت اینست شعر صُبّت علی مصایب لو انها
صُبّت علی الایام صِرن لیالیا یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که اگر آنرا بر روزها ریختندی
همه از اندوه شب شدی و نقلست که چون فاطمه بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از
خاک آنحضرت برداشت و بر چشمها مبارک نهاد و گریه آغاز کرد • نظم
نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو • می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو
گر بگریم ور بخندم هیچ انگارم مکن • گریه را صد وجه دارد خنده را اسباب کو
و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندیده بلکه شب و روز گریه
کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن بتنگ آمدند گفتند
ای دختر مصطفی بروز بگری و بشب بیارام تا ما را هم آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز

وبروز خاموش باش تا ما را آسایشی باشد فاطمه بعد از آن شبها بمقابر شهدا رفتی و خدا نخواستی
خواستی بگریستی و از امام جعفر صادق رضی الله عنه نقلست که گریندگان در عالم
پنج تن بوده اند که کسی زیاده از ایشان نگریسته اند سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن
از اهل بیت اما از پیغمبران اول آدم که در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخساره
وی پیدا شد دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف
که در زندان شب و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا
فرمود تا غرفهٔ علی حده برای وی ترتیب کردند تا آنجا رفت و میگریست و آواز بزندانیان
نمیرسید اما از اهل بیت یکی فاطمه که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام
کردند که ای فاطمه لقد آذیتنا ببکائک بدرستی که ما را رنج میرسانی به بسیاری گریه خود
حضرت بتول بمقابر شهدا میرفت و میگریست دوم زین العابدین علی بن الحسین بود
که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعام پیش او نیاوردند مگر چندان
بگریستی که آن طعام در آب چشم مبارکش غرق شدی و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام

روزی

روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند میگریی میترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که
ای مفلح چکنم هرگاه که بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و عمانم و جماعتی از
خویشانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند نمیتوانم که خود را از گریه نگاه
دارم و اگر بقدر اندوهی در دل منست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهدهٔ آن نباشد

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی • مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا • تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون • تا به بیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه از من کم شدست ار از سلیمان کم شدی • بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود
جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد
خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل تر میساخت تا سر فرزندان بشوید و ساز شستن

جامهٔ اولاد امجاد بزرگوار عالیمقدار خود میکرد علی از آن حال متعجب شده از روی تحیر میگفت

ای مخدومهٔ دو جهان وای معصومهٔ آخر الزمان ای جدهٔ دو یحیی وای مریم دو عیسی ای بلقیس

حجرهٔ تقدیس و جلال وای آسیهٔ عالم تجمیل و کمال ای زهرای مرضیه وای حورای آسیه ای ام دو

مظلوم وای دختر نیک معصوم ای عروس کم جهاز ای خاتون حجلهٔ اعزاز ای سیارهٔ راه

قبول وای ستاره جلوه گاه رسول ای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد **شعر**

یا زهرة الزهراء من افق العلی … **والدرة البیضاء من صدف النهی**

ای تو در برج نبوت کوهر عالم فروز • وی تو در برج ولایت زهرهٔ روشن جبین •

ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت • از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین •

ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر • سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین •

ریشهٔ از معجز عصمت شعارت آمده • حوریان گلشن فردوس را حبل المتین •

ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه • مادر سبطین نور چشم خیر المرسلین •

و درین مدت هرگز از تو مشاهده نکرده ام که دیگر و زدوکار رونی پیش گرفته باشی امروز

می بینم که بسه کار اشتغال مینمایی درین چه حکمت فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات

عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاج دار سورهٔ هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لا فتی ای خطیب

منبر سلونی وای وارث مرتبهٔ هارونی ای طراز دار حلهٔ صفا وای راز دار حضرت مصطفی

ای شیر بیشهٔ شریعت وای کشتی لجهٔ طریقت ای شکوفهٔ باغ ابوطالب وای نواختهٔ لقب

اسد الله الغالب **شعر** ای ولی سازوال من والاه • وی عدو ساز عاد من عاداه •

کاتب نقش نامهٔ تنزیل • خازن گنجنامهٔ تاویل • مهتر و بهتر زمین و زمن •

معدن جوهر حسین و حسن • **بدان ای پسر عم که** دولت وصال بسر آمد نوبت فراق در آمد

روز مواصلت باخر رسید شب مهاجرت روی نمود • **نظم**

هنگام وداع و افتراقست امروز • با درد فراق اتفاقست امروز •

ای دیده جمال وصل دیدی یک چند • خونبار که نوبت فراقست امروز •

ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالایی ایستاده مرطرفی میکرد و جانبی کویی

منتظر کسیست فریاد برکشیدم که یا ابتاه تو کجایی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته

شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار میبرم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای
فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت برسید وقتست که قفص تن در هم
شکنی و دل از علایق بدنی برکنی و خیمه از مضیق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از
زندان محنت آباد دنیی ببوستان عشرت فزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آیی من نمیروم
گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای توام و همواره متمنای من آن بوده که بدولت دیدار
تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که پس شتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من
باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد میدانم که در آخر این روز
یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول
باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامهٔ فرزندان بجهت آن میشویم که ندانم بعد از من جامهٔ
فرزندان من که شوید و رضای دل یتیمان من که جوید میخواهم که سر فرزندان شانه کنم معلوم
نیست که بعد از من غبار از موی ایشان که افشاند فاطمه از غباری که بر موی ایشان نشیند
اندوهناک بود آیا اگر بدیدی مویهای دلاویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش

آفتاب

آفتاب وش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهدهٔ آن
داشتی ٭ موی گرد آلوده و رخسار پر خون حسین ٭ گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا
انجمن بگریستی کز گریه‌ها زار او ٭ ساکنان آسمان بگریستندی بر بلا ٭ اما چون امیر از فاطمه
سخن فراق شنید آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت
بر نیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت نفرسوده اینک نوبت مفارقت توهم رسید
و داغ دگر بر بالا آن داغ بدید آمد ٭ نظم ٭ مردم زمانه داغ غم بر جگر نهند
یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهند ٭ هر داغ کا در دو قدری و بهتری ٭ آن داغ را که داغ دگر بر نهند
فاطمه فرمود که ای علی در آن مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبایی پیش آر و زمانی
غایب مشو که نفسم با شمار افتاده و وعدهٔ دیدار بدار القرار این میگفت و جامهٔ شهزادگان
تر میکرد و در رخسارهٔ مبارک ایشان نظر میکرد و آه حسرت از دل بر میکشید و آب اندوه از
دیده میبارید و میگفت کاشکی بدانمی که بعد از من بشما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد
رسید حسن و حسین از سخنان مادر بگریه در آمدند فاطمه فرمود ای جانان مادر زمانی بگورستان

بقیع روید و مادر خود را بدعا خیر یاد کنید ایشان برفتند و مادر بر بستر تکیه کرد علی را گفت بنشین
که وقت وداعست علی گفت آه واحسرتاه **بیت** دلها کباب میشود از آتش وداع
یارب که بر فکند ز جهان رسم انقطاع ٭ آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات است
و با رنج اکبر در مرتبهٔ مواخات پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسماء بنت عمیس را طلبید و گفت
طعامی مهیا ساز که چون فرزندان من باز آیند تناول نمایند و چون بخانه در آیند ایشان را در فلان
موضع بنشان و طعام پیش ایشان نه تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و در این حال مشاهده
نمایند چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند ایشان را در آن موضع که فاطمه فرموده بود بنشاندند
و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیدی که بی مادر طعام خورده باشیم
این چه معنی دارد که ما را از مادر جدا میسازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما طعام
تناول کنید گفتند ای اسما ما را طعام بی مادر در گوار نیست برخاستند و بحجرهٔ مادر در آمدند
ویرا دیدند تکیه زده و مرتضی علی بر زبر سر وی نشسته چون مادر ایشان را دید گفت ای علی این یتیمان
ایشان را بروضهٔ پدرم فرست تا با خدای راز گویند و نیاز عرضه دارند علی فرمود که ای جانان

بذر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما رنجورست تا دمی بیاساید ایشان بیرون
رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چندانی نمانده
بیمار غمت را نفس باز پسیست این   پاس نفسش دار که آخر نفست این   مرتضی علی فرمود
که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این حال نیست فاطمه فرمود که ای علی
راه پیش آمده که بضرورت میباید رفت و غمی در دل جوش زده که بهر حال میباید رفت
گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن و شربت تلخ فراق را بناکام نوش کن **رباعی**
بنشین که مرا از دلم غمی برداری ٭ یا از سر آتشم دمی برداری ٭ جانم ز فراق بعدم خواهد رفت ٭
هان تا بوداعش قدمی برداری ٭ علی بنشست و سر فاطمه در کنار گرفت فاطمه دیدهٔ مبارک را از
کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیدهٔ پرنم امیر قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن گرفت
فاطمه علی را گریان دید گفت ای علی وقت وصیتست نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة
النساء چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر من نسبت بتو
صورتی صادر شده که غبار ملالی بر خاطر زاهر تو نشسته باشد آنرا عفو فرمایی و مرا بحل کنی

علی گفت حاشا درین مدت از قول و فعل تو چیزی صادر نشده که موجب آزار دل من بوده
باشد تو همیشه دلدار من بوده نه دل‌آزار من و غمگسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا
وفادار یافته‌ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده‌ام نه بر شوکت خار وصیتی دیگر بفرمای گفت
وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگرگوشگان من فرو نگذاری
دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان واقع شود در پذیری
سیم آنکه مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاد
در حین ممات نیز چشم کسی بر جنازهٔ من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که
من با تو انس داشته‌ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا ناکام از تو دور
می‌افتم شعر ای ناکام مرا از رخ تو مهجوری، خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری
مرتضی علی که این سخنان شنید فریاد از نهادش برآمد و بزبان حال مضمون این مقال
بادا رسانید رباعی دلدار ز ما کرانه میطلبد، در کوی فراق خانه میطلبد
تیری ز کمان هجر می‌اندازد، وز سینهٔ ما نشانه میطلبد، آنگه علی گفت ای فاطمه قبول

کردم

کردم که بر وصیتها تو قیام نمایم اما تو هم کرمی فرما و حاجاتی من بشنو فاطمه گفت چه وصیتست
اول اگر در خدمت تقصیری واقع شده باشد عفو فرمایی دوم چون بروضهٔ پدرت بر سلام
من فراق زده هجران کشیده بوی برسان سیم از من بآنحضرت شکایتی نفرمایی فاطمه فرمود
که حقا که در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده‌ام و سخنی نشنیده‌ام که موجب شکایت باشد
بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده‌ام
ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی، چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی، ایشان درین
سخن بودند که بیکناگاه خروش واویلاه و ناله وامصیبتاه از در حجره برآمد حسن و حسین میگفتند
ای در مدینهٔ علم رسول خدای در حجره بر روی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بانجا نه درار تا دیدار
باز پسین مادر خود را ببینیم و وداعی بکنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و شاه‌زادگان را
در بر گرفت و نوازش بسیار فرمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت
از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضهٔ جد خود در روید همین که
بنزدیک روضه رسیدیم خروش بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که ایکاش ابرهیم خلیل

میکویند یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسماعیل میکوید شفیعان فرود آمدند اینک محمد حبیب
صلی الله علیه وسلم میکوید جکرکوشکان آمدند جون بروضه در آمدیم وسلام کردیم از مرقد
حضرت آواز آمد ای فرزندان من وای نور دیدکان من باز کردید تا دیدار باز پسین والده
خود دریابید که ما باستقبال در شما آمده ایم وجمیع انبیا همراه اند ما باز کشتیم وبیامدیم پس خود را
در آنجا انداختند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین
میغلطیدند و بزاری تمام مینالیدند و روی در کف پایها در میمالیدند و میکفتند ای مادر
جشم مبارک باز کن وبا ما سخن آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیکر بنواز و از کفتار شکربار
خود بهره ور ایشان ساز **بیت** نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت
سخنی کن که زهجرت جکر ما بکداخت • جون آواز ایشان بکوش فاطمه رسید دیده باز
کرد ودست بکشاد وایشانرا دربر کرفت وکفت ای جان مادر وای مظلومان مادر ندانم
که بعد از من حال شما بکجا رسد واز دشمنان شما جه جفا رسد پس دختران را نیز طلبید و برادران
سپرد و همه را دکربار به مرتضی علی سفارش نمود و روایتی آنست که علی وحسن وحسین را

فرمود که شما بار دیکر بروضه پدرم بروید ایشان رفتند و فاطمه ام سلمه را طلبید وکفت برای
من آبی مهیا ساز تا غسلی کنم ام سلمه کوید آبی ترتیب کردم و فاطمه غسل کرد که هرکز ندیده ام که
کسی بدان خوبی غسل کند پس کفت جامهای پاک مرا بیار بیاوردم و در پوشید فرمود که فراش
مرا در میان خانه بنه آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه کرفت و بر پهلوی راست
خسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست بنهاد پس اسماء بنت عمیس را طلبید
وکفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمد صلی الله علیه وسلم در وقتی که مریض بود
وقدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا سه بخش کرد یک بخش خود برداشت
و دو بخش بمن داد وکفت یک قسم ازان تست وقسمی ازان علی ای اسما آن کافور در فلان
موضع نهاده است آنرا بردار جهل مثقالست بیست مثقال که قسمت منست مرا بدان
حنوط ساز و باقی که قسم علی است آنرا مضبوط بدار اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود کرة
فاطمه فرمود که ای اسما بیرون رو و مرا تنها بکذار تا بخدای خود راز کویم وامیدی که در دل دارم
بحضرت قاضی الحاجات باز کویم اسما بیرون آمد وساعتی انتظار برد آواز کریه فاطمه شنید

بخانه درآمد دید که فاطمه با حق تعالی مناجاتی میکند اسما میگوید که گوش فرا داشتم میگفت
خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و شوقی که بدیدن من دارد و بدرد دل علی مرتضی که در مفارقت
من مینالد و می زارد و بسوز دل حسن و حسین که مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران
نارسیدهٔ من که در ماتم من هیچ دقیقهٔ باقی نخواهند گذاشت که بر گنه کاران امت پدرم
رحمت کن و از سر گناه عاصیان بیچاره درگذر و درین محل گریه بر اسما غلبه کرد و فاطمه باز نگریست
اسما را دید گفت ترا نگفتم که مرا زمانی تنها بگذار برو و بر بیرون منتظر باش و بعد از یکساعت
مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه من نزد پروردگار خود رفتم و بپدر بزرگوار خود
ملحق شدم پس اسما از خانه بیرون آمد و زمانی انتظار برد و آنگه آواز داد که یا قرة العین رسول
هیچ جواب نیامد دگر باره گفت یا سیدة النسا یا بنت المصطفی ندای جابت نشنید درآمد
و جامه از روی مبارکش درکشید دید که حجرهٔ عنا و کلبهٔ فنا بحجلهٔ بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده
و وجه توجه از مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای درافتاد
و روی بر کف پای مبارکش نهاد و گفت ای بتول عذرا چون بروضهٔ پدرت برسی از من

سلام

سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین درآمدند و گفتند ای کلا درما چونست اسما را
تحمل نماند دست کرد و مقنعه از سر درکشید و شاهزادگان از صورت حال وقوف یافته
گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریهٔ سبطین
بگوش مرتضی علی رسید دانست که بر فوت مادر میگریند مرتضی علی بیهوش شد صحابه
حیران شده بیامدند و آب بروی علی افشاندند تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمد
که ای مخدوم زادگان شما را چه میشود و چرا میگریید گفتند چگونه نگرییم و برای چه نالیم ه
دل بشد از دست و دوست را بچه جوییم • نطق فرو بست حال خود بکه گوییم • درین وقت
میزبان جان عزیز زهرهٔ زهرا و بتول عذرا از مهمانخانهٔ قالب شریفش میل دعوت سرای ع و
یدعوا الی دار السلم فرموده و هودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ ارجعی الی ربک از شاه راه
کل نفس ذائقة الموت بمعمورهٔ ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان
مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین پیوست ع دوست بر دوست رفت و یار بیار
اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف یافتند و اسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت

حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تازه کردند و مرتضی علی را در مرثیهٔ آنحضرت این ابیات
از جمله لکل اجتماع من خلیلین فرقة یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی در پیاست
و هر گل وصلی را از هجر خاری با وی وکل الذی دون الفراق قلیل هر بلایی که باشد بغیر بلیهٔ فراق
اندکیست و بنسبت شدهٔ مفارقت از هزار یکی وان افتقادی فاطماً بعد احمد
و بدرستی که گم کردن من فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت دلیل علی ان لا
یدوم خلیل دلیل ظاهرست بر آنکه هیچ دوست در عالم دایمی نیست هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام
قیامت باقی نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانهٔ ناپایدار آنست که پیوسته
بتیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر جگر دوستان قدیمی
و مصاحبان دیرینه نهد ه فلک را غیر ازین هیچ نیست کاری ۰ که گرداند جدا یار از یاری ۰
بهر جا دوستان پیوند هم آواز ۰ نماند نغمهٔ دوری کند ساز ۰ و بروایت اهل البیت
وفات آنحضرت شب سه شنبه بود سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة
و در روضه مدفونست

باب پنجم در طرفی از اخبار مرتضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت

در شواهد النبوة آورده که مرتضی علی امام اولست از ائمهٔ اثنی عشر و
فضایل و شمایل وی از آن بیشترست که بتقریر زبان و تحریر بنان استقصا آن توان کرد
امام احمد حنبل رضی الله عنه فرموده است که از هیچیک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر
فضایل بما نرسیده که از امیر المؤمنین علی رسیده است ولادت وی بمکه بوده است
بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده که در یمن
مردی بود روی توجه بمحراب عبادة آورده و بجد و تقوی و زهد پشت بر دنیی دنی و متاع
فانی کرده ه بکوی رفته و کنجی گرفته ۰ ز چشم خلق چون گنجی نهفته ۰ نام وی
سرم بن دعیب السیعام و بزاهد یمن مشهور بود و صد و نود سال از عمر وی گذشته و درین
مدت از طاعت و عبادت نفور و ملال نگشته وقتی در مناجات گفت ه
الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی بمن نما تیر دعاء وی بی ریا بهدف اجابت رسید ابو
طالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه نمود سرم چون ویرا بدید تعظیم تمام کرد و
بسیار پرسید و در پهلوی خود بنشاند آنکه پرسید تو کیستی و از کجایی گفت مردی ام از تهامه

مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر پرسید از کدام قبیله گفت از قبیله هاشم بن عبد مناف
زاهد دیگر باره برخاست و سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای
من رد نکرد و مرا درک نداد تا یکی از مجاوران حرم خود دیدن نمود پس گفت نام تو چیست گفت
ابوطالب گفت نام پدرت گفت جد بود گفت عبد المطلب زاهد فرمود که خوانده‌ام که عبد المطلب را
دو نبیره بوده باشد یکی نبی خدا و پدر او عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا پدر او ابوطالب بود
و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده است
گفت آری محمد متولد شده است و بیست و نه سال از عمر وی گذشته است گفت ای
ابوطالب بشارة باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای
مؤمنان بود ای ابوطالب چون بمکه باز روی آن برادرزاده خود را بگوی که مثرم ترا نیازمندی
بسیار میرساند و گواهی میدهد که خدا یکیست و بجز از وی خدایی نیست و تو که محمدی رسول
وی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیری که دوست
و هوادار تو بود چنین گفته است که تو وصی پیغمبری با آنحضرت نبوت تمام گردد و هنوز

ولایت

ولایت آشکارا شود او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب را گفت چه
خواهی که از خدای درخواهم تا اجابت فرماید و ترا درین موضع راستی سخن روی نماید ابو
طالب نگاه کرد درختی انار بود دران غار خشک شده گفت خواهم که ازین درخت خشک
انار تازه دهی زاهد دست بدعا برداشت و گفت الهی بحق این نبی و ولی تو که گفتم کرامت
گفتم ما را ازین درخت انار تازه ده فی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال آن درخت
سبز شد و برگ بدید آورد و گلنار بدر و پیدا شد و دو انار لطیف بر وی بست و هم در دم پخته
گشت زاهد انارها را باز کرد و پیش ابوطالب نهاد چون بشکافید دانه‌ها او چون لعل
رمانی سرخ بود ابوطالب ازان دانه چند تناول نمود رنگ آن بنطفه سرایت کرد سرخی
روی میرازان بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون بمکه
رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد و چون مدت حمل بگذشت
فاطمه روایت کند که در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر شد در شوط چهارم
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدید گفت ای ام در تراچه بوده است که رنگ متغیر

شده است صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نه گفت
طواف تمام کن اگر آنست که درد ت زیاده گردد در خانه کعبه رو که ستر خداست در کتاب
بشایر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد
العزی بازای بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود بعلی
و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و زادن بروی ظاهر
شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که زادن را بر من
آسان گردان راوی گوید که دیدیم فی الحال دیوار گشاده شد و فاطمه در خانه درون رفت و از
چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که بخانه در آئیم میسر نشد و روز چهارم بدر آمد علی بر دست گرفته
امام بود او و بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که در خانه کعبه
متولد شده باشد و درین معنی گفته اند ولدت فی الحرم المعظم امه ٭ طابت و طاب ولیدها و المولد
گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود ٭ آمد میانهٔ حرم پاک در وجود
کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم ٭ بر دوش سید دو جهان جلوه ها نمود

فاطمه

فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورد و در مهد نهاد و ابو طالب را بشارت
داد ابو طالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسار علی را ببیند علی دست از بند بیرون کشید
و دست پدر را بگرفت و گفته اند وی را بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که
پستان در دهان او نهد نگذاشت و روی مادر را خراشیده ساخت ابو طالب گفت
ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده گفت که پنجهٔ وی راست به پنجهٔ شیر میماند گفت او را
بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع
قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست
دید که بندهای گهواره گسیخته است و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی برسول
صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده
و مادر اسد حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت
میباید نهاد فاطمه این سخن بشنید گفت بخدا که من از هاتفی شنیدم که گفت نامش علی نه
اما پنهان میکردم و روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیه ولد مجادله میرفت باتفاق

در شب بدر حرم آمدند فاطمه روی بآسمان کرد و رجزی اغاز کرد که یک بیتش اینست شعر
فاسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی یعنی الهی حکم کن انچه خواهی در نام
این کودک از بام خانه رجزی شنیدند که کسی میخواند در جواب ایشان یک بیتش اینست
فاسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی پس بدین نام قرار دادند بیت
کام دهن وزیب زبانست این نام ◦ آرام دل و راحت جانست این
آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ ابوطالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را
ببیند فاطمه بنت اسد گفت یا رسول الله دلیروار نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر
خصلت روی پذیر و چهرهٔ درانجراشید مباد اگه نسبت بشما جرائی کند سید عالم صلوات
الله وسلامه علیه گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد انگاه فرا پیش مهد شد و در
روی علی نگریست علی در خواب بود رایحهٔ گیسوی مشکین معنبر آنحضرت بمشام علی رسیده
دیده باز کرد و بزبان حال این مضمون مقال ادا نمود ◦ بیت
بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست ◦ مشک را این بو نباشد نکهت گیسوی اوست

وچون نظر علی بر جمال باکمال سید کاینات علیه افضل الصلوات افتاد در روی مبارک
آنحضرت بخندید اندرین ساعت که دیدم نازنین خویشرا یافتم خرم دل اندوهگین خویش را
آنحضرت ویرا از گهواره بیرون آورد و بر کنار خویش گرفته روی بر وی نهاد و زبان در
دهن وی کرد و علی مدت مدید زبان وی میمکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمهٔ اسرار
وما ینطق عن الهوی بود شربت هذا لعاب رسول الله فی فی میچشید و گفته اند نکته درانکه ابو
طالب رانگذاشت که ویرا بردارد آن بود که اول دست مردی که بوی رسد دست
حضرت رسالت باشد وانکه شیر با در نگرفت نکتت آن بود که در مبداء حال آب حیات
از سرچشمهٔ دهان حضرت سید کاینات بنوشد ◦ مفرحی بجگر خستگان عشق رسان
زکیمیای سعادت که در دهان داری ◦ پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه
طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود علی را می شست چون جانب راست
وی شسته گشت علی در طشت برگردید بی انکه کسی ویرا برگرداند حضرت رسول چون این
حال مشاهده فرمود بگریست فاطمهٔ بنت اسد گفت سبب این گریه چیست خواجه فرمود

که گویا می بینم که این پسر را غسل میدهد و من هم پیش وی میکردم پیش از آنکه مرا کسی کرده اند
در روز اول من علی را داشتم در روز آخر او را خواهد داشت و چنان بود که در محلی که آن سرور
صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بدار السرور انتقال نمود علی مباشر غسل آن سرور بود
و چنان مینمود که آنحضرت از دستی بدستی میگردد و در شواهد آورده که آنحضرت تربیت علی
میفرمود و پیوسته از وی خبر میگرفت و او را در بغل و کنار رسول صلی الله علیه وسلم پرورش
یافت چون قریب به پنج سالگی رسید و در آن وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده
بود و بجهت خشک سالی بعسرت تمام میگذرانیدند و ابوطالب عیالمند بود روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد
و مردم ببلاء غلا و قحط درمانده اند پیش آی و رحم کن که محل ترحمست بیا تا برویم و هر یکی فرزندی
از آن وی بر داریم تا سبکبار شود و مؤنه او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود و بحضرت رسول
بخانه ابوطالب آمدند و صورت حال باو باز گفتند جواب داد که عقیل را از پسران من با من
بگذارید و باقی را شما دانید پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم علی را قبول کرد و عباس جعفر را در بر گرفت

وعلی در کفالت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد
بوی ایمان آورد و همچنان بملازمت ایشان قیام مینمود تا وقتی که فاطمه زهرا را بوی داد و حجره
جهت ایشان تعیین نمود اما کنیه علی ابوالحسن بود و ابوتراب و این کنیه او را خوشتر آمدی
و در سبب کنیه بدین لفظ چند قول واقعست در شواهد النبوه آورده که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد علی را آنجا ندید فاطمه را پرسید که پسر عم تو کجاست
گفت یا رسول الله میان من و وی چیزی واقع شد و او خشم کرده بیرون رفت و نزد من
قیلوله نفرمود رسول صلی الله علیه وسلم کس را فرمود که ببین که او کجاست آنکس آمد و گفت
یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت و ویرا دید خفته
و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش مبارکش خاک آلود شده رسول صلی الله علیه وسلم
آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور میکرد قم ابا تراب قم ابا تراب و در
روضة الاحباب فرموده که در سال دوم از هجرت که غزوه ذو العشیره واقع شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم علی مرتضی را ابا تراب را کنیه نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه گوید که در غزوه عشیره

من و علی در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت بربالین ما
آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا ابا تراب بعد از ان فرمود یا علی ترا خبر دهم که
بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردمان دو
کس اند یکی آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگین
کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی میکشید و کنیتی دیگر مر ورا ابو الریحانتین
است در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم به سه روز پیش از وفات علی را گفت یا ابا الریحانتین وصیت میکنم
ترا بنگاه داشت دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین اند و بدرستی که نزدیک شد که دو رکن
تو درهم شکند و از جای برود چون حضرت صلی الله علیه و سلم وفات کرد امیر فرمود هذا
احد رکنی یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هذا الرکن الثانی
این رکن دوم بود که درهم شکست در اخبار آمده است که مرتضی علی فرموده که محنت بسیار
کشیدم و مشقت بیشمار دیدم و سخت ترین بلاهای من سه بود یکی وفات حضرت سید کائنات

علیه افضل الصلوات که هادی راه و پشت پناه من بود چون آنحضرت درگذشت دل من
بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال من بدین
مقال ترنم نمود شعر ای همنفسان آه که بی یار بماندیم * در دست غم هجر گرفتار بماندیم *
آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور * ما با صدف چشم گهربار بماندیم * دوم حلیلهٔ
جلیلهٔ من یعنی فاطمه که سلوهٔ سینهٔ پرغم و دیدهٔ پرنم و مونس روزگار و یار وفادار
غمگسار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفوی تازه شد و دست فراق
داغی دیگر بر بالای داغ نهاد رباعی فریاد ز دست فلک بی بنیاد *
هرگز گره کار کسی را نگشاد * هرجا که دلی دید که داغی دارد * داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد *
سیم خبر شهادت جگرگوشهٔ من که رسول صلی الله علیه و سلم مرا از ان خبر داده و در شوال
آورده که مرتضی علی در بعضی از سفرها خود که بصحرای کربلا رسید و گریان گریان از انجا
بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان
اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضعست فرمود که این کربلاست اینجا قومی را

بکشند که بیحساب به بهشت درآیند بعد ازان برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست
تا آن روز که واقعه امیر المؤمنین حسین واقع شد والحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل
اسلام شمع وار در لگن ضجرة سوخته است و موقد حیرت در کانون سینها امت سید انام
آتش قلق و اضطراب برافروخته **نظم** شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه
زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه • نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق
خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه • اما القاب مرتضی علی بسیار است چون امیر
النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار و اسد الله الغالب و امثال این و حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست میداشت در جزو سابع از مسند امام احمد
حنبل رضی الله عنه مذکورست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست حسن و حسین را
بگرفت و فرمود که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد
با من باشد در روز قیامت در درجه من و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل رضی الله عنه
نقل کرده که دوستی علی حسنة الیست که با آن سیئه ضرر نکند و چه دشمنی علی سیئه که با آن

حسنه نفع نرساند و در خبر آمده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نشسته
بود علی بیامد حضرت او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس رضی الله عنه حاضر
بود گفت یا رسول الله اینکس را دوست میداری گفت ای عم نعم او را دوست میدارم و
بسیار دوست میدارم و نمیدانم کسی را که او را بیشتر از من دوست دارد و بدرستی که حق سبحانه
ذریت هر پیغمبری را در صلب وی نهاد و ذریت مرا در صلب علی ودیعه فرمود و امام ترمذی رحمه الله
در سنن آورده که سلمان را رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست میداری گفت علی را و من از
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که هر که علی را دوست دارد پس بدرستی که مرا دوست
دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستی که مرا دشمن دارد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در باره او دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را
دشمن دارد و در حدیقه مذکورست **ه** دوستی علی بحق خدا • دست گیرد ترا به هر دو سرا
بهر او گفت مصطفی با آه • کای خداوند وال من والاه • بغض او موجب زیان کار است
سبب خواری و نگونساریست • دشمنی وی افکند در چاه • هم بر آن عاد من عاداه

در شواهد از دلایل امام مستغفری رحمه الله نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت
را بخواب دیدم که قایم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک
رسیدم و از انجا در گذشتم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر و حسن دیدم که
و حسین مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ندادند پیش حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم یا رسول الله چرا گفت ازان سبب که در همسایگی تو
یکیست که علی را مذمت میکند و بد میگوید که تو ویرا منع نمیکنی من گفتم یا رسول الله میترسم که قصد
هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع او توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی برهنه
بمن داد و فرمود برو و ویرا بکش من بخواب ویرا بکشتم پس باز گشتم و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلوات الله علیه فرمود که ای
حسن ویرا آب ده امیر المؤمنین حسن مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم
ونمیدانم که خوردم یا نه بعد ازان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک بودم پس وضو ساختم

و بنماز

و بنماز مشغول شدم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برامد که فلان کس را در جامه خواب
وی کشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من خود گفتم سبحان الله این
خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی او را راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم
رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناهند حاکم گفت وای بر تو این
چیست که میگویی گفتم این خوابیست که من دیده ام و حق تعالی آنرا راست کرد گناه من چیست
و خواب را با وی حکایت کردم گفت قم جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بیگناهند
والحق حاکم راست میگفت که گناه آن ناکس بوده که ابن عم و داماد مصطفی را ناسزا میگفت
ناسزا هر که گفت و هر که شنید بسزا و جزای خویش رسید و هم در شواهد از حسین بن علی بن
الحسین علیهم التحیة والرضوان آورده که ابرهیم ابن المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه مارا
نزدیک منبر جمع میکرد و خود بمنبر بر می آمد و در نام امیر المؤمنین علی می افتاد و ناسزا میگفت
در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر برآمده بود و من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که
قبر مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشکافت و از انجا مردی بیرون آمد جامه سفید

پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهکین نمیبازد انجه این شخص میکوید گفتم بلی گفت چشمان
خود بکشای و ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم بکشادم وی غمت علی میکرد از بالای
منبر بیفتاد و هلاک شد ، نظم تا کسی کز جام بغض مرتضی یک جرعه خورد
دست ساقی فنا زهر هلاکش میدهد ، حال او امروز این نوعست و فردا روز حشر
من نمیدانم که از خشم الهی چون رهد ، و چون حضرت رسالت او را دوست میداشت
حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست میداشت چنانچه در غزو خیبر منقولست که حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که من فردا این رایت بدست کسی دهم که یحب الله و رسوله دوست
دارد خدا و رسول او را و یحبه الله و رسوله و دوست دارد خدا او را و رسول و مرتبهٔ قرب
امیر المؤمنین علی بدرکاه الهی جلت عظمته و علت کلمته از این حدیث معلوم توان کرد که در روضة
الاحباب از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم
در حین محاصرهٔ طایف علی بن ابی طالب بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و
زمانی نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش

کفت

کفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من بخود تنها با وی راز
نمیکویم الله تعالی با وی نجوی میفرمود و این حدیث در صحیح نسایی مذکورست و ترمذی نیز آورده
و ذکر کرده که خدای با وی نجوی فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز بکویم و محرمیت راز
الهی نشانهٔ قرب حضرت پادشاهی است نظم محرم او بوده کعبه جانرا
محرم او گشته سر یزدان را ، کاتب نقش نامهٔ تنزیل ، خازن کنج نامهٔ تاویل
هم نبی را وصی و هم داماد ، جان پیغمبر از جمالش شاد ، اما صفات حمیده و سمات پسندیده
آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرونست و سمهٔ از حقیقت حال و حال
حقیقتش بر ضمایر صافیهٔ عقلا و خواطر زاکیهٔ اصفیا لایح و واضح و هویداست ع
در شرح حسن او چه تصرف کند کسی ، مرآت آفتاب چه محتاج صیقلست ، فضایل ذات
ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه اذهان و افکار
کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصلست
والشمس تکبر عن حلی و عن حلل قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند

ز وصف صورت مدحش نکات معنی را ٭ جز و کرفت عنانش کزین سخن بگذر ٭
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ٭ اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله دو سه کلمه از
سر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی و انا منه معلومست و
حسب وافیش از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هارون من موسی محقق و معلوم اما علم
او بر همه علما عالم روشن شده و کیفیت دانش و از نکته انا مدینة العلم و علی بابها معین
گشته حکیم سنائی فرموده بیت خواند در دین و ملک مختارش ٭ هم در علم و هم علم دارش ٭
در شرح تعرف آورده که علی را سخنانست که کس پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز بگفتن مثل آن
نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر بر آمده بود گفت سلونی عما دون العرش پرسید از من ماورای
عرش هرچه میپرسید پس بدرستی که در میان دو پهلوی من علمها بسیار است این لعاب
رسول خداست صلی الله علیه و سلم در دهان من و این آن چیزیست که ذقه کرده است یعنی چشانیده
مرا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان
رسد مر توریة و انجیل و زبور را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه

اران

دران دو کتابست و اهل کتاب تصدیق نمایند و شک نیست که این علوم در مکتب ادب از
ادیب لبیب و علمک ما لم تکن تعلم در آموخته بود چنانچه فرموده که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده
نبی در گوش او یک علم درداد ٭ وزان هر دلش صد علم بگشاد ٭ چو شهر علم دین پیغمبر آمد ٭
در آنجا بی شکی در حیدر آمد ٭ ازان آب حیات دل که جانی بود ٭ ز دست ساقی کوثر توان خورد ٭
اما عبادتش مرتبه بود که بشبی از خلوة وی هزار تکبیر احرام میشنودند و رای تکبیرات فرایض و سنن
اما حلم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر او را
هفتاد بار نعره زد و او جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد و ویرا دید گفت ای غلام
آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که جواب چرا ندادی گفت خواستم که ترا بخشم آرم گفت من
انکس را بخشم آرم که ترا بدان میداشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس بفرمود که برو که ترا از
آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مؤنث تو بر منست و این غایت بردباریست و
نهایت نکوکاری ٭ آراسته بود جانش از زیور حلم ٭ بر فرق سر مبارکش افسر علم ٭

واز تواضعش حکایت کرده اند که در زمان خلافت که از مغرب تا سمرقند در تصرف او بود
در بازار کوفه میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر ممر وی
انبوهی میکردند وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش میشنودند و راه بروی
خالی میکردند در روایت آمده است که روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود و خود برداشته
یکی از خدام عتبهٔ علیه پیش آمد که یا امیر المؤمنین این بار را بمن ده که من بردارم فرمود که
ابو العیال احق ان یحمله پدر عیالان سزاوارترست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو
خلیفهٔ زمانی و امام مؤمنانی این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لا ینقص الرجل
من کماله ما یحمل من عیاله از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای عیال میکشد اما سخاوتش در مرتبهٔ
اشتهار بر مجموع صغار و کبار داشت که مصرع مخفی نماند و بر همه چون روز روشنست
امام واحدی رحمه الله در اسباب نزول آورده که مرکز دایرهٔ مناقب ابو الحسن علی بن ابی
طالب علیه التحیة والدعا از متاع دنیوی چهار درم داشت از خرج لا بد خویش باز گرفته
در راه رضای حق تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی در ظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در

شب ظلمانی حق تعالی این آیه فرستاد الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة الآیه و علی را بعد
این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفوی صلوات الله
وسلامه علیه پرسید که ای علی ترا چه بر آن داشت که بدین نوع تصدق نمایی جواب داد که
طریق صدقه را بیرون ازین چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی بجمیع آن طرق انتظام نمودم
و تمنای آنکه یکی ازینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود من که خشنودی معبود منست
حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا بن ابی طالب الا ان ذلک لک
ای پسر ابو طالب آنچه مطلوب تو بود یافتی و بدانچه میجستی واصل شدی و قصهٔ روزه و ایثار
وی مع اهل بیت وی طعام خود را از مضمون ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما و اسیرا بر همه عالمیان واضحست
اما زهادت مرتضی علی در ترک دنیی و ترتیب اسباب امور عقبی و توجه با نوار مشاهدهٔ حضرت
مولی درجهٔ قصوی داشت چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدم در دنیی زاهدتر از
علی بن ابی طالب که مطلقا دیدهٔ همت از متاع فانی دنیا فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت
مترصد شهود مجموع ترانی نشسته در اخبار آمده که مدتها مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نخوردی

و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم ظهری پس است از طعام آن مقدار که پشت مرا راست دارد و مرا
عبادت پروردگار من مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی به بیت المال در آمد و در انجا
زر و نقرهٔ بسیار جمع آمده بود بدانها نگاه کرده زمانی نیک تامل فرمود آنگاه گفت یا صفراء
و یا بیضاء غری غیری ای زر زرد رخسار و ای نقرهٔ سفید عذار غیر مرا غرور دهید و جز مرا بفریبید که من
فریفتهٔ جلوهٔ دلفریب و شیفتهٔ شیوهٔ شیرین شما نیستم و بدرستی که من شما را سه طلاق داده ام
که رجعت در ان محال است و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بزه و وبال **نظم**

چگونه عشوهٔ دنیا مرا فریب دهد • چو من بدیدهٔ همت در ان نمی نگرم • چو گرد خرمن من خوشه چین پروین بود
سزد که مزرع دنیی به نیم جو نخرم •

اما کرامات وی از حد حصر متجاوز است در شواهد آورده که بروایت
صحیح ثابت شده که چون پای مبارک در رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش
در رکاب میرسید تمام میکرد و بروایتی بالای مرکب راست نمی ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شواهد
نقل فرموده که اسما بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کند که گفت در شبی که علی با من زفاف
کرد بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا با حضرت رسول حکایت کردم

آنحضرت

آنحضرت سجده دراز کرد پس سر بر آورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه پاکیزگی نسل مرتضی که
خداوند تعالی افضلیت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را
و آنچه بر روی زمین خواهد بود و خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و هم در ان کتاب مذکور است که
در وقت توجه بصفین اصحاب وی به آب محتاج شدند نیافتند هر چند از چپ و راست شتافتند
حضرت امیر ایشانرا از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان و جمعی از ساکنان آن دیر را
سوال از آب کردند گفتند از ینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازه ده تا
بانجا رویم پیش از آنکه هیچ قوت نماند تا به آب رسیم امیر فرمود که حاجت آن نیست و عنان بغلهٔ
خود را بجانب قبله تافت و بجایی اشاره کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی
بزرگ پیدا آمد هیچ آلتی بآن کار نمیکرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا بر
کنید اصحاب جمع شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون امیر المؤمنین آنرا بدید از
مرکب خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نورد و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد
و زور کرده آن سنگ از بالای چشمه دور انداخت آب طاهر ظاهر شد بغایت صافی و شیرین

و خنک که دران سفر ازان بهتر آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند و آن مقدار که
خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت و باز بالای چشمه نهاد و فرمود که
آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر بایستاد و گفت که تو پیغمبری فرمود که نی پس گفت تو فرشتهٔ مقربی گفت نی
گفت چه کسی فرمود من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم راهب
گفت دست بیار که مسلمان میشوم مرتضی علی دست بوی داد پیر دیرانی گفت اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و انک وصی رسول الله بعد ازان حضرت امیر از وی پرسید
که سبب چه بود بعد ازانکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین
بنا این دیر برای کتده این سنگست و پیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند و ما در کتب
خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که درین موضع چشمه ایست و بر بالا آن سنگی که آنرا
نداند و کندن آن نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبر پس چون من دیدم که تو این کار کردی بآرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار میبردم یافتم چون حضرت امیر آنرا شنید چندان بگریست که محاسن

مبارک وی از آب دیده تر شد بعد ازان گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی منسی
نبودم و در کتب وی مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله
کرد چندانکه شهید شد و امیر بر وی نماز گزارد و ویرا دفن کرد و ویرا دفن کرد و برای وی از حق
تعالی آمرزش طلبید و غیر ازین کرامتهای ایشان از دایرهٔ شرح و بیان بیرونست اما جلوهٔ
جرأتش بر هیچ بینایی مخفی و سطوت شجاعتش از هیچ دانایی مختفی نیست انچه در غزوهٔ بدر
و احد بتوفیق حضرت ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتله با زمرهٔ کفار
دران باب نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبد ود را
که روی مبارزان احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ
خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت
بر لوح دلهای آدمیان مسطورست و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور

نظم

ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کن * آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
با هر که آنجناب گرفت انس انس گیر * وز هر که اجتناب کند اجتناب کن

ونعم جزاً در باقی اوصاف چنین خواهد بود و چون مطاوی این اوراق گنجایش صفات
مرتضی ندارد و مقصد اصل از تالیف این کتاب ذکر احوال شهدای اهل بیت است بدین
قدر اختصار افتاد ه هرچه گفتیم از اوصاف کمالیت او ه همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست
و حال شهادت ایشان بران وجه بود که چون بر سریر خلافت متمکن شد واقعهٔ جمل و صفین که
تفاصیل آن در متون تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین و چو درگرفت چهار هزار
کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المومنین بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا الله و هشت
هزار کس دیگر بریشان پیوستند و بحرورا منزل ساختند و ابن کوا را بر خود امیر ساختند و این
طایفه را خوارج میگویند مرتضی علی ابن عباس را رضی الله عنهما نزد ایشان فرستاد تا ایشان را
نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن وی قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما ازو بریم گشتیم
ابن عباس باز آمد علی خود برخاست و سوار شد و نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن
فرمود عمرو بن یربوع و حرقوس بن زهیر گفتند یا علی گناه بزرگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب
ده تا بحرب شامیان رویم امیر گفت من حکمین نمیکردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون

خود آمده اید و اعتراض میکنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی گفت تا بمن
حرب نکنید من با شما حرب نخواهم کرد القصه ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند
و نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان میشنید و التفات نمینمود و لشکری ترتیب میفرمود
که بشام رود و آخر خبر رسید که خوارج فساد میکنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام مینمایند
و میگویند چون علی بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المومنین
ما را نخست کار خوارج می باید ساخت که اگر ما متوجه شام شویم نباید که ایشان خان و مان ما
غارت کنند و زن و فرزندان ما را باسیری ببرند مرتضی علی لشکر ظفر بجانب ایشان کشید و دگربار
عبد الله بن عباس را نزد ایشان فرستاد و مهم بجایی نرسید امیر خود نزد ایشان رفت و ایشان را
پند داد و ایشان را از عذاب خدای تخویف نمود هشت هزار کس روی بامیر نهادند التوبه
التوبه میگفتند و بزاری و نیازمندی میگریستند تا بلشکر اسلام پیوستند و ابن کوا که
امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج رجوع کرده نزدیک مرتضی
علی آمد و خوارج عبد الله بن وهب راسبی و حرقوس بن زهیر که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساختند

روی بنهروان نهادند و امیر در عقب ایشان روان شد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد آورده که حضرت
رسول صلوات الله وسلامه علیه علی را خبر داده بود که محاربه خواهی کرد با جماعت مارقین از دین
یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره کوشت باشد و سر دوش
وی جون پستان زنان و بران کوشت پاره موی جند باشد جون پر دم مرغ و آن ذو الثدیه مهتر
ایشان و شریکا بن راسب راسبی بود در امارت ابو الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت
کرده است باسناد درست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که کفت نزدیک رسول خدای
بودم صلی الله علیه وسلم و او جیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره کفتند
بیامد و کفت یا رسول الله اعدل حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ویحک
کیست که عدل کند اکر من عدل نکنم فاروق کفت یا رسول الله مرا دستوری ده درین کس تا
کردن وی بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر بکذار که او را یارانند هر یک از شما
حقیر شمارد نماز خود را با نماز ایشان و روزه خود را با روزه ایشان و قرآن خوانند و از حنجر کردن

تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون رود و پیشوای ایشان
مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقه از
آدمیان بو سعید رضی الله عنه میکوید کواهی میدهم من که شنیدم این از رسول صلی الله علیه وسلم
و کواهی میدهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد باین کروه و من با وی بودم پس بفرمود تا آن
مرد که پیشوای ایشانست بجویند و بیاورند جنان کردند و جون حاضر شد بدو نظر کردم بر همان صورت بود
که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم صفت کرده بود ه زبان مصطفی معجز نشان بود ه
خبر از هرجه میداد آنجنان بود ه آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان بر دیری میکذشتند پیری
ترسا بر بالا دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بکویید که نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند
عنان مرکب بدان طرف مشرف کردانید جون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی کفت ای سردار
لشکر کجا میروی کفت بجنک دشمنان دین میروم پیر کفت مشو که این زمان ستاره مسلمانان
در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف جند روزی صبر پیش آر و شکیبایی پیشه کیر
تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوتی یابد علی کفت تو دعوی علم آسمانی

میکنی را از سیر فلان ستاره خبر ده گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر پرسید جواب
آن ندانست مرتضی فرمود که در احوال آسمان وقوفی چنان نداری از حالات ارض چیزی پرسم انجا
که ایستاده میدانی در زیر قدم تو چه چیز مدفونست گفت نمیدانم امیر فرمود که ظرفیست بدین عدد
دنانیر مسکوک درو نقش سکه برین منوالست پس گفت تو این سخن از کجا میگویی گفت رسول خدای
صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب کنی و از لشکر تو بیش از ده کس کشته
نشوند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بماند پس از این سخنان متحیر فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم
وی بکاویدند آن ظرف دنانیرها او بهمان عدد که مرتضی گفته بود پس فی الحال از دیر بیرون آمد
و بر دست او مسلمان شد و امیر روی بنهروان نهاد با سطوتی تمام و لشکری ما لا کلام
تایید بر یمین وی فتح بر یسار • اقبال در رکاب وی و بخت هم عنان • در شواهد آورده
که جندب بن عبد الله الازدی گفت با علی بودم و مرا هیچ شک نبود که حق بجانب او بود اما چون
بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان
و نیک مرد اند کشتن ایشان کاری بس عظیمست بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود

مطهره

مطهره آب داشتم جایی نیزه خود را بر زمین فرو بردم و سپر خود را با وی باز نهادم و در سایه آن نشستم
ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم دست
و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از ان پیدا آمد و وضو ساخته و در سایه آن سپر
بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی پرسید گفتم یا امیر المؤمنین این سوار ترا میجوید گفت ویرا
بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر مخالفان از نهروان گذشتند و آب را ببریدند فرمود که کلا که ایشان
گذشته باشند باز آن سوار گفت والله که گذشته اند امیر گفت کلا که ایشان گذشته باشند درین
سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند امیر فرمود کلا که نگذشتند آن شخص گفت والله من
نیامدم تا ندیدم رایات ایشانرا بدان جانب امیر فرمود والله که ایشان نگذشته اند و چون
گذرند که جای افتادن و محل ریختن خون ایشان انجاست بعد از ان برخاست و من نیز برخاستم
و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را شناسم یا اینست که او مدعیست
دلیر و هرگونه سخن میگوید یا او را بینه هست از خدا و از رسول صلی الله علیه وسلم در کار خود
چیزی شنیده پس گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول

کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر بگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال اهل خلاف ثبات
ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده و یک کس از آب
نگذشته ناگاه امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد
گفتم بلی امیر المؤمنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را کشتم پس با
دیگری درآویختم من وی را زخمی زدم و او مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا بر داشتند و با خود
نیامدم جز آن وقت که محاربه بآخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت
طعن و ضرب در سربازی موی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت
بمیدان محاربت و حضار مبارزت شتافتندی **بیت** همه جوهر شمشیر غرقه در آهن
دلیر و صفدر و رزم آزما و قلب شکن • بالشکر امیر خوارج که از راه ضلالت خویش در بادیه
طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را
بشوائب هرگونه معایب مکدر ساخته با سر پر جوش از سودای خام با دماغ پر بخار انتقام
در مقابله آمده راه مقاتله گشودند چو ابر و سواد بهم آویختند چو باران بر خون فرو ریختند

مخالفان

مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و هر قضیه که مقدر نموده بودند
منعکس گشت **مص** برداشتند دل زامیدی که داشتند • بر بر نداشتند ز تخمی که کاشتند
لشکر امیر را از مهب **والله یؤید بنصره من یشاء** نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن **فقد
جاءکم الفتح** بدمید **مص** صبح ظفر از مشرق امید برآمد • و اصحاب غرض را شب بسر آمد
از آن چهار هزار کس سه هزار و نهصد و نود و یک تن در عرصه تلف شدند و نه کس که نیم جان
از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی
لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون بساحل کشیدند امیر فرمود که ذو الثدیه را که حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم نشان داده بجوئید یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند که شاید کشته نشده
باشد و از معرکه جنگ فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله من دروغ نمیگویم و با من
دروغ نمیگویند او را کشته میباید شد دگر بار او را جستند در زیر جمعی کس از کشتگان او را
یافتند بهمان صفت که ولی از حضرت نبی صلی الله علیه و سلم نقل کرده بود پس مرتضی علی فرمود
که کیست که بکوفه رود و خبر فتح بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم

واین مژده را بکوفه رسانم امیر فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت واهل تواریخ براینند که اصل
ابن ملجم از مصر بود واو همراه آن مردمان که بقتل ذوالنورین آمده بودند آمده پس از آنکه بکوفه افتاده
در لشکرگاه مرتضی علی می بود و روایت اینست که امیر در حین توجه بحرب خوارج از همه جا مرد ومدد
طلبیده بود از یمن ده نفر آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت
وسهمگین با هیکل مهیب ٭ از زن ناشسته رویی تیره رایی ٭ دودی بدطلعتی ناخوش لقایی ٭
و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر می آوردند قبول میفرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت
قیمتی پیش امیر آورد مرتضی علی روی از وی بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد عاقبت
ابن ملجم بخلوت پیش امیر المؤمنین آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و
همراهان من تحفه قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من مینهی و اینچنین شمشیر قیمتی که اینچنین ده
شمشیر در میان عرب نبود از من نمی ستانی امیر فرمود که چگونه این شمشیر را از تو بستانم و حال
آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت
یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و یا این فکر

محال در خواطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از
احباب برداشته و محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم
فروشسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم تمکن
نشسته رباعی حاشا که دلم از تو جدا تاند شد ٭ یا با کس دیگر آشنا تاند شد ٭
از مهر تو بگسلد که را دارد دوست ٭ وز کوی تو بگذرد کجا تاند شد ٭ امیر گفت این
صورت واقع شدنیست و درین خلاف متصور نیست وا در نیست بودنی واز این تجاوز
ممکن نیست و تو غبار وحشت بر آیینهٔ الفت خواهی بیخت واز مقام وفاق ببادیهٔ نافرجام
نفاق خواهی گریخت ٭ آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ٭ هر شرط را که عهد کنی باز بشکنی ٭
ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند
و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کنی تا بقصاصم رسانند مرتضی
علی فرمود که چون ترا قصاص کنم واز تو امری صادر نشده که مستحق قصاص باشی اما مخبر
صادق مرا خبری داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حقست و قولی است

کر ابن ملجم از خوارج بود و بوقت توجه آن قوم بنهروان او مجال بیرون رفتن نیافته
و در لشکر امیر بمانده و بر سر تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت
ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و مژدهٔ فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون
بکوفه رسید گرد بازار و محلات میگشت و بآواز بلند خبر فتح با مردم میگفت و مضمون این
کلام بمسامع خاص و عام میرسانید که نظم خورشید ظفر از افق فتح بر آمد •
و ز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد • در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت • رخسار دلارای
ظفر جلوه گر آمد ناگاه در محلهٔ بدر خانهٔ سرایی رسید آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون
می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب
آتش عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعرهٔ زد و اهل خانه را از غنا و سرود منع کرد
عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمر و آخر عملش شربت بود از خمر و بسبب آن اختیار
کرده صعبترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود و توقیع شقاوت ابدی
خسران سرمدی موشح گردانید • زنفس نابکار و طبع منحوس • بزندان شقاوت ماند محبوس •

القصه

القصه جمعی عورات دید که از خانه بیرون آمده جامهای ملون و پیرایهای گوناگون و در میان
ایشان زنی بود بسیار جمیله نام وی قطام و در عرب بحسن و جمال و مثل زدندی چون
چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینهٔ پر کینهٔ او بر افروخت و خرمن
صبرش بشرارهٔ برق محبت او بسوخت بیت لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت
صبر گریزه پای سر اندر جهان گرفت • آخر بدست وقاحت پردهٔ حیا از پیش برداشته
نزد قطام آمد و گفت ای دلارام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن
قبیلهٔ خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی بقتل رسانیده بود از ایشان و پدر و برادر
قطام و ده تن از خویشان او از جملهٔ آن قتلی بودند القصه ابن ملجم گفت ایم انت
ام ذات بعل یعنی تو بیوهٔ یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت میکنی بشوهری
که ترا هیچکس بدان ملامت نکند و از فتنهٔ او ایمن باشی قطام گفت دیر گاهست که
بشوهری چنین محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون یافتی اجابت کن از انجا که نسبت
جنسیت بود دل قطام بجانب او مایل شد بیت ذره کاندر همه ارض و سمات

جنس خود را همچو کاه و کهربا ست گفت همراه من بیا تا با اولیاء خود مشاورت کنم
آن ملعون با آن ملعونه برفت تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود درآمد و فرمود
تا در سرای را ببستند و جامها بتکلف بپوشید و پیرایها بر خود راست کرد بیت

توئی پیرایهٔ دلها ربودی از کسان دینهم ٭ چو این پیرایه بستی قصد جان بیدلان کردی

پس جلوه کنان ببالا غرفه برآمد و بکرشمهٔ حسن و جمال و شیوهٔ غنج و دلال ابن ملجم را
یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق بر نشانه آمد آواز کرد و گفت اولیاء من
رغبت نمیکنند که در عقد و نکاح تو درآیم الا بمهر گرانمایه و مشکل که تو عهدهٔ آن بیرون
توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین مهر نمای تا در آن تأمل کنم قطام گفت مهر من سه چیز است یکی آنکه
سه هزار درهم نقد ادا کنی دوم کنیزکی جمیلهٔ مغنیه بیاری سیوم قتل علی بن ابی طالب اختیار
نمائی پس ابن ملجم گفت قصهٔ کنیزک و زر را قبول دارم اما کشتن علی بن ابی طالب
کاریست بغایت صعب و بیکجای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی که شهسوار
مشرق و مغرب و شکستهٔ گردن سرکشان عالم است ٭ چو او برکشد ذو الفقار از غلاف

زهیبت فتد لرزه بر کوه قاف ٭ چو در دست او نیزه گردان شود ٭ بلای دلیران گردان شود ٭

قطام گفت که من مال و کنیزک بتو میبخشم اما از سر قتل علی نمیگذرم و تا کینهٔ پدر و برادر از او نمیخواهم
آرام ندارم این زمان کاوین من کشتن علی است اگر وصال مرا میخواهی این کار را قبول
کن و اگر نه پندار که هرگزم ندیدی ابن ملجم که این سخن بشنید آتش نفاقش در شور آمد و دیگ حمیت
جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی راستست و آنچه مرا میگفت اینک آثار آن پدید آمد
و گویا که من بشهر کوفه نیامده ام الا بکشتن علی پس گفت ای قطام بدین عزیمت بایستادم
و کمر قتل او بر بستم و اگر بیک ضربت که بر وی زنم از من راضی شوی زود این مهم کفایت کنم قطام
گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم تا درین کار مدد کار باشند و من بدین مقدار
راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزد من برهن نه تا از سر شرط نگذری و زود باز آئی ابن
ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه
درآمده بود و مردمان تهنیت میگفتند و مبارک باد میکردند ٭ لله الحمد که مقصود ز در باز آمد ٭
مردم چشم جهانی ز سفر باز آمد ٭ لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی ٭ بتن خسته دلان جان دگر باز آمد ٭

را قتل نتوان کرد

اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب جدا کرده پیاده شد و قدم
مبارک در مسجد نهاد و دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و اصحاب
و اعیان کوفه همه حاضر بودند مرتضی علی بالای منبر برآمد و خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت
رسالت پناهی خواند و مردم را از عقوبات ربانی بترسانید و بمثوبات جاودانی امیدوار
گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا
هذا از این ماه چند روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود که سیزده روز
یا امیر المؤمنین بجانب چپ منبر نگریست امیر المؤمنین حسین حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقی
من شهرنا هذا از این ماه ما چند مانده است گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علی دست
بمحاسن مبارک خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب کنند
بدبخت ترین امت و بیتی ادا فرمود که مضمونش اینست که قتل من میخواهد نامردی از قبیلهٔ مراد
و من بوی نیکویی میخواهم آورده اند که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم در دل وی
غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدای از آنچه در دل داری یا امیر المؤمنین و از

تو درخواست میکنم که بفرمایی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی قتل کنند امیر گفت تا کشته
ولیکن رسول صلی الله علیه و سلم فرموده کشندهٔ تو از قبیلهٔ مراد باشد و ترا از بهر مراد خود ضربتی
زند و او بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استعاذه مینمود امیر گفت من ترا از
سری خبر دهم که تو بر آن مطلع باشی و دایهٔ تو هیچکس دیگر از آن وقوف ندارد بخدای بر تو سوگند
که تربیت کنندهٔ تو در طفلیت زنی جهود بود گفت آری فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده
بود گفت ای بدبخت تر از کسی که ناقهٔ صالح پی کرده همچنین بود گفت آری و سر در پیش افکند امیر
بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند و گفت ای قوم تا پندارید که
از مرگ میترسم نی نی من همیشه آرزومند مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام بیت
مرگ ما را زندگانی دیگرست • زهر مرگ از شهد شیرین خوشترست • مرگ سازد مغز را فی الحال خالی ز پوست
تا رساند دوست را نزدیک دوست • اما گریهٔ من برای فرزندان مظلوم و جگر گوشگان محروم منست
که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی گرفتار خواهند شد پس فرمود ای حاضران بغایبان
برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت

ایشان بنالید که گریهٔ شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام چند کنید
تا قطرهٔ چند آب از دیده بارید که آب دیدهٔ بنده آتش غضب ربانی را فرو مینشاند هر که درین
روزها از سر لذت نفس خود برخیزد و بماتم فرزندان رسول بنشیند گل اندوه در باغ سینه بشکفاند
و رخ ندامت را بر شاخسار ملامت بنغمه در آرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت
ریاحین مرادش از بساتین امید بشکفد و رخسارهٔ حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها
پذیرد نظم هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد ⁂ باشد از اندازه بیرون شادی فردای او
ای عزیزان یک ره از حال حسن یاد آورید • کشته تیغ از زهر دشمن لعل شکرخای او
پس بر اندیشید از قتل حسین ابن علی • وز غم اولاد پاک و عترت و آلای او
تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل • در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او
القصه امیر از منبر فرود آمد و شبی در خانهٔ حسن افطار میکرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه
لقمه تناول نمیفرمود گفتند یا امیر چرا زیادت طعام نمینوشید گفت نزدیک رسیده که بدرگاه
حق باز گردم میخواهم که چون در حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم همان شب بخانهٔ قطام رفت

وقطام

وقطام زروان را پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب بن بجرهٔ اشجعی گفته بود و او را
بمعاونت بر قتل علی راضی ساخته پس هر سه خارجی در آن شب بحضور قطام بر قتل امیر بیعت کردند
و ابن ملجم بفرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان
در آمد امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای در آمدی
و در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله والله که هرگز رسول خدای صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت
پس جبرئیل باز میدارد کشندهٔ مرا از کشتن من و بر همین منوال میگذرانید تا وقت آن آمد که
بمسجد رود وضو تازه کرد و میان در بست و در حال میان بستن فرمود اُشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا میان از سخت در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد
ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید که رقم خلود بر صحیفهٔ
حال هیچ مخلوق نکشیده اند و شربت حیات جاودانی هیچ احدی را از موجودات نچشانیده
آری اساس خانهٔ عمر استوار نیست • دار فنا محل ثبات و قرار نیست • پس چون امیر عزیمت
بیرون رفتن فرموده بمیان سرای سید مرغانی چند که در آنخانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفته

دامن آنحضرت گرفته میکشیدند که آنحضرت بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشانرا دور
کنند امیر گفت دست ازیشان بدارید که ایشان نوحه کنندگان بر منند و در روایت آمده است
که فرمود من صوایح تتبعها نوایح حالا اینها فریاد کنندگانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگانند
ازپی خواهند آمد برای مصیبت من آن شب امیر درخانهٔ حسن افطار کرده بود چون امیر این کلمه
بگفت شاهزاده فرمود که یا ابتاه این چه فالست که میزنی و این چه حدیثست که میکنی دلهای
ما دردمند و جانها مستمند شد گفت ای فرزندان این فال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین
ماه از جملهٔ کشتگان خواهیم بود پس یک یک از فرزندانرا ببوسید و وداع کلمه گفت و گویا از
در و دیوار آواز الفراق الفراق استماع می افتاد شعر رخت بربستیم و دل برداشتیم
صحبت دیرینه را بگذاشتیم ◦ وقت شد کز غصه و غم وارهیم ◦ بر غم و شادی عالم پا نهیم
تا بکی بار دل دونان کشیم ◦ تا بکی خونابه زین وآن چشیم ◦ صد جنت بهر ما آراسته
ما درین زندان محنت کاسته ◦ پس امیر روی بمسجد روان شد فلو لسبیل المؤمن المجاهد
فی الله لا یعبد غیر الواحد یعنی راه و سبیل مؤمن جهاد کننده را در راه خدا که هرگز غیر معبود یکتا را

پرستش نکرده چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمانرا برای نماز آواز داد و قدم
در مسجد نهاد و بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب همه شب در خانهٔ قطام شراب خورده بودند
دران وقت مست خواب افتاده قطام آواز بانگ نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت
برخیز که وقت رسید و اینک علی بمسجد آمد و دم بدمست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد زود
برو و حاجت من روا کن و درد فراق مرا هم بشربت وصال من دوا کن ابن ملجم برخاست
و تیغ زهرآلود خود را برگرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت بازآیم بدیده انچه نتوان
دید که من دی روز از علی می شنیدم که گفت رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود بدبخت ترین
پیشینیان قدار ابن سالف بود که ناقهٔ صالح را پی کرده و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن
ابی طالب خواهد بود این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را در میان خفتگان انداخت
امام مرتضی علی چون از ادای تحیت مسجد فارغ شد برخاست و گرد مسجد برآمد و خفتگانرا برای
نماز بیدار میکرد و ابن ملجم بر روی خفته بود سر پای بر وی زد که قم وصل یعنی بیدار شو و نماز کن
و از وی درگذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز بایستاد ابن ملجم برخاست و دست بار خود را

گرفت وگفت برخیز که فرصت غنیمتست فوت میشود و در تاریخ طبری و بعضی کتب معتبر مذکورست
که امیر هنوز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد
بنشستند هر یکی از طرفی وگفتند هر دو شمشیر زنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن ملجم را گفتند
تو بیرون مسجد رو اگر از ما کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما امیر چون از ان فارغ شد قدم بر
در مسجد نهاد و شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ فرود آورد
بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند ابن ملجم گفت وافضیحتاه همین زمان مردم در رسند و
مارا بگیرند شمشیر بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اول بجای آورد و
همین که سر از سجده بر آورد آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را بران موضع آمد که روز حرب
خندق عمرو بن عبدالود بدو زخم زده بود چون این ضربت بدان محل ضربت رسید تا مغز
سر مبارکش شکافته شد و آوازی بر آمد از امیر فزت و رب الکعبه یعنی باز رستم و
فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آواز در افتاد که
قتل امیر المؤمنین اهل کوفه یکبار روی بمسجد نهادند حسن و حسین که ناگاه این سخن شنیدند

جامه

جامهٔ صبر چاک کرده و عمامهٔ شکیبایی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در
پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک او بر دیدهٔ روشن مینهادند
و امیر بدست خود خون سر خویش را وا میگرفت و در روی و محاسن میمالید و میگفت
بدین حالت رسول خدا را بینم بدین صفت فاطمهٔ زهرا را ملاقات کنم بدین صفت
عمم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صفت دیدار برادرم جعفر طیار نظر دارم
حسن و حسین میگریستند و اعیان و اعاظم کوفه واویلاه وامصیبتاه میگفتند

افغان که راحت دل و آرام جان برفت • شاه زمان و قدوهٔ خلق جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف • کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در اید
درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد در آمد ویرا
گفت مگر تو ضربت زدهٔ خواست که گوید نه بی اختیار گفت که آری مردمان ویرا در روی
افگندند و لگد بروی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن

بازکرد که پسر عمش آمد ویرا مشوش دید گفت مگر قاتل علی تویی خواست که گوید لا بر زبانش
گذشت که نعم پسر عمم گریبانش گرفته کشان کشانش بمسجد در آورد و قولی آنست که
شبیب پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون جسته میرفت یکی ز قبیلهٔ همدان بدو
رسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در دست داشت بروی انداخت و او را
فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بربسته بمسجد در آورد و امیر المؤمنین فرزند
خود حسن را فرموده بود تا با مردم نماز بامداد بگزارد اما چون ابن ملجم را بمسجد در آوردند و امیر را
چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین
گفت ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من
انداختی نه من با تو نیکی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه واقع شد وکان امر الله قدرا
مقدورا امیر فرمود که ویرا بزندان برید تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هرچه
من میخورم ویرا نیز همان دهید و خورش از وی باز مگیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من بران
قرار گیرد بجا آورم و اگر در گذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش زده

است

است پس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و دیگر حسین و چون از مسجد
بیرون آمدند صبح رسیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید
چنان کردند فرمود والصبح اذا تنفس ای صبح بدان خدای که بفرمان او بر آمدی و بحکم او نفس زدی که
بروز قیامت از تو گواهی در خواهم خواست و باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از نزد
بازکه با رسول خدای در اول جوانی نماز کرده ام تا امروز مرا سر گرخفته نیافتی و من ترا نا آمده یافتم
انگه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه من باش وکفی بالله شهیدا که فردای قیامت که صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملایکه و صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی
که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه ازان
نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغمبر تو نه اندیشیده ام و در خواطر نگذرانیده
ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش بر آوردند و فغان از کافهٔ کوفیان بر آمد نظم
دلها تمام از آتش حسرت کباب شد ٭ جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد ٭ لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را
دریای صبر و بحر سلامت سراب شد ٭ اما چون امیر را بخانه در آوردند خروش ز دختران فاطمهٔ زهرا

وسایر فرزندان برامد وناله واابتاه واعلیاه از روی زمین ببالای چرخ برین رسید

شاید ار شور در جهان فکنیم • غلغلی در جهانیان فکنیم • رستخیزی زجان برانگیزیم •
گریه بر پیر و بر جوان فکنیم • یک یک از فرزندان امیر می آمدند و بر دست و پای پدر می افتادند
و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند ای پدر این چه حالتست که مشاهده میکنیم ای کاشکی
مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین محنت تسلی میدادی ای کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود
میبودیم تا درد دل خود بسر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی بهم
جمع شده راوی گوید که از ناله و زاری فرزندان امیر آتش حسرتی برافروخته شد که دلها، حاضران
بسوخت و هر که ناله ایشان میشنید خون از دیده می بارید ❁ ❁ نظم

هر کرا بینم ازین سوز و الم میگرید • هر کرا بینم ازین آتش غم میگرید • امیر یک یک ازیشان را در بر
میگرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میگفت صبر کنید و شکیبایی پیش آرید نزدیک جد
شما مصطفی و نزدیک مادر شما فاطمه زهرا میروم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله
علیه وسلم در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میفرمود یا علی الخ

بر تو بود بجا آوردی این دلالت بران میکند که نقاب جسم از پیش چهره روح من برخواهند
داشت و جلوه کنان بمنظر قدسیان براید بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم •
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم • زمانی برامد عمرو بن نعمان جراح را بحجره دراوردند چون دیده
جراح بر جراحت افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت واویلاه این شمشیر را
بزهر آب داده بودند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدایی دریغ چون تو پیشوایی
دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی بیت دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی •
برای شرع مشیری برای ملک نظامی • دیگر بار فریاد از خانه امیر برامد و در روایت آمده که
پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر ام کلثوم بدان خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود گفت ای
شقی تو در دام افتادی و امیر را از آن زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت برو ای دختر و گریه را
ساز کن که آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار درم صرف کرده ام تا بزهر آب داده ام
و اگر فرضا این زخم بهمه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردی آخر یک کس با چنین زخمی چکند
و این صورت در شب آدینه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم

درگذشت و در آن روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه درآمد
فرمود تا او را بحجرهٔ خاص بردند و ام کلثوم را گفت یا بنیة اغلقی علی ابیک الباب ای دختر من در را بر
روی من فراز کن ام کلثوم از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و حسن و حسین بر بیرون در نشستند
ناگاه آواز هاتفی آمد که افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة شنیدم که هاتفی دیگر او را جواب داد که
بل من یاتی آمنا یوم القیمة راوی گوید که چون امیر را دران حجره بردند و در فراز کردند ناگاه
آواز لا اله الا الله شنیدند شاهزادگان را طاقت برسید در باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر بجوار
رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسین روایت کرد
که چون حضرت امیر وفات یافت هاتفی آواز داد که بیرون روید و این بندهٔ خدا را بجا بگذارید
بیرون آمدیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت و وصی و شهید شد ناگاه
باقی است که تواند کرد دیگری گفت که هر که سیرت ایشان ورزد و پی روی ایشان کند چون آواز
شد درآمدیم و ویرا دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده و بر روی نماز گزاردیم روایتی هست که امیر
فرمود که چون من بروم از زاویهٔ خانه لوحی پدید آید مرا بدانجا خوابانید و بشوئید از آستانهٔ خانه

کفن

کفن و حنوط پدید آید مرا کفن نهید و در تابوت نهید و تابوت در خانه وضع کنید و فرزندان بیایند
تا پدر خود را وداع کنند و یکبار حسن بر من نماز گزارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین
برخیزد شما پس تابوت بردارید هرجا که سر تابوت بر زمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید
تا تابوتی زساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکور است که امیر المؤمنین حسن و
حسین را وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریر نهید و بیرون برید و بغریین برسانید
که آنجا سنگی سفید خواهید یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا شدگی خواهید
یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت حضرت امیر را بشب در آنجا که حالی در نجف مشهور است
دفن کردند و قبر مبارک ویرا مستور ساخته با زمین هموار ساختند و کسی بران اطلاع نداشت
مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان خلفاء بنی عباس روزی هارون
الرشید شکارکنان بناحیهٔ غریین رسید آنجا پشته بود آهویان پناه بدان پشته بردند هرچند
چرخ بریشان انداختند و سگان بریشان سر دادند باز گشتند پس آهوان در نیامدند هارون ازان
صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری را از مردم آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران

بما چنین رسیده است که قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن
موضع را زیارت فرمود و تا زنده بود هر ساله بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاه
زادگان امیر را بشب برداشتند و از کوفه بیرون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود دفن کردند
و باز گشتند جمعی از محبان و موالیان که خبر یافته از عقب میرفتند چون دیدند که حسن و حسین باز
گشتند و می آمدند سرها برهنه کرده در پای ایشان می افتادند و میگفتند ای مخدوم زادگان امیر
المؤمنین را چه کردید و امام المتقین را کجا گذاشتید صاحب ذو الفقار کو شاه دلدل سوار کو

شهریست پر ز حسرت و غم شهریار کو ❊ کاریست بس خراب خداوندگار کو
هفت اختر و چهار گهر در مصیبت‌اند ❊ واحسرتا خلاصهٔ هفت و چهار کو
او روزگار دولت و روز امید بود ❊ آن روز خوش کجا شد آن روزگار کو

پس آن جماعت تاسف بسیار خوردند و هر چند در آن صحرا گشتند از تربت امیر المؤمنین نشانی
نیافتند راوی گوید که در آن وقت که امام حسن و حسین از دفن پدر باز گشتند و بدر شهر کوفه رسیدند
از میانهٔ ویرانها نالهٔ زار شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیف نحیفی را دیدند در آن ویرانه تنها

افکا

بر خاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده می‌نالید و میزارید و اشک حسرت از دیده می‌ریخت
گفتند چه کسی که چنین زار مینالی گفت من مرد غریبم و مهجور و عاجز و رنجور بهر کار درمانده
و از همه کس باز مانده نه مادری و نه پدری نه خویشی دارم و نه برادری نه زنی و نه فرزندی و نه
پیوندی و نه غمخواری گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من درین شهرم هر روز
مردی بیامدی و بر بالین من نشستی چون پدر مشفق مرا تیمار داشتی و چون برادر مهربان
غمخوارگی من کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی پرسیدی گفت
آری گفت ترا با نام من چکارست من تعهد حال تو از بهر خدا میکنم نه از بهر شهرت و ریا
میکنم گفتند رنگ روی و هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم ازان نشان نتوانم داد
اما دو روزست که نیامده و تعهد حال من نکرده ندانم تا وی را چه افتاده گفتند ای پیر هیچ
نشانی از کردار و گفتار او میدانی گفتا نشان او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی
و چون آواز بتسبیح برداشتی گویا درهای آسمان بگشادندی و صدای تسبیح ملایکه بگوش
من می آمد بلکه از در و دیوار و سنگ و کلوخ ندای تسبیح و تهلیل میشنیدم و چون از نزدیک

من بشستی کفتی مسکینٌ جالسٌ مسکیناً درویشی است که با درویشی همنشینی میکند غریبٌ
جالسٌ غریباً غریبست که با غریب مجالست مینماید شاه زادکان در بهم نکریستند و زار زار
کریستند و کفتند این نشان بابای ما علی ابن ابی طالبست پس کفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست کفتند ای پیر بدبختی ورا زخمی زد و از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ما حالا از
دفن وی می آئیم پیر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را بر زمین زد و کفت چرا چه کنم آن
که امیر المؤمنین علی وصی نبی تعهد حال من کند امام حسن و حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند
و او اضطراب بسیار میکرد و میکفت **نظم** نمیدانم چه کار افتاد ما را
که آن دلدار ما را زار بکذاشت ۰ درین ویرانه این پیر حزین را ۰ غریب و عاجز و بی یار بکذاشت
پس کفت ای مخدوم زادکان بحق خدای بزرکوار شما و بروح مقدس مطهر پدر شما سوکند
بر شما که مرا بسر قبر امیر المؤمنین برید تا زیارت وی کنم امام حسن برخاست و دست آن
پیر را بکرفت و حضرت امام حسین دست چپ ویرا بکرفت بیاوردند تا بسر قبر مقدس
آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و کفت الهی بحق صاحب این روضه پاک که

جان من بستان که طاقت فراق وی ندارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد و فی الحال جان
شیرین بر سر روضه امیر النحل بداد ســه ذره بود و بخورشید رسید ۰ قطره بود و بدریا پیوست ۰
امام حسن و حسین بروی بسیار بکریستند و بتجهیز او قیام نموده در حوالی آن روضه دفن نمودند
و اشهر روایت آنست که حضرت امیر در آن وقت شصت ساله بود و ازین زیاده و کم
نیز کفته اند اما روز دیکر امام حسن علی در مسجد کوفه بمنبر بر آمد و خطبه بلیغ ادا نمود و کفت ای
مردمان هرکه مرا داند داند و هرکه مرا نداند **انا ابن البشیر النذیر** منم پسر پیغمبر بشارة دهنده و بیم
کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و من فرزند علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهراست
و جدم شما را براه راست دعوت میکرد و پدرم شما را بخدای میخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم
پس عبد الله رضی الله عنه برخاست و کفت ای مردمان این مرد پسر پیغمبر شما و فرزند امام
و راهبر شماست با وی بیعت کنید و بامامت وی اقرار دهید و عهد کنید که از وی بر نکردید
همه مردمان کفتند سمعنا و اطعنا شنودیم و فرمان میبریم پس دست بدادند و با امیر المؤمنین
حسن بیعت کردند انکاه فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند و در پیش منبرش بداشتند

اشم گفت ای بدبخت ترین امت این چه بود که کردی و رخنه در دین افکندی ابن ملجم سر برآورد
که ای حسن رفتنی رفت تو بودنی بود اکنون ناله و افغان چه سود مرا کشتن حاکم شام که دشمن پدر تو بوده
و حالا دشمن تست او را بکشتم امام حسن او را بسخن بگذاشت و شمشیر بکشید و نوک شمشیر بسینه او
فرو برد و فرا پیش خودش کشید و ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنش دور افتاد پس
مردمان وی را از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیدند و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاه
زادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیت میگفتند **نظم**

زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب ∴ دامن گردون ز اشک گرم آلاید بخون ∴
لیک با حکم قضا چاره جو می افتد رجوع ∴ مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون ∴

باب ششم در بیان فضایل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت
تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر و کنیه وی ابو محمد است
و لقبش تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرت و جبرئیل
علیه السلام نام وی بابهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته

و در صحیفه رضویه مسطور است که اسما بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابله فاطمه بودم
بحسن و حسین در وقتی که اختر تابنده وجود حسن از برج ولایت طلوع نمود گوهر درخشنده ذات
صافی صفاتش از درج عظمت و طهارت ظهور فرمود مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش
کمر چون توامان بستست خورشید جهان آرا ∴ فلک تا مهد اطفال ملک را میدهد جنبش ∴
بجنبانید از زینهای زرین گهواره دنیا ∴ خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیا و فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم
و در کنار آنحضرت نهادم آنحضرت خرقه زرد را بدور افکند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندانرا
در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقه سفید آوردم و حسن را برداشته و در وی پیچیده بر کنار حضرت
نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش
چپ وی و از علی پرسید که وی را چه نام نهادی گفت یا رسول الله من نبودم که پیش گیرم بر شما در تسمیه
فرزند اما در خاطر میگذرانیدم اگر اجازت رسید او را حرب نام کنم و بروایتی آنست که او را باسم
عم خود گردانم حمزه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود

بنام نهادن او جبرئیل درین حال فرو آمد و گفت یا رسول الله حضرت علی اعلی ترا سلام میرساند
و میگوید که علی از تو بمنزلهٔ هارونست از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس این پسر را بنام
پسر هارون مسمی کن پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید از جبرئیل که نام پسر هارون چه بود گفت شبّر
حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل زبان من عربیست و این لغت عبریست گفت
معنی شبّر بعربی حسن است پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو کبش
املح و از آن کبش بقابله داد و سر او را بتراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه
ترین مردمان بآنحضرت رسول علیه الصلوة والسلام از سینه تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی الله عنه
منقولست که گفت نبود هیچکس ماننده تر برسول خدای صلوات الله وسلامه علیه از حسن بن علی
و مرویست که روزی در مرض آنحضرت فاطمه دست حسن و حسین گرفته نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آورد و فرمود هذان ابناک ایشان فرزندان تواند فورثهما شیئا پس ایشان را میراث ده
چیزی حضرت فرمود که امام حسن را بهرهٔ سیرت و سیادت منست و امام حسین جود و شجاعت
من و در صحیحین مذکورست که فرموده براء بن عازب رضی الله عنه که دیدم که حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله علیه وسلم حسن بن علی بدوش وی بود و آنحضرت میفرمود اللهم انی احبه فاحبه بار خدایا
من او را دوست میدارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست میدارم و آنکه
او را دوست دارد و از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که هرگز حسن بن علی را ندیدم الا آنکه
از شادی لقای او آب چشم من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوق
قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد حسن
در رسید و خود را در کنار آنحضرت افکند و دست بدرون محاسن مبارک آنحضرت در آورد
و سید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک بر دهان وی مینهاد و میگفت اللهم انی احبه
و احب من یحبه شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و خرمن آورده

نظم

امامی کو امامت را حسن بود ٭ حسن آمد که جمله حسن ظن بود ٭ همه حسن و همه خلق و همه حلم ٭
همه لطف و همه جود و همه علم ٭ شب از زلف سیاهش خیره ماندی ٭ ز رویش ماه روشن تیره ماندی ٭
لبش قایم مقام حوض کوثر ٭ که بودی چشمهٔ نوشش همبر ٭ چنان نوشی بزهر آلوده کردند ٭
دلش خون و جگر پالوده کردند ٭ ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ٭ ز غصه گشت خونین سنگ خاره ٭

و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم حسن را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبت یا غلام نیکو مرکبیست که سوار
شده ای پسر پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود ونعم الراکب واو نیز نیکو سواریست
در شواهد آورده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد وحسن با او بود گاهی
بمردمان نظر میکرد وگاهی بسوی وی ومیگفت این پسر من سید است وزود باشد که خدای تعالی
اصلاح کند بواسطهٔ او میان دو گروه از مسلمانان واحادیث صحیح در مناقب حسن وحسین
بسیارست وهمین یک نکته که هما ریحانتی من الدنیا مستبصر را کافیست وخبر الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة دلیل فضل وافر وافی وابو علی الفضل بن حسن الطبری در کتاب اعلام
الوری آورده منقول از ابن عباس رضی الله عنهما که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه
وسلم که فاطمه بیامد گریان وحضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول الله حسن وحسین از
حجره بیرون رفته اند وتا این وقت باز نیامده اند وعلی اینجا نیست ومن کسی ندارم که بطلب
ایشان فرستم ونمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مگری ای فاطمه

که خدای تعالی ایشانرا آفریده بریشان مهربان تر است پس آن حضرت دست بدعا برآورد
وگفت بارخدایا اگر در بیابانند ایشانرا نگاه دار واگر در دریا اند بسلامت بکنار آر فی الحال
جبرئیل علیه السلام بیامد که یا احمد غم مخور واندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و
بزرگانند در آخرة وپدر ایشان بهترست از ایشان وایشان حالا در حظیرهٔ بنی النجار اند وحق
سبحانه وتعالی ده فرشته بریشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان میکنند ابن عباس
رضی الله عنهما گوید آنحضرت برپای خاست وما با او برخاستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم
حسن وحسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده وفرشته یک بال خود فراش ایشان
ساخته ویک بال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول خدای حسن را برداشت وآن فرشته
حسین را ومردم چنان میدیدند که رسول خدای هر دو را برداشته ابو ایوب انصاری
رضی الله عنه پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو من بردارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار
که ایشان بزرگانند در دنیا وآخرت وپدر ایشان بهترست از ایشان وهر آینه امروز مشرف
سازم ایشانرا بچیزی که خدای شرف ارزانی داشته ایشانرا پس خطبه ادا فرمود وگفت

ایها الناس خبر دهم بهترین مردمان از جهت جد وجده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و
حسین اند جد ایشان رسول الله وجدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شما را
بهترین مردمان بجهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند پدر ایشان
علی ابن ابی طالبست و مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله است ای مردمان خبر دهم شما را
بهترین مردمان از جهت خال وخاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان
قاسم ابن رسول الله است وخالهٔ ایشان زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را بهترین
مردمان از جهت عم وعمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر
بن ابی طالبست وعمهٔ ایشان ام هانی بنت ابی طالب است

نظم

کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی • و چه نیکو گفته اند • هست بر اهل معرفت روشن
صفت حضرت حسین و حسن • آن یکی اختریست تابنده • وان دگر گوهریست رخشنده
آن یکی نور دیدهٔ نبوی • وین دگر شمع جان مرتضوی • روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر
گیسوی این نمونهٔ شب قدر • آن یکی ماه آسمان کمال • وین دگر سرو بوستان جمال

وامیرالمؤمنین حسن را فضایل بسیار و مناقب بی شمارست از جمله آنکه روزی با یکی از اولاد
زبیر رضی الله عنه در سفر همراه بودند و در نخلستانی که درختان او خشک شده بود نزول فرمودند
خادمان برای امیرالمؤمنین حسن در پای یک نخلهٔ خشک فرش بینداختند و زبیر نیز در پای نخلهٔ
دیگر فرود آمد نزدیک بحضرت امام حسن و گفت کاش برین نخل خرمای تر بودی تا تناول کردمی
حضرت امام حسن فرمود که خرمای تر میخواهی زبیر گفت آری شهزاده دست بدعا برآورد
و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال یک نخله سبز شد و برگ برآورد و بخرمای تر
بارور شد شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحرست حسن بن علی گفت که این
سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بر آن نخله
بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد و آنچه در مناقب وی از علم و عبادتست و
کرم و وجود و غیر اینها از مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطورست و بصحت رسیده نه
بر وجهیست که استقصاء آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض نموده بر چند بیت که
صاحب ترجمهٔ استقصا ایراد کرده اختصار کرده می آید ۵ اگر عمری بیارایم سخن را

نشاید نظم من نعت حسن را * سخن کیرم که جز دُرّ عدن نیست * سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن کر بکذرد از چرخ اخضر * هنوز از وصف او باشد فروتر * کمالش کرچه زد ماست ظاهر
زبان ها زمدح اوست قاصر * دو کیتی را وجودش زیب و زینست * نظیر او اکر جویی حسین است
اما راوی اخبار کوید چون مرتضی علی بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود امام حسن بن علی بمنبر آمد
وخطبهٔ درغایت فصاحت ونهایت بلاغت ادا کرد وکفت ای مردمان امشب از میان
شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند ومتاخران مانند او نخواهند دید
ودر شبی متوجه حضرت عزت وبارکاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آنشب وفات
یافت وعیسی ابن مریم را دران شب عروج بآسمان اتفاق افتاد واو این امت را بدین
خدای دعوت میکرد ومرا بطریق هدی میخواند القصه مردم بر انحضرت بیعت کردند واول
کسی که دست اعتصام در دامن مبایعت وی زد وقدم اخلاص در راه متابعت او نهاد
قیس بن سعد عباده انصاری بود وبعد از وی دیکران نیز بیعت کردند وقریب چهل هزار
کس بدولت بیعت وی سعید شدند وخبر شهادت امیر بحاکم شام رسید با شصت هزار کس

بر عزم تسخیر ممالک عراق روان شد وامام حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار کس از
کوفه بیرون آمد وبدیر عبد الرحمن نزول فرمود قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار
مقدم لشکر تعیین فرمود وچون بساباط مداین رسیدند دران موضع توقفی واقع شد تا
چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیهٔ
حرب ندارد واو بارها میفرمود که مرا باکسی منازعت نیست وامن وسلامت وجمعیت
وفراغت مسلمانان واصلاح ذات البین نزد من دوسترست از تفرقه وپریشانی مردم
وفتنه وتشویش خلق پس بدین سبب سپاه بوی بشوریدند وبسراپردهٔ وی درآمده هرچه
یافتند غارت کردند حتی بساطی که بران نشسته بود از زیر وی کشیده وردای ویرا از کردنش
بیرون کرده بردند آن حضرت سوار شده روی بمداین نهاد ودر اثنای راه جراح ابن قبیصه
اسدی که در کمین نشسته بود بیکبار بیرون تاخت وخنجری بر ران مبارک آنحضرت زد که تا
استخوان رسید وعبید بن فضل طایی با یک یار دیکر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره
ساختند وآن حضرت رنجور ونالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود وجراحان بمعالجهٔ زخم وی

اشتغال نمودند و امام حسن چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه کردند دلش
از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد صلح فرمود و سر چند از اطراف و
جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجایی نرسید و از ملامت مردم اندیشه نا فرموده و همه را ناشنیده انگاشته
با خواص خدم و حشم خود روی بمدینه نهاد و در خبرست که روزی در مدینه علی بن البشر همدانی او را گفت
یا بن رسول الله با والی شام صلح نمی بایست کرد امام حسن فرمود که خاموش باش ما خازنان گنجهای
خدائیم نه پر زر و سیم ولیکن بر اسرار الله علم و ما دانیم آنچه غیر ما ازاندانند و من مصالحه که کردم غرض آن
بود که خون دوستان من ریخته نگردد که اهمال و تهاون ایشان در قتال دیدم و یقین دانستم
که اگر صلح نکنم جمع شیعهٔ من در معرض تلف آیند و ترا معلومست که اهل کوفه که لشکر من بودند پدر
مرا کشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمام جبال
و اشجار بجنگ او میرفتم عاقبت این امر را با و تفویض میبایست کرد امیر المومنین حسن فرمود
چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم بران دلالت میکرد در شواهد آورده که خدای
تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات الله و سلامه علیه نموده و دید ایشان را که بمنبر بالا میروند یکی بعد از

یکی این معنی بروی دشوار آمد خدای تعالی سورهٔ انا اعطیناک الکوثر برو فرستاد یعنی ترا جوی
عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و فرمود
که لیلة القدر بهترست از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید مدت ملک ایشان را
حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد دهاهٔ شام یعنی بزرگان
و بزرگان صلاح وقت دران دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدم در بادیهٔ فوات
نهد بتهیهٔ اسباب اشتغال نمودند و اول جمعی را از رنود و لوند بصره برانگیخته تا بر طایفهٔ
از علازمان حسن که دران بلده بودند شبیخون آورده سی و هشت تن را از ایشان بقتل
رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حال بموقف
عرض رسید و آنحضرت رایحهٔ نقض عهد از اهل شام استشمام کردند با عبد الله عباس از مدینه متوجه
دمشق شدند و بهر جا که میرسید مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میداشتند تا بشهر موصل
نزول اجلال واقع شد در پیش موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی میگفتند فی الحال که از قدوم
امام خبر یافت با نزل و علوفهٔ بسیار بملازمت آنحضرت شتافت و در پای امام افتاد و وظایف

یا ز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادتست که مساعد سعد شد ⁂ رباعی

شد بخت نکو مساعد این بیدل ⁂ کو گشت بموصل وصالت واصل ⁂ گفتم که بموصل بتو بسپارم دل

اینک من و اینک دل و اینک موصل ⁂ و بعد از چند روز متوجه دمشق شد با حاکم آنجا ملاقات فرموده

شکوه که از مسکنان و عیاران بصره داشت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود

استماع کرد و باز متوجه مدینه شد گذرش بموصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی

یکجهتی و هواداری کردی و لاف فرمان برداری و وفاداری زدی حسن در خانهٔ او نزول

کرد و قبل از وصول حسن او را بجمال دنیا فریب داده بودند و شیشهٔ زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت

فرصت در مطعومی یا مشروبی بخورد امام حسن دهد و آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی

دوخته و دین درست را در بازار غرور و مضار بدرهمی چند بی ثبات و بی اعتبار بفروخته آن

کار را قبول کرده بود چون امام حسن بخانهٔ وی آمد و نزول کرد میان خدمت کاری بربست

سه نوبت از آن زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار بحضور میشد و چیزها در خاطر

مبارکش میگذشت و بر بی وفایی مهمان دار دلایل روشن مشاهده مینمود و بزبان حال این

مضمون ادا میکرد ⁂ از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند ⁂ بنشین غریب وار که یک آشنا نماند

حرمت کرانه کرد و وفا از میان برفت ⁂ زین سرد و دل بهر که در ایام ما نماند

چندانکه بنگری بجهان گزاف کار ⁂ جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند

القصه هر بار که شاهزاده رنجور شدی دعا کردی و خدای تعالی شفا ارزانی فرمودی میزبان

درمانده بباعث آن قضیه نامه نوشت که من سه بار وی را زهر دادم و کارگر نیامد این نوبت

نامه بوی نوشتند و مقداری هم بلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی کن تا ازین زهر

قدری بوی بچشانی که اگر قطرهٔ ازین در دریای محیط افتد همه جانوران آبی بی جان شوند قضا را

آورندهٔ نامه بپای درختی رسید از شتر فرود آمد و طعامی تناول کرد درد شکم بر وی مستولی شد

بی خود گردید درین محل گرگ سیاهی گرسنه از بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شتر خواست

که بگریزد مهارش بدرختی پیچید و همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن از جایی می آمد

برین موضع رسید و این حال را مشاهده نموده شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش

جست و جو میفرمود این نامه و شیشهٔ زهر بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد و نزد شاهزاده

نهاد آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بران مطلع نشود و موجب خجالت میزبان نگردد
زیر مصلی نهاد و بکس نمود اما رنگ مبارکش برافروخته و تغییری عظیم در روی بدید آمد و هرچند حضار
مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست امام حسن جواب ایشان نداد و
حدیثی از جد بزرگوار صلی الله علیه وسلم نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم بدان
مشغول شده بود که سعد موصلی آهسته دست در زیر مصلی آنجناب کرد نامه را بیرون آورد و بعد از
مطالعه برخود بلرزید و از جای برجسته دست و پای امام حسن را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله
ما را دستوری ده تا میزبان ترا بپرسیم که صورت این حال چگونه است امام حسن فرمود من این عمل
را نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت و انفعال او میشود و من نمیخواهم که بعد از چند خدمت که از وی
واقع شده شرمندگی از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت
امام حسن او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی تا چه میپرسی
سعد فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با تو چه جفا کرده است آنکس گفت من بصحبت
آنحضرت نرسیده ام حاشا که از وی بمن جفایی رسیده باشد گفت امیرالمؤمنین علی را دیده

از وجه رنج کشیده و درباره تو چه جور از وصادر شده گفت مدتی ملازم وی بوده ام و هرگز
غبار ملال از وی بر خاطر من ننشست سعد گفت پس چرا با فرزند و جگر گوشه مصطفی و مرتضی
اینچنین عداوتها میکنی و باتداین قصدها می اندیشی اینک خط تو که بشام نوشته که سه بار
ویرا زهر داده ام و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص
انکار کرد و گفت معاذالله من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند
تا هلاک شد و امام حسن رنجور و نالان از موصل بیرون آمد و بمدینه رفت و والی مدینه در ان
وقت مروان بن حکم بود و او بسیار امام حسن را حرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق
خدمتکاری فرو نگذاشتی اما باطنا در مقام دفع وی بودی و در هلاک وی میکوشیدی و تدبیرها
می اندیشید تا روزی کنیزک رومی الیسونه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد شد
نمودی بمنزل مروان در آمد مروان پرسید که ای الیسونه بخانه حسن بن علی آمد شد میکنی
و با زن او جعده بنت اشعث آشنایی داری گفت آری و این جعده در مدینه با تمام مشهور
بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد اگر سر آن نگاه داری و راز مرا آشکارا نکنی

هزار دینار ت بدهم و پنجاه دانق مصری برای تو بستانم و اینک بیعانه صد دینار زر الیسوینه
چون زر دید و وعدهٔ جامه شنید سوکند ار غلاظ و شداد خورد که افشای سر مروان نکند و هر
مهمی که او را فرماید در اتمام آن بجان بکوشد پس مروان کفت که میخواهم که دل اسما را از امام
حسن بکردانی و کویی که آوازهٔ حسن و جمال و طنطنهٔ غنج و دلال تو بشام رسیده است و یزید
که پسر حاکم شام است بر تو عاشق کشته و از غم تو بهلاکت نزدیک رسیده رباعی
نادیده ترا کسی که نام تو شنید • دل ایام ز دلتو کرد و مهر تو کزید • با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت
جان و دل خود بداد و مهر تو خرید • و او را بکو که اکر زن یزید شوی عراق و شام در تحت تصرف
تو آید و ملکهٔ عالم باشی اکر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده تا درین کار فکری کنم
الیسوینه کفت منت دارم پس از انجا بیرون آمد و روی بخانهٔ شاهزاده نهاد و قضا را امام
حسن با برادران بمنزل عتیق رفته بودند و جعده تنها در خانه نشسته بود الیسوینه در آمد
و از هر جا سخنی در میان آورد و از انجا که مکر زنان و تدبیرات فریبندهٔ ایشان باشد سخن
را بسر حد مطلوب کشید نظم زنان ز افسون و و ز افسانهٔ خویش • فرو ریزند نوش صافی از نیش

کی

کسی مردم فریبی از دم کرم • همی سازند سنک خاره را نرم • ز نیرنک سخن صد رنک آرند •
بیک داو دو غاصد نقش بازند • وفاداری مجو از خوی ایشان • وفا را نیست ره در کوی ایشان
یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم بصفت ضعف مذکورست که ان کید الشیطان
کان ضعیفا و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت مسطورست که ان کیدکن عظیم
شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان • در مکر و حیل اما شاکرد زنان باشد •
از مکر زنان دون بسیار کسان بینی • کین جامه دران کرد و آن نعره زنان باشد
القصه الیسوینه بمقدمهٔ افسون آتش فریب برافروخت و برشتهٔ دبدبه وصلهٔ دل اسما را
بر جامهٔ محبت یزید دوخت و قصهٔ عشق یزید و وعدهٔ مملکت و تصرف در خزاین در کوش
هوش وی فرو خواند اسما بدو و بسوی ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه
حسن و حسن معاشرت او فراموش کرد • مبادا کس که از زن مهر جوید •
الیسوینه چون دید که اسما در دام مکر او در افتاد و از انجا بیرون آمد و صورت حال بمروان باز
کفت و مروان دکر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی در حیاتست این مهم متمشی نمیتواند

در کتاب کریم

شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاهره بدین صورت اقدام نمودن نمیتوانم القصه
قدری زهر بدو فرستادند و او عزیمت قتل جگرگوشهٔ مصطفی را با خود تصمیم داد و از آن زهر قدری
با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصهٔ ظهور بجلوه آمد رباعی
ای دل قدح زهر دمادم میکش • گر پیش رسد بلا و گر کم میکش • جون نیست شکر زهر بلا با دل مینوش
جون دست نمیدهد فرح غم میکش • پس امام حسن از خوردن آن عسل رنجور شد و شب همه شب
قی میکرد و درد شکم میکشید جون صبح در رسید بسر روضهٔ مقدسهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که دار الشفاء دردمندانست توجه نمود خود را در عتبهٔ علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل
باز آمد و در حق جعده بدگمان شد دیگر در خانهٔ او چیزی نمیخورد بلکه از خانهٔ مادر قاسم یا از خانهٔ
امام حسین چاشت و شام او می آوردند روزی بخانهٔ اسما در آمد اسما گفت از خرماستانهای
حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیارم و شاهزاده بخرمای تر میلی تمام داشت
فرمود که بیار اسما برفت و طبق رطب آورد و بعضی را بزهر بیالوده و علامتی که همی خود میدانست
بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود گذاشته جون طبق رطب آورد امام حسن فرمود که

ای اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرماء بزهر نیالوده میخورد و شاهزاده ملاحظه
نموده از هر دو نوع تناول مینمود تا هفت خرماء زهرآلود نوش فرمود دل مبارکش بهم بر آمد و دست
از آن بازکشیده بخانهٔ برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریاد میکرد جون روز شد بسر روضهٔ
مطهر حضرت رسول رفت بیت پادشاها در گهت دار الشفاء رحمتست •
دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم • بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلی الله علیه
وسلم شفا یافت بازگشت و بخانهٔ اسما رفت و گفت ای جعده از دی روز که در خانهٔ تو رطب
خورده ام در خود حالها عجب مشاهده میکنم اسما بهم بر آمد و گفت ای سید من سرطبق پوشانیده
بودم و در خوردن بشما مشارکت نمودم ندانم حال چیست امام حسن خشم آلود از آنخانه بیرون
آمد و بلسان الحال میگفت رباعی بس ناخوش و تیره روزگاری دارم •
بس درهم و بسته کار و باری دارم • غرقه شده ام میان گرداب بلا • با آنکه من از جهان کناری دارم •
پس برادران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سالست تا که درین شهرم دیگر وزن درست
نبوده ام حالا میخواهم که دو سه روزی بموصل روم و آب و هوا را تبدیل دهم باشد که صحتی روی

نماید وچند وقتی که ما از کید اعدا باز رسته بیاساییم با ابن عباس رضی الله عنه وبعضی از خواص خدم
خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنحضرت بموصل شنیدند اولیا مبتهج وشادان
واعادی محزون وکدا از آن گشته ودر دمشق نابینایی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که
امام حسن بموصل آمده با خود گفت این دشمن ودشمن زاده منست ومن جز بقتل وی تن راضی نیستم
وکس بمن کمان تهمت نمیبرد هیچ به از آن نیست که بموصل روم وبا او طرح دوستی افکنم وبوقت فرصت
کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصایی که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند وبرداشته
روی بموصل نهاد وچون برسید بمسجدی آمد که آنجا امام حسن نماز میگزارد واظهار خلوص عقیدت
کرده هر روز آمدی ودر عقب امام حسن نماز گزاردی وحدیث وی استماع نمودی وبهایهای
بگریستی وپیوسته درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده
باشم وآن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گزارده از مسجد بیرون
آمده بود بر دکان مسجد نشسته پای راست بر بالای پای مبارک چپ نهاده وبا یاران بسخن
مشغول است آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمده امام حسن را دعا میگفت ودر عصا

واگر هزار جان داشته باشند

بر زمین

بر زمین نهاد قضارا آن سنان بر پشت پای امام حسن رسید وکور دریافت که سر عصا بر پشت
پای اوست بقوت هرچه تمامتر آن سنان را بر پای وی فرو برد امام حسن آهی کرد وبیفتاد وفی
الحال پای مبارکش ورم کرد وخون از سر زخم روان شد عبدالله عباس ویاران کور را بگرفتند
تا بکشند امام فرمود که دست از وی بدارید که همچنانچه بچشم ظاهر کورست بدیده باطن نیز نابیناست
ودر روز قیامت نیز کور مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت واز چشم
مردم غایب گشت وشاهزاده از درد پای آغاز فریاد کرد وگفت میخواستم که دو سه روزی از محنت
وبلا ومشقت وعنا وکید اعدا وجور اهل جفا برهم خود هرجا که میروم محنت قرینست ورنج وبلا همنشین
غم می زند بلی قدم ما قدمی * سبحان الله زهی وفادار غمی * امروز چو خود سوخته میطلبم
تا سر دو بدرد دل نالیم همی * پس جراح را آوردند وچون چشمش بران زخم افتاد گفت آن
آهن بزهر آب داده اند وصاحبش این زخم بقصد زده سعد گفت یا ابن رسول الله بگذاشتید
تا ما آن کور را بگیریم وجزا برسانیم امام فرمود که او خود مکافات عمل خود خواهد دید بیت
بدکنش را بگذر که کار سپار * تا از او انتقام بستاند * القصه جراح مردی دانا بود ومعالجه مشغول

گشت و آن زهرها را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جایی
پنهان شده بود تا چهارده روز بگذشت و صبح پانزدهم بیرون آمد براه دمشق میرفت قضارا
عباس علی دران محل متوجه خانهٔ سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته
میرود چون چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزه درامد و عصا را از دست وی بستد و بر سر و
روی وی میزد تا پاره پاره گشت پس غلامان را بفرمود تا سرش باز بریدند و آوازهٔ قتل این
شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزادهٔ خود فتحی بیامدند و مقداری هیمه بیاوردند و آن کور را
بسوختند و شاهزاده باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و بوالی آنجا سخنان گفت
و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانهٔ اسما آمد شد میکرد
دیگر بار ایمونه مقداری زهر الماس سوده و عقد جواهر از پیش مروان علیه اللعنه بپیش اسما
آورد و آتش او را تیزتر گردانید و گفت یزید علیه اللعنة از غم تو رنجور است و پیغام فرستاده
که نوایی از نعمتی در جان اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نگردد و مواد اشواق بنوعی
در هیجان آمده که جز بشربت ملاقات تسکین نیابد بیت شبها که در هجر تو ای ماه میکشم

تا روز نالهٔ میکنم و آه میکشم • زود تر بهی لب نواز کار حسن باز پرداز تا نسیم راحت
از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو دمیدن گیرد و دولت ملاقات
و سعادت مقالات دست دهد بیت ادراک وصال تو که مطلوب منست •
بر وفق مراد دل محصل گردد • ای اسما جهد کن تا ازین الماس مقداری در آب یا جلاب
بوی دهی که بیشک از دغدغهٔ او باز رهی اسما چون دُرج جواهر دید و این کلمات مهر انگیز شوق
آمیز شنید در کار خود فریفته تر گشت بتدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند میکوشید
و حیله می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمیدید زیرا که بجهت او منظری ساخته بودند که شب
و روز انجا می بود تا یکبار در شب آدینه بیست و هفتم ماه صفر اسما قدری الماس برگرفته
روی بدان منظر نهاد و با خود گفت که اگر کسی مرا ببیند و پرسد گویم مرا پیش ازین طاقت
هجران حسن نمانده بخدمت وی آمدم و اگر کسی را نبیند کار خود بسازم و باز گردم بالای آن
منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه کرده است و در خواب رفته و دختران و خواهرانش
پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس خنده آهسته

آهسته بیامد و کوزهٔ آب بر سر بالین امام حسن بود برگرفت و سر کوزه را بر کوپی بسته بود و مهر
کرده الماس بران رکو ریخت و بانگشت بمالید تا فرو شد و مهر را خلل نرسید آنگاه از منظر
فرود آمد و بمنزل خود رفت و کس او را ندید اما اندک زمانی را حسن از خواب در آمد و خواهر
خود زینب را آواز داد و گفت یا اختاه حالی جدم مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را
در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست فراز کرد و آن کوزهٔ آب که بر بالین بجا
ی بود برگرفت نگاه کرد بمهر وی بود دمی آب در کشید و گفت آه این چه آب بود که از
حلق تا بناف پاره پاره شد کس فرستاد و امام حسین را بخواند چون امام حسین بیامد امام حسن
بغل باز کرد و برادر را در کنار گرفت و گفت بدرود باش که دیدار ما با قیامت افتاد
ما بار فراق بر نهادیم و شدیم • صد چشمهٔ خون ز دل گشادیم و شدیم • کام دل ما تو بودی اندر عالم
ما کام ترا بکام بدادیم و شدیم • ای برادر حالی جد و پدر و مادرم را در خواب دیدم که دست
من گرفته بودند و در ریاض بهشت میگردانیدند و حور و قصور و قصور و انوار النور بمن مینمودند
و جدم میگفت ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و رنج اعادی بر کران

شد و فردا چاشت نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین کوزه آبی بیاشامیدم که از حلق تا ناف من
برید امام حسین کوزه برداشت تا من بچشم که چه آمیخت امام حسن از دست وی بستد و بر زمین زد
تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمد و شاخ شاخ بشکافت آنگاه
شاه زاده را شکم بدرد آمد و در زمین میغلطید تا آفتاب برآمد قی بر وی افتاد طشتی پیش وی بنهادند
و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارک او بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد
پاره در طشت افتاد ابن حسام فرماید **نظم** که ریخت سونش الماس ریزه در جگرش •
که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن • در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش • همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن •
برنگ گونهٔ الماس شد زمرد خام • مفرح لب یاقوت آبدار حسن • جگر بسوخت حسین را چو لاله از آتش دل •
ز حسرت جگر خستهٔ فگار حسن • لبش که مایهٔ تریاق بود شد پر زهر • فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن •
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند • جراحت جگر و چشم اشکبار حسن • بباغ عترت پیغمبر از خزان ستم •
بریخت لاله و نسرین نوبهار حسن • بنفشه بین سر حیرت نهاده بر زانو • ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن
اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک امام حسن سبز گشت امام حسین پرسید که روی من بچه رنگ آمده

کفتند بسبزی میل کرده امام حسن روی با امام حسین کرد و کفت ای برادر حدیث معراج راست وظاهر
شد امام حسین دست در کردن برادر کرد و روی بر روی وی نهاد و هر دو بکریه در آمدند و خروش
از حاضران بر آمد کفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید امام حسن فرمود که جد ما صلی الله
علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا بروضات الجنات در آوردند و منازل و درجات هر کس از اهل
ایمان بمن مینمودند دو کوشک دیدم بپهلوی یکدیکر بیک اندازه و بیک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع
آن چشم را خیره میکرد و دیکری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهانتاب لامع و ساطع
مینمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها از آن کیست کفت یکی از امام حسن است
و یکی از آن امام حسین است کفتم چرا هر دو بیک رنک نیست رضوان خاموش شد حضرت
فرمود که چرا جواب نمیکویی جبرئیل کفت یا رسول الله او شرم میدارد که میکوید قصر سبز از آن
امام حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنک رویش سبز کردد و کوشک سرخ از آن امام
حسین است که او را شهید کنند و در روز آخر رخسارهٔ او بخون سرخ شود حسن این بکفت و حسین
را تنک در بر کرفت و روی بر روی هم میمالیدند و بوسه بر جبین یکدیکر میزدند و چنان بزاری میکریستند

که هیچکس را طاقت مشاهدهٔ آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان کریه میکردند و کویا در و دیوار
دران کریه موافقت مینمود و اشجار و احجار چون سحاب کریان بودند ∴ نظم
بکذار تا بکریم چون ابر در بهاران • کز سنک کریه خیزد روز وداع یاران • والحق در مثل این وقایع
کریه را منع نتوان کرد و در ماتم این مصایب کوینده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را
تحمل این بار کران کشیدن تواند بود و کدام دیده از عهدهٔ این مصیبت جانسوز بیرون تواند آمد
کر بقدر سوزش من جان من بکریستی ∴ مرغ و ماهی در غم من تن بتن بکریستی
زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد ∴ وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بکریستی
حال یاقوت لبش کز زهر شد رنکار فام ∴ کر بدانستی عقیق اندر یمن بکریستی
لعل اکر آن خردهٔ الماس دیدی بر لبش ∴ خون شدی وز سوز آن فخر زمن بکریستی
زان جکر کو پاره پاره کشت اکر آکه شدی ∴ مرغ زاری کردی و بر باب زن بکریستی
در شواهد مذکورست که در وقت وفات امام حسن برادرش امام حسین بر سر بالین وی بود
فرمود که ای برادر بر که کمان داری که ترا زهر داده است کفت برای آن میپرسی که ویرا بکشی

گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد که من گمان میبرم غضب و نکال خدای زهمه سختتر است
واگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشند بی سببی و جهتی و حضرت خواجه
پارسا قدس سره در فصل الخطاب آورده که امیر المؤمنین حسن را شش بار زهر دادند هیچ بار
بروی کار نکرد و در بار ششم کارگر آمد و حسین بر بالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی
که ترا که زهر داده است مرا خبر ده که اگر ترا کار افتد ما بار دیگر خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما مرتضی
علی غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا غمز نکرد و جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی نکرد
و جده ما خدیجه کبرا بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیاید و از ما غمازی نیاید و عمر نکو تمام شد
رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم • با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم • اما در خبر آمده است که اسما
را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز کار من وای یار بیوفای جفاکار من بدانکه کرم ورزیدم
و فرزندان و برادران را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو برنداشتم
و مهم ترا بالمحکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد
آخر دوستان با دوستان این کنند و با همچو من یار وفاداری بی سبب و جهتی اینچنین کنند نظم

ای یار کسی بی سببی یار کشد • وانکه چو منی یار وفادار کشد • تو یار مگو دشمن خود گیر مرا
کین دشمن خویش را چنین زار کشد • پس روی از و بگردانید و گفت برو که دانم مراد زیستی
و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس حسین را آواز داد و همه فرزندان و برادران طلبید
و بتقوی و طاعت وصیت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و
یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند امام
حسن ویرا در برگرفت و روی بر روی وی نهاد بهای های بگریست بعد از آن دست قاسم گرفت
و بدست امام حسین داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت
آید بوی سپاری و نظر شفقت و پدری از وی باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر
برآمد حال برآنحضرت بگردید و دیده مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه
جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین
برادران و فرزندانرا بتو سپارش میکنم و ترا بخدای میسپارم و کلمه شهادت بر زبان راند
و نص وما عند الله خیر للابرار را نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت وانه لعندنا لزلفی و حسن

تاب برافراشته • دوست بر دوست رفت یار بیار •• نظم

واحسرتا که سرو روان از چمن برفت • یعنی که نور دیدهٔ زهرا حسن برفت

از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون • وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت

یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید گشت • کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت

برادران بتجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت بسر نهاده ببقیع بردند و نزد جدهٔ اش فاطمهٔ بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آن حضرت بقول اصح چهل و هفت سال بود باندکی زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین مردی غیور است تحمل نخواهد کرد در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را گیرد اسما از ترس خود گوید که زهر و الماس مروان حکم فرستاده حسین خاموش نگردد و بنی‌هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد و بهیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتش افروخته شود که آب دریای محیط فرو نتواند نشاند پس با اسما خبر داد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز حسین در فکر تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمیداشت فی

الحال بگریخت و پناه بخانهٔ مروان برد مروان ورا با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که الله الله که این راز نهان کنید و زنهار زنهار که او را جایی برید که کسی نبیند و نداند که اگر رمزی ازین قضیه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر باز بیدار شود و شمشیرها در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و راز پنهانی را برملا نکند اما چون نامه و اسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانها در بستند و درهای دروازهٔ شهر سیاه کردند و خود با همه اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشید و تعزیت بزرگانه سه شبانروز بداشت پس از آن اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید و اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول سر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افکندن تفصیل باز گفت و تقریر کرد که او را بجهت خشنودی تو و محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد تو از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی و بر گیسوی بافتهٔ تافتهٔ عنبر نثار وی رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی

توجه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگرگوشه رسول خدای صلی الله علیه وسلم این نوع معاملت
کردی معلومست که با یزید جفا کنی   جز جور و جفا نیاید از تو   جز فعل خطا نیاید از تو
از تو طلب وفا محالست   البته وفا نیاید از تو   آن بی دولت بدبخت ساعتی سر در پیش
افکند و از روزگار مصاحبت حسن براندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و
مجاملت یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه درآمد و الی شام فرمود که خود را در دوزخ افکندی
و خدا و رسول را بیازردی گریه میکن تا چشمت از گریستن نابینا گردد راوی گوید سه شبانروز
میگریست نه آب خورد و نه نان و میگفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیی خود
بدست نیامد و نفرین شاهزاده اثر کرد رقم خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین بر صفحه حال
من کشیده شد • ازین غصه گر من بگریم رواست • بعد از سه روز چهار کس را فرمودند
تا او را در دم اسب بسته میزدند و میبردند و حکم شد که او را بجزیرهٔ فیل برند و دست و پایش
بربسته در دریا اندازند چون یک فرسنگی از جزیره رسیدند طوفانی بدید آمد و باد و غبار ظاهر
شده او را در ربود و در آن جزیره افکند و دیگر کسی از و نشان نداد ع آنرا که جنان کند چنین

آید پیش بیت هر که دین را بهر دنیا دنی از دست داد • بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب هفتم در مناقب امام حسین و ولادت وی و بعض از
احوال عمر او بعد وفات برادر در شواهد آورده که وی امام سیم است از ائمهٔ اهل البیت و ابو الائمه
است و کنیة ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادتش در مدینه بود روز
سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه
بوده است و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا و میان ولادت
امام حسن و علوق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین بهفت ماه و
بیست روز از برادر بزرگوار خود خوردتر بوده و در وقتی که آن نهال حدیقهٔ ولایت بارادت
سبحانی بر طرف جویبار الولد سر ابیه بالا کشید و آن غنچهٔ چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن
عصمت و طهارت جاودانی بنسیم هب لی من لدنک ولیا بشکفت روایح ارتیاح بر جان پاک
مرتضی وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگرگوشه مصطفی رسید •• نظم
طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال • مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال ••

ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین ❀ چنانکه تازه شود برگ گل زباد شمال
مژدهٔ قدومش بحضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسید بخانهٔ فاطمه
تشریف آورد و اسما بنت عمیس او را در خرقهٔ سفید پیچید بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله
علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و فرمود که یا علی این پسر را
چه نام نهاده گفت مرا جرات آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام او نبود اما در خاطر میگذشت که
او را حرب نام کنم و قولی آنست که او را بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود که من
نیز در تسمیت او بر حضرت حق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام یک پسر هارون علیه السلام مسمی گردانیدی این
پسر را هم باید که بنام دیگر پسر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت گفت شبیر
گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و مرا حق سبحانه لسان عربی مبین کرامت فرموده چگونه
فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم جبرئیل گفت یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است پس
آنحضرت او را حسین نام نهاد و در روز ششم عقیقه کرد از وی بدو گوسفند چنانچه از برادرش

کرده

کرده بود بفرمود تا موی سرش تراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمودند آورده اند که چون امام
حسین متولد شد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستاد و گفت برو و حبیب مرا تهنیت برسان
و بعد از آن خبر ده او را بقتل حسین و تعزیت آن بوی رسان چون جبرئیل بیامد بر کنار
رسول بود صلی الله علیه وسلم و آن حضرت بوسه بر حلق او می داد جبرئیل تهنیت فرموده آغاز
تعزیت رسانیدن کرد حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلومست موجب تعزیت چیست
جبرئیل گفت یا رسول الله این موضع یعنی حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست بعد از وفات مادر و شهادت
پدر و برادر بتیغ جفا مجروح خواهند گردانید و شمهٔ از واقعهٔ کربلا بگوش خواجه رسانید مصطفی
صلی الله علیه وسلم گریان شد مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریه چیست
آنحضرت خبر جبرئیل را با وی باز گفت و علی را نیز سیلاب خون از فوارهٔ دیده ریختن گرفت و همچنان
گریان و دریغ گویان بحجرهٔ فاطمه در آمد چون فاطمه علی را گریان دید گفت ای پسر عم و ای سرور
دل پر غم امروز روز شادی و بهجت است نه روز اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بفرمای
و اگر از غمست موجب چیست آنرا باز نمای مرتضی فرمود که ای فاطمه گریه از غم حسین است

که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد فاطمه که این سخن استماع فرمود خروش برآورده
وچادر عصمت بر سر افکنده بخانهٔ پدر آمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول
جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت ولی رحمان دون همت حلق حسین
را که بوسه گاه ماست تیغ جفا مجروح کرداند حضرت فرمود که آری جبرئیل گفت فاطمه ناله آغاز
کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت بروی چنین ظلمی برود خواجه فرمود که ای فاطمه
این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه تو باشی و نه من و نه
علی باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر بار زار بخروشید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای
بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر نباشد که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت
تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مصیبت تو نمودمی راوی گوید که هاتفی آواز داد که
ماتم او را مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت که هر سالی چون آن موسم در آید که ویرا
شهید کرده باشند ایشان تعزیت ویرا تازه کرداند و شرط مصیبت او بجای آورند اشک ندامت
از دیده ببارند آه جگرسوز از سینه برکشند ٭ زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست

بن

زین عزا صد شعله غم در دل بریان ماست ٭ شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل تهنیت ولادت
امام حسین می آمد فرشته دید بر روی زمین افتاده و زار زار مینالد جبرئیل نزد وی آمد و او را بشناخت
که از ملائکه آسمان سیم بود و مقدم هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چیست
که بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح امین حق سبحانه مرا کاری فرمود اندک تهاونی از من واقع
شد برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت دی روز در مسند عزت بودم امروز در مهلکه مذلتم
دی روز کسی نبد بزیبایی من ٭ امروز کسی نیست برسوایی من ٭ ای جبرئیل تو کجا میروی
گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند جهت تهنیت مولودی که او را
واقع است فطرس بنالید که شود که مرا بخود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال
من باز روید بمقام خود روم جبرئیل او را همراه خود بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت
صورت واقعهٔ او را بعرض رسانید و در آن محل حسین بر کنار رسول بود صلی الله
علیه وسلم آنحضرت فرمود فطرس بیا و خود را بر من بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک
آنحضرت مالید و پر و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از

شهادت حسین چون بران قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی و با رفیقان خود برهمین
رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا هفتاد هزار
فرشته که تیغ تواند بردار و بر قبر وی ملازم شوید هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آب دیدهٔ خود
بدانها که در مصیبت وی گریانند بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند
مشغولست بیت زین واقعه دیدهٔ ملک گریانست • زین غم دل مهر در فلک بریانست •
در شواهد آورده که حسین را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی ز ریاض جبین
وی پرتو رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پا مشابهت بود بحضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم و حسن از فرق تا سینه مانند بود با آنحضرت در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره
مذکورست که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که میفرمود که حسین از منست و من
از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط
و آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه حسین را بسیار دوست داشتی و آنکس را که دوست
حسین بودی هم دوست میداشت چنانچه در اخبار آمده است که روزی رسول صلی الله علیه

و سلم با جمعی یاران در کوچه میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند آنحضرت فراز رفت و از آن
میانه کودکی را برگرفت و بر پیشانی وی بوسه داد و او را در کنار نشاند برخی از یاران گفتند یا رسول الله
ما این کودک که بنوازش سرافراز شد نمیدانیم کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت
مکنید که من روزی دیدم که این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم او بر میگرفت و بر
چشم خود میمالید من از آن روز باز او را دوست گرفتم و فردا شفیع وی و پدر و مادر وی خواهم
حکیم الهی فرماید • پسر مرتضی امام حسین • که چو او یی نبود در کونین •
مصطفی مر ورا کشیده بدوش • مرتضی پروریده در آغوش • عقل در بند عهد و پیمانش •
بوده جبریل مهد جنبانش • شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمه الله آورده و در شواهد نیز
هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کشتی میگرفتند
و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه و سلم مر حسن را فرمود که بگیر حسین را فاطمه فرمود که
یا رسول الله بزرگ را میگویی که بگیر خورد را آنحضرت فرمود که اینک جبرئیل حسین را میگوید که بگیر
حسن را در عیون الرضا از حسین روایت میکند که روزی نزد جد بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب

رضی الله عنه نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وا گفت مرحبا بک یا ابا عبد الله
یا زین السموات والارض یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله
کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برانگیخته است
پیغمبری که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از آنست که در زمین واورا بر یمین عرش مصباح هدی
وسفینه نجات نوشته اند و در تتمه این حدیث صفت اولاد حسین واسما وادعیه ایشانست
وابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن
وحسین دو گوشواره عرشند و دران محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب
کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار
من چرا مرا مسکن مساکین ساختی و منزله درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان
ترا آراسته گردانم بحسین وحسن بهشت بدین صورت خشنود گردید و مباهات نموده گفت
رضیت رضیت خشنود شدم و خرسند گشتم اگر بهشتست ارکان او آراسته بحسن وحسین
است اگر عرش مجیداست گوشواره آن حسن وحسین است اگر دل مؤمنست روشنی آن بدوستی

حسن وحسین است یکی از علمای این امت فرموده شعر بسبطی رسول الله صدری منور
وجهانی جنة القلب نیر بهر دو سبط نبی هست سینه ام روشن • سوای هر دو شده جای گیر در دل من •
دو در درج کرامت دو بدر برج کمال • دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین • فلک متابع این و ملک دعاگوی آن •
جهان منور از ان و زمان مزین ازین • در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و بهدیه بحضرت تو آورده ام و خواجه عالم صلوات
الله وسلامه علیه قبول فرمود ناگاه حسن بن علی بمسجد آمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله
علیه وسلم بدان میل آهو بره را بحسن داد زمانی برآمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد
و با او بازی میکند گفت ای برادر این آهو را از کجا آوردی گفت جد من بمن داد حسین در مسجد
دوید و گفت یا جداه برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم اورا دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید تا کار بگریستن افتاد حسین خواست
که بگرید ناگاه غریو از مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهویی دیدند که بتعجیل می آید و بچه با خود داشت پهلو
برو میزد و اورا میدوانید تا پیش آنحضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم

یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من بماند بدو خرسند شدم و حالا او را شیر میدادم ندایی بمن
رسید که برو و بچهٔ خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین در پیش وی
ایستاده و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملایکه بجهت نظارهٔ او سر از صوامع عبادت بیرون کرده اند
و اگر او بگرید همهٔ مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب و پیش از آنکه اشک بر خسارهٔ مبارک او روان
شود این برهٔ خود را برای او ببر یا رسول الله مسافتی دور قطع کرده ام و گوییا زمین را در نوردیدند
تا من زود برسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده است خروش از صحابه
برخاست و رسول آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پیش کرده همراه برادر بحجره در آمدند
و صورت واقعه مشروحا بگوش فاطمه رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین نمی
خواستند که اشک بر چهرهٔ حسین روان گردد آیا احوال آنهایی که قطرات خون از فرق مبارکش
بر خسارهٔ وی روان ساختند چگونه خواهد بود نظم رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد
بخاک و خون شده پنهان روا کجا باشد * کسی که چشمهٔ کوثر عطای جد ویست
بدشت کرب و بلا تشنه کی روا باشد * روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدا

فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد * اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده
امام حسین نه در آن مرتبه است که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت
و بپای مردی وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت نظم
خامهٔ وهم هوس کرد که تصویر کند * صورت مدحت او بر ورق گویایی * خردش گفت که آن پایهٔ رفعت کو راست
تو بدین فهم کی از عهده برون می آیی * سخاوتش که بار نامهٔ حاتم را طی کرده بر دفاتر روزگار
مسطور است و شجاعتش که داستان رستم را منسوخ ساخته و شمه از آن در محاربهٔ کربلا
گذارش خواهد یافت در جراید اخبار زند گورست آتش قهرش چون برافروختی و بشرارهٔ تیغ
برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمهٔ لطفش چون ترشح
نمودی غبار جرایم و اوزار از صحیفهٔ حال مرتکبان محو فرمودی و در حلم کامل و خلق عظیمش
امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی معنی این آیه را بیان میکند که
اعدت للمتقین یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران الذین
ینفقون آنانکه نفقه میکنند فی السراء والضراء در آسانی و سختی یا توانگری و درویشی

والکاظمین الغیظ و فرو خورندکان خشم والعافین عن الناس و عفو کنندکان از مردمان والله

یحب المحسنین و خدای دوست میدارد نیکوکاران از مضمون این حکایت راجعست بآنکه

روزی آن نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین

ابن علی با جمعی مهمانان از اشراف عرب و عظما با علم و ادب بر سر خانی نشسته بود خادمش

با کاسهٔ آش گرم بمجلس در آمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه بر سر

شاهزاده افتاد و بشکست و آشها بر روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب

نه از راه خشم و تعذیب در وی نکریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناکاه بر زبانش

جاری شد که والکاظمین الغیظ حسین کفت خشم فرو خوردم خادم کفت والعافین عن الناس

حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمهٔ این آیة بر خواند که والله یحب المحسنین

سبط رسول در مقابلهٔ آن کفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمّهٔ

کرم خود لازم کردانیدم ❊ آنکه در وی سیرت نیکو بود ❊ آدمی از آدمیان او بود ❊

نیکی مردم نه نکو روییست ❊ خوی نکو مایهٔ نیکوییست ❊ حضار مجلس از آن خلق و خوی

متعجب شده بر زبان راندند که الله اعلم حیث یجعل رسالته خدای میداند که چه می باید داد

و بکه می باید داد و جناب ولایت انتما خواجه پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین مقدار آورده که

آنکسانی که پارهٔ از پیغمبر صلی الله علیه وسلم باشند و خدای تعالی دربارهٔ ایشان کفته باشد انما

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد کان دریا که کناره پیدا نیست

و چون مقصود از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرتست درین محل بهمین قدر از ذکر محامد

و خصایص اختصار میرود و بعضی دیکر بجای خود سمت ذکر خواهد یافت آغاز واقعهٔ شاهزاده حسین

آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رخت زندکانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی کشید

آن والی خطهٔ ولایت کر رفت ❊ زین خانهٔ بیکانه از آن بهتر رفت ❊ والی شام خواست که پسر خود را

ولی عهد کرداند پس اهل شام و عراق بیعت وی فرستادند و داعیه نمود که اشراف حجاز نیز دران معنی

موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن

از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمد و مردم مدینه

را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل کردانید اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند یکی

حسین علی دوم عبدالرحمن ابوبکر سیم عبدالله عمر چهارم عبدالله زبیر و هرچند از روی عنف و
غلظت کوشیدند و بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجایی نرسید و رفقای ربعه از مدینهٔ
طیبه روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیما وتکریما نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه رفت
وانجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت واحوال برهمین منوال میبود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام
کل نفس ذایقة الموت جرعه کشید رخت از خاکدان دنیا بدار القرار کشید مصرع
رفت و منزل بدیگری پرداخت • ارکان دولت یزید علیه اللعنة اجتماع نمودند و او را بر سریر
حکومت نشاندند و ندای امارت او باسماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند درین اثنا جمعی
از خواص وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار گیرد و نعمت حکومت بر تو
پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز زیرا که در زمان حیات پدر از بیعت تو ابا کرده اند و بامارت و ولایت
تو سر فرو نیاورده اند بهر نوع که توانی در بیعت خود در آور و اگر در مقام عناد باشند در دفع ایشان
لوازم جد و جهد بتقدیم رسان یزید این سخن را بقبول تلقی نموده نامه نوشت بولید بن عتبه
که در آن ولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفهٔ روی زمین عالم فانی را وداع کرده و روی بسرای

باقی آورده و مرا در حال حیات خود خلیفه گردانیده و من از حجرات اولاد ابو تراب و سفک دماء
شیخ و شاب میترسم باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستان
و در رقعهٔ دیگر نوشته بود مشعر بدانکه از حسین علی و عبدالله عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن ابوبکر بیعت
مرا بستان و درین باب اهمال تمامی که محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نظم

فرصت غنیمتست در جهد برگشای • چون وقت فوت شد نتوان اندران رسید
فرصت چو در گذشت و محصل نشد مراد • تا چند پشت دست بدندان توان گزید

واگر از بیعت من ابا نمایند سرها ایشان بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید
و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار و از بیم فتنه
بتعجیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانید
و در آن باب با وی مشاوره نمود مروان حکم گفت هر چهار کس را فی الحال حاضر کن و در بیعت
تکلیف نمای و اگر مبایعت متابعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان
گردان خصوصا در طلب حسین و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام

افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین و ابن زبیر
فرستاد و ایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میگفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید
ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده بازگشت عبد الله زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی
که ولید ما را چرا میخواند حسین گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب
دیدم که منبر وی نگونسار شد و آتش در سرای وی افتاد حالا این خبر رسیده میخواهند که از ما بیعت یزید
بستاند ابن زبیر گفت که اگر حال بدین منوال باشد توجه خواهی کرد حسین گفت من میشنوم که
او خمار و زنمارست و ما آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند
که رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر
هیچکس نباید من خود می آیم قاصد بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین
غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست سر وعده که کند بوفا
مقرون گرداند ؎ گو هیچکی بر صفت آدمیست ٭ اوست که سر تا قدمش مردمیست ٭
تاج وفا بر سر او افسریست ٭ افسرش از فرق فلک برتراست ٭ آورده اند که ولید مرد خدای ترس

بود و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفاداری پاکیزه کاری حسین باز گفت
مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را
از ملازمان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بدار الاماره آیید و در سرای ولید
بنشینید اگر آواز من بلند بشنوید بی خواست در آیید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس را
تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدای صلی الله علیه وسلم بدست مبارک گرفته روان شد
تا بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد ولید را دید با
مروان نشسته چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت و گفت باعث
بر طلب من چه بود ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر تمام در میان آوردند حسین جواب
داد که مناسب نیست که چون من کسی به پنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل
اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده شود ولید گفت یا با عبد الله سخن سنجیده گفتی
بسعادت بازگرد و فردا تشریف ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز
مدار که اگر او را بگذاری دیگر بار برو قادر نشوی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع کند بفرمای

تا سرش بردارند حسین از روی غضب بمروان نکریست وکفت یا بن الزرقا کرا زهره باشد
مثل این حرکت بنسبت من بخاطر کذراند تو امر میکنی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را
از خون او رنک کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمیدانی که من اهل بیت نبوت و معدن رسالتم
و خانهٔ ما محل رحمت و مکان آمد شد ملایکه است با یزید که شراب میخورد و علانیه انواع فسوق از
وی صادر میکردد چکونه بیعت کنم فردا که مجلس منعقد کردد آنچه کفتنی باشد بکوییم و به بینیم که احق و اولی
بخلافت کیست و چون آواز حسین بلند شد و مردم که بر در سرای بودند خواستند که پای در دار الامارة
نهاده دست بردی نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را
از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید کفت ای امیر سخن من عمل ننمودی
و حسین از دست برفت بخدای سوکند که دیکر حکم تو بروی جاری نکردد ولید کفت ویحک یا مروان ام
بکشتن حسین میفرمایی معاذ الله که اکر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او سعی نمایم ای مروان
فردای قیامت ترازوی اعمال کشندهٔ حسین از حسنات خالی باشد و شخصی که خفت میزان او بدین
مثابه بود هر اینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت درو ننکرد و او را بعذاب و عقاب عظیم

معوب

و معاقب کرداند ❧ روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی • بی شبهه لایق درکات جهنم است •
بس کور دل کسی که کند قصد سروری • کو نور چشم سید و اولاد آدم است • مروان بعد از
استماع این سخنان خاموش شد ولید کس بطلب عبدالله زبیر فرستاد و او دران تعلل نمود تا شب
درامد و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب او فرستادند و
بدو نرسیده بازکشتند ولید صورت حال بیزید نوشت جواب نوشت که متمردانرا بار دیکر دعوت
کند و عبدالله زبیر را دست باز دارد که هر جا رود از سخط ما بوی خواهد رسید و حسین را امر
جواب نامه بفرستد و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت
چون رقعه بولید رسید کفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اکر یزید تمام ربع مسکون بمن دهد
من در خون فرزند رسول خدای سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم
آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته بنزد امام حسین فرستاد پیغام داد که
یا بن رسول الله زمان زمان نامه میرسد ولی در پی پیغام بقتل تو میفرماید و من درین قضیه
حیرانم و در پایهٔ این واقعه سرکردانم بیت بحال خویش فرو مانده و پریشانم •

رهی برون شدن از کار خود نمیدانم • امام حسین چون ازین آگاهی یافت صبر فرمود تا شب
در آمد و بسر روضهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و
پسر دختر تو منم آنکس که وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و بشرف اولاد خود را
در نکتهٔ اذکرکم الله فی اهل بیتی بازنمودی ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشته و واضایع
ومحروم و بی بهره و مهجور بگذاشته این مجملی بود از بیوفایی جفاکاران که گفتم چون با تو ملاقات
کنم صورت واقعه را بتفصیل بازگویم پس بسیاری بگریست و بعد از ان بنماز اشتغال نمود و
پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شب دیگر باز بسر تربت مقدس و مشهد منور معطر
آنحضرت حاضر شد   هزار جان گرامی فدای روضهٔ او و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات
گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد بخواب رفت چنان دید که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم با فوجی عظیم از ملایکه حاضر گشت و حسین را بسینهٔ خود منضم ساخته بر میان
دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گوییا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن
حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان

در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر و برادر تو همه محزون و ملول
نزدیک من آمده‌اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک پیش من خواهی آمد و ترا در
بهشت درجاتیست که او را بدون شهادت در نتوان یافت امیرالمومنین حسین در خواب
گفت یا جداه مرا بمراجعت دنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود بقبر اندرآور آنحضرت فرمود که ترا از
رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار
در نظر و بشارت شهادت و مژدهٔ وصول درجات علی در گوش بمنزل شریف شتافت و از مدینه دل
برکنده سفر مکه را با خود راست کرد و اهل بیت خود جمع کرده صورت واقعه بدیشان تقریر نمود اقربا
و احبا حزین و اندوهگین گشتند و حسین شب دیگر بزیارت برادر خود امام حسن رفت بمقبرهٔ
بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیکم یا اماه حسین بوداع
تو آمده است و این آخر زیارت تست از بالای روضه آوازی شنید که و علیک السلام ای مظلوم مادر و
شهید مادر حسین آنجا زمانی بگریست و وداع فرمود و در جوف اللیل بسر مشهد مقدس حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم آمد تا شرط وداع بجای آرد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گزارد خواب

بر و غلبه کرد دگربار حضرت مصطفی را صلوات الله وسلامه علیه در خواب دید که
بیامد و سر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از جفای امت بیچاره شده ام و
بضرورت از زیارت تو محروم می مانم و جان می بینم که دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت
فرمود که نزدیکست که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو
مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر و در کار خود مردانه باش
و بسی بگذرد که تو نیز چون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر مهموم خود بمن رسی اما چون
با من رسی با من در خوان بهشت نشینی و میوه مراد از نهال عنایت خالق العباد
بچینی حسین روایت میکند که در اثنا این حال دیدم که روی گلنار حضرت رسالت
زعفرانی شد و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من بترسیدم و گفتم یا رسول الله
این چه حالتست که بر شما پدید آمده گفت ای نور دیده من وای فرزند پسندیده من این
نشانه خاک کربلاست پس حسین از خواب در آمد و بشهادت خود متیقن گشته عزیمت
حرم که جزم کرد شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست

وشارع

وشارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی حضرت موسی کلیم الله و فرار او از مصر و
خوف فرعون و قصد جماعت قبطیان یاد آورده این آیه میخواند فخرج منها خائفا یترقب
قال رب نجنی من القوم الظالمین پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یا ابن رسول
الله از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آیین که غیرت خلد برین است
چرا میروی جواب داد که من باختیار نمیروم ۝ بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت •
کسی ز روضه جنت باختیار نرفت • و کلامی که شاه زاده درین راه میفرمودند ترجمه مضمون
آن این دو بیت است ۝ بمراد دل خود من ز سر قبر نبی • بسوی هیچ سفر دل که مقید نروم •
گر فرا این سویم از لعل و زبرجد آرند • من بران لعل و زبرجد نروم • لیکن از جور اعادی چنین جای و مقام
بایدم رفت وگرنه بدل خود نروم • و در بعضی از منازل عبد الله مطیع از مکه می آمد بوی رسید و
گفت یا ابن رسول الله ۝ کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد • فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد •
بسعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت داری امام حسین فرمود که یا عبد الله اکنون
باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را پدرود کرده و دل از صحبت

اصحاب واحباب برداشته روی بحرم ومن دخله کان آمنا آورده ام که هر روز رنجی وغمی و هر
ساعت محنتی والمی بمن میرسد نظم گردون همه اسباب غمم میسازد •
وز من بکسی گرمی پردازد • از خاک درجه خودم دور انداخت • چون باد بگرد عالمم میتازد •
حالا عزیمت مکه دارم وچون بدانجا رسم انچه تقاضا، وقت وصلاح روزگار باشد بران منوال
عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت وسلامت وانوار رافت وعافیت وکرامت ملازم
خادمان این حضرت باد • اقبال مطیع وبخت یارت بادا • توفیق رفیق روزگارت بادا •
مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بذروه عرض رسانم حسین فرمود که تو دوست منی
وسخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا بن رسول الله تو امروز
سرور عالمی ومهتر وبهتر اولاد آدمی برو در حرم مکه بنشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند
وزنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی و به چاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا دران
دیار شربت شهادت چشانیدند وبا برادرت وفا نکرده انواع محنت بدو رسانیدند و
من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید واگر بروی ترا خواهند گذاشت وطریقه وفا و دست

عهدی نگاه نخواهند داشت ع که در جبلت این کوفیان مروت نیست • امام حسین سخن
ویرا تصدیق نموده ودرباره وی دعاء خیر فرموده وداع نمود وچون منازل ومراحل بیابان ج
رسید چشمش بر جبال مکه افتاد بسم از حال موسی علیه السلام ورسیدن او بمدین یاد کرده به
تلاوت این آیه ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل اشتغال فرمود وچون
اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز واجلال شتافتند وبدیدار
عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند وبزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب
وجد وحال میرسانیدند • دولت وصل تو دایم زخدا میجستیم • کعبه کوی تو از راه صفا میجستیم •
سر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق • دست برداشته بودیم وترا میجستیم •
طاق ابروی تو کان قبله مشتاقانست • گاه وبیگاه بمحراب دعا میجستیم •
ودر منزلی که نزول فرمود فوج فوج بملازمتش میرسیدند وچون خبر رفتن حسین علی وابن زبیر
به یزید رسید ولید را بتهمت تقصیر از گرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرد وابن الاشدق
را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود ومؤذن حسین سر بنج وقت بانگ نماز در

غایت بلندی میگفت و قومی عظیم با وی نماز میگزاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج که مردم
از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری امام حسین او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه رفت
و به یزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین بمکه و میل مردم بوی در انجا یاد کرد اما چون اهل کوفه
شنودند که حاکم شام وفات کرده است و حسین بن علی از بیعت یزید امتناع نموده و چون
اقامت وی در مدینه متعذر بود بمکه مبارکه عظمها الله رفته و انجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین
علی در خانهٔ سلیمان بن صُرَد خُزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید امام حسین را به بیعت
خود میخواند و او ابا کرده و بضرورة از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما شیعهٔ وی و شیعهٔ
پدر وئید ویرا یاری دهید تا حق در مرکز خود قرار دهد پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب
فزاری و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و ورقا، عازب و محمد بن اشعث و عبد الرحمن
بن مخیف و عبد الله عفیف و طارق احمش و اعمش طارق و مختار ابو عبیده و عمر سعد و امثال ایشان
بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین را بامامت برداشته
مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیازمندی مضمون نامه انکه فلان و فلان تحیت

بی

بی غایت و سلام مالا کلام میرسانند و میگویند که پسر دشمن پدرت میخواهد که بی مشاورهٔ اهل ملت
متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان و شیعهٔ پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه
داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را وقایهٔ ذات بی بدل تو کنیم پس بوجه
اقبال متوجه ما شو بفرح و بهجت و سرور و حبور که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سید مطاعی
و خلیفهٔ واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم نعمان بشیرست و او مردی ضعیف و حقیرست نه
بزرگی ز اهل کوفه بمجمع او میروند و نه درویشی سخن او میشنود تنها در قصر امارت نشسته و غیر از عید
و جمعه درها او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمایید و بقدم کرم بدین صوب تجشم نمایید
ما نعمان را از کوفه بیرون میکنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم **نظم**

ز تو رایت دولت افراختن ‧ ز ما لشکری گران ساختن ‧ سپاهی چو آشفته پیلان مست
همه نیزه و گرز و خنجر بدست ‧ چو با تیغ آهنگ خون آورند ‧ ز سنگ آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان از کمین افکنند ‧ سر آسمان بر زمین افکنند ‧ و سر که از غایت سرکشی چون خیمه‌های
در دامن طاعت آنحضرت نکشید مانند میخ خیمه اش طناب در گردن افکنند ‧ و سر کوفته بر زمین

فرو بریم و هرکه قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت بر میان جان نه بندد به سپاهی سپاه ظفر پناه
آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بندش جدا کنیم ❁ آنجا که گردنان جهان سر برآورند •
جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست • دشمن که قتال سوالی اگر کند • غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست •
القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده
ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست ❁ جانها اسیر سلسله مشکسای تست •
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ❁ خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست •
پس آن نامه را بعبدالله بن سلع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری دادند و ایشان را بملازمت آن
حضرت فرستادند چون امام حسین نامه را مطالعه فرمود با رسولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب
نامه نیز ننوشت و بنا برآنکه رسولان دیرتر مراجعت مینمودند اشراف و روسای کوفه بشر بن مسهر
صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه
مکتوب بود که عظما آن ولا ارسال نموده بودند ابو الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و بست
نامه بحسین علی فرستادند و هیچکدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سبیعی و

سعید بن عبدالله حنفی را با مکاتبت بسیار بمکه روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن
ربعی و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر که در کوفه اختیاری و اقتداری تمام داشتند باتفاق نامه
نوشته در صحبت سعید بن عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند و این طایفه از پی یکدیگر بتعجیل بتقبیل
عتبه علیه ولایت پناهی سرافراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین همه مکاتیب قریب
بمضمون مکتوب نخستین بود ابو المفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیت چند از منظومات خود
از قبل اهل کوفه آورده و دو بیت از آن اینست ❁ هیچ رایی نیست ما را جز وصال روی تو •
هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو • بر عدو بگشا کمین و ز دوستان نصرت طلب • ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو •
اما چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسرحد افراط رسید امیر المومنین حسین در جواب ایشان
نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما
بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید و نهایت انتظار شما که
برای ملاقات معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما اهمال و تاخیر جایز
نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت و صدق

مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او را از بیعت شما اعلام دهد
تا زودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو نگذارید که
امامی که بکتاب خدای عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست
آورده اند که عبدالله عباس با حسین ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان گفت حسین
فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم
من هیچکس را جز تو در عالم پسر دختر رسول خدای نمیدانم و پسر دختر پیغمبر برادرت بود و تو اکنون
و بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیرهٔ پیغمبر باشد نیست و نصرت و معاونت تو بر امت
فریضه است حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه میگویی در حق جماعتی که مرا از خان و مان
و منشأ و مولد خود بیرون کنند و از مجاورت روضهٔ جدم صلوات الله و سلامه علیه محروم
و قصد کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس
این آیه برخواند یخادعون الله وهو خادعهم تا آخر گفت یا ابن رسول الله تو از زمرهٔ ابرار
و فرقهٔ اخیاری و من گواهی میدهم که از رسول خدای صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت

بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرة اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان
توانند که او را یاری دهند و ندهند که خدای تعالی میان دلها و زبانهاء ایشان خلاف افکند
ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظی و نصیبی نباشد حسین گفت
اللهم اشهد بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو بدان ماند
که از وفات جد خود خبر میدهی و از واقعهٔ ایشان مرا آگاه میگردانی و از من نصرت و معاونت
طلب مینمایی بخدا سوگند که اگر در پیش تو شمشیر زنم تا سر و دست بیفتند هنوز حقی از
حقوق تو نگزارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا مینمایم که بیایی و بر سر
تربت جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم قرار گیری حسین فرمود که مرا دشمنان کی گذارند
که قرار گیرم و من اینجا اگر توانستمی بود هرگز بیرون نیامدمی و از بزمگاه وصول روی بمحنت
خانهٔ فراق ننهادمی
بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصال • بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانهٔ
خان و مان گر گشت ویران شکر کز اقبال دوست • بر سر کوی بلا داریم محنت خانهٔ
ابن عباس فرمود که ای حسین چون التماس ما را در توجه مدینه رد میکنی باری بر بلی

ورسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید کاذبهٔ ایشان از حرم محترم بیرون مرو و حسین بمقتضی
رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه بجهت گشت و چندانکه عبد الله عباس مبالغه
کرد بجایی نرسید چه قاید قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را باهل بیت بجانبی میکشید که سعادت
شهادت دران صوب بود ❀ با قضا برنمی توان آویخت ❀ با قدر برنمی توان آمد ❀
سر دری کز قدر گشاده شود ❀ جز ازان در نمی توان آمد ❀ اما راوی گوید که چون ولید
مکه گریخته بمدینه رفت و بسوی شام نامه فرستاد و از آمدن حسین بمکه و رجوع مردم بوی
بوی اخبار نمود یزید علیه اللعنه را عرق عداوهٔ اصلی و قدیمی در حرکت آمد تمامی همت و همگی
نهمت بر دفع حسین گماشته با اهل رای و تدبیر دران باب مشاورت نمود در کنز الغرایب
آورده که سبب عداوت یزید با حسین دو نوع بود صوری و معنوی تا کرار روایت است
در روز میثاق و صوری دو نوعست فرعی و اصلی و در حقیقت فروع تبع اصول باشد و صور
تابع معانی و تا هرکرا روا حست کرا اختلاف در میان اشباح بدید آمده و مخلص این سخن آنست
که بواسطهٔ ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت

حقند

حقند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان
مظاهر قهر و غضب حقند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه باصل خودست که
كل شئ يرجع الى اصله پس ارواحی که مظاهر لطفند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا
و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میانهٔ ایشان در روز میثاق
تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید می آید و بیکدیگر مستانس
میشوند و ارواحی که مظاهر قهرند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح ایشان نیز بمقدار
تعارف ارواح تالف و استیناس بایکدیگر هست که فما تعارف منها ایتلف اما چون میانهٔ
ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و اهوا قرب
و مناسبت نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناختند و بر وفق آن تناکر امروز
در میانهٔ ایشان اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگرند و ما تناکر منها اختلف و بسبب این اختلاف
الحجه در هر طایفه مضمرست بنسبت یکدیگر بظهور میرساند و فی المثنوی نظم
دوستی و دشمنی در سر نهاد ❀ ز اختلاف روز میثاق اوفتاد ❀ چون جهان کون در رسم شد

جنس با جنس اندرو پیوسته شد • رومیان مر رومیان را طالبند • زنگیان در زنگیان هم راغبند
وانکه جنس خود نبودند از نخست • این زمان در دشمنی هستند چست • و مخالفت کفار با انبیا و اولیا
و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا همه از اینجا ناشی شده و آن عداوت
همیشه باقیست لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با
حسین که ضد او بود کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است
باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده
و مجمل این قصه آنست که دو پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک
شکم متولد شدند و پیشانی بهم چسپیده بود و هرچند سعی میکردند از هم جدا نمیشد تا آخر الامر
بشمشیر رو بیا، ایشان از ~~یکدیگر~~ از یکدیگر جدا کردند این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید
گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت
خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این
معنی تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که پسر عبد شمس بود در باب زیاده شد

واقع

واقع و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرت پدید آمد و آنکه
میان ابو سفیان و حضرت رسالت از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و حضرت
مرتضی علی بظهور رسید و آنچه یزید درباره حسین کرد همه نتیجه آن عداوه صوری اصلی بود و اما
عداوه فرعی یزید علیه اللعنة با حسین بدو سبب بود یکی آنکه حسین از بیعت وی ابا کرد و امتناع
نمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت او بر صفحه حال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن
بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبد الله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و
جمال و نشان نمیدادند و خبر خوبی او بیزید رسیده نادیده دلش وابسته محبت او شده بود
و پیوسته با خیال او بزبان حال میگفت بیت بجز عاشق جمال توام ٭
لاجرم طالب وصال توام • القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر بجهتی
آن زن را طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید علیه اللعنة بابو موسی اشعری نوشت که مطلقه
ابن زبیر را برای وی بخواهد ابو موسی روزی که بحکم یزید بوکالت بسوی آن خاتون میرفت
در راه عبد الله عمر بدو رسید گفت که کجا میروی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر میروم تا او را جهت

کاری کنم و در خطبهٔ او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام امر را قبول خواهد کرد عبدالله پرسید
که وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت از آن من اگر قبول کند و وکالت از آن یزید
اگر پسندد و راضی شود ابن عمر فرمود که بوکالت من هم سخن گوی اگر مقبول افتد بعقد من در آر گفت
چنین کنم و در راه امیرالمؤمنین حسین نیز با بوموسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که
من هم ترا وکالت میدهم تا بجهت من عقد کنی القصه ابوموسی نزد آن زن در آمد و بعد از رسم تحیت
و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایه در میان انداخت خاتون فرمود که کنایه را بگذار و بهر که داری
بصریح در میان آر ابوموسی پرده از میان کار برداشت و گفت چهار کس بتو راغب اند و من
آمده ام تا هر کدام که پسندی و راضی شوی ترا بعقد وی در آرم پرسید که این چهار کس
کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیم ابن عمر چهارم امام حسین علی خاتون
گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و مع هذا عبدالله زبیر را بی خیانتی طلاق داده است
و بسبب آن ندانستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم و اما تو مرد پیری
و سال خورده و من جوان و نو رسیده و میان ما و تو مناسبتی نیست تو پای طمع از میان

بیرون نه و لی غرض شو تا با تو مشاورت کنم ابوموسی فرمود که آنچه در بارهٔ من گفتی راست
گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال در گذشتم ٭ مصرع
تشریف وصال تو باندازهٔ من نیست ٭ زن گفت این زمان مرا راهی نمائی و بگوی که ازین
سه کس کدام سزاوارترند ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان را بتو بگویم هر کرا اختیار کنی
گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای
لذات و معاشرتست یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی میخواهی
ابن عمر مناسبست و اگر در دنیی حسن خلق و لطافت خلق میطلبی و در آخرة نجات از نیران
و وصول بدرجات جنان و همنشینی فاطمه و سایر اهل بیت در روضهٔ رضوان اینک امام حسین
که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که زنی که در قبالهٔ امام حسین در آید و مساس او
دریابد آتش دوزخ برو حرام گردد اگر میخواهی که عروس فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری باشی خادم
حرم حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانیست و آنچه خدای تعالی مرا
عطا کرده تا آخر عمر من بس است و اگر جوانی و جمالست اینها به پیری زایل میشود اما خدمت

اهل بیت موجب دولت ابدیست وسعادت سرمدی پس امام موسی او را بحکم وکالت حسین
عقد نمود و آن نیک بخت دینی و آخرت ملازمت شاهزادهٔ دوجهان اختیار کرد بیت
آن بنده که خدمت او اختیار کرد ◦ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ◦ وچون این خبر
بشام رسید عداوت حسین در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندان مکر و حیله کردیم تا آن زن
از قبالهٔ ابن زبیر بیرون آمد و حسین او را عقد کرد و حرمت ما نگاه نداشت وچون این عداوتها
فرع عداوتها اصلی شد مکر بلاکت امام حسین بر میان عزیمت بسته بتدبیرات اشتغال نموده
تا آن نهال بارور حدیقهٔ رسالت در تیه کربلا بتشنگی پژمرده گشت و حالا آب از چشمهٔ چشم
دوستان میطلبد ◦ دایم زجوی دیدهٔ ما آب میرود ◦ بهر نهال تشنهٔ صحرای کربلا ◦
ای دل فغان برار که درمانده گشته است ◦ شه زادهٔ دو کون بصحرای کربلا ◦

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل

و قتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین روایتست از آن همای هوای سیادت
بفضای سمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بمنزل حسنی و زیادة مقتدای

زمرهٔ یجاهدون فی سبیل الله پیشوای فرقهٔ فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکهٔ جاهد الکفار
والمنافقین صف شکن میدان واعرض عن المشرکین شاه ملک سپاهی وماه فلک پناه ◦
ای حق ترا ستوده و احمد نهاده نام ◦ جانها فدای نام تو یا سید الانام ◦ سلطان سریر اصطفی
حضرت محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وعلی المقربین لدیه والمنتسبین الیه که ان العبد
اذا سبقت له بدرستی که بندهٔ از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک
خدای منزلة لم یبلغها بعمله منزلهٔ که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی هر بندهٔ شایسته که در ازل منشور
وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد و از فضل الهی و عنایت
پادشاهی آنجهان عزتی و کرامتی برای وی مقرر و مقدر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن
مرتبه از آن زیاده بود که بندهٔ باقدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت
بالغه ابتلاه الله مبتلا کرد اند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت وجهت رسیدن
بدان مرتبت فی جسده در تن او یعنی تن او را باعراض و امراض و اسقام و آلام گرفتار
کرد اند او فی ماله یا ابتلا دهد او را در مالی و منالی او که آنرا عرضهٔ تلف کرد اند و او را محتاج و بی

برک ونوا سازد او فی ولده یا آن امتحان در ولد او باشد یعنی باغ دلش را بخزان فنا از
شاخسار زندگانی بریزاند و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرونشاند ثم صبره
علی ذلک پس از آن بنده را صابر گرداند بدین بلیات و توفیق شکیبایی کرامت فرماید بر تحمل
این اذیات حتی یبلغه المنزلة التی سبقت له تا او را بواسطه برکشیدن بار این محنتها برساند بدان
منزل که از حکم ازلی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای
عزیز منزلتها رفیع و منصبها منیع و درجها بلند و مرتبها ارجمند نامزد بلاکشان بادیه محنت
و نامرادان زاویه مشقت کرده اند نظم سر بلایی را عطایی با وی است •
هر کدورت را صفایی در پی است • زیر هر رنجست گنج معتبر • خار دیدی چشم بگشا گل نگر •
و نه از عبثست که شراره آتش محنت در جانها اولیا انداخته اند و بتاب شعله حیرت جگر صدیقان
را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکه محبت بر سر میدان هیبت بتیغ غیرت میریزند و گاهی
سروران ممالک عشق و مودت بچارسوی سیاست بتار موی می آویزند بس مرد راه و عاشق
آگاه و جوینده قرب این درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد هر جا طلب

بلا پیدا شود رخساره تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت برکشند جان را باستقبال
آن فرستد • در دام هوای تو گرفتار منم • غمهای ترا بجان خریدار منم •
جان بازی عشاق اگر مست هوس • اول که قدم نهد درین کار منم فاصبر لربک فانک باعیننا
خوش بشارتی است حسین منصور عارف مشهورست روزی در مناجات خود میگفت
که خدایا بحق حقیقت تو بر تو سوگند که در خزانه بلا را بر من بگشا و چهره محنتهای گوناگون بمن بنمای
خلعت اندوه در من پوشانی و جرعه غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بر من مضاعف گردان
و تحفه رنج رنج و کلال هر دم و هر قدم بمن رسان دلم را گوی میدان بلیات سازی
و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی می اندازی و چون مرا نشانه تیر محن و هدف سهام الم ساخته
باشی بمن نظری فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد
طریقتست و در دعوی خود دروغ گفته بخدایی تو که اگر بمقراض طریقت ذره ذره اجزای وجودم
قطع کنند جز در ازدیاد محبت نخواهم کوشید و جز کوس محنت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت
آنجا که منتهای کمال را دلست • هر چند جور بیش محبت زیادتست ضرب الحبیب زبیب

شربت جفای دوست بس شیرین باشد در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی
رفت اورا دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحنست بر سبیل تسلیه گفت ای درویش
در دعوی دوستی صادق نیست هرکه بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط
کرده در محبت صادق نیست هرکه از بلای دوست لذة نیابد آری عاشق آنست که اگر در هر
نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیاده گردد
هر بلا کز دوست آید راحتست • وان بلا را بر دلم صد منتست • ای بلاهای تو آرام دلم •
حاصل آن درد شد کام دلم • درد عشقت را خریدارم بجان • منت از درد تو میدارم بجان •
جانم از درد و غمت شادان شود • وز بلایت سینه آبادان شود • درد باشد چاره درمان ما •
درد می بخشد سر و سامان ما • درد کان در عشق جانان بود • درد نبود مایه درمان بود •
غرض ازین تشبیه شمه از بلاکشی اهل بیت رسالتست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری ایشان
عبد الله مبارک رحمه الله نقل کرده است که روزی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل میرفتم
و تنها بر بادیه قدم میزدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه

وگیسوی

و گیسوی سیاه پیاده و تنها میرفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه نظم
این کیست این این کیست این این یوسف ثانیستی • یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این
این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه • خضر است و الیاس این مگر یا آب حیوانیست این
فرا پیش رفتم و سلام گفتم جواب گفت گفتم تو کیستی گفت عبد الله من بنده خدایم گفتم از کجا می آیی
گفت من الله از نزدیک وی می آیم گفتم کجا میروی گفت الی الله بنزدیک خدا میروم گفتم
چه میطلبی گفت رضا الله خشنودی خدای میطلبم گفتم زاد و راحله تو کو گفت زادی تقوای
توشه من تقوای منست و راحلتی رجلای و راحله من هر دو پای منست گفتم بیابانی بدین
خونخواری و تو نورسیده بدین خوردی چگونه میکنی جواب داد که هیچکس دیده که بزیارت
کسی توجه کند و آن مرو را بی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگرچه بسال خوردی اما بمقال بزرگی
نام تو چیست نام تو چیست گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از
نام ایشان چه نشان میجویی • منم در غمش بیدلی ناتوانی • نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی
ضعیفی نحیفی غمش را حریفی • بصورت ضعیفی بمعنی گرانی • گفتم اگر نام نمیگویی بگو که از کدام

قوم و قبیله آه سرد از جگر پر درد بر کشید و گفت نحن قوم مظلومون ما قوم ستم رسیده کانیم
نحن قوم مطرودون ما گروه از وطن و مسکن رانده کانیم نحن قوم مقهورون ما طایفهٔ بدست
قهر دشمن درمانده کانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیادت کن بیتی چند خواند مضمون اینکه
ما آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را که توجه بما نمایند و بسعادت ورود بنزدیک ما مساعد
گردند و هر که نجات یابد جز بوسیلهٔ ما بدان مراد نرسد و هر که بر دوستی ما زید هرگز بی بهره
نماند و هر که در حق ما غصب کرده باشد روز قیامت در محکمهٔ جزا وعده گاه ما و اوست
این بگفت و از نظر من غایب شد من لبتی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه
رسیدم روزی در طواف جماعت مردم را دیدم حلقه زده و غلبهٔ از خلایق بر پای ایستاده
فرا پیش شدم همان کودک را دیدم که مردمان بر وجمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام
می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار مینمودند و او ایشان را جواب میداد و بزبان
فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان میگشود از یکی پرسیدم که این کیست گفت و یحک
این را نمیشناسی این کسی است که سنگ ریزهٔ بطحای مکه او را میشناسد او آدم آل عبا و قرة

العین

العین شهید کربلا علی بن حسین زین العابدین اما عبد الله مبارک که این سخن شنید برفت
و دست و پای مبارک شاهزاده را ببوسید و گریه کنان گفت یا بن رسول الله الحق از مظلومی
و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست گفتی درین امت با هیچ جماعت آن جفا نرفته که با اهل بیت
رسالت روز و شب با رنج و تعب قرین بودند و دما دم با غصه و الم همنشین اگر خرقه پوشیده اند
در وجه قهری بود و اگر لقمهٔ نوشیده اند در و بقیهٔ زهری بعضی خستهٔ قهر زهر شدند و بعضی کشته
تیغ بی دریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان مشاهد و مقابر ایشانست
در هر دیاری مزار شهریاری و بر سر راهی مرقد شاهی بجا لا، پرشته از اولاد پیغمبر کشته ۞
و از جملهٔ حکایات شهیدان اهل بیت قصهٔ پر غصهٔ مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که
پسر عم امیر المومنین حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان
و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز گشت امام حسین در جواب ایشان نوشت که این نامه
است از من بگروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما که رسید و آنچه نوشته بودید
بدانستم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امام و پیشوایی نیست من حالا پسر عم خود را

که بزیور علم وحلم آراسته است ومن اورا بجای برادر میدانم ومیدارم بدانجانب فرستادم
اگر او بمن نامه نویسد واز رغبت مهتران شما آگاهی دهد هرچند زودتر بیایم والسلام
انگاه مسلم را با گروهی ازانها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل از مکه قطع ناکرده
صیادی از دست راست ایشان در پی آهویی بیامد واورا بگرفت وذبح کرد مسلم چون آن بدید
بازگردید ونزد حسین آمده گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه
چنین وچنین حالی دیدم واورا بفال نپسندیدم امام حسین گفت یا ابن عم مگر بترسیدی واگر ترا
رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم گفتم هزار جان من فدای تو باد مرا این صورت که
دیدم خواستم که بعرض تو رسانم واز آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم واگرنه من چگونه
قدم از دایره حکم تو بیرون نهم وبچه وجه از اشارة عالی وفرمان مطاع تو سر بپیچم نظم
نتابم سر ز فرمانت به تیغم گر زنی هر دم ٭ مرا عید آن زمان باشد که قربان رخت گردم •
من اول روز دانستم بمهمانخانه عشقت ٭ که جز خون جگر خوردن غذایی نیست در خوردم •
یا ابن رسول الله میروم اما مرا در گمان اینست که دیگر دیدار مبارکت نخواهیم دید بازگشتم تا

یکبار دیگر ع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت • پس دست وپای
امام حسین ببوسید وآغاز وداع کرده گریان گریان گفت جان میدانم که این دیدار
بازپسین است ٭ وداعت میکنم جانا وداع آخرین از دل • زکویت میروم وز غصه دارم قصه مشکل •
ندارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری • عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بیحاصل •
بود حاصل مرا من گرت پیشم ولی دیدن • چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته پا در گل •
حسین نیز گریان شد واورا در بر کشید وبسیاری بنواخت ودعا کرد مسلم بن عقیل روی براه
آورد میگریست ومیرفت گفتند ای مسلم از مرگ میترسی که میگریی گفت نه که بر مفارقت حسین
میگریم با او خو گرفته بودم وهرگز از خدمت او دور نرفته بودم میترسم که دیگرش نه بینم واز
بوستان وصلش میوه لقا نچینم لاجرم ٭ میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم •
خبر از پای ندارم که زمین میسپرم ٭ میروم بی دل وبی یار ویقین میدانم •
که من بی دل وبی یار نه مرد سفرم ٭ پای می پیچم وچون پای سرم می پیچد •
بار می بندم وو ز بار فرو بسته ترم • سوز فراق را سوخته داند که بداغ هجران پای

کرفتار شده باشد و درد فراق کسی شناسد که در بیمارستان جدایی سر ببالین هلاک نهاده بود
نوای درد من مرغی شناسد • که او از بوستانی دور ماندست • چکونه زاتش حسرت نسوزد
دلی کز دلستانی دور ماندست • القصه مسلم بمدینه شد و در شب بروضه حضرت پیغمبر رفت
صلی الله علیه وسلم و نماز زیارت بکزارد و شرایط طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد و
اورا دو فرزند خورد سال بود که ایشانرا بسیار دوست داشتی و بر مفارقت ایشان صبر
نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل و عیال را پدرود کرده دو دلیل همراه کرفت تا اورا
بکوفه رسانند قضارا دلیلان راه کم کردند و از تشنکی هلاک کشتند مسلم با دو فرزند بهزار
محنت بآب رسیدند اما از آتش هجران حسین میسوخت • میزنم هر نفس از درد فراقت فریاد
آه اکر ناله زارم نرساند بتو باد • چکنم کر نکنم ناله و فریاد و فغان • کز فراق تو چنانم که بد اندیش مباد
اما چون مسلم بکوفه رسید بسرایی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته
نزد وی مجتمع کشتند و وی نامه امام حسین بر ایشان خواند و آن جماعت باواز بلند کریستند
واشوقاه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند

تا جمعی

تا جمعی کثیر بدایره بیعت درآمدند و مسلم نامه نوشت بامام حسین که یا بن رسول الله اهل
کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و هجده هزار مرد جنکی بیعت کردند و این کار رونق
تمام دارد و هرکاه که خواطر مبارک خواهد بدین صوب توجه فرمایند که حضور ایشان حال
دیکرست • ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین • وصل او روزی شود و اندر ظلال آن زقرین
اما نعمان بشیر که از قبل یزید علیه اللعنه حاکم کوفه بود ازین معنی آکاهی یافته بمسجد جامع رفت
و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر برآمده کفت ای اهل کوفه تا
کی فتنه انکیزید و نفاق کنید آخر نمیدانید که تهیج فتنه موجب بلا و سفک دما باشد از خدا بترسید
و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و خفته را بیدار نمیکردانم و بیدار را نمیترسانم اکر شما
از جرایم خود توبه کنید من شیمه عفو را شعار خود سازم و اکر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر
بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمد و
بدار الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم
و میل مردم بوی و بیعت کردن بر امام حسین و ضعف نعمان بشیر در وی درج کردند و این

معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست را بامارت فرست
که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بربستن و در تنفیذ اوامر و احکام بر درصد تقویت نشستن
اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت
نمود سرجون گفت از عهدهٔ این کار بغیر از عبدالله زیاد کس دیگر بیرون نیاید و حالا از قبل تو
در بصره حاکمست صلاح دران می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی بنویسی و فرمان
دهی تا از کسان خود نایبی در بصره گذاشته بکوفه رود و این فتنه را بنشاند یزید علیه اللعنه
این رای را پسندیده و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده
است و بجهت امام حسین علی علیه التحیة والسلام بیعت میستانند باید که روی بکوفه آری
که امارهٔ آن دیار نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در آن ساعت بقتل رسانی
و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقا عذر تو پیش من مسموع نیست تعجیل نمای و توقف
جایز مدار چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان گشت و به تهیهٔ رفتن بکوفه
مشغول شد و درین اثنا خبر بوی رسید که حسین مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود

کمان

سلمان نام فرستاده و مضمون هر مکتوبی آنست که من شما را باحیاء معالم حق و اماتت مراسم
باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید **نظم** هر که او راه راست میطلبد
گو بیا رو بجانب ما کن * قدمی در حدیقهٔ دین نه * روضهٔ قدس را تماشا کن * و اینک
من بجانب کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد
برین امر مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید اقرار کشید که مکتوب
از برای چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب
بفلان و فلان آورده ام و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت
پدر مینمایم و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان جانب
روم و مسلم عقیل و سایر هواداران امام حسین را بقتل رسانم و من فردا عزیمت خواهم
کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت وی بجای آورید
و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان و بسیاست
رسانم و بآتش قهر و غضب دود از دودمان او برآرم * به یکسو نهم مهر و آزرم را

بجوش آورم کینه کرم را • کسی کو در اید ز روی ستیز • من و کردن او و شمشیر تیز •

اهل بصره جون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند و او فی الحال منذرا
طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیکر از معارف بصره سر که با و امام حسین مکتوب
نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که پسر زیاد نزدیک
کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بکذشت پس عمامه سیاه در سر بسته طیلسانی
بسر و روی کذاشته و شمشیر حمایل کرده کمان بر بازو افکنده و کیش قربان بر بسته قصبی در
دست کرفته براستری سوار شده با صحاب و خدم و حشم روان کشت و از راه بیابان
بکوفه در امد و آن شب ماه تابان روشن می تافت و مردم کوفه شنودند که حسین علی بکوفه
خواهد رسید جون آن کوکبه دیدند کمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت
بجای می آوردند و میکفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدنی بیت
خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا • جشم جانرا نور بخشیدی و مردم را صفا •
عبید الله جواب سلام ایشان میداد و دیکر سخن نمیکفت اما از غضب دندان بر دندان میخایید

راوی

راوی کوید که جون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و در بام رفت و
جون فرو نکریست ان کوکبه را مشاهده کرد پنداشت که امام حسین است کفت یا ابن رسول الله
باز کرد و فتنه مینکیز که یزید علیه اللعنه این شهر را بتو نکذارد برو بمنزل دیکر نزول کن تا فردا
بنکریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پیغمبرست
صلی الله علیه و سلم آخر مسلم ابن عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این عبید الله زیاد است
و پسر زیاد نیز طیلسان از سر شوم خود بر انداخته سخن میکفت مردم او را بشناختند و پراکنده
از دار الاماره باز کشتند نعمان بفرمود تا در بکشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیکر روز
بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید و منشور ایالت خود بر ایشان خواند
و مردم را وعدهای خوب داد و امیدوار کردانید و بروز دیکر مجمعی ساخت و درین روز
قاعده تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما جون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت
خوفی عظیم در دل وی مستولی شد بشب از سرای مختار بیرون آمد و بخانه هانی عروه رفت
و کفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه بتو آوردم تا مرا حمایت

کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرمود و حجرهٔ در حرم خود برای وی مرتب داشت
و گفت بسعادت درای و بسلامت قرار گیر **بیت** رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست • و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه
پیش وی آمدند و مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین از ایشان میستاند و با ایشان عهد در میان
می آورد که ببیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان غلاظ
موکد میگردانیدند تا زیادت از بیست هزار مردم به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و در روایت
اینست که نام هژده هزار کس در جریدهٔ بیعت مسطور شده بود **بیت**
دلیران گردافگن شیرگیر • خروشنده با جوشن و تیغ و تیر • اما پسر زیاد در طلب مسلم بود
و چندانچه سعی میبرد پی بمنزل وی نمیبرد آخر بحیله که او را روی داد در عقب آن کار رفت
و حیلهٔ آن بود که غلامی داشت معقل نام و بروایتی نام او روزبه بود آن روزبه بخواند و
سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعهٔ علی اختلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نمای
و بگو که یکی از دوستان حسین بن علی منم و مبلغ زر از برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا

پیش

پیش او برید تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب بخرد و سلاح
و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این تجمل کنی و منزل مسلم بیابی مرا خبر کن تا ترا
آزاد گردانم معقل آن زر را در حوزهٔ تصرف آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد آمد
و در تفکر افتاد که چگونه در ان امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که جامها سفید پاک
پوشیده بود و بسیاری نماز میگزارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد
با خود گفت که شیعه جامهٔ سفید میپوشند و در نماز اکثار میکنند غالب آنست که این شخص
ازان طایفه باشد **م** آنرا که نشان عشق مولاست • بر چهرهٔ او چو نور پیداست •
پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد انگاه نزدیک او رفته و سلام گفته
بسخن درآمد و گفت **جعلتُ فداک** جان من فدا و نثار تو باد من مردی ام از اهل شام
و خدای تعالی بر من منت نهاده بمحبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل
من افگنده و سه هزار درم مقرر کرده ام که بدان دولتمندی دهم که درین شهر آمده بدعوت
امام حسین که فرزند پیغمبرست اشتغال مینماید اگر مرا بدو راه نمایی تا این مال را تسلیم نمایم

غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب
سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در بشرهٔ تو دیدم و بخاطرم
رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت فرمود که ظن تو خطا نیست
من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است بیا بخدای عهد و پیمان کن که این سر
را پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل لعنة الله علیه و علی صاحبه سوگند
مغلظ خورد که سر سری که بمن بسپاری در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو
و فردا بمنزل من آی تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم و خانهٔ خود مرو را نشان
داد روز دیگر معقل بخانهٔ وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم بن عقیل برده صورت
حال تقریر کرده معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درهم نزدیک وی نهاد مسلم فرمود که
مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را فاش
نکنم و از مکر و حیله و غدر و خداع دور باشم پس بیعت کرده از آن روز تا شب در سرای هانی بود و بر کلی
احوال سید اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاد آمده از جمیع حالات او را صاحب

وقوف گردانید روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از یشان پرسید
که هانی عروه کجاست که چند روزست که او را نمی بینم گفتند مدتی شد که او بیمارست ابن زیاد گفت
میشنوم که درین روزها بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند آیا او را چه چیز مانعست که بسلام ما
نمی آید و ما مشتاق دیدار اویم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما آریم
پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک
کوشک رسید گفت ای یاران خوفی ازین مرد در دل من پیدا شد محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه
در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از وساوس نفسانی و هواجس شیطانیست و هانی بتقدیر
ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز گفت
هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده گفت واقعهٔ ازین عظیمتر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را
بوثاق خود راه داده خلق انبوه را به بیعت حسین درآورده و تصور تو چنانست که من از
کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد معقل را طلبیده با هانی گفت که این شخص
میشناسی هانی نظر کرد معقل را دید دانست که جاسوس مکار بوده است نه مخلص و دوستدار

ازین جهت انفعال و خجالت در ناصیهٔ او پیدا شد گفت ای امیر بخدای سوگند که من مسلم را
خود نطلبیده ام و در احداث فتنه سعی ننموده ام اما او در شبی ناخوانده بخانهٔ من آمد و زینهار
خواست مرا حیا مانع شد که او را نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از
منزل خود عذر خواهم پسر زیاد علیه اللعنه گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز این نکنم و در آیین شریعت و طریق مروت چگونه جایز باشد
که زینهاری را بدست خصم دهم و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را بر طرف نهم بیت
صفت عاشق صادق بتحقیق آنست ∙ که گرش سر برود از سر پیمان نرود ∙ هرچند پسر
زیاد و ندیمان وی درین باب با هانی سخن گفتند بجایی نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند
اما اسما بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را باشارهٔ تو آوردیم و تو
در اول سخنان نیکو میگفتی و چون پیش تو آمد با وی خواری کردی و محبوس ساختی و وعید
قتل میدهی این چه کردار ناصوابست که از تو صادر میگردد پسر زیاد در غضب شد و بفرمود
تا اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم

انا لله وانا الیه راجعون پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست
میداری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد ویکهای پسر زیاد تو
امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیابی از من چه میطلبی گفت من مسلم را جستم در
خانهٔ تو یافتم اکنون بخدای که او را از پهلوی تو بیرون کشم یا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا
تازیانه و عقابین آوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و نه ساله بود و بصحبت
رسول خدای صلی الله علیه و سلم رسیده بود و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده او را بر
عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی جواب داد که بخدای که هر عقوبتی از آن
بدتر باشد با من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بدو نشان ندهم
تو ندانستهٔ که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم نهاده
ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم و جانهای خود بر سم نثار بر طبق نهاده بیت
ما برسوایی علم روزی که می افراشتیم ∙ بر سر کوی غم او ماتم خود داشتیم ∙
پسر زیاد بفرمود تا او را پانصد تازیانه زدند و هانی بیهوش شد ندما درخواست کردند که

این بزرگوار از اصحاب سید مختار است بفرمای تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد منع نمود
تا او را اکر فتند و فی الحال برحمت حق پیوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار برده کردن
زدند و تنش بر دار کرده و سرش پیش ابن زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید عرق غضبیش
در حرکت آمده مرد و پسر خود را بخانهٔ قاضی شریح فرستاد و ملازمان را بفرمود تا ندا کردند که ای
دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار کس مسلح مکمل جمع شدند و مسلم
سوار شده و این جماعت در رکاب دولت روان کشته روی بقصر امارت نهادند
پسر زیاد با طایفهٔ از اشراف کوفه که در مجلس او بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریانی که
داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود کرد اکرد قصر در آمده بین الفریقین جنک
و جدال دست داد و نزدیک بدان رسید که قصر را بکیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا
روسا کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شمر ذی الجوشن و شیث بن ربعی
ببام کوشک بر امده اهل کوفه را تخویف کردند کثیر کفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر
شام دم بدم میرسد و امیر سوکند میخورد که اکر همچنین بر محاربهٔ خود ثابت باشید روزی که

دست یابم بی کناه را بجای کنه کار بکیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان
بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنودند خوفی
عظیم و هراسی بزرک بر دل ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بی وفایی پیش
آوردند و از خدا و رسول او شرم نداشتند و عهد و پیمان را نا کرده و انواع سوکندان را
ناخورده انکاشتند و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها بکذاشتند هنوز آفتاب غروب
نکرده بود که همه برفتند و بمسلم سی کس و بروایتی ده کس مانده بودند پس مسلم بازکشت
و برای ادای نماز بمسجد در آمد و چون نماز کزارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز
رفته بودند مسلم حیران بماند و کفت این جه حالست که من مشاهده میکنم و این جه
صورتست که معاینه می بینم دوستان را جه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بی
وفایی در راه غدر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از روش راستی بهزار مرحله
دورند و از سلوک منهج راستی و وفا بهمه رو ملول و نفور ∴ نظم
اندر اول خود نمایی میکنند ∘ اندر آخر بی وفایی میکنند ∘ جون جنین جلدند در بیکانکی

پس چرا آن آشنایی میکند • پس مسلم سوار شده بدان نیت که از کوفه بیرون رود
ناگاه سعید بن احنف ابن قیس بوی رسید و گفت ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه
بیرون میروم تا در جایی استقامت کنم باشد که جمعی از شیعیان من بمن پیوندند سعید بن
احنف گفت زینهار زینهار که همهٔ دروازها را فرو گرفته اند و راه داران بر سر راهها
نشسته ترا میطلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجایی برم که در پناه
گیرند پس دست مسلم را گرفت و برد تا سرای محمد بن کثیر و آواز داد که اینک مسلم بن
عقیل آورده‌ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم را ببوسید و گفت
این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که روی بمنزل من نمود

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت • هزار جان گرامی فدای سر قدمت •
فکند سرو قدت بر من از کرم سایه • مباد از سر من دور سایهٔ کرمت •

پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزل نیکو نشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانهٔ داشت
و ویرا آنجا پنهان کرد و بواسطهٔ غمازان این خبر به پسر زیاد رسید که مسلم در خانهٔ محمد

کثیر است ابن زیاد پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را
در خانهٔ وی بجویند و اگر یابند بدار الاماره حاضر سازند خالد بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را
فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده نزد پدر فرستاد و هرچند در ان خانه طلبیدند از
مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ
بروی زد که ای پسر زیاد من ترا نمیشناسم پدر ترا بستم با بوسفیان بستند ترا چه زهرهٔ آنست
که با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشهٔ شهر کوفه آواز کوس حربی و
نالهٔ نای رزین برآمد و آنجنان قوم و قبیلهٔ محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسرش
را گرفته قرب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغاء عام با ایشان یار شد پسر زیاد تنگ
رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال مردم آن
که مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ برداشتند و محمد کثیر
را اجازه شد که بیرون آید و پسر را بجا بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را
بازگردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم تجسس شب سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده ورقا

ابن غارب وجمعی از مهتران پیش وی آمدند وگفتند ای بزرگوار دین فردا پسر ترا از کوشک
بیرون آر تا مسلم را بر داریم واز کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگرویم ولشکر عظیم جمع کرده بملازمت
امام حسین رویم وباتفاق وی بکر جد وجهد بحرب دشمنان برمیان بندیم برین اتفاق کردند
قضا را اول بامداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده به پسر زیاد پیوست واو بدان
لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید وملازمان خود را فرمود تا همه سلاح بستند ومحمد کثیر روی بدار
الاماره نهاد وقوم او با غوغای عام قریب سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر
بیامد روی بوی کرد که بگو جان خود را دوست میداری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که
ای ابن زیاد باز بسر این حدیث رفتی جان مسلم خدا نگاه دارد وجان من یک با سی چهل
هزار شمشیرست که حوالی ترا فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند خورد بجان یزید علیه اللعنه که اگر مسلم را
بدست ما ندهی بگویم تا سرت از تن جدا کنند محمد کثیر گفت یا ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی
از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد ودواتی پیش وی نهاده بود برداشت وبیفکند بر پیشانی
محمد کثیر آمد وبشکست ابن کثیر تیغ برکشید وقصد ابن زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند در و

آویخته

آویختند وتیغ از دست او بیرون کردند وخون از پیشانی وی میچکید نگاه کرد معقل جاسوس
لعنة الله علیه وعلی صاحبه که بحیله ومکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود وتیغی حمایل کرده
دست بزد وآن تیغ را برکشید وبرمیان آن ناکس غدار زد وچون خیار ترش بدو نیم کرد
ابن زیاد از سر تخت برخاست ودر خانه گریخت وغلامانرا گفت اینکس را بکشید غلامان و
ملازمان قصد کشتن وی کردند واو تیغ میزد تا ده کس بینداخت آخر کار پایش بشادروان
بیامد بیفتاد وغلامان از گرد وی در آمدند واو را شهید کردند رحمة الله علیه پسر محمد کثیر که آنجا ن
دید با شمشیر کشیده غران وغریوان روی بدر کوشک نهاد وهرکس که پیش می آمد فی الحال بعرصه
عدم میفرستاد القصه بپای مردی وشجاعت دست بردی نمود که هر که از دوست ودشمن
میدید آفرین میکرد
تا جهان رسم دست برد نهاد • دست بردی چنین ندارد یاد
وتا بدر قصر رسید بیست سردار از پای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب او در آمده
نیزه بر پشت او زد که سر سنان از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان از پای در افتاد و
ودیعت جان بقابض ارواح داد رحمة الله علیه خروش ز درون قصر برآمد ولشکری که

در درون بودند بیرون آمده قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان پیش حملهٔ آنها باز آمده درهم آویختند

چو دریای هیجا درآمد بجوش ۰ ز مردان جنگی برآمد خروش ۰ ز خون دلیران و گرد سپاه

زمین گشته سرخ و هوا شد سیاه ۰ قوم کوفه دلیروار میکوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره

می‌آمدند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پسر اوست سر هر دو را از تنه جدا کرده

درمیان ایشان افکنند تا دل شکسته ترک کارزار گیرند پس آن هر دو سر را در معرکه افکندند

کوفیان چون آن سرها بدیدند در رمیدند و چون شب درآمد از ایشان دیاری نمانده بود پس

مختار دید که کار از دست رفت برگشت و با قومی از بنی اعمام خود راه قبیلهٔ سعد پیش گرفت

و سلیمان بن صرد خزاعی نیز بمحلهٔ یزید رفت و ورقا بن عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی داد

که دران محله شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود

بغایت ملول و محزون شده بشب از خانهٔ ایشان بیرون آمد و سوار شده راه دروازه

میطلبید که بیرون رود ناگاه درمیان طلایهٔ پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند

و سپهسالار ایشان حکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدید نزدیکی او و پرسید که تو کیستی گفت

من مردیم عرب از قبیلهٔ فزاره میخواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این

نه راه تست مسلم بازگشت و چون بدار الربیع رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد

ایستاده است از ان طرف برگشت چون بکناسه رسید حازم شامی را با دو هزار مرد آنجا

بدید دلیروار بگذشت و روی بانبار در رود کران نهاد و دران محل صبح دمیده بود و هوا روشن

شده حارس کناسه مسلم را دید بمرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغ

قیمتی حمایل کرده آثار شجاعت و سطوت از و ظاهر و امارات جرات و شوکت از سیمای

او لایح و با هر سواری همچو برق و باد میراند که باد از رفتن او باز میماند ۰ بیت

چو دیگ آتش پیدا دجوشان ۰ ز باد فتنه چون دریا خروشان ۰ حارس را در دل آمد که

این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بدر سرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت

ای میر من مسلم را دیدم بیار در دو کران میرفت و روی ببازار بصره نهاده بود نعمان

با سواری پنجاه بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمعی سوار را دید که از

عقب او می‌آیند فی الحال از اسب فرود آمد و بانگ بر اسب زد اسب بر شارع بازار

روان شد و مسلم روی بمحله نهاد و گمان میبرد که از آن جا راه بیرون میرود و کوچه خود پیش
بسته بود مسلم بدان کوچه درون رفت مسجد ویرانی دید دران مسجد آمد و در گوشهٔ بنشست
اما نعمان پی اسپ بر گرفت و میرفت تا بمحله حلاجان اسب را باز یافت و از سوار هیچ
اثر پیدا نبود حاجب خیره فرو ماند و اسب را گرفته باز گشت و پیش ابن زیاد آمد صورت حال
نمود ابن زیاد بفرمود تا دروازه ها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا
پسران مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانم مردم در تکاپو افتادند و قدم در راه جستجو
نهادند او دران مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و
نمیدانست که بکجا رود با خود میگفت ای دریغ که میان دشمنان گرفتارم و از ملازمان حسین
بر کنارم نه محرمی که با او زمانی غم دل بگزارم نه همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان
آرم نه پیکی دارم که نامهٔ سوزناک دردآمیز من بحسین رساند نه یاری که پیغام غم فزای
محنت انگیز من ببارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض گرداند **نظم**

نه قاصدی که پیامی ببر یار برد ٭ نه محرمی که سلامی بدان دیار برد ٭ فتاده ایم بشهر غریب و یاری نیست
که قصهٔ ز غریبی بشهر یار برد ٭ مسلم سرگشته و حیران دران محله میرفت ناگاه بدر سرای

رسید دید پیرزنی نشسته و تسبیح در دست میگردانید و کلمهٔ از اذکار الهی بزبان میراند
نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربتی آب دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی
قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه بطوع و رغبت جواب داد
که چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزهٔ آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب خورد و همانجا نشست
که کوفته بود و دیگر اندیشه میکرد که ناگاه در دست کسی گرفتار شود اما مسلم چون بنشست
پیرزن گفت شهریست پر آشوب بر خیز و بوثاقی که پیش ازین می بودهٔ باز رو که نشستن تو
درین وقت موجب تهمت من میشود مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خانهٔ شرف
و عزت و غربت زده و از دیار و یار خود دور افتاده نه منزلی دارم و نه جایی و نه بقعه و نه سرایی

در کوی بلا ساخته دارم وطنی   در منزل درد خسته جانی و تنی
هر چند بکار خویش در می‌نگرم   محنت زدهٔ نیست بعالم چو منی

اگر مرا در خانهٔ خود جایی دهی امید چنانست که حق سبحانه
و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه گفت تو چه نام داری و از کدام قبیله مسلم

گفت از محنت زدگان ستم دیده و از غریبان جفا کشیده چه میپرسی طوعه مبالغه از حد گذرانید
و مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم پسر عم حسین علی کوفیان بمن بی وفایی کردند
و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته جان خود را بسلامت بیرون بردند و حالا درین محل افتاده ام
و دل بر هلاک خود نهاده و باین همه یکزمان از حال حسین غافل نیستم و ندانم که حال او باین مردمان
بکجا انجامد طوعه چون دانست که این مسلم ابن عقیلست در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را
در خانه درآورده منزل پاکیزه برای وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات هرچه داشت
حاضر گردانید و با بهجت نامتناهی وظایف شکر آلهی بر مشاهدهٔ لقاء وی بتقدیم میرسانید و بزبان
نیاز مضمون این مقال ادا می نمود **نظم** که فرشتهٔ رحمت درآمد از در ما
که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما ٭ مقررست که فراش قدسیان امشب ٭ چراغ خور فروزد ز شمع منظر ما
مسلم طعامی بنوشید و نمازها گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاده اما چون پاره
از شب بگذشت پسر آن پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که در آنخانه درون میرفت و بیرون
می آمد و میگریست و میخندید گفت ای مادر ترا امشب حال عجیبست و در آنخانه تردد بسیار میکنی

خیر است مادر گفت آری خیر است تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا بدین قضیه
اطلاع می باید داد گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که این راز با کس نگویی پسر سوگند خورد
و قبول کرد که این سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم بن عقیلست که پناه بما آورده او را
درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای می آرم و بدان از خداوند
تعالی ثواب جزیل طمع دارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خواب
آشفته دید بیدار شد و از هجران امام حسین و اهالی و اولاد خود یاد فرموده بگریه درآمد و از
دیده در باب گریه بر کار و بار و محنت روزگار خود مدد میطلبید **نظم**
بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گرییم ٭ چو شمع از محنت شبها تار خویشتن گرییم
ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه ٭ همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گرییم
اما چون روز شد پسر پیرزن روی بدر خانهٔ پسر زیاد نهاد و دید که ابن زیاد با حصین بن نمیل
میگفت که گرد محلات کوفه برای من منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم را نزد من آرد
ده هزار درم باو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من باجابت اقتران یابد و اگر

کسی پنهان سازد و در خانهٔ او بیابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند
چون پسر پیرزن وعدهٔ درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث
بگفت ابن اشعث نزدیک ابن زیاد رفته تمامی حال باز نمود ابن زیاد شده عمر بن حریث مخزومی
را گفت سیصد مرد از سرهنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او آن سرای را میدانند تا بروند
و مسلم را گرفته بیارد محمد اشعث سوار شد و با آن سپاه روی بسرای طوعه نهادند و یکبار
در و بام او را گرفتند اما مسلم نماز بامداد گزارده بود و بجای نماز نشسته که آواز سم اسپان
بگوش او رسید دانست که بطلب وی آمدند برخاست و سلاح برخود راست کرد و شمشیر
کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بر آن
قوم حمله کرد و دران حمله چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی بمحمد اشعث پیغام
داد که ترا با سیصد کس فرستادم که یک شخص را گرفته بیاری این چه عجز و ضعفست که تو
داری اگرچه مرد دلیرست آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور
آنست که در اگرفتن جلاجی یا جولاهه فرستاده واللّه که مرا بجنگ شیر ژیان و ببر دمان روان

خوش دل

کرده این دلاوریست که بحسام انتقام خون مبارزان برخاک هلاک میریزد و صفدریست که
بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران برمی آمیزد ○ چو برجوشد از خشم چون تند میغ
در آب آتش انگیزد از برق تیغ ○ پسر زیاد شوم خبر فرستاد که او را امان داده بنزدیک من
رسان که جز با مان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با بن اشعث
رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و دست از شمشیر باز دار و بنزد
من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا بامان شما احتیاج نیست چه قول شما را اعتماد
نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید ○ ندیدم من از هیچ کوفی وفا ○ ز کوفی نیاید بغیر از جفا ○
این بگفت و بار دیگر بریشان حمله برد و چند کس دیگر را مقتول و مجروح ساخت لشکریان
درماندند و بعضی پیاده شده بر بامها برآمدند و سنگ بر جانب مسلم انداختن گرفتند و تن
نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده باش
که در دفع اعدا کوشیده و شربت هلاک نوشیده و خلعت شهادت پوشیدن دولتست
جاویدی و سعادت ابدی سرمدی بیت چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست

بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده آن سخن میشنودند و
هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه
پرآب ساخته بدست وی داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز
پرآب کرده بدو داد دگر باره پرخون گشت آن را نیز بریخت بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای
مبارکش فرو ریخت در قدح و مسلم قدح از دست بنهاد و گفت آب خوردن من با قیامت
افتاد پس یکی از عقب وی درآمد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بروی درافتاد مردمان از
اطراف و جوانب درآمده او را گرفتند و پیش پسر زیاد بردند و دران محل او در کوشک امارت
بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را درآوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر ما سلام نکنی
گفت زیرا که درین سلام نه سلامتی دنیا می بینم و نه سلامتی عقبی مشاهده میکنم اما چون مسلم را
درآوردند پسر زیاد مدتی سر در پیش انداخته بود آنگاه سر برآورد و گفت چرا بر امام زمان
برآمدی و این فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان من حسین است و من بفرمان او بشهر کوفه
آمدم و آنچه کردم دران رضاء حق جستم اما اهل شقاوه نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا بن المرجانه

خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند • ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی
مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید **بیت** خون جگرم ز دیده بر رخ پالود •
رخساره جبین برم بخوناب آلود • پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا بن رسول الله خبر
داری که به بیعت چه میرود و من در راه حق از اینها باک ندارم **نظم**

گر سنگ آید بمن چو باران ای دل • دست من و آستین جانان ای دل • یا کوی بسر برم ز میدان ای دل •
یا در سر کار دل کنم جان ای دل • باز سنگی بیفکندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و خون بمحاسن
شریفش فرو دوید دامن پاکش آلوده بخون گشت و این معنی بر زبان حال او جاری شد **نظم**

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست ❁ پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست •
شد تنم فرسوده ریز سنگ جور کوفیان ❁ کشته عشقم من و این سنگها خاک منست •

پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار سرای بکر بن حمران باز نهاد و او از سرای
بیرون آمده شمشیر حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان
ساعت تیغ بر بکیر راند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورد و میگفت

یقین که بکشتن من امر خواهی کرد پیش ازان صورت کسی را بفرمای که از قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم بگویم پس بازنگریست عمر بن سعد را دید ایستاده گفت ای پسر سعد بنا بر قرب و قرابت که مرا با توهست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیتها مرا قبول کنی وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسب من نعمان حاجب دارد از وی بستانی و سلاحی که در بر دارم آنرا برداری و سلاح مرا با اسب من بفروشی و وام مرا ادا کنی عمر بن سعد قبول کرد پسر زیاد گفت اسب و سلاح تو ازان تست و هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس بفرمود که وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند فرستاد تن مرا از پسر زیاد درخواهی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی پسر زیاد علیه اللعنه گفت ترا چون بکشند سر ترا با تن تو میکند کو بکشند پس گفت وصیت سیم آنست که بامام حسین علیه السلام نامه نویسی و در انجا ذکر کنی که کوفیان بیوفایی کردند و پسر عمت کشته شد زنهار که بکوفه نیایی و بقول این مردم فریب نخوری پسر زیاد گفت اگر امام حسین قصد نکند ما نیز قصد نکنیم و اگر متعرض در خلافت گردد خاموش نباشیم و روایتی آنست که گفت

اگر حسین ما را نطلبد ما او را نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم عقیل گذشته که گفتن و شنیدن آن موجب ملالست القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش از تن جدا کند پسر بکیر بن حمران گفت یا امیر این کار منست که امروز پدر مرا کشته پس دست مسلم گرفته او را ببالای بام کوشک برآورد و مسلم چندانکه میرفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستاد و میگفت اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق بار خدایا حکم کن میان ما و قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم و ایشان ما را دروغ گوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورده گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبر داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه اش بفارسی اینست

ای صبا از روی یاری • سوی حرم خدا گذر کن •
شهزاده حسین را چو بینی • بنشین و حدیث مختصر کن •
سر بد که ز کوفیان بدیدی • فرزند رسول را خبر کن •
بر کوی که مسلم ستم کش • شد کشته تو چاره دگر کن •
مغرور مشو بقول کوفی • و ز فتنه شامیان حذر کن •

پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیدهٔ محنت دیدهٔ خود را بدیدار
مبارکت روشن سازم خود عمر امان نداد و وعدهٔ دیدار بقیامت افتاد نظم
جان دادم و سودای لقای تو در دلم • رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم • نور الائمه خوارزمی در مقتل
خود آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظارهٔ
وی میکردند روی بدیشان کرد و بیتی چند ادا فرمود که ترجمهٔ آن اینست نظم
ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنند • باری تن مرا بسوی خاکدان برید • هر کاروان که جانب مکه روان شود
پیراهن مرا سوی آن کاروان برید • گوید کز برای خدا بهر یادگار • نزد حسین جامهٔ پرخون نشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید • آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید • چون طفلکان من خبر من طلب کنند
از من تحیتی سوی آن طفلکان برید • و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برآورد و گفت
خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگاه کلمه بگفت و مترصد قتل بایستاد پس
بکیر حمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند
او را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد گفت یا امیر مردی را دیدم مهیب که در برابر آمد و انگشت

خود را بدندان میگزید و لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان
ترسیدم که همهٔ عمر از هیچ چیز چنان نترسیدم ابن زیاد علیه اللعنه تبسم کرد گفت چون بخلاف
عادت خود کاری خواستی دهشت بر تو استیلا یافته خیالی بنظر تو درآمد دیگری را فرستادند
چون ببالای بام رسید صورت مصطفی بچشم وی درآمد که آنجا ایستاده است زهره
اش بترقید و بمرد و مردی شامی بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر
او را بقتل رسانید و سرش نزدیک پسر زیاد آورد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت
فغان از عالم بالا برآمد • خروش از عرصهٔ غبرا برآمد • غبار از ساحت آفاق برخاست •
ببام قبهٔ خضرا برآمد • بسا دمهای آتش بار کز غم • بجای موج از دریا برآمد •
از آن زاری که روح مرتضی کرد • غریو از مرقد زهرا برآمد • ز بهر ماتم آل محمد •
ز روح انبیا غوغا برآمد • آنگه پسر زیاد علیه اللعنه بفرمود تا تن مسلم و جسد هانی را
از بازار قصابان از دار درآویختند و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از
کماهی احوال که روی نموده اعلام کرد یزید علیه اللعنه نامهٔ او را مطالعه کرده فرمود

تا آن سرها را بدروازهٔ دمشق بیاویختند وجواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو
بنزدیک من پسندیدهٔ وعوض وبدل زادی وهرچه از تو صدور یافته مرضی ومستحسن
است وچنان میشنوم که حسین ابن علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راهها
را مضبوط کردانی وهرکرا از وی صدور فسادی متصورست بقتل رسانی والسلام
جون این نامه به پسر زیاد رسید خوشدل وخرم شد اما راوی کوید که بعضی از غمازان
پسر زیاد را کفتند که مسلم عقیل را دو پسر درین شهر هست وپنهانند جون صد هزار نکار
نه ماه شعاع روی ایشان دارد ونه سنبل تاب کیسوی ایشان می آرد **بیت**
رویی جکونه رویی رویی جو آفتابی • مویی جکونه مویی هر حلقه پیچ وتابی • ابن زیاد
فرمود که منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانهٔ هرکس پنهان باشند وبیاورد و بمن
نسپارد وهرا معلوم کردد بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند وآنکس را بخواری تمام بکشند
وآن جوانان بخانهٔ شریح قاضی بودند که مسلم در روز جنک ایشانرا بدانجا فرستاده بودند
و در محافظت ومراقبت ایشان داد مبالغه کرده بعد از قتل مسلم جون این منادی

برآمد شریح ایشانرا پیش خود طلبید وجون جشمش برایشان افتاد بی اختیار نعره زد وکریستن
آغاز کرد وآن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند جون کریهٔ شریح قاضی دیدند بکی در
دل ایشان آمد وکفتند ایها القاضی ترا جه شد که جون ما را دیدی فریاد آغاز کردی وبدین
سوز کریه میکنی وآتش حسرة در دل غریبان میزنی قاضی جندانجه خواست این راز را
مخفی دارد طاقت آن نداشت ∴ ناله را هرجند میخواهم که پنهان برکشم •
سینه میکوید که من تنک آمدم فریاد کن قاضی را خروش در کرفت وکریه از سر کرفت
وکفت ای مخدوم زادکان **نظم** بنیاد دین ز سنک حوادث خراب شد •
دلها بدرد وداغ جدایی کباب شد ∴ مهر شرف برابر ستم کشت مختفی •
بحر کرم بصدمت دوران سراب شد • بدانید که خلعت شادی دینی مطرز بطراز غربت
وشربت سور بی اعتبارش آلوده بزهر ماتم مشرب هر تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی وکلستان
هر عشرتی پیوسته بخارزار هر عسرتی **بیت** هیج روشن دلی درین عالم •
روز شادی ندید بی شب غم • اکنون پدر بزرکوار شما که اختر سپهر معالی بود از

اوج اقبال بحر زیارتحال انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال شهادت جانب ریاض
سعادت پرواز فرمود **بیت** روحش بهشت رحمت پروردگار یافت
در روضه بهشت بخوبی قرار یافت حق سبحانه و تعالی شما را صبر جمیل و جزای
جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخن استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند و بعد از
مدتی که باخود آمدند جامها پاره کرده عمامها از سر برداشتند و گیسوهای مشکین پریشان
ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبر دلسوز و این چه سخن غم اندوز است
چه حالتست همانا بخواب می بینم که قصر دولت و دین را خراب می بینم
بدرد دل ز لب شرع ناله می شنوم ز سوز جان جگر و دین کباب می بینم و ناله و
خروش برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کس عبید الله
زیاد شما را میطلبند و منادی بر منادی بر میکشند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر
ما را خبر دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من درین
شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بر

جان

جان شما و خود میترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بدروازهٔ مدینه رساند
ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یک را
پنجاه دینار زر در میان بست و پسر خود را گفت که امروز شنوده ام که بیرون دروازهٔ
عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بیکی از کاروانیان که
سیماء صلاح و خیر در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برساند در شب تار ایشان را پیش
گرفت و از دروازهٔ عراقین بیرون برد قضارا کاروان همان زمان کوچ کرده بودند
و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت ای جوانان اینک قافله مینماید زود بروید تا بدیشان
رسید ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری راه برفتند
سیاهی کاروان از نظر غایب شد و سراسیمه گشته راه گم کردند ناگاه عسسی چند
که گرد شهر میگشتند بدیشان باز خوردند دانستند که فرزندان مسلم بن عقیل اند فی الحال
گرفته بربستند و امیر عسسان دشمن خاندان بود ایشان را در همان شب پیش پسر زیاد
بردند ابن زیاد فرمود که ایشان را بزندان برند و هم در زمان نامه نوشت به یزید که پسران

مسلم عقیل را که دو طفلند در سن هفت هشت سالکی بعد از قتل پدر ایشان کرفتم و در
زندان محبوس ساختم و مترصد فرمانم تا چه حکم صادر کردد یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت
فرستم والسلام و نامه بیکی داد و بدمشق فرستاد اما راوی کوید که زندان بان مردی بود نیک
اعتقاد و دوستدار اهل بیت نام او مشکور چون آن دو شاه را بزندان آوردند و بوی پ[illegible]
و دانست که ایشان چه کسانند در دست و پای ایشان افتاد و بمنزل نیکو بنشاند طعامی
حاضر کردند تا وال فرمودند و همه روز کمر خدمت بربسته بود و در مقام ملازمت ایستاده
تا شب در آمد غوغاء مردمان فرو نشست ایشانرا از زندان فرو آورده بسر راه قادسیه
رسانید و انگشترین خود بدیشان داد و کفت این راه امنست بروید تا بقادسیه رسید
آنجا برادر مرا طلب کنید و این خاتم بدو نشانی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را
دعا کفتند و روی براه نهادند و چون حکم لا راد لقضائه کرده تقدیر را بسر انکشت تدبیر
نمیتوان کشاد و بفحواء لا معقب لحکمه مقتضاء قضا را بچاره کری تبدیل و تغییر نمیتوان داد
قضا تلخی و شیرینی ای پسر رفتست • اکر ترش نشینی قضا چه غم دارد • و حق سبحانه

جنان مقدر و مقرر بود که آن دو یتیم غریب هر چند زود تر بپدر مظلوم و مهموم خود برسند
لاجرم بار دیکر باز راه کم کردند و آن شب تا روز میکردیدند و چون روز روشن شد نکاه
کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرکتر با خوردتر کفت ای برادر ما هنوز بر در شهریم
مبادا که جمعی بما رسند و بار دیکر بقید ایشان کرفتار کردیم پس بنکریستند بدست چپ
ایشان خرماستانی بود روی بدانجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده
و میان تهی شده بمیان آن درخت در آمده قرار کرفتند و چون وقت نماز پیشین در آمد
کنیزکی حبشی می آمد آفتابه در دست چون بلب آن چشمه رسید نکاه کرد و عکس صورت
آن دو جوان در چشمه ملاحظه نمود حیران بماند **بیت** دل صورت زیبای تو در آب روان دید
بیخود شد و فریاد برآورد که مای • کنیزک بالا نکریست چه دید •• **نظم**

دو کل از کلشن دولت دمیده •• دو سرو از باغ خوبی سر کشیده •
ز دیدهٔ چشمهٔ باران کشوده •• دو ماه از برج آبی رخ نموده •
یکی مانند مهر از دل ربایی •• یکی چون آب خضر از جان فزایی

گل رخسارشان زیر کلاله • شده از گریه خونین چو لاله • لب آن گشته خشک از آتش غم •
رخ این مانده تر از اشک ماتم • چون کنیزک را نظر بر جمال باکمال آن دو اختر فرخنده فال اوج
عزت و اقبال افتاد بتماشای آن دو آفتاب اوج هدایت و رشاد افتاد آفتابه از دست
بنهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در زیر این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو
کودک یتیمیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم درد محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده
راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت که پدر شما که بوده ایشان که نام پدر
شنودند آب حسرت از دیده گشودند بیت خدا را ای رفیق از منزل جانان بده یادم •
که من در وادی هجران ز حال خود بفریادم • کنیزک گفت گمان برم که شما پسران مسلم عقیلید
ایشان فریاد برکشیدند که ای جاریه آیا تو بیگانهٔ یا آشنا دوست وفاداری یا دشمن
پرجفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندانم و بی بی دارم که او نیز لاف محبت شما میزند
و جان خود را نثار اهل بیت میکند شما بیایید با من تا نزدیک وی رویم مترسید و غم مخورید
که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک برسید

بخانه

بخانه درون آمد و بی بی را بشارت داد که اینک پسران مسلم عقیل را آورده ام •
باغ را باد صبا بس خبر رنگین داد • مژدهٔ آمدن یاسمن و نسرین داد • بی بی مقنعه از سر
برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه
پیش پسران مسلم عقیل باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری
فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان در بر گرفته بوسه بر روی ایشان میداد و چون
مادر مهربان نوحه میکرد که ای غریبان مادر ای بیکسان مظلوم وای بیچارگان محروم وای بر
کسانی که شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینهٔ اهل بیت رسالت علم افراختند
انگاه ایشان را بخانه در آورد و طعامی حاضر کرد و کنیزک را گفت این راز زنهار پنهان دار
و شوهرم را از این قضیه آگاه مساز • کو در حرم اهل وفا محرم نیست • راوی قصه گوید
که چون مشکور زندان بان برای طلب رضاء خداوندی آن مظلومان دردمند از
زندان رها کرد علی الصباح این خبر را به پسر زیاد رسانیدند مشکور را طلبید و گفت
با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برضاء خدا آزاد کردم و خانهٔ دین خود را بدین

بدین عمل ستوده وکردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت ازمن نترسیدی گفت هر که
از خدا بترسد از دیگری نترسد گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت ای ستمکار نابکار
پدر بزرگوار ایشانرا بستم کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک نارسیدهٔ بی گناه را
که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان مبتلا ساختی من برای روح سید کونین و
صدر ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایشانرا از بند رهایی دادم و بدینکه کردم امیدواری
شفاعت آن سرور دارم و تو از ان دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت همین
لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد ٭ من در ره او کجا بجان درمانم ٭
جان چیست که بهر او فدا نتوانم ٭ یک جان چه بود هزار جان بایستی ٭ تا جمله بیکبار برو افشانم ٭
پسر زیاد جلاد را بفرمود که او را بر عقابین کش و اول پانصد تازیانه اش بزن انگه سرش
از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورده تازیانهٔ اول که بزد مشکور گفت که بسم الله الرحمن الرحیم
چون دوم بزد گفت خدایا صبر ده چون سیم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم تازیانه
بزد گفت مرا برای محبت فرزندان رسول تو میکشند چون پنجم تازیانه گفت الهی مرا

برسول و اهل بیت رسان انگاه خاموش و آهی نکرد تا پانصد تازیانه اش بزدند پس چشم باز کرد
و گفت یک شربت آبم دهید پسر زیاد گفت آبش مدهید و گردنش بزنید عمرو بن حارث برخاست
و او را شفاعت کرده با خانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده بگشاد
و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد بیت
جانش مقیم روضهٔ دار السرور باد ٭ گلشن سرای مرقد او پر ز نور باد ٭ اما راوی
گوید چون آن مؤمنهٔ صادقه هر دو کودک را بسرای در آورد خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب
کرد و فرشهای پاک بگسترد و چون شب در آمد ایشانرا بخوابانید و دلنوازی مینمود
تا در خواب رفتند پس از ان خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی شد شوهرش
از در در آمد کوفته و نالان زن گفت کجا بودی درین روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح
بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی ندا میکرد که مشکور زندان بان پسران مسلم عقیل را
از زندان آزاد کرده است هر کس ایشانرا یا خبر ایشانرا بیارد امیر او را اسب و جامه
دهد و از مال دنیا توانگر گرداند مردمان روی بجست و جوی ایشان آوردند من هم در طلب

ایشان ایستاده بودم ودر حوالی و نواحی شهر گردیدم وجد وجهد مینمودم آخر اسپم هلاک شد
ومقدار راه پیاده برفتم واز مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدا بترس ترا با فرزندان
رسول چکار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب وخلعت ودرم ودینار
بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم نزد وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد
که آن یتیمان را بگیرد وبدست دشمن بسپارد واز برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد
گفت ای زن ترا با این سخنان چکار است طعامی اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوان
بیاورد وآن پیر بی سعادت بخورد وبروی جامه خواب چون بیهوشان بیفتاد درخواب
شد وتردد بسیار کرده بود وماند وکوفته شده بود اما چون از شب پاره بگذشت آن
برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد وبرادر کهتر را که نامش ابرهیم بود گفت
ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی
ومرتضی وفاطمهٔ زهرا وحسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بر ما افتاد وما از دور ایستاده بودیم حضرت روی بپدر ما کرد که ای مسلم چگونه

دلت داد که آن دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست وما را
دید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می آیند وفردا نزدیک من خواهند بود برادر خوردتر که
این سخن بشنید گفت ای برادر بخدای که من هم همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست
در گردن یکدیگر کرده میگریستند وروی بروی هم مینهادند ومیگفتند واویلاه واسلماه
وامصیبتاه از آواز گریستن وخروش وفغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن
آن زن بود بیدار شد وزن را آواز داد که این خروش چیست ودرین خانه کیست زن
عاجز وفرو ماند حارث گفت برخیز وچراغ روشن کن زن چنان بیخود شده بود که بدان
کار قیام نمیتوانست نمود آخر حارث خود برخاست وچراغ روشن کرد وبدان خانه
در آمد دو کودک را دید دست بگردن هم در آورده واابتاه میگفتند حارث پرسید که
شما چه کسانید ایشان تصور کردند که او از دوستانست گفتند ما پسران مسلم عقیلیم حارث
گفت واعجباه ع یار در خانه وما گرد جهان میگردیم • من امروز در طلب شما تمام
تا حدی که اسب خود را در تاختن هلاک ساختم وشما خود در منزل من ساکن ومطمئن بوده اید

ایشان سخن بشنیدند خاموش شده سر به پیش انداختند وان بی رحم سنگین دل هر یکی را
طبانچه بر رخسار نازنین زد و بگیسوهای ایشان که حبل المتین همسایگان عروة الوثقی دین
بود ایشانرا بهم باز بست و بیرون آمده در خانه را مقفل ساخت آن زن در دست
و پای وی افتاده بوسه بر دست و پای وی میداد و زاری میکرد و میگفت نظم

بیداد مکن برین یتیمان • لطفی بنمای چون کریمان • اینها بفراق مبتلایند •
در شهر غریب و بی نوایند • بگذر ز سر جفای ایشان • بر هیز کن از دعای ایشان •
نفرین یتیم محنت آلود • آتش بجهان در افکند زود •

حارث بانگ بر زن زد که
این سخن بگذر و زبان درکش و الا سر جای که بینی از خود بینی زن بیچاره خاموش
شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن شد آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ
و سپر برداشت با آن دو کودک روی بلب آب فرات نهاد زن سرپای برهنه از پی میدوید
و زاری و درخواست مینمود و چون نزدیک شد آن مرد تیغ کشیده روی بوی نهاد و
آن زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز زن از پی بدویدی بدین

منوال میدوید تا لب آب فرات رسیدند حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر
وی شیر خورده بود غلام از عقب خواجه آمد چون بدانجا رسید حارث شمشیر برهنه
بدست وی داد که برو این کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه
کسی را دل دهد که این کودک بی گناه بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو
و هر چه ترا میگویم چنان کن ع بنده را با این و با آن کار نیست • غلام گفت
مرا یارای قتل ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
شرم میدارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر
سر ایشان بر نداری من سر ترا بر دارم غلام گفت پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا
بشمشیر تو هلاک کنم حارث مرد نبرد بود دست بزد و موی سر غلام را بگرفت غلام نیز
دست فراز کرد و ریش او را گرفته پیش کشید چنانچه حارث بروی در افتاد غلام
که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد غلام تیغ خود را
از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد کرد و شمشیر بزد

ودست راست غلام رابیفکند غلام بدست جب کریبان اورا بکرفت وخودرا بدو
بازچسپانیده نکذاشت که دیکر زخم بدو زند و مرد و باهم درآویخته بودند زن وپسر وی
دررسیدند پسر پیش دوید که پدر میان غلام کرفته اورا بازپس کشید وکفت ای پدر شرم
شرم نداری این غلام مرا برادرست وباهم شیر خورده ایم و مادرمرا بجای فرزندست
ازوی چه میخواهی حارث جواب نداد وتیغ کشیده رو بغلام آورد وضربتی بروی زد که
هلاک شد پسرش کفت سبحان الله من هرکز از تو سخت دل تر ندیده ام وجفاکارتر نشنیده ام
جفاکاران بسی هستند اما • بدین تندی جفاکاری ندیدست • ندارد پیشه جز آزار دلها
چنین شوخی دل آزاری که دیدست • حارث کفت ای پسر سخن کوتاه کن بکیر این تیغ
وبرو سرو کودک را سر ببر پسر کفت لا والله هرکز این کار نکنم وترا هم نکذارم که مرتکب
این امر شوی وزنش نیز زاری میکرد که مکن وخون این بیکناهان درکردن مکیر
ایشانرا زنده پیش پیرزن یادبرتا مقصودی که داری محصل کرد وکفت اکر اهل کوفه
هواداران این مردم اند اکر من ایشانرا بشهر درون برم امکان دارد که غوغا کنند

وایشانرا از من بستانند ورنج من ضایع کردد پس خود تیغ برکشید وآهنک شاهزادکان
کرد وایشان میکریستند ومیکفتند ای پیر بغریبی ویتیمی ما رحم کن وبر بیکسی ودرماندکی ما
ببخشای ه سنک را دل خون شود از نالهای زار ما • این دل پولاد تو بکذره ستمکاری کرنیست
حارث کوش بسخن ایشان نکرده پیش دوید تا یکی را از ایشان بکیرد وهلاک کند زن
درآویخت که ای ناخدای ترس مکن واز جزای روز قیامت براندیش حارث در
درغضب شد وشمشیر بزد وزن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورده
وحارث میخواهد که زخم دیکر بروی زند فی الحال برجست ودست پدر بکرفت وکفت
ای پدر با خود آی وآتش غضب بآب حلم فرونشان حارث تیغ حواله پسر کرد ویک
ضربت اورا نیز بکشت اما چون زن پسر خود را کشته دید غریو از نهاد او برآمد بواسطه
زخمی که خورده بود قوت برخاستن نداشت همی فریاد برمیکشید وهیچ جا نمیرسید بیت
جایی رسید ناله که از آسمان کذشت • با او بهیچ جا نرسید این فغانها • پس نزدیک
کودکان آمد کفت ای مرد مارا زنده نزدیک پیرزن یادبرتا او هرچه خواهد درباره ما

بجای آرد گفت شمارا داعیه آنست که من شما را بشهر در آورم و غوغاء عام شما را از
من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن رسد گفتند اگر مراد تو مالست گیسوان
ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان آن ناکس رحمیت جاهلیت افتاده گفت
من البته شما را بکشتم گفتند بر کودکی و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند
بگذار وضو سازیم و دو رکعت نماز بگزاریم گفت والله که بگذارم گفتند این چه عداوت
است که می ورزی و این چه بغضست که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی
بفریاد ما میرسد و نه یاری بمدد کاری نفس برارد ه یک هم نفسی نیست بعالم ما را
فریاد رسی نیست درین غم ما را • پس حارث قصد سر کدام میکرد دیگری میگفت
اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگتر
را که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابرهیم بود
برجست و سر برادر خود را بگرفت و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او می لیسید
و میگفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث سر برادر را بغضب از وی بستانند

وسر او نیز جدا کرده تنه اش را به آب افکند دران محل خروش از زمین و زمان برآمد
و فغان در مناظر آسمان افتاد افسوس ازان دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول
نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسارهٔ آن دو گل بوستان بار
که بخار جان حادثهٔ جان گداز خراشیده گشتند نظم دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی • دریغا که تا گل نو شکفته • فرو ریخت از تند باد خزانی
اما چون حارث جفاکار سرهای آن دو شاهزادهٔ نامدار از تنه جدا کرده در توبره نهاده
و از قربوس زین در آویخته روی بخانهٔ پسر زیاد نهاد نیم چاشتی رسید و هنوز دیوان
مظالم قایم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد
ابن زیاد پرسید که در توبره چه چیزست گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن جدا
کردم و بطمع عنایت و رعایت تحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را
شسته در طشتی نهادند و پیش وی آوردند تا ببیند که سرها، چه کسانست اما چون
بشستند و پیش آوردند نگاه کرد رویها دید چون قرص ماه و گیسوها مشاهده کرد

جون مشک سیاه گفت این سرها کیانست گفت ازان پسران مسلم عقیل ابن زیاد
رابی اختیار آب از دیده روان شد وحضار مجلس نیز بگریستند پسر زیاد پرسید که
ایشانرا از کجا یافتی گفت ای امیر دی همه روز در طلب ایشان بودم واسب خودرا
هلاک کردم وایشان خود درخانهٔ من بودند من خبر یافتم ایشان بربستم وبلب آب
فرات بردم وهرجند زاری کردند برایشان رحم نکردم القصه ایشانرا بکشتم وتن ایشانرا
درفرات انداخته سر ایشانرا اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی
واز عقوبت حق سبحانه وتعالی نه اندیشیدی وترا بر رخسارهٔ دلاویز وگیسوها عنبر
آمیز رحم نیامد ومن بیزید نوشته ام که ایشانرا گرفته ام اگر خواهی زنده بفرستم اگر حکم کند
که ایشانرا زنده پیش من آر جگونه کنم آخر جرا ایشانرا زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم
که عوام شهر غوغا کرده ایشانرا از من بستانند وطمعی که بامیر داشتم حاصل نشود گفت
جرا ایشانرا جایی مضبوط نساختی وخبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی وایشانرا
پنهان نزد خود آوردمی آن شقی لعین خاموش شد پسر زیاد روی بندیمان کرد ودرمیان

ایشان

ایشان شخصی بود مقاتل نام واز دل وجان دوستدار خاندان بود وپسر زیاد عقیدهٔ
اورا میدانست اما تجاهل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی قابل بود اورا پیش طلبید وگفت
این شخص را بگیر وبلب آب فرات برو همانجا که این دو طفل را شهید کرده است
بهر زاری وخواری که خواهی ورا بقتل رسان واین سرها را نیز ببر وهمانجا که تنهای ایشان
در آب افگنده است اینهارا بیفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او بگرفت
وبیرون آورد وبامحرمان خود گفت بخدای که اگر عبدالله زیاد تمامی پادشاهی خود بمن
ارزانی داشتی مرا جنین خوش نیامدی که کشتن این مرد بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد
تا دستهای حارث بازپس بستند وسرش برهنه کرده بمیان بازار کوفه براوردند وآن
سرهارا بمردمان مینمودند غریو از مردمان برمی آمد وبران شخص لعنت میکردند وخاک
وخاشاک برسر وروی وی میریختند برین منوال مقاتل اورا می آورد تا بموضعی که مقتل
ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده وجوانی جون سرو آزاد کشته شده
وغلامی همه اعضای وی پاره پاره کرده وآن زن نوحه میکرد بر فرزندان مسلم وبر

پسر نوجوان نازنین خود و میگفت. **بیت** ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد
در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا • مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجهٔ این بدبخت بودم
و ازین کار او را منع مینمودم و پسر و غلام با من درین کار متفق بودند آخر الامر پسر
و غلام را بکشت و مرا زخم زد و بحمد الله که نفرین آن طفلان بی گناه در وی رسید پس روی
بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیی پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که
عمدا از تو صادر شد از دست بدادی ع نه دین داری درین صورت نه دنیی •
پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانهٔ خود پنهان شوم و ده هزار دینار
نقد بتو دهم مقاتل گفت اگر مال همهٔ عالم از آن تو باشد و بمن دهی دست از تو باز ندارم
و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب
عظیم طمع دارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم
افتاد فریاد بر آورد و بسیار بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته
از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را نیز در آب انداخت راوی گوید که امتی که

اهل

اهل بیت رسول را صلی الله علیه وسلم را باشد آن تنها از آب بر آمدند و سرهای بر
تنهٔ خود چسپیدند و دست در گردن یکدیگر در آورده بآب فرو رفتند آنگاه مقاتل
غلامان را فرمود تا اول دستهای او را بریدند آنگاه پایهایش را پس هر دو گوشش
قطع کردند و سر و چشم بر کردند و شکمش بشکافته اعضاء بریده وی را در آن نهادند
و بر جوی بسته بآب فرات انداختند زمانی بر آمد آن آب بموج در آمد و او را بکنار
انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند آب او را قبول نمیکند جایی بکندند
و او را در آن افکندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی را زمین بلرزید و او را
بر روی افکند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز این نجس قبول نمیکند
پس بدان خرماستان رفتند و هیزم خشک شده از خرماستان آوردند و آتش برافروخته
وی را در آن انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد بر دادند پس دو جنازه حاضر کردند
و پسر پیر زن و غلامش را بر آن خوابانیده بدر شهر بردند و آنجا که باب بنی خزیرات
با جامهٔ پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت به پنهانی ماتم شاهزادگان بداشتند

دریغ و درد که آن هردو نوجوان رفتند • بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند
چو عندلیب سزد گر کنیم ناله زار • کنونکه یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت بنود شان درخور • بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب نهم در رسیدن حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سایر شهدا

حقا که شرح این حکایت مشتمل بر شکایت بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی برغم و غصه بمثابه ایست که بوسیله صورت در بیان تحریر در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهار رست و نه زبان قلم را قوت گفتار

نظم

همی ترسم که اندر وقت تقریر • زبان از آتشم بچد بسوزد • وگر تحریر خواهم آن زمان هم • قلم بشکافد و کاغذ بسوزد

نه سامع را قوت شنیدن اخبار استعلا نوای این حکایت است و نه قایل را استطاعت بیان استیلا شداید این روایت • نظم

فریاد که یارای سخن نیست زبان را • بربست غم و غصه ره نطق و بیان را • اعلام

صورتی

صورتی که یضیق صدری نتیجه اوست و اخبار از واقعه که و لا ینطلق لسانی خاصیت او بر وجه بر منصه تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد • نظم

ز دست گریه کتابت نمیتوانم کرد • که مینویسم و مغسول میشود فی الحال • ز آه و ناله حکایت نمیتوانم کرد • که صد گره بزبان می فتد بوقت مقال • آری شهادت حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه نه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازان صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت بر دل زهرا و مرتضی نهاده و در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت حبیب رب العالمین را از شهادت حسین خبر داده بود اول در روزی که متولد شده بود و جبرئیل تهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه ازان در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی آنجناب بود که از ام الفضل بنت الحارث روایت کنند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله خواب مهیب دیدم و از هول و هراس آن ادام ازدل

من دفته است و صورت واقعه را تقریر کردم آنحضرت تبسم کنان فرمود یا ام الفضل نیکو
خوابی دیدهٔ فاطمهٔ من حامله است به پسری و آن پسر پاره ایست از من چون آن متولد شود
ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد او را بام الفضل سپردند
و برضاع او مشرف شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه وسلم بخانهٔ من درآمد
و ز مقدم او کلبهٔ من خلد برین شد پس گفت مرا بیار جگر گوشهٔ مرا من حسین بر کنار
پیغمبر نهادم حسین اراقه کرد قطرهٔ از آن بر جامهٔ آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر
حلق وی میمالید و بوسه بر روی او میداد بعد از اراقه من او را بعنف از حضرت رسول
خدای بستدم چنانچه حسین بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مهلا یا ام الفضل مهلاً
آهسته باش یا ام الفضل که این قطره به آب پاک گردد و این رنج که بدل جگر گوشهٔ
من رسید بچه چیز برخیزد جبرئیل فرمود که یا سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که
حلق تشنهٔ او را بخنجر آبدار بریده باشند و جبه نازنین او را غرقهٔ خون ساخته حال چگونه
خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله و سلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت

اندوه

اندوهگین گشت پس هر که درین مصیبت اندوهناک شد مقرر است که با حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم موافقت آنحضرت گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام بجهت
موافقت آنحضرت همه در واقعهٔ حسین مغموم و محزون گشتند نظم

آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست • کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست • هان ای خلیل آتش نمرود دیده
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست • رنگین چراست پیرهن یوسف نبی • و ز دست غصه جبهٔ عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین • چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست • اینها غم از برای دل مصطفی خورند
آن خود چه حیرتیست که در جان مصطفاست • کز مرتضی بگرید ازین غصه در خور است • ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر فلک • بر هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست • و این حکایت ام الفضل
در کتاب الاول فی مناقب الرسول از کمال الدین ابن طلحه منقولست و در شواهد ام
الحارث نقل کرده والله اعلم بالصواب سیم خبر شهادت حسین در سه سالگی واقعست
و این حکایت را امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی از یاران رسول صلی الله علیه وسلم
که او را دحیة الکلبی گفتندی جوان زیبا روی نیکو خوی بود و بعضی اوقات او بتجارت

میکذشت و هرکاه بنزدیک آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی وآن حضرت او را کرامی داشتی
وهر باری که بیامدی دست تهی نبودی بلکه بجهت حسین وحسن میوها که در آن زمان بودی
بیاوردی وشاهزادکان چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هردو برادر بمسجد
یا بحجرهٔ آنحضرت تشریف فرمودندی و دلیروار برکنار وی نشستندی ودست بکریبان
واستین او در آوردندی اما جبرئیل علیه السلام کاه کاه بصورت دحیه که جمال بکمال
داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمدی روزی جبرئیل بصورت دحیه با پیغمبر صلوات
الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود که حسن وحسین در آمدند وجبرئیل را بصورت
دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است کستاخانه در آمدند وبر کنار وی نشستند
ودست در استین وی میکردند وبکریبان وی در می آوردند روی مبارک آنحضرت
برافروخت واز جبرئیل شرم داشت وخواست که ایشانرا دور کند جبرئیل کفت که ای سید
ایشانرا هیچ مکو پیغمبر فرمود که چون هیچ نکویم ایشانرا که ترا امید اند وحرمت تو بجای نمی آرند
وترا دحیه می پندارند از ان کستاخی مینمایند جبرئیل کفت ای سرور عالمیان بسیار بود

که فاطمه تهجد کزارده بوده ودر خواب رفته وایشان در کهواره بیدار شده اند
وخواسته اند که بکریند از حضرت آفریدکار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل تعجیل برو
وکهوارهٔ ایشانرا بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من کهوارهٔ
ایشان بسیار شبها بجنبانیده ام وصدای ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی وحسین وحسن
بکوش ایشان رسانیده ای سید من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندکی دستاس
کشیدن در خواب بوده وچون من دستاس کش وکهواره جنبان ایشانم
اکر در کنار من آیند عجب نیست اما درین حیرانم که در کریبان واستین من چه میجویند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ایشان ترا دحیه پنداشتند وهرکاه که دحیه اینجا آمدی
برای ایشان میوهٔ یا تبرک دیکر در کریبان وآستین خود داشتی ایشان از تو تبرکی ومیوهٔ
میجویند جبرئیل دست بیازید به بهشت ویک خوشه انکور واناری از اشجار بهشت بار
کرد وپیش ایشان نهاد وچون خواستند که تناول فرمایند سایل در مسجد در آمد که ای اهل
بیت مرا از انچه میخورید بدهید سید تخصیص از ان انکور که مدتیست در آرزوی آنم حضرت پیغمبر

صلی الله علیه وسلم خواست که از آن انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت
گرفت وگفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد و این بر
وی حرامست اما چون ابلیس بدانست که او را بشناختند ناامید بازگشت پس
شاهزادگان میوه مینوشیدند و پیغمبر در ایشان مینگریست جبرئیل گفت ای سید این
دو میوهٔ باغ ترا و این دو چشم و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشانید یکی را بزهر قهر
مقتول خواهند گردانید و دیگری را بر تیغ بی دریغ بخواهند گذرانید و مصیبت ایشان
ترا سبب زیادتی شفاعتست ابن حسام فرماید • بروز حشر ببینی بدست پیغمبر
کلید گنج شفاعت بخونبها حسین • و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت
اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و بایشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که این میوه را پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید
و از هر یکی چیزی باقی گذارید چنان کردند روز دیگر که بسر آن رفتند درست شده بود
و بجای اول باز رفته پس هر گاه که از آن چیزی بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی

روز دیگر که بسر آن رفتندی درست شده بودی و بجای اول باز رفته پس هر گاه که از آن
چیزی بخوردندی قدری باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی تا چون فاطمهٔ زهرا از
دنیی رحلت کرد آن انار گم یافتند و چون امیر شهید کردند به نیز ناپیدا شد اما سیب
با حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را
ببوییدی تشنگی او کمتر شدی و چون امام حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد
اما بوی سیب از تربت مقدسهٔ وی میشنیدند از امام زین العابدین روایتست که
هر آن مؤمن مخلص که در موسم امام حسین را زیارة کند بوی آن سیب از تربت وی
شنود و بوی تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عنبر خوشتر است

سلامٌ علی الترب الذی ضمّ جسمه • اگر بر مرقد جنت پناهش بگذری یابی •
شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر • هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا
فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور • چهارم خبر شهادت او در چار سالگی
وقوع یافته و چنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حسین بر گردن

آن سرور بود و سید عالم صلوات الله وسلامه علیه بوسه بر روی و حلق او میداد و بر لب
او بر سینهٔ با سکینهٔ بی کینهٔ خود باز مینهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این نوباوهٔ
باغ نبوت را و این باکورهٔ حدیقهٔ ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا
اکبادنا راوی گوید که تعویذی بر رشتهٔ وابسته در گردن حسین بود و اثر رشته بر
گردن نازنینش مانده خطی پدید آمد جبرئیل در ان خط مینگریست و سر میجنبانید سید انبیا
صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای برادر بسیار در اثر آن رشته می نگری جبرئیل
گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا بر اثر آن رشته گردنش
خون آلود گردد و جانها اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم غمزده و محنت فرسوده شود

ملک را جان درین ماتم بسوزد • فلک را هم جگر زین غم بسوزد • بدان سان آتشی گردد فروزان
که از یک شعله اش عالم بسوزد •

پنجم اعلام از واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازله شاه
شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند که صباح عیدی بود که شاه زادگان حجرهٔ سید
عالمیان در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز عیدست و بزرگ زادگان عرب

می بینیم جامها نو پوشیده و در تزیین لباسها رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو
نیست روی بجناب تو که تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده
ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نمیخواهیم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم تامل فرمود
جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان نیز لایق
نمینمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود در الحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل
آمد و دو حلهٔ سفید دوخته که مناسب قد و قامت ایشان بود از حلل بهشت بیاورد
و گفت ای سید ملول مباش و این لباس در فرزندان عزیز خویش بپوش حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامهایی که خیاط قدرت
فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسانید

نظم

خلعت غیب که خیاط کرامت آراست • بر قد و قامت و اقبال شما آمد راست •

اما چون حسن و حسین آن خلعت را سفید دیدند دیگر باره بزبان ناز گفتند
ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامها رنگین دارند ما را نیز هوای لباس ملوّنست

حضرت رسول متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر عاطر جمع دارید که استاد
کارخانهٔ صبغة الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگی که خواهند
بنوازد بفرمایید تا طشت و آب دستان بیاورند حضرت بفرمود تا طشت و ابریق
آب بیاورند جبرئیل گفت یا رسول الله من آب برین جامها میریزم و تو دست مبارک
در اثنا میمالی تا هر رنگی که مطلوب باشد بظهور رسد آنحضرت یک حله را در طشت نهاد
و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پس جبرئیل علیه السلام روی بجانب حسن آورده فرمود
که ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز آنحضرت دست در یک
حله مالید بقدرة لونی چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورد و بحسن داد تا در پوشید
و دیگر حله را در طشت نهاد روی بحسین کرد و او دران وقت پنج ساله بود گفت ای
جان جد تو کدام رنگ داری گفت برنگ سرخ فی الحال باثر دست خواجهٔ انبیا آن حله
برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین آنرا در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهدهٔ این حال
گریان شد اما شاهزادگان شاد شدند و جامها پوشیده روی بحجرهٔ مادر نهادند

و سید عالم صلی الله علیه و سلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شادمان
گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصهٔ بهشت و قصرهایی که بنام حسن و حسین
ساخته بودند بخاطر نداری که کوشک حسن از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت
سرخ اینجا نیز اختیار هر یک ازیشان رنگی مؤید آن حالست و البته حسن را زهر دهند
و در آخر رنگ مبارکش از اثر آن سموم سبز شود و حسین را شهید کنند و رخسارهٔ
دلفریبش از خون وی سرخ گردد بیت سبزه رخ بر خاک مالد از غم زهر حسین
لاله گون گردد شفق از خجلت خون حسین • و در شواهد از عایشه رضی الله عنه
نقل میکنند که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین
ابن علی درآمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر منست و او را بر کنار خود
بنشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا
که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا در کدامین زمین خواهند
کشت پس جبرئیل اشاره بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک مقتل وی است و بخون او رنگین
خواهد شد **نظم** خاک را گز خون آن شهزاده رنگین کرده اند
جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود
انچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان
این حکایت غم اندوز بدین وجه نقل کرده اند که در مبداء حال که مسلم عقیل بکوفه رسید
و اشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ بیعت تمهید دادند و بیجده یا بیست هزار
مرد جرار کارگزار نامدار سر ارادت بر خط و سواد ادبی و متابعت نهادند او
کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض رسانید و
استدعاء قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغهٔ تمام ادا کرد
همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
چون این مکتوب بحسین رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد و روی بتهیهٔ اسباب
سفر آورد و دوستان و هواداران او را این صورت موافق نمود اما هر چند

آن

آنجناب را از رفتن منع فرموده مدعاء خویش را باقامت دلایل و براهین مؤکد
ساختند مفید نیفتاد و آخر عبدالله عباس بخدمتش بشتافت و گفت یا ابن عم میشنوم
که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو
و مفارقت حرم خدای اختیار مکن که پدرت ترک حرمین فرموده توجه بعراق فرمود
دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده وجهات اورا
غارت نموده زخم برو زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که
سخن ایشان وثوق را نشاید و از ایشان وفا و عهد و پیمان نیاید **بیت**
وفا مجوی ز ایشان و گر نمی شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش حسین
فرمود که این قصه با نها نسبتی ندارد چه مسلم بن عقیل بمن نامه نوشته و از بیعت
بیست هزار را خبر داده و مردم کوفه حکایت بسیار نوشته اند و التماس نموده که
متوجه آنجانب شوم شاید که کار حق مشیت یافته مهم باطل درهم شکنند و حالا بر من حجت
لازم شده اگر نروم عندالله چه جواب گویم ابن عباس فرمود که هنوز والی یزید در شهرها است

وآن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر آواره و اخراج
کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب شدن صوابست و اگر چنین نکنند ترا
سرانه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که ازیشان واقعه صورت نصرت بظهور نیاید
و شما بی کس و بی فریادرس بمانید حسین فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب
باز دهم ابن عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه از مصحف فال کشاد این آیة
برامد که كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم يوم القيمة حسین فرمود که صدق الله
وصدق رسول الله بسخن جد بزرگوار خود که در خواب شنیدم و کلام پروردگار
خود که بفال کشودم هر دو مؤید شهادت منند و مرا ازان چاره نیست
دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن   روز دیگر ابن عباس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله
چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق تصمیم داده ام و دل بر قضای ربانی و حکم سبحانی
نهاده • آنچه مراد حق بود هست رضای تمام • عبدالله عباس گفت ای حسین
اگر البته میل سفر داری توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصه فسیح است

وحصون

و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام شیعه پذیر تواند و دیگر دوستدار و هوا
خواه اهل بیت دران نواحی بیشمار ست و چون دران ولایت قرار گیری داعیان
خود را باطراف و اکناف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند
و لشکر در هم بندد آنگاه ترا هرچه مدعا باشد بدان قیام نمایی حسین فرمود که ای پسر عم
کمال شفقت ترا درباره خود میدانم و خلوص نصیحت ترا بنسبت خود میشناسم اما عزیمت
بسوی کوفه مصمم گشته است و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست
که بظهور خواهد آمد و من نمیدانم که مرا چه واقعه پیش است و از جد و پدر خود شنوده ام
و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر میفرمود اوتيت علم المنايا والبلايا اکنون آن کتاب
پیش ماست و مبلغ آمال و آجال اهل بیت را میدانیم دیگر درین باب مبالغه منمای
و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای که بجایی نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم و زمام
من در دست دیگریست   نظم   بارها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود میپویم • من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست ❊

که از آن دست که می پروردم می رویم • عبد الله عباس گفت اگر البته این عزیمت
بامضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندانرا همراه مبر
حسین فرمود که ایشانرا کجا بگذارم و بکه بسپارم اَوْلا آنکه با من باشند ابن عباس
گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود که در رکاب تو باشم اما قاید قضا عنان عزیمت مرا
بجانب مدینه میکشد و شاید که چون در کوفه قرار گیری من بملازمت توانم رسید و
نمیدانم که بار مفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم
چشید • تو میروی و من خسته باز میمانم • در آتش بی تو بجانم عجب همی مانم •
تو با دپای عزیمت چو باد میرانی • من آب دیده گلگون چو آب میرانم • پس امیر المومنین
حسین برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برای پسران و طفلان
محملها ترتیب داد و در روز هشتم ذی الحجه که قضا را مسلم بن عقیل در همان روز بقتل رسیده
بود از مکه بیرون آمده بودند روی براه نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص
و محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست و قول

ایشانرا وفایی و وفا ایشانرا بقایی نیست حسین جواب داد از الزام حجت ایشان
اندیشه مندم و اینجا از بیم اعادی در گریزم بدین جهت بار سفر می بندم که کمندی از غیب
در افگنده اند و من گرفتار آن کمندم بیت چکنم من چکنم من که گرفتار کمندم
که از این سوی برندم که از آن سوی کشندم • اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را
دید که از جانب عراق می آمد چون فرزدق را دیده بر جمال جهان آرای حسین افتاد فی
الحال از مرکب پیاده شد و در دوید و ران و رکاب حسین ببوسید حسین گفت ای
فرزدق از کوفه می آیی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی
گفت که دلها ایشان با تست که راه حق تو دارند اما شمشیرها ایشان با بنی امیه است
که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست میگویی پس فرزدق را وداع کرده بجانب
حرم روان شد و چون حسین به بطن الرمه رسید مکتوبی به قیس بن مسهر داد
و او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما
بخلافت من و تشوق و آرزومندی شما بقدوم من شما را خدا جزاء خیر دهاد و سعی شما

در حق من ضایع نگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت ومن عنقریب
از عقب مکتوب خواهم رسید والسلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون
بقادسیه رسید حصین بن نمیر باجمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت وسبب آن بود
که چون حسین از مکه بیرون آمده جمعی از اعادی نامها به پسر زیاد نوشته اورا از عزیمت شاهزاده
اخبار کردند و پسر زیاد تمام سر راهها را بمردان کاری و دلیران کارزاری سپرده بود
وحصین و ملازمان ایشان ازین معنی آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین
اورا گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود تا اورا از بالای
قصر بزیر انداختند و هلاک شد و نور الایمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و
عنقریب آن نقل سمت تحریر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید بشر بن غالب
را دید که می آمد پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری گفت یا ابن رسول الله نشنوده که
الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی و از آنجا درگذشت و بمنزل زرود رسید از یک
جانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده اند پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر ابن القیس

البلخی

البلخی او در آن وقت از مکه می آمد حج گزارده بود و از مناسک فارغ گشته بکوفه
میرفت امام حسین اورا طلبید زهیر در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت
فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زهیر هیچ سر آن
داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی و بشمشیر آبدار آتش افساد
اهل فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمایی و دری
از خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشایی زجان بگذر که تا بجانان پیی
روی زهیر از شادی برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله
سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست * سریست انکه سزاوار تاج عزت نیست
به پیش اهل نظر کم بود ز پروانه * دلی که سوخته آتش محبت نیست
مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب این سعادت میبودم ع
منت خدایرا که رسیدم بکام خویش * پس از نزد حسین بیرون آمده بفرمود
تا خیمه او را برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خویش

گفت که از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من مرافقت و موافقت نماید
و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار فرماید
اغلب یاران زهیر ازوی اعراض نموده روی بکوفه نهادند انگاه زن خودرا
طلبیده گفت ای یار غمخوار و ای همدم وفادار من بخدمت حسین میروم تا جان
سپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن قولی آنست که زن را طلاق داد
و او را همراه برادر بکوفه فرستاد و در روایت دیگر چنانست که زن گفت ای مرد
مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم
که ملازم دختران فاطمه زهرا باشم پس هردو باتفاق کمر خدمتکاری اولاد رسول
برمیان بسته و طریق هواداری حفاد بتول اختیار فرموده اجر از سعادت سرمدی اندوختند
این کار دولتست کنون تا کرا رسد • پس از انجا برفتند تا بسوق رسیدند شخصی
از کوفه می آمد حسین تنها نشسته بود او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار
آن شخص گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را

بکشتند

بکشتند و تنها ایشان بر دار کشیده سرهای ایشان را بدمشق فرستادند حسین این
خبر بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و غیر از حسین کسی بر آن خبر
وقوف نیافت راوی گوید که مسلم دختری داشت پانزده ساله و حسین او را بنواختی
و مصاحب دختران حسین بود و درین منزل فرود آمده بودند آن دختر بعادت خود
پیش حسین آمد شاهزاده او را نوازش کرد و مراعاتی فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده
بود بسیار در روی او مینگریست و دست مبارک بر سر و روی وی میکشید دختر را
شکی در دل پدید آمد و بفراست چیزی معلوم کرد و گفت یابن رسول الله امروز با من ملاطفتی
مینمایی و رعایتی میفرمایی که فراخور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده است حسین را تحمل نماند
بگریه درامد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو
باشد و دختران من همه خواهر تو و پسران من برادر تو دختر فریاد برکشید و مضمون این
سخن رجزی که عادت عرب بود ادا کرد ~ ای کاشکی نخست زمادر نزادمی
تا این زمان زدست پدر افتادمی ~ ای کاشکی شناختمی خوابگاه او

تا سر چو خاک در قدم او نهادمی • ای کاشکی بگریه شدی راست کار من • تا جویها ز چشمهٔ چشم گشادمی •
چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم عقیل بران حال مطلع شدند ناله و فغان
درآمده عمامها از سر برداشتند و از زاری و بیقراری دقیقهٔ فرو نگذاشتند و هر یک
از ایشان بسوز تمام میگفتند بیت من خود از درد دل بفریادم •
حال مسلم چه میدهی یادم • امام حسین از مصیبت مسلم بسیاری متاثر شده بود
و از دغدغهٔ معامله او بیحد متفکر گشته بسبب زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ کوفیان
آب از فوارهٔ دیدهٔ مبارک شاه زاده روان شد و زبان حالش بدین گفتار
در ترنم آمد • بدل درد عجب دارم نمیدانم که چون گریم • دلا خون شو که تا بر حال خود یکلحظه خون گریم •
تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی یاری • گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم •
آورده‌اند که بعضی از رفقا امام حسین را سوگند دادند که بر خود و بر اهل بیت خود
رحم کن و از سر رفتن کوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه بر این
وجه روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددکاری نیست اما فرزندان و کسان عقیل که

همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگانی بچه کار آید باز نمیگردیم یا
انتقام خود میکشیم یا از آن شربت که مسلم چشیده ما نیز چشیم حسین نیز فرمود که لا خیر
فی العیش بعد هولاء پس از این ما در زندگانی هیچ لذت نباشد بیت
زندگی بهر دیدن یارست • یار چون نیست زندگی عارست • و از آن منزل چون کوچ
کردند بذباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید و مکتوبی که وی بشاهزاده نوشته بود رسانید
مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشانست غدر و بیوفایی نموده مسلم را تنها
گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد حسین را از مکتوب
عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجهٔ شهادت رسیده و چون این خبر در اردوی شاهزاده
شیوعی یافت و مردم را بران اطلاع حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند
مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده
بقصر بنی المقاتل رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بر زمین برده و شمشیری از آن
از آن آویخته و اسپی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند

عبدالله ابن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران
دوران بقوت و شوکت سرآمده اکفا و اقران • در اهنک چون شیر غران بود
که جنک شمشیر بران بود • امام حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیلهٔ او
بود بطلب وی فرستاد حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبدالله گفت ای
حجاج حسین مرا چرا میطلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب
عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادة حلاوة آن کردد و عبدالله گفت من از
میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده ام که مبادا که حسین بدان دیار رسد و کشته
شود و من در میان کشندکان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت
دنیا از خاندان نبوت برکشته به پسر زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم باقی کزیده
و من نه طاقت حرب ایشان دارم و نه بموافقت ایشان سرهمت فرو می آرم
حجاج بازکشته صورت حال بر وجه عرض رسانید حسین خود برخاست و به
وثاق وی قدم رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل و ما یکون من هذا القبیل

بجای

بجای آورده آنحضرت را بجای نکو بنشاند و خود در خدمت ایشان بایستاد حسین فرمود که
معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و
هوادار توییم ما مول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب شوی تا ما بشرایط جان
سپاری قیام نماییم و اکنون میشنوم که روی از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت و
غوایت شتافته اند و تو میدانی یا عبیدالله که هر چه کنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب
خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم و اگر اجابت کنی فردای
قیامت شکر تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه و سلم بکویم عبدالله جواب داد که در این یقین
معلومست که هر که متابعت تو نماید در آخرة بهرهٔ او را از مثوبات کامل و نصیب او
وافر شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصر و معاون
نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن که تو مغلوب خواهی شد لشکر یزید بسیارست
و من یک تنم پیداست که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این دیان من که ملحقه نام
اوست قبول فرمای و بخدای سوکند که این اسپیست که از عقب هر جا نوری که تاخته ام

بدور رسیده ام و هرکه ازپی من تاخته کرد مرا ندیده و این شمشیر من هم سیفی صارم است
و از میان مبارزان عرب کم کسی را سلاحی چنین باشد توقع میدارم که بقبول این تحفهٔ محقر
منت بر جان من نهی • پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد • شاهزاده برخاست و کفت
من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه از تو توقع معاونت و مظاهرت داشتم
تو قبول نکردی مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی کوید
که بعد از واقعهٔ آنجناب عبد الله جعفی بر تقصیر خویش تاسفها خورد و دران باب ابیات
درد آمیز کفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطورست و در مبداء تالیف
این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد ابیات عربی نکردد مکر انچه ذکر آن ضرورت بود
چه استماع ان در اثناء اخبار پارسی زبان را سبب توضع ضمیر باشد باثبات ابیات
جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن شعر اینست **نظم** زهی حسرت که چون شاه شهیدان
مرا کفتی قدم در نه بیاری • چرا همراه آنحضرت نرفتم • نه ورزیدم طریق حق کزاری
اکر در کربلا میکشتم آنروز • شهید راه او در دوستداری • بسی بودی بفردای قیامت

مرا از لطف او امیدواری • کنون او رفت و من از روی تقصیر • بماندم در مقام شرمساری
بصد زاری همی دم میکشم آه • ولی سودی ندارد آه و زاری • آورده اند که در منزلی از
منازل کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حسین فرود آمده بود و سر در کنار دختر خود زینب نهاده بود و در
خواب شده ناکاه بیدار کشت و آب از دیدهٔ مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم کفت
ای جکر کوشهٔ مصطفی و ای نور دیدهٔ مرتضی و ای سرور سینهٔ زهرا چرا میکریی و دیدهٔ
تو کریان مباد الا بخیر حسین فرمود که این ساعت جدم مصطفی را صلوات الله و سلامه
علیه در خواب دیدم که میکریست و میکفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری
را دیدم که در پیش من ایستاده میکفت شما می شتابید و مرک بر اثر شما میشتابد بیدار شدم
و مرا از کریهٔ جدّ من کریه دست داد ام کلثوم نیز کریان شد و پردکان حریم عصمت همه
ملول و محزون کشته میکریستند از میانه علی اکبر بر پای خاست و کفت ای پدر ما بر حقیم
کفت نعم ما بر حقیم و با حقیم و حق با ماست پس کفت باکی نبود اکر ما بمرک رسیم یا مرک بما رسد چه بیقین
میدانیم که لباس حیات مستعارست و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جملهٔ انبیاء عالم

بشربه شربت کل شیء هالک مقرر است ومسافران منازل دیده دینی را بمعنی أینما تکونوا
یدرککم الموت گذارست **نظم** که ریخت تخم امانی بکشت زار جهان
که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند • کدام اقبال سر کشید بچرخ
که صرصر اجلش عاقبت زبیخ نکند • ای پدر ما گلشن فنا را بریاحین ولدار الآخرة
خیر آراسته می بینم وگلزار شهادت را بشقایق حقایق یرزقون فرحین مزین ومنور
می یابم پس ما را از مرگ چه باک باشد **نظم** مرگ برگ آمد که راحتها درو ست
مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست • مرگ بردارد حجاب ما ز پیش • تا شویم از فرع سوی اصل خویش
مرگ جان را سوی جانان کشد • بلبلان را جانب بستان کشد • پس از آن موضع رحلت
فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت
ای مردمان شما از من بحلید من شما را دستوری دادم بازگردید هر کجا خواهید بروید
که کوفیان با ما بی وفایی کردند ومسلم عقیل را بقتل آوردند واین کار ما را افتاده است
وبر شما حرجی نیست هر که خواهد بازگردد وجمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت

آنحضرت را بگذاشتند وحسین ماند با فرزندان وبرادران وخویشان وجمع اندک
از موالیان حسین فرمود که ای دوستان مرا از خویشان وخویشانرا از من گریزی
اما شما را اجازتست عنان بگردانید که حالا مجالست بهر طرف که خواهید متوجه شوید
آن وفاداران حق گزار وهواخواهان اهل بیت سید مختار علیه صلوات الله الملک
الجبار بیکبار زبان اخلاص گشوده واظهار صدق نیت وصفا طویت نموده گفتند
یا بن رسول الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو سپهر ولایت را ماهی ومسند
امامت را پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند فردا بکدام دیده بر روی تو نگریستن
تواند **رباعی** ای قبله هر که مقبل آمد رویت • روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی کز تو بگرداند روی • فردا بکدام دیده بیند سویت • یا بن رسول الله
ما بچه حجت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم واز ملک خدمت وملازمت
تو که پادشاهی جاویدست روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آزادانیم که سلطانش
تویی وجانرا از آن دوست داریم که جانانش تویی • خوشا ملکی که سلطانش تو باشی

خوشا جائی که جانانش تو باشی • خوشا رویی که در روی تو باشد • خوشا چشمی که انسانش تو باشی
بدرد دل بسر بردیم عمری • ببوی آنکه درمانش تو باشی • ای ریحان روضهٔ رسالت
وای یاسمین گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق چرا
فکن که اگر همهٔ عالم پر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است
تا خار غم عشقت آویخته از دامن • کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست • چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها
یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا شناخته ایم و لوای هواداری تو بر سر میدان مخالصت
بر افراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفایی و پیمان
شکنی در مذهب فتوت و آیین مروت روا نیست بر انداخته ایم اگر تو آستین ملال
برفشانی و دامن صحبت از ما در چینی ما دست از دامن تو برنداریم و اگر از در برانی از
دیوار در آییم • گر تو صد بار دامن افشانی • نگذاریم دامن تو ز دست
بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقهٔ شکر گزاری و وظیفهٔ سپاسداری

اقتضا

اقتضا آن میکند که تا زنده ایم چنین نعمتی از دست ندهیم و بوعدهٔ بالشکر تدوم النعم
سر ارادت بر خط انقیاد و اطاعت بیت دامن دولت جاوید و گریبان امید
حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند • موالیان در اثنا این سخنان گریه میکردند حسین
نیز بگریست و ایشانرا دعا خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده
بود که چون حسین بیرون آید و متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس در رسید
و خبر رسید که شانزده روزست که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکونست
پسر زیاد که این شنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه که باشد حسین
را بکوفه رساند و نگذارد که بطرف دیگر بیرون رود حر راه بادیه پیش گرفت و حسین را
میطلبید اما حسین از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت که شخصی از بنی عکرمه او را
پیش آمد حسین از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت ابن زیاد بطلب تو لشکرها در بادیه
سرگردان کرده از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو

بیاض بیاض

میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بجد اسو کند که تو نمیروی مگر بجانب تیرها و
شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثری از انها
که بر دست پسر عمت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان آنحضرت با لشکر شام
اتفاق کرده اند حسین فرمود که جزاک الله خیرا تو شرط نصیحت بجای آوردی حق
تعالی ترا جزای خیر دهاد پس حسین ازو برگشت و میرفت تا بمنزل سراط رسید شب انجا
بیتوته فرمود و علی الصباح روان شد چون آفتاب بوسط السما رسید لشکر حر را دید که
دران صحرا فرود آمده بودند و در سایهها اسپان خود نشسته چون سپاهی سپاه حسین را
دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف برکشیدند حسین کس فرستاد که مهتر این
سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود که یا حر لنا
ام علینا بیاری ما آمده یا بحرب ما گفت بحرب شما حسین گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم انگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا پسر زیاد فرستاده که ترا رها نکنم که باز
گردی و نگذارم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دروازهٔ کوفه حسین باز گریست

نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود ای و تو با قوم خود نماز گزار تا من با
قوم خود نماز گزارم حر گفت یا بن رسول الله تو فرا پیش شو تا مردم لشکر در پی تو نماز گزاریم
که تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد نظم
من و اقتدا با تو در هر نمازی ◦ همینست تا زنده ام نیت من ◦ بمحراب ابروت از روی نیازم
کجا در پذیرد خدا طاعت من ◦ حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گزارد
پس برخاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس من
روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند
و نامهها شما پی در پی بمن نرسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا
با او کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام یابد و من بسخن شما آمدم اگر بر
عهد و مواثیق خود راسخید بتجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از
مبایعت و متابعت پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بهر جا خواهم بروم حر گفت ای حسین سوگند
بخدای که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین فرمود که جمعی ازین لشکر تو اند که مکتوبات ایشان

بامنت پس بفرمود تا مکاتیب را آوردند چون خوانده شد بعضی ازان مردم سر در پیش
انداختند و خجل زده و منفعل شدند پس حسین برخاست و نماز دیگر نیز بجماعت ادا کرد ناگاه
شترسواری در رسید و نزد حر آمد مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع
که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور
باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و بامام حسین داد که اینک بنگر که پسر زیاد چه مبالغه
دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از پسر زیاد میترسم و اگر مباشر
حرب شوم از خدا و رسول شرم میدارم پس پنهان از سپاه خود با حر گفت یا ابن رسول الله
دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش برکنده باد اگر بجانب تو بخیانت نگرد و من که
درین راه می آمدم بهیچ کلوخی نگذشتم الا که آواز او بگوش هوش من میرسید و مرا بشارت
بهشت میدادند و من با خود میگفتم ویک وای بر تو که بحرب پسر رسول خدای میروی این
چه بشارتست اکنون مخالفان با من همراه اند و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح
باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راه برانیم چون فرود آئیم شما ببهانه آنکه حرم همراه است

دورتر فرود آیید و آنکه که مردمان فرود آیند و بخواب روند برخیزید و راه بگردانید
و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود
که شما رفته اید ما پاره در این بادیه بگردیم و رفتن شما را بهانه ساخته مراجعت نماییم
حسین او را دعا گفت و سوار شده هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از
شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند حسین بر
خاست و با مردم خود روی براه نهاد و شبی بود بس تاریک و نمیدانستند که کجا میروند
تا وقتی که سفیده صبح بدمید **بیت** صبح آمد و علامت خود آشکار کرد
آفاق را ز رنگ شفق لاله زار کرد • اسب حسین بزمینی هولناک رسید بایستاد
و هر چند شاهزاده تازیانه میزد گام از گام بر نمیگرفت حسین پرسید که هیچکس میداند
که این چه زمینست یکی گفت این را ارض ماریه گویند حسین فرمود شاید نام دیگر
داشته باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین گفت الله اکبر ارض کرب
و بلاء و مسفک الدماء این زمین کرب و بلاست این جا ریختن خونهای ماست این

محط رجال آل عباست **نظم** گر نام این زمین بیقین کربلا بود
اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود • اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند • وانجا بود که ماتم آل عبا بود
کار مخدرات من اینجا بتر شود • پشت مبارزان من اینجا دوتا بود • ریزند در مصیبت من آب چشم خویش
مرغ و ماهی که در آب و هوا بود • علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه فالست که میگیری
واین چه مقالست که میگویی گفت ای جان پدر من با جدت مرتضی در وقت عزیمت
صفین بدین موضع رسیدم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاد
و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب در آمد و گریان گریان برادرم گفت
یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریایی از خون درین صحرا بود و حسین من در ان
دریا افتاده دست و پای میزد و فریاد میکرد و هیچکس بفریاد او نمیرسید انگاه روی بمن
کرد و گفت عبد الله ترا درین صحرا واقعه هایله دست خواهد داد چه خواهی کرد گفتم صبر
کنم و جز صبر و شکیبایی چه چاره دارم امیر گفت همچنین کن که فردا صبر کنندگان در شمار
نمی آیند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خدایا رضا برانست و ما را تمسک بچیزی کی

فرمود صبر است پس چنین فرمود که حالا اشتران را انجا خوابانید و بارها باز کنید و خیمها زنید
نور الائمه گفته بار بکشایید اینجا خون ما خواهند ریخت • آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت
کودکان جعفر طیار را خواهند کشت ∴ گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند ریخت
آن سگان از حیلهٔ روباه بازی دم بدم ∴ خون نور دیدهٔ شیر خدا خواهند ریخت
انگاه حسین پای از رکب بگردانید و هم انجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا
رسید خاک را رنگ زرد شد و از و غباری برخاست که گیسوی حسین پر گرد شد ام
کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده کردم وازین بادیه هول عظیم بدل من میرسد
وادی عشق که جز تشنه درو نایابست • ریگش از خون دل تشنه لبان سیرابست
حسین خواهر را تسلی داد و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز من
وای غمگسار کار ساز من چون مرا ببینی درین موضع از اسب در افتاده و سر و روی
در هم شکسته و اعضا از زخم تیر و تیغ و نیزه مجروح گشته زنهار تا سر و موی برهنه نکنی
و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا عظیم‌ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این

سخن شنیدند همه در خروش و فغان افتادند و گفتند ای سید و بهر درین چه خبر دلسوز
جان گداز است که میدهی و این چه داغ اندوه و ملالست که بر سینهٔ ما یتیمان و غریبان
مینهی * این سخن چیست که دلها همگی خون کرد * دیدها از غم دل دجله و جیحون کرد *
شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید
آنگاه حسین آنجا فرود آمده بفرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب فرات
قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین رقعهٔ نوشت به سلیمان بن صرد خزاعی
که تو نامه نوشتی و مرا استدعاء آمدن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد
خود را بوفا رسانی خود قاعدهٔ مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفایی کنی این صورت
از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عم همین کردند حالا لشکر مخالف سر راهها
را بر من گرفته اند اگر یاری کنی نیکو و الا من تن بقضاء خدای در داده و بر رصد
الرضا بالقضا باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده ام مصرع
درمان خود بحکم رضا دادست و بس * پس نامه را بقیس عرابی داد و قیس وی

بکوفه

بکوفه نهاد و راه داران او را بگرفته پیش پسر زیاد بردند چون چشمش بروی افتاد نامه
را از بغل بیرون کرد و بدرید عبید الله زیاد گفت این چه نامه بود که بدریدی گفت نامه
بود که برندهٔ آن بودم گفت از کجا آورده بودی گفت از پیش امام حسین گفت چرا
بدریدی جواب داد که تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست
پسر زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کرد تا از چنگ من رهایی یابی یا نامها آنکسان
که بایشان آورده بودی بمن بگویی یا بر منبر رو و حسین و برادر و پدرش را ناسزا
گوی و مرا و یزید را ستایش کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این
کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کنی و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی
کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر کردند و منبر در صحن مسجد نهاده قیس بالای منبر برآمد
خدای را بصفات سزا ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
درود فرستاد و ابتلاء حق سبحانه و تعالی مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس
گفت ای قوم بدانید که رسول امیر المؤمنین حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت را

بوی وسید که وی از یزید سزاوارترست بخلافت زیرا که فرزند رسول الله است صلی الله
علیه وسلم پس بسازید ویاری وی کنید که در کربلا باندک مردی فرود آمده ولشکر
مخالف بسیارست خوشا حال صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی به
بیابان کربلا آرد
بیت
فراز وشیب بیابان عشق دام بلاست • کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد •
پس در ایستاد ومذمت یزید وابن زیاد آغاز کرد
خروش از اهل کوفه برامد وخبر به پسر زیاد رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آوردند
وبر بالای کوشک بردند وشربت شهادت چشانیدند چون خبر قتل وی بحسین رسید
بسیار بگریست واو را دعا خیر کرد وچون پسر زیاد شنید که حسین در کربلا فرود آمده
نامه نوشت بوی مضمونش آنکه چون حسین را یابی یا خبر او بشنوی بر بستر نرم نخسپی
ونان وآب نخوری تا او را به بیعت من درآوری واگر ابا کند سرش بر دادی ونزد
من فرستی ای حسین من ترا نصیحت میکنیم بیا به بیعت یزید درای واگر چنین نمیکنی
جنگ را اماده باش چون نامه بحسین رسید برخواند وبینداخت وگفت بدا حال قومی

که رضا مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند
نظم
رو بدنیا آورند وپشت بر عقبی کنند • خلق را خشنود سازند وخدا را خشمناک •
پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه بنویسید حسین فرمود ما له عندی جواب
فقد حقت علیه کلمة العذاب نامه او را از نزدیک من جواب نیست وسزا او جز کلمه
عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد وخبر نامه انداختن وجواب نامه نا
نوشتن بیاورد غضب او زیاده شد روی بحضار مجلس خود کرد که کیست از شما که متصدی
حرب حسین گردد وسر بلده‌ای از بلاد عراق طلبد بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت
دوم وسیم نیز هیچکس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید وگفت مدتی شد که می‌شنوم
که تو آرزوی حکومت ری داری وفی الواقع آن ولایت وسیع است وعرصه فسیح
دارد ومداخل اموال او بسیار وبی شمارست حالا میخواهم که منشور ری وطبرستان
بنام تو بنویسم واین آرزوی تو از خلوت قوت بصحرا فعل آرم عمر سعد خدمت
کرد وابن زیاد بفرمود تا نشان حکومت ری وامارت طبرستان بنام وی نوشته

بیاوردند و او را خلعت شریف پوشانیده مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند
پس گفتند ای عمر ترا سپاه سالاری لشکر میدهیم و حالا حاکم ری شدی پنجاه خروار
زر از خزانه نقد بتو می بخشیم و این همه بشرط آنست که بکربلا روی و حسین را به بیعت
یزید در آری یا سر او و متابعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگیست
ولی تفکر و تدبیر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد
و اصحاب خود مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و زود خبر بمن رسان عمر سعد
جامهٔ خاصهٔ ابن زیاد پوشیده و بر مرکب جنیبتی وی سوار شده و منشور حکومت
بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر
این اسب و جامه از کجاست و این کاغذ که در دست داری چیست گفت ای
فرزندان دولتی بجا روی آورده که پایانش پیدا نیست و سعادت در طالع ما
اثر کرده که نهایتش هویدا نی **نظم** امروز بخت نیک بشارت رسان ماست
اقبال رخ نموده و مرادات ما رواست ** روزیست این که دل بهزاران دعاش خواست

عیدیست این که دل بهزار آرزوش خواست ** بدانید که امیر عبید الله زیاد و سپه سالاری
لشکر خود بمن داد و اسب جنیبتی و تشریف خاص بمن ارزانی فرمود و منشور امارت
ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم و با حسین محاربه کنم پسر
کهترینش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات این چه اندیشهٔ بدست که کردهٔ
و این چه سودای بیحاصلست که بسویدای دل در آوردهٔ هیچ میدانی که بجنگ که میروی
و کمر دشمنی کدام خاندان بر میبندی حسین بن علی جگر گوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ
مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهراست پدر تو که سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان
میکرد تو حالا قصد ایشان میکنی مکن مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز
قیامت بر اندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اماده کن که چون
در قیامت از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در روی او کشیدی چه
حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست خود نوشته بود
فرستادی و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو روی بدین جانب آورده

تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان تا غدا ابی وفا گویند و دوستداران اهل
بیت تا قیام قیامت بر تو ناسزا گویند ع مکن مکن که نکو محضران چنین نکنند • عمر سعد
روی از وی بگردانید و پسر مهتر را گفت تو چه میگویی گفت انچه برادرم میگوید اگر چه راست است
ولی نسیه است و انچه پسر زیاد میدهد نقد و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد و غایب را بر حاضر
اختیار نکند س نقد را رایگان ز دست مده • وز پی نسیه روزگار مبر •
گفت صوفی که ابکامه نقد • از عسلها نسیه نیکوتر • عمر سعد گفت ای پسر راست
میگویی حالا ما دنیا را اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار
الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد شادمان شد و پنجهزار
کس بوی داده بجانب کربلا روان کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد
بحرب فرزند رسول خدای میروی گفت آری اگر چه حرب حسین در دینی موجب عاقبت است
و در آخرت موصل بنار اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه
عیش و سرور و عمر سعد انجا بیتی چند میگوید که ابوالمفاخر ترجمه اش برین وجه آورده

وا انجواند عبید الله از میان عرب • رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب •
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین • قبول کن که از و ملک راست شور و شغب •
بملک ری دل من مایلست و میترسم • که بی گنه بکشم پادشاه ملک عرب •
چگونه تیغ کشم در رخ کسی که وراست • شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب •
سزای قاتل او دوزخست و می ترسم • که اینچنین عمل آرد خدایرا بغضب
ولی چو می نگرم در ری و حکومت آن • همی رود ز دلم خوف نار و ذات لهب •

آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربه
با حسین جزم کرده بنزدیک وی آمده گفت ای خال توجه تو بامام حسین یکی از گناهان
بزرگست مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر و بیوفایی تو مرتکب چنین امری
چرایی عمر سعد گفت اگر چنین نمیکنم ایالت و حکومت بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا
سوگند که ترک امارت و خروج از دنیی بهتر از انست که نزد خدای روی و خون
حسین در گردن تو باشد پسر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست که

عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه
افتاد و با پنجهزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیر المومنین حسین فرود
آمده کسی بوی فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین در جواب
فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در
التماس قدوم من مبالغه از حد گذرانیدند و من بکلمات و امیهٔ شما روی براه
آوردم و شما نقض پیمان کرده پسر عم مرا یاری ندادید تا بزاری کشته شد و حالا من
میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد ازین جواب خوشدل شده گفت
شاید میان پسر زیاد و حسین بصلح برگذرد و امیر المومنین حسین باز گردد و
بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و از ملتمس امام حسین او را
آگاهی داد ابن زیاد بدو نوشت که بیعت یزید بر حسین عرضه کن اگر قبول کند
بمن اعلام نمای والا منتظر فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت
حسین راضی نمیشود آن نامه را بجنس پیش حسین فرستاد و آنجناب بعد از

مطالعه

فرمود که من هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و چون خبر ابا و امتناع
به پسر زیاد رسید غضب بر وی مستولی گشته حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر
بن ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین
و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی که به بیعت یزید در آیند
پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمودند و حسین
و حسین و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این
صورت بسه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر ملازمان
حسین غلبه کرد برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب
فرات فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرده غالب آمد مشکها پر آب کردند و بلشکر
گاه خود بردند شبی دیگر حسین نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات
کنی سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه بیرون آمد و حسین با
برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده برابر عمر سعد بایستاد و گفت و [illegible]

ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقاتله و
مقابله آیی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و زخارف
دنیی غدار که بهیچکس پایدار نیست مغرور مشو ⁂ گنج بقا نیست درین خاکدان •
مغز وفا نیست درین استخوان • انچه برین مایده خرگهیست • کاسهٔ آلوده و دست تهیست •
هرکه ازو گفت زبانش بسوخت • هرکه ازو خورد دهانش بسوخت • اینچنین بدنامی بخود
مپسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای مبند   مصرع
که این عجوزه عروس هزار داماد است • عمر سعد گفت یا اباعبدالله هرچه گفتی
حق و صدق است اما میترسم که اگر بخدمت تو درایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام
فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوبی نیست که این همه تعلق باو توان ورزید اگر قصر ترا
پست سازند کوشکهای رفیع در بهشت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرای
ازان بهتر بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار هست ازان می
اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف کرد حسین فرمود که اگر آن صنیعت ضایع شود

من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از ان ارزد عمر سعد سر در پیش انداخت و بهیچ گونه جواب
نداد حسین گفت برو که بفضل خداوند وثوق دارم که بعد از من بمراد نرسی و آنچنان بود
که بر زبان آنحضرت گذشت چه اندک زمانی را مختار ابو عبیده او را و پسرش حفص نا
جوانمرد که پدر را بر حرب حسین تحریص و حکومت ری ترغیب میکرد بقتل رسانید
و چون شاهزاده بازگشت بریر بن حضیر همدانی که یکی از جملهٔ زهاد و عباد زمان بود
پیش آمد و گفت ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از
قبول آن ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش او برکشم و
موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین گفت که بر صواب دید تو کسی را اعتراض
نیست بریر چون اجازت یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه
که برای و نصب کرده بودند نشسته بود بریر همدانی بی اجازت درامد و سلام
نکرده بنشست عمر در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه مانع شد که بر من
سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

کر المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده مسلمان کسیست که مسلمانان از زبان و
دست او بسلامت باشند اینجا آب بر اهل بیت پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان
کشوده با فرزندان رسول خدا داعیهٔ حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغمبر در آورده
از خلق خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست عمر سعد زمانی یک سر در پیش انداخت پس سر
براورد و کفت ای بریر یقین میدانم که هرکه با ایشان قتال کند و حقوق ایشان غضب
نماید لا محاله جای و جحیم و جزای و عذاب الیم خواهد اما ترک ملک ری نمیتوانم کرد و دل
از حکومت و ایالت بر نمیتوانم کرفت بریر فرمود که یا بن سعد هرکه هوس ملک ری کند
سراینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت بتیغ شقاوت پی کند و فرد نیکبخت
عاقل اینچنین کارها کی کند نظم کیرم که روزکار ترا میر ری کند •
آخر نه مرک نامهٔ عمر تو طی کند • کیرم که بکذری تو ز قارون بکنج و مال • با وی فنا نه در جهان تو کی کند
پس بریر از پیش او نا امید بیرون آمد خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه کلیم عقاب عظیم را
بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت آب کوثر و زمزم سفید نتوان کرد •

کلیم

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه • اما شمر ذی الجوشن چون شنید که عمر سعد شب رفته و با
حسین سخن کفته فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد کفت که میان حسین و عمر سعد رسل
و مراسله واقعست و شب نیز با یکدیکر ملاقات نموده تدبیرها میکنند و حقیقت این حال معلوم
ابن زیاد در غضب شد و نامهٔ نوشت بعمر سعد که من ترا بمحاربهٔ حسین فرستاده ام نه به
مصاحبت او و میشنوم که با هم کلامی و پیامی دارید اکر این کار از دست تو بر نمی آید
منشور ری که بنام تو نوشته ام باز پس فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن
کذار چون نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب حسین نهاد راوی کوید که
در روز هشتم محرم در لشکرکاه حسین آب نماند و آن لشکر به تشنکی مبتلا شدند و اطفال
فریاد العطش العطش بر کشیدند حسین برخاست و بموضعی تشریف فرمود کفت از این زمین
بکنید چون قدری بکندند چشمهٔ آب پیدا شد بغایت شیرین و خوشکوار همه لشکر از آن آب
خوردند و مرکبان و ستوران را سیراب ساختند و مشکها پر کردند و باز آن چشمه ناپیدا شد
و هرچند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جملهٔ کرامتهای شاهزاده بود اما چون این

خبر به پسر زیاد رسید باز نامه نوشت که حسین را مجال داده که در بادیه چاه میکند کار بروی
سخت گیر و مجال بر وی تنگ ساز که اینک لشکر پی در پی میفرستم آنکه شمر را با چهار هزار مرد بمدد
عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حصین نمیر سکونی را با دو هزار و از
قفاء ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس آن حجاج بن الحار را با هزار کس دیگر تا منعقد
هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوسته شد و او پنجهزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد
جمع شدند و با شاهزاده اندک مردمی بودند حبیب بن مطهر اسدی گفت یا بن رسول الله
درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند دستوری ده مرا تا امشب بروم و بنصرت تو خوانم
پس اجازه یافته بمیان آن قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمهٔ زهرا و جگر گوشهٔ
رسول خدا را بیست و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان منید
آمده ام و شما را نصیحت میکنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم میطلبید بیایید و حسین
را دریابید عبید الله بن البشیر از آن مردمان بر پای خاست گفت مصرع
اول کسی که لاف محبت زند منم • گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسین کرد

من بودم حبیب گفت بشرک الله یا بن بشیر بالجنه ای پسر بشیر بشارت دهم خدای ترا به بهشت
القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی نشسته روی بلشکر
گاه حسین نهادند قضا را ابدبختی از همین قوم خبر بعمر سعد برد و او ارزق شامی را با
چهار هزار کس فرستاد و آن غماز پیش ایستاد و آن لشکر را ببر ایشان برد و در کنارهٔ
آب فرات بهم رسیده جنگ در پیوسته شد و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته
شدند و باقی دانستند که مقاومت آن لشکر ندارند و بقبیلهٔ خود باز گشتند و حبیب
نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب از دیاد حزن اهل بیت شد بیت
هردم افزاید غمی بالای غم • لشکر غم وا نمی افتد ز هم • و چون پسر زیاد شنید که حسین
به قبایل میفرستد و مدد میطلبد آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد
که اگر در همین روز بحرب حسین مشغول نشوی ترا و هر که با تست بسیاست برسانم
چون پیغام ابن زیاد برسید پسر سعد بترسید و اگر چه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار
گشته با تمامی لشکر روی بحسین نهاد و این نهم محرم بود تا سوعا گویند و دران محل حسین

سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون کرد سپاه و نعرهٔ سواران و قعقعهٔ سلاح بدید
آمد حسین بران حال وقوف یافته برادر خود را عباس با بیست سوار پیش ایشان باز
فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست فرمود که برو و این قوم را بلطف
باز کردان که روز بیگاهست و باقی روز را از ایشان مهلت طلب و امشب را که شب
آدینه است و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد من درین شب
برقرار ماند عباس باز کشت و کفت ای مردمان جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم یک
امشب مهلت میطلبد و جان میداند که شب بازپسین است از عمر وی میخواهد که بطاعت
و عبادت کذراند و در اوراد و اذکار او خللی نیفتد عمر سعد با امرای لشکر مشاورت کرد
کفتند ما بجنک آمدیم و از غضب امیر نیز میترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست و امهال
و استمهال مجال نخواهد ناکاه ابوشعبان کندی و روایتی آنست که عمر بن حجاج ازان مقاله
شرم داشت بانک بران جماعت زده کفت ای قوم این چه سخت دلی و سست پیمانیست
که میکنید اکر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت میدادید آخر

بان

این اهل بیت پیغمبر شما اند و شما امت جد وی اید از خالق بترسید یا از خلایق شرم دارید
شما بس سخت رو و سست دینید • چو شیطان لعین باکبر و کینید • ز حق سبحانه شرمی ندارید •
ز مردم نیز آزرمی ندارید • نه آخر اهل بیت مصطفی اند • بصد کرب و بلا در کربلا اند •
مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند و همانجا فرود آمده نکاهبانان
برکماشتند و حسین قبل ازین فرموده بود تا کرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف
از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشد و پر هیزم ساخته فرمود درین
محل تا آتش دران زدند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشیدن کرفت مالک
بن عروه بر اسبی نشسته پیش راند و کفت ای حسین پیش از آتش آن سرای این آتش
در خود زدی حسین فرمود کَذَبْتُ یا عدو الله دروغ کفتی ای دشمن خدای کمان
داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه کفت یا ابن رسول الله اجازت
فرمای تا تیری بر دهانش زنم حسین کفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو در
نکر تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله دعا آورد و کفت اللهم جره الی النار باخدا

او را بسلسلهٔ عقوبت در آتش درکشم و پیش از بازگشت بآتش عقبی او را چاشنی
از آتش دنیی بچشان فی الحال الحکم دعوة المظلوم مجابة اثر اجابت ظاهر شد و اسپش را
پای بسوراخی فرو رفته او بجانب سفلی متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در
رکاب بماند اسب بهر سوی دوید تا بکنارهٔ خندق آتش رسید او را از پشت درمیانهٔ
آتش افکند و خود بازگشت خروش از مردمان برآمد و این کرامتی دیگر بود از آن حضرت
پس حسین سجدهٔ شکر بجای آورده آنکه سر برداشت و آواز بلند چنانچه هر دو لشکر
بشنیدند گفت خدایا اهل بیت و ذریت رسول توایم داد ما را ازین ظالمان بستان
ابن اشعث آواز داد که ترا با پیغمبر چه خویشیست که هر ساعت لاف میزنی حسین از روی
غیرت برآشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز خداوند بنده نواز مناجات کرد که
خدایا پسر اشعث قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فارنه فی الیوم ذلاً عاجلاً
پس هم درین روز خواری بوی نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف
آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضاء عالم تقدیر در رسید و علی الفور در باطن آن

ناپاک

ناپاک تقاضای ظاهر شد از مرکب فرود آمده و بقضاء حاجت مشغول گشته کژدمی سیاه
بامر آلهی نیشی بر عورت آن دل سیاه زد و مکشوف العورة درمیان نجاسه میگردید تا جان
پلید از بدن ملوث او جدا شد ع آنچنان بد زندگانی مرده به • و این کرامت دیگر
از آنحضرت واقع گشت پس جعدهٔ فزنی پیش رانده آواز داد که ای حسین این آب فرات
می بینی که چون دریا مواج میرود بخدای که ازو قطرهٔ نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین که
این سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا خدایا او را تشنه بمیران
فی الحال بی سببی اسپش در رمید و او را بینداخت و او برخاسته پیاده در پی اسپ میدوید
تشنگی برو غالب شده میگفت العطش العطش و هرچند آب بلب او میرسانیدند
نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این ولایت سیم بود که آنحضرت در آن روز
ظهور نمود و لشکر یزید آن همه کرامات مشاهده مینمودند و همچنان بر خرافت جهل و عناد
خود مستقیم بود • اشقیا منکر اما شد • بر بساط مناکرت ماند • اولیا را چو خویش پندارند
سر باهل صفا فرو نآرند • این همه بهر آنکه جنس نیند • دد و دیوند نوع انس نیند • القصه

آنروز وشب حرب نکردند وملازمان امام محروم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آوردند
وهمه شب گرسنه وتشنه بذکر الهی ودرود حضرت رسالت پناهی میگذرانیدند نور الائمه
آورده که چون روز تاسوعا بگذشت وشب عاشورا درآمد سلطان سیارگان در
تعزیت خانهٔ غروب مقام گرفت وشب مشک فام بلباس سیاه وپیراهن کبود در ماتم خاندان
بپوشید خاتونان ثابتهٔ بالا بنظارهٔ شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت
عرصهٔ زمین گرد ادبار وخاکستر خسار بر فرق خویش بیخت بیت
دود ظلام روی زمین را سیاه کرد ٭ مه روی خویش را بخراشش تباه کرد
درآن شب امام حسین بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته بودند وهمراه داشت درمیان
صحرا نهادند وجمع لشکریان خود را طلبیده بربالای کرسی نشست وخطبهٔ در غایت جزالت
ونهایت بلاغت اداکرد وبعد از ثنا خداوند تعالی ودرود وتعظیم سید عالم صلی الله علیه
وسلم فرمود الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر
نیافتم وهیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر ونیکوکردارتر ندیدم فجزاکم الله منی خیرا

خدای

خدای شما را از جهت من جزاء خیر دهاد بدانید که من امشب رقبهٔ شما را از ربقهٔ بیعت
بحلی ساختم واین مهلت برای شما خواستم وظن من آنست که چون این قوم مرا به بینند طلب
شما نکنند وبجست وجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من امشب دست
یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق شود تا از محنت رهایی واز شدت فرج یابند
من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما ٭ کشتی خود بسلامت سوی ساحل آرند
برادران وفرزندان وخویشان وموالیان جواب دادند که یابن رسول الله ما را
قوت مفارقت وطاقت مهاجرت تو نیست وبقاء خود بعد از وفات تو نمیخواهیم وتا
جان در تن ورمقی در بدن داریم با اعداء دین ودشمنان اولاد رسول رب العالمین
مقاتله خواهیم نمود ٭ بقیامت برم آن عهد که بستم با تو ٭ تا نگویی که درآنروز وفایت بنود
امام حسین ایشانرا دعا گفت وروی بفرزندان مسلم بن عقیل کرد وگفت ای ابناء
عم ما بر مواعید کاذبه واکاذیب باطلهٔ کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم
وآن گروه روی دل از مهر ووفا برتافته وباقدام انقیاد در طریق تحریک اف دنا زر

ظلم وبیداد شتافته عرض مصون او را هدف تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل
بیت نبوت از روی ناسپاسی بر انداختند الا لعنة الرحمن من کفر النعم تا شربت شهادت
نوشید وخلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و ما در شما نیز غم زده و ماتم
زده است برخیزید و ما در خود را بر داشته بقبیلهٔ بنی طی روید و از انجا بمدینه رفته بنشینید
و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دم بدم کسی که انتقام ما را از بنی امیه بکشد ظهور خواهد
کرد و من این سخن از پدر خود شنیده ام و حقا که او از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم شنوده باشد و این صورت برین وجه بود که حضرت امیر روزی از روزها حرب
صفین ندا فرمود وا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر روی در آخر
صفوفست امیر گفت مراد من ابو مسلم خولانی است مقصود من صاحب جیش ماست
که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطهٔ
او حق در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنانی که با وی موافقت نموده در اعدای دین
و نگونساری ظالمان جد وجهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوة آورده

که مراد ازین کس صاحب الدعوة ابو مسلم مروزیست که با علم سیاه از مرو شاه
جهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از مشامت مروانیان بپرداخت
القصه چون امام حسین این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید و نمک دیگر بالای
جراحت پدر مریزید شما را فراق پدر و برادران بس است مصرع
اندرین زودی نشاید داغ بر بالای داغ • ایشان فریاد بر کشیدند که ای شاهزاده
مائیم و خاک کویت تا جان زتن بر آید جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را
چه قدرت که نثار آن خاک پا نکنیم پدر ما در وفاداری تو سر باخت ما در هواداری تو
جان در میبازیم او بغربت با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت با دوستان
جانی در میسازیم تو نه آن سروی که با سر ما تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که
رضای دل ترا بزودی از دست توان داد • تا سر ز گریبان اجل بر نزنیم •
ما دست ز دامان تو کوته نکنیم • امام حسین دید که ایشان از روی صدق و صفا
صافی دم میزنند و در راه صدق و صفا ثابت قدم اند دعای خیر در حق ایشان بزبان

راند و فرمان داد که مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه که از شب
مانده بطاعت و عبادت گذرانند و صباح حاضر کردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم
گزارد نماز این بامداد خواهد بود القصه مخادیم بمنازل خود رفته باوراد و ادعیه
مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه از عرصه زمین بغرفه ماه میرفت و نم اشک
غریبان بادیه عنا از چشمه چشمها به پشت ماهی میرسید بیت
اشک چشمم تا بماهی رفت آهم تا بماه ⁂ ماه و ماهی را بر اشک دیده میگیرم گواه
ام نور الائمه آورده که اوایل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که
یا خیل الله ارکبی یعنی ای لشکر خدای سوار شوید که هنگام کارزار است و بر نشینید که
وقت رحلت بمنزل دار القرار است ام کلثوم همچو بیهوشان جوشان و خروشان
خود را در خیمه حسین انداخت و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان
آمد گفت آری شنیدم و ازین عجبتر هم دیدم ازین ساعت بیک لحظه نور باصره
از فلک دماغ بافق رسید و مردم چشمم از روزنه جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول

شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه وسلم که تَنَامُ عَیْنَایَ وَلَا یَنَامُ قَلْبِی چشمم در خواب و دلم بیدار بود
سگان دیدم که بر من حمله کردند و در میان این همه یک سگ پیر از همه خشمناکتر بود و من
با خود میگفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و درین جزم بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیدا شد
و گفت یا بنی ای پسر من و شهید آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من اینک ملایکه به
استقبال روح پاک تو ساکنان عالم بالا و مقربان ملا اعلا آمده اند و بمرتبه بزرگتر بشارت
میدهند جهد کن تا امشب نزد من افطار کنی و توقف و تاخیر جایز مدار و همراه جدم صلوات
الله وسلامه علیه فرشته دیدم آن حضرت فرمود ای حسین اینکس را میشناسی گفتم نه
فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده با شیشه سبز تا خون ترا دران شیشه ریزد
و نگاه دارد ام کلثوم بگریه درآمد حسین گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که
محل وداع رسید نظم الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد
مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد ⁂ ما باکراهیم چون یوسف درین زندان اسیر
مصر عزت را عزیزآسا مقر خواهیم کرد ⁂ حاصل دنیی متاعی نیست کو را قیمتیست

زو جو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد ٭ ما ازانجا شاد و خرم میرویم از بهر آنک
منزل اندر بقعهٔ زین خوبتر خواهیم کرد ٭ هر کرا عزم تماشای ریاض قدس هست
گو مهیا شو که ما ازانجا سفر خواهیم کرد ٭ پس حرم محترم حسین و اولاد امجاد او
بیامدند و حسین فرزندانرا در پیش خود جای داد و بوسه بر روی یک یک می نهاد و روی
در سینهٔ ایشان میمالید و از دل پرخون زار زار مینالید و میگفت ای جگر گوشگان من
جان من برای شما میسوزد و هنوز وقت یتیمی شما نیست و در غریبی سر ظالمان نابکار
گرفتار علاوه چون یتیمی شد ندانم که چگویم و غم شما با که گویم پس روی بشهربانو کرد که ای یار
دیرینهٔ من و ای نور دیده و سرور سینهٔ من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از
من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برامد و کشتی صبر و سکون
در گرداب حیرت و غرقاب اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان
متلاطم و متراکم شد دیدهٔ دوران از اندوه بزرگان خاندان گریان گشت و زبان زمان
بدین نغمهٔ دلسوز جگرخراش ترنم آغاز کرد ٭ موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی

میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی ٭ اهل عالم را نمیدانم چکار افتاده است
این قدر دانم که درهم رفت کار عالمی ٭ ام کلثوم بیطاقت شده ای گلدستهٔ باغ
لافتی و ای لالهٔ نورستهٔ چمن هل اتی کرا طاقت شنیدن این سخن غم اندوز و یارای استماع
این کلام جگرسوز ست جدت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که ازین عالم رحلت
فرمود محرم ما پدرت علی مرتضی بود و چون علی سال شهادت سوی روضهٔ سعادت
قرار نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما محرومان و
پناه گاه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بر روی محرم ما که باشد
و مرهم راحت بر جراحت دل فراق زدگان که نهد ٭ فریاد ازان روز که ما بی تو بمانیم
در آرزویت عمر بحسرت گذرانیم ٭ درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از
غم آن غریبان چاک زد کلما اضاء الصبح فرق جیبا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش
خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد
دشنهٔ زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی بریدن در مصیبت غریب

نیست و دست زمان پیراهن زرحقهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه دریدن
در تعزیت غریب نیست **نظم** هر صبح اگر نه تعزیت مفخر الهداست
پیراهن کبود فلک غرق خون چراست ٭ گر آفتاب شرع نه در خاک میرود
بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست ٭ گر در فراق آن رخ گلگون نساخت زار
خورشید را چرا رخ لعلی چو کهرباست ٭ اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین بانگ نماز
گفت و یاران جمع شدند و تیمم کرده سنت ادا کردند و نماز جماعت گزاردند و هنوز
دعا ناکرده واوراد ناخوانده فریاد کوس حرب و نالهٔ نای رزم بفغان برآمد جوق جوق
از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کرده ندای هل من
مبارز در دادند روایتست که چون موالیان حسین سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند
با چنان برگ و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتکاری بربستند یقین برای آن شه زمان و زمین
بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار روبصف کارزار آوردند عمر سعد تعبیهٔ
لشکر پرداخته میمنه نامیمون در عهدهٔ عمر بن حجاج کرد و میسره نا میسره را بشمر ذی الجوشن

سپرد و علم را بدست مولای خود درید داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه
قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه نکرد
میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قیس بجلی نمود و میسره را با سر حبیب بن مطهر را
مقرر فرمود و رایت را به برادر خود عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صدر
می باشد اما آن صدر در قلب جای گرفته مبارزان حسین در میدان شهادت
نقدها روان بر کف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش هوش ایشان این
ندا میرسانید **نظم** روز جنگست جنگ باید کرد ٭ کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شود مرد عرصه در میدان ٭ تنگ بر اسب تنگ باید کرد ٭ وقت جوشش شتاب شرنگ شد
گاه کوشش درنگ باید کرد ٭ شکم ماه و پشت ماهی را ٭ ز آتش شمشیر رنگ باید کرد
رزم با این سگان روبه باز ٭ همچو شیر و پلنگ باید کرد ٭ وز پی دیدهای کج بینان
فکر تیر خدنگ باید کرد ٭ اما چون هر دو صف راست شد حسین بخیمه در آمد و
عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه و سلم بر سر نهاد و دراعهٔ آنحضرت در پوشید و شمشیر

کر شهسوار میدان نابنی السیف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسب مرتجز نام که مرکب
راکب براق بودی سوار شده روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست
انا بن علی الطهر من آل هاشم   کفانی بهذا مفخر حین افخر   و مضمون سخن آنحضرت
آنکه ای اهل عراق سوگند میدهم بر شما که میدانید که من نبیرهٔ مصطفی ام و سبط رسول
خدایم و جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا ام و قرة العین علی مرتضی ام عمم جعفر طیار در هوای فضای
جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است و می بینید که این عمامهٔ رسول خداست
که بر سر دارم و این دراعهٔ مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرتست که حمایل کرده
ام و این اسپ خاصهٔ اوست که بزیر ران در آورده ام نعره زنان لشکر برامد که ای حسین
بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدقست حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید
و آبی که بر دد و دام و یهود و نصاری حلالست از من باز میدارید و حال آنکه پدر من تشنه
دشمنان خود ست از حوض کوثر همچون کسی که شتران تشنه را از آب باز گردانند و درین
وقت آواز گریه و زاری اطفال و پسران اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رسید از

استماع

استماع آن متأثر شده گفت لا حول و لا قوة الا بالله   پس عباس و علی اکبر را فرستاد
که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان
خاموش شدند و شاهزاده با صفوف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که
خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام
و شما را معلومست که آن نسبت عالی که امروز من دارم امروز بر روی زمین هیچکس نه از
و من مردی بودم که از دنیا اعراض نموده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله
و سلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا بضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت
پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت
احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب شوی • تا در قدم تو جمله جان افشانیم •
اکنون که بقول شما آمدم بجگرها، نهانی قصدها ناگمانی میکنید و آبگینهٔ دلهای نازک مرا بسنگ عذر
و جفا درهم میشکنید اگر از نایرهٔ مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته ساخته حرفی بگوش
کوه فرو خوانم فی الحال صفت بست الجبال بسّا بروید آید و اگر از عاصفهٔ جور

شما که بنای شکیبایی اصحاب مرا از بنیاد برانداخته رفتی بروز روشن نخایم در زمان اثر لشکر
ظلمات بعضها فوق بعض ازوی ظاهر کردد حالا بسبب شما دار الملک راحت را از تیغهای
اضطراب خراب می بینم و سفینهٔ آمال را از هبوب عواصف ملال غرقاب انقلاب می یابم
دریای غصه را بن و پایان پدید نیست ٭ کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
دارم درون جبهٔ دل صد هزار تیر ٭ پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
پس یک از روساء کوفه را که دران لشکر بودند نام برده کفت ای عمر سعد ای عمرو بن الحجاج
ای شیث بن ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید و اکنون برابر من آمده اید
و قاصد خون من کشته اید جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان
همراه داشت بایشان نمود و ایشان این صحایف بی وقوف ما قلی شده حسین از کذب و
غدر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکتوبات را در آتش افکندند و فرمود که الحمد لله والمنة حجت
بر شما تمام آوردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد کفت ای حسین این سخنان هیچ نتیجه نمی دهد
یا یزید را بیعت میکنی یا ترا بضرب تیغ هلاک میسازیم پس تیری بر کمان نهاد و کفت ای اهل

کوفه

کوفه کواه باشید و نزد عبید زیاد علیه اللعنه اقامت شهادت نمایید که اول کسی که تیر بر
لشکرگاه حسین انداخت من بودم پس آن تیر بجانب حسین انداخت و شاهزاده محاسن
خود را بر دست کرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد یافت که کفتند عزیر پسر
خداست و خشم الهی بر نصاری زمانی مشتد کشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است
و سخط پروردکار درین محل برای شما مقدر و مهیا شد که قصد کشتن فرزندان رسول او
میکنید و من حالا از منهج شکیبایی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرک الا بالله
است انحراف نمی نمایم و بعروهٔ وثقی محبت که بحکم ان الله یحب الصابرین خلعت
این جز بر قامت صابران راست نمی آید تمسک مینمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم زنکار
ستمکاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت کرفتار شوند
که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه ٭ که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد منتظرم که بحکم ان الله
یمهل ولا یهمل جزای کردار و سزای کفتار شما بزودی در شمار رسد نظم
هر که آیین ظلم پیش نهاد ٭ بند بر دست و پای خویش نهاد ٭ چند روزی اگر سر افرازد ٭

دسرش آخر زپا درانداز د ٭ پس حسین عنان مرکب از میان میدان برتافته بصف
لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال شصت و یک
از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر مخالف بقولی هفتده هزار و بروایتی سی هزار
بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از لشکر شام و کوفه دران
معرکه حاضر بودند و ملازمان حضرت حسین بقولی هشتاد و دو و بروایت اشهر هفتاد
و دو تن بغیر از آنحضرت سی و دو تن سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که سخنان
این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست
و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه
بطریق خیر الکلام درین اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی که میخوانده چون پارسی زبانانرا
ازان فایده نیست و سررشته سخن بسبب آن انقطاع می یابد اینجا نیاورد مگر آنکه
ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه رجزها بود از گفتار قدما و مناسب اذهان لطیفه
اهل زمان نمینمود الا آنجا ایراد آن بی فایده نبود ومن الله الاعانة وبالله التوفیق

اما راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میان میدان
گذاشتند تا سبقت حرب که کند و حسین میفرمود که من از پدر خود دارم که تا مخالف
ابتداء حرب نکند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید پیش صف لشکر کوفه ایستاده
بود چون حال بران منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد
با حسین علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر گفت
فردا جواب رسول خدای چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر ازو اعراض نموده
متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضاء وی افتاده بود و دل در برش میطپید چنانکه هر کس که
در پهلوی وی بود آواز آن میشنید مهاجر بن اویس از قوم حر و در روایتی آنست که برادر
او مصعب بن یزید با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از
جمله مشاهیر دلاورانی و مبارزان هر گاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه می پرسیده
اند پیش از همه ترا نام میبردند و بیش از همه ترا می ستوده اند و این لرزه و طپیدن دل را
سبب چیست حر گفت ای برادر مرا ترس نیست اما نفس خود را میان دوزخ و بهشت

مخیر ساخته‌ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه بر آید ناگاه نعرهٔ از جگر برکشید و گفت ای برادر
بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد
و از مرکب پیاده شد و رکاب حسین را بوسه میداد و روی بر سم مرکب شاهزاده
میمالید و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال می‌بستم که
مهم بصلح از هم بگذرد و اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد
بخدمت تو مبادرت نمودم آیا توبهٔ من مقبول شد یا نه و عذر گناهان من بحیز قبول رسید
یا نی **نظم** باخجلت تهاکلی روبراه آورده‌ام • جان پر درد و زبان عذرخواه آورده‌ام
بر من چپل میفشان دست رد زیرا که من • با امیدی و سعی این بارگاه آورده‌ام
حسین از بالای مرکب بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی
بدرگاه خداوند آورده استغفار نماید و از گناهان توبه کند و عذر خواهد امید قبول است
و هو الذی یقبل التوبة عن عباده جرمی که نسبت با من کردی نا کرده انگاشتم و تقصیری
که تا این غایت از تو واقع شده در گذشتم مردانه باش و دل حرب قوی بند که روز بازار

سعادت

سعادت و این میدان جلوه‌گاه اهل شهادتست حر با دل از محبت حسین پر روی بمیدان
نهاده و در طراد کردن و جولان نمودن داد هنر بداد اما چون مصعب
برادر حر دید که آخرت را بر دنیی گزیده و دست ولا در دامن آل عبا زده اسب را
برانگیخت و در فتراک خدمت حسین آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بجنگ برادر میرود
و چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمات نکرت
بسر چشمهٔ حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالف بیزار شدم
فردا مرد و گواه معاملهٔ هم باشیم و باهم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد
حسین آورده صورت حال بمواقف عرض رسانید حسین او را در برگرفت و بنواخت
در مقتل امام اسمعیل آورده که در آنزمان که حر نزدیک شاهزاده آمده گفت یا ابن رسول الله
شب پدر خود در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی گفتم
که رفته بودم که سر راه بر حسین گیرم پدر فریاد برکشید که واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول
خدای چکار است اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت

رسول خدای صلی الله علیه وسلم و رضای پروردکار عالم تعالی وتقدس وتعظم میخواهی ورباض
رضوان وغرفات بهشت جاویدان میجویی برو با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم
که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین کفت تو مهمان مایی صبر کن تا دیکری برود حر کفت
یا بن رسول الله اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم دستور فرمای که نخستین کسی که
بمحاربت دشمنان تو رود من باشم حسین او را اجازت داد و حر مردمردانه و دلاوری
فرزانه بود او را درکارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سپه سالار لپسر زیاد بود بر کرب
دونده رونده تازی نژاد سوار شده بمیدان آمد رجز کویان و مبارز طلبید و ابو المفاخر
ترجمه رجز او بدین وجه آورده **نظم** منم شیر دل حر کردم ربایی
کمر بسته پیش ولی خدای • منم شیر و شمشیر بران بدست • که دارد بر شیر و شمشیر پای •
چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بروی افتاده دلش بپیچید و یکی از معروفان عرب که
صفوان بن حنظله کفتندی طلبید و کفت برو و حر را بنصیحت و ملایمت بجانب ما باز آر
و اکر قبول نکند بشمشیر آبدار سرش از تن بردار صفوان با رادتی تمام و زینتی مالا کلام در برابر

حر آمد و کفت ای حر تو مرد عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید برکردی و روی بحسین
کنی حر کفت ای صفوان از خردمندی و فرزانکی تو این سخن عجبست تو یزید را نمیدانی او
ناپاک و فاسقست و حسین پاکیزه و پاک زاده تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل
کهواره او جنبانیده پیغمبر او را ریحان بوستان خود خوانده **بیت**
وصفش از شرح و بیان بالاترست • هرچه من کویم از آن بالاترست • صفوان کفت
من این همه میدانم و زیاده ازین میشناسم اما دولت و مال و جاه با یزیدست و ما مردم سپاهیم
ما را یراق و مرتبه و منصب می باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید حر کفت ای
خاک ارحق را میدانی و میپوشی و شربت شیرین نمای جان ربای غرور دنیا را می پوشی
فردات کند خمار کاکنون مستی • صفوان در غضب شد و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه
بر نیزه او افکنده بمردانکی نیزه او را پاره پاره ساخت و بر همان کرمی سنان نیزه بر سینه
اش زد چنانکه یک کز از پشتش برون آمد پس وی را بهمان نیزه از صدر زین در ربود و بر
سر دست آورده چنانچه سر دو لشکر دیدند آنکاه بر زمینش زد چنانچه استخوانهای وی ریزه

ریزه شد و خروش از مرد و لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود هر سه از غصه قتل برادر
بیکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جگر برکشید و خدا را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت
و دوال کمر یکی را گرفت و از خانهٔ زینش ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خرد گشت
و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت دیگری روی بهزیمت نهاد حر از عقب
وی در تاخت و نیزه بر پشتش زد که سر از سینهٔ وی بیرون آورد پس روی بجانب حسین
آورده گفت یا بن رسول الله مرا بحل کردی و از من خشنود شدی حسین گفت نعم
انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانچه مادرت ترا نام
نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنیده با نشاط تمام
روی بمیدان نهاد و حرب در پیوست بهر جانب که حر تاختی از کشته پشته ساختی مقارن
این حال پیاده گردید و اسب حر را پی کرد حر پیاده بحرب در آمد شعلهٔ خشم جان سوزش
زبانه کشیده نایرهٔ قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته بیت
به نیزه صخره را سوراخ میکرد ٭ به پیکان موی را سوراخ میکرد ٭ لشکر از آن گونه
کار

کارزار میدید پیاده و سواران پیش وی در میرمیدند اما چون حسین
دید که حر پیاده جنگ میکند اسب تازی با ساخت گرانمایه فرستاد تا حر سوار شود
و چون آن مرکب را نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شده بجولان
در آمد بیت عنان مرکب خود تاب میداد ٭ بخون نوک سنان را آب میداد
چون جمعی را که مانند پروین گرد وی در آمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت
خواست که باز گردد و نزد حسین آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر
قدوم تو اند پس حر روی بجانب حسین کرد که یا بن رسول الله نزدیک جدت میروم
هیچ پیغامی داری حسین گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو
روانیم خروش از لشکر حسین برآمد حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزهٔ
او در هم شکست پس تیغ آبدار برکشید و سر خاکسار را که بر فرق میزد تا سینه میشکافت
و سر گرا بر میان میزد پرنیان میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان برآوردی
و گاهی متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان کردی برین سان کارزار مینمود

تا نزدیک علم دار عمر سعد رسید و خواست تا علم دار را با علم دو نیم زند که شمر حمله بر لشکر
زد که گرد اگرد او فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن
گرفتند و حر در میان آن گروه همچو شیر میخروشید و مردانه میکوشید ناگاه قسور بن کنانه
نیزه بر سینهٔ حر زد که در وجای گرفت حر گرم حرب بود چون زخم خورد در نگریست قسور
را دید که حربه زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق قسور که
تا سینه اش بشکافت قسور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد
که یا ابن رسول الله ادرکنی یعنی مرا دریاب حضرت حسین مرکب در تاخت و حر را از
میان میدان در ربوده با پیش صف لشکر خود آورد و پس پیاده شد و بنشست و سر حر
را در کنار خود گرفت و باستین گرد از رخسار او پاک میکرد حر را رمقی مانده بود دیده
باز کرد و سر خود در کنار حسین دید تبسمی کرد و گفت یا ابن رسول الله از من راضی
شدی حسین فرمود که من از تو خشنودم خدای نیز از تو راضی باد حر از این بشارت
شادمان شده نقد جان نثار نمود. بیت برین مژده گر جان فشانم رواست

که این مژده آسایش جان ماست • حسین از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت
نیز بر وی گریه کردند و حاکم خیثمی آورده که شاهزاده در مرثیهٔ حر سه بیت فرموده است یکی
از آن اینست شعر لنعم الحر حر بنی ریاح   صبور عند مختلف الرماح
و ابو المفاخر آورده • خوشا حر فرزانهٔ نامدار • که جان کرده بر آل احمد نثار •
ز رخش تکبر فرود آمده • شده بر براق شهادت سوار • بعشق جگر گوشهٔ مصطفی •
بر آورده از جان دشمن دمار • اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش ببال شهادت
بروضهٔ قدس پرید با جازهٔ امام شهید روی بمیدان نهاده در خصمان بپیچید بعد از
کارزار مردانه و کشتن دشمنان از حیا و آزرم بیگانه شربت شهادت نوش کرد
و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت
در میان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بیطاقت شده
غلام خود را گفت بیا تا اسپان را آب دهیم و سرد و سواره از میان لشکر عمر سعد تاخته
روی بصف لشکر امام حسین آوردند و چون علی بن حر نزدیک شاهزاده رسید

از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزد پدر آمده روی در روی وی مالید حسین
گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت پسر حر که در خدمت تو جان نثار کرد و من نیز آمده ام
که در خدمت تو جان فدا کنم و نکتهٔ الولد سر ابیه آشکارا کنم بیت
پسر کو ندارد نشان پدر • تو بیگانه خوانش مخوانش پسر • حسین وی را دعا گفت
و علی روی بمیدان نهاد و رجز گویان طریده میکرد و جولان مینمود و مبارز میطلبید مردی
از لشکر شام آراسته با سلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته مهلت نداشت که سخن و
بنوک نیزه اورا از روی زین در ربود و میگفت نظم ریاحی نژادم نه من بنده ام
بسی دشمنان را سر افکنده ام • من از والد خویش شرمنده ام • چو او کشته شد من چرا زنده ام
هر مبارزی که در برابر او می آمد بکین پدر و عم ایشان را بقتل میرسانید و حسین آواز بلند
بر و آفرین میگفت و برای او دعا میکرد شعر آفرین خدای بر پدری
کو تو پرورد و مادری که تو زاد • آخر الامر او را شهید کردانیدند و به پدر بزرگوار و عم
نامدارش در رسانیدند اما غلام حر که عروه نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان

شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از
دست داده روی بمعرکه آورد و بجدی تمام جنگ در پیوست و بروی خصمان در مهلت
بستند تا چند کس را در میدان نبرد روی بدروازهٔ عدم روان کرد پس نزد حسین آمده
گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب
نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زادهٔ خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در قدمت نثار
کنم و فردا در عرصهٔ محشر بر سر خواجگان افتخار کنم شعر اگر مرا بغلامی خود قبول کنی
بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم • حسین بر و آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاط
مالاکلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی را بخواجه و خواجگی رسید و بنقد شهادت
متاع سعادت جاودانی خرید بیت دیده بر بست از جهان تا طلعت مقصود دید
جان خود در باخت لیک اما بمقصودی رسید • آورده اند که حسین بعد از قتل این
چهار کس دیگر باره در میان این دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام
من ابتداء حرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه

شما نیستم و حالا از لشکر من هنوز کسی کشته نشده و حرّ و برادر و پسر و غلام وی از مردم
شما بودند که علم نصرت من افراختند و جان عزیز خود را در هوای (ما) فدا ساختند و من بار
دیکر بر شما حجت میکیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجت لازم نباید ای کروه مردمان بیایید
و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با وی مناظره کنم
و اکر بی مکابره حق بدست او باشد و دانم که چنانست بر وی بیعت کنم و اکر نه او داند
و من یکی از اعادی آواز داد که ترا نکذاریم که سوی یزید روی که مرد شیرین زبانی
و جابک سخن مبادا که بمعاذیر دلفریب او را بفریبی و از دست او خلاص شده دیکر
باره فتنه انکیزی و در ممالک شورش بدید آید حسین فرمود که چون چنین نمیکنید بکذارید
تا بر سر روضهٔ جدّ بزرکوار خود صلوات الله و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام
نمایم و بزهادت کذرانم کفتند برین نیز رضا ندهیم چه ممکنست که قومی اجلاف عرب بر تو
کرد آیند و باز بیرون آیی و بطلب خلافت کنی و دیکر باره فتنه بدید آید فرمود اکر این هم
نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامهٔ آدمیان و کافهٔ عالمیان از آب حق الشرب

هست کفتند حدیث آب مکن که اکر ملازمان تو زمیم و رفات شوند آب فرات نیابند
مکر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روی نمانده است شاهزاده کفت پس بوقت
حرب یکان یکان بیرون آیید تا مرد از نامرد و هنری از بی‌هنر ممتاز کردد کفتند نَعَمْ
اَنْصَفْتَ یابن فاطمه کو چنین باش و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان
عرب آنست که معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و مفاخر و مآثر قبیله
و عشیرهٔ خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بکشایند و هنری که
در باب مبارزت دارند بنمایند چون این سخن را قبول کردند حسین با صف لشکر خود
آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار که سالم ازدی میکفتند بمیدان فرستاد و سالم بیامد بر مرکب
بر مرکب تیزکام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان
در آورد و نام خود را در معرکهٔ مبارزان آشکارا کرد و ندای هل من مبارز بر کشید زهیر بن
محل زهیر بن حسان در پیش حسین ایستاده بود کفت یا بن رسول الله این مرد که بمیدان
آمده مبارز صف شکن و دلیری مرد افکنست مرا اجازت ده تا با وی نبردی کنم و بنا الف

وکزاوی که درساحت میدان برافراشته بصرصر قهر درهم شکنم حسین او را اجازه داد
و ابن زهیر از قبیلهٔ بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده و خدمت
شاهزاده را از همه عالم برگزیده مبارز مردانه و دلاور فرزانه بود در نبردها اقداح راح
ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن ضرب و شربت نصرت چشیده بیت

در افکنده مرکب بمیدان دلیر * بغرید مانندهٔ نره شیر * در گرمی تاختن سر راه بر سامحه
از دی گرفت سامحه چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت
ای شهسوار مضمار محاربت و ای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال
و اهل و عیال خود را میگذاری و روی بتقویت و تمشیت حسین می آری زهیر گفت
ای ناکس دون ترا شرم میباید داشت که شمشیر بروی اهل بیت پیغمبر میکشی و برای نعمت
فانی دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار میکنی سامحه خواست که دگر سخن بگوید که حسین نیزه
بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب درافتاد و جان
بداد پس زهیر در برابر قلب عمر سعد آمده نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا شناسد خود

شناسد

شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید باز نمی
بالیم که بر گردیم و به بینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خاک خواری می افکند
کوی عشق است و در و زخم بلا پی در پی * کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد * اهل شام
و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنیده و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و دبدبهٔ ابهت او
بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش انداختند و از محاربهٔ او بترسیدند عمر سعد بانگ
بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان دوید
و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید نضر بن کعب نخعی سوار تمام بود از رؤسای
کوفه و از سرداران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر
زهیر آمده گفت ای شجاع عرب از نعمت خود چرا ماندی و بنی عمان خود را دست بداشتی
بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد بریم تا از خارستان عنا و کلفت بگلزار بهجت
و راحت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارها بدعت در دامن دین
می آویزد و در گلستان خدمت حسین هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت

میخیزد و من اکنون از روضهٔ محبت آنحضرت گلها مراد چیده ام و از خار آزار دشمن
باکی هیچ اندیشه ندارم **بیت** ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
حوالهٔ سر دشمن بکار و خاره کنم ، نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول کند و ناگاه
بیخبر نیزه بسوی وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال سخن نداد و بیک زخم نیزه اش
بصحرای عدم انداخت و برادرش صالح بن کعب در میدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح
بیک طرف اسب میل کرد تا نیزهٔ او رد کند اسپش در رمید و او را از پشت خود بیفکند
و دران محل پایش در رکاب مانده مجال پیاده شدنش نماند اسب میجست و لگد بروی میزد
تا پاره پاره شد پسرش کعب بن نصر از پدر شجاع تر بود بانتقام خون پدر و عم بانگ بر رخش
زده در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزهٔ بر ناف او زد چنانچه سنان
از پشت وی گذاره کرد زهیر باسب و سلاح هیچیک از مقتولان التفات نفرمود و خود را
بر پیادگانی زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت
بمیدان آمد و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر او می آمد به نیزه که چون غمزهٔ خوبان چین

فتنه انگیز و چون تیغ عاشقان سکین خونریز بود چون او میریخت **بیت**
غریوان بهر جانبی میشتافت ، بنیزه دل دشمنان میشکافت ، بیک ساعت
بیست و هفت سوار از پای در آورد عمر سعد روی بحجر الاحجار کرد که تو پشت و پناه
لشکر منی برو سر زهیر بیار تا هر حاجتی که داری بر آرم حجر گفت هیهات هیهات روباه
را با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاه باز چه پرواز تواند بود و این مبارز
بنی اسد است و او تنها با هزار سوار برابر می آید من از جان خود سیر نیامده ام که بمقابله
و مقاتلهٔ او آهنگ نمایم **مصرع** گوزنی که با شیر بازی کند ، بخونریز خود ترک تازی کند
مگر آنکه سیصد سوار از شما به موضع کمین کنید و من بمیدان رفته با وی بگردم و همین
که بر من حمله آرد روی بگریز آرم و بجانبی که کمین باشد و هر آینه او مرد ستیزنده است
از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بروی بگشایند و اگر صف ایشان را بر هم زند
ایشان روی بکمین گاه دوم آرند و همچنین تا سیصد سوار گرد وی فرو گیرند و هر یک
زخمی بروی بگشایند شاید که دران محل از پای در آید پس سیصد سوار بمحل موضع

کمین نشستند و زهیر بن حسان از این خبر ایستاده و انتظار مبارز میبرد لب از
تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد و از
دور بایستاد زهیر گفت یا ابن الحجار نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت
که بنصیحت آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و پردلی و توانایی چرا پیش ابن
زیاد نیایی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر میدانی که حسین را زیاده مال و منال
و اقتداری نیست همت بلند اقتضاء آن میکند کفا که پایهٔ دولت از حسین باید طلبید
که همای همایون فال اوج ولایتست و مرا علو همت بخدمت او میدارد که میدانم
که ابن زیاد نابکارست و آنکس که زمام اختیار بدست او باز داده همه بی دولتان
و دون همتانند دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود
حجر خاموش گشت و از ترس قدم پیش نمینهاد زهیر عنان بجنبانید و برو حمله کرد
ابن الحجار هزیمت نمود و بسوی کمین گاه بیرون رفت زهیر دریغ می آمد که آن
غدار از دست وی بجهد و از کشتن برهد بانگ بر مرکب زده از عقب وی

تاخت چون ابن الحجار بمیان کمین گاه رسید زهیر خود را بوی رسانیده حجر فریاد
برآورد که مرا دریابید و خود را از مرکب در انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشیده در
قفای وی می تاخت که بیکبار سواران کمین بکشادند و از چپ و راست وی در آمده
آغاز طعن و ضرب کردند زهیر یکذره اندیشه نکرد و نیزه کشید و برایشان تاخت
آنگروه پشت داده روی بکمین گاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت
القصه سیصد سوار او را در میان گرفتند شیث ربعی در آمد و نیزه بر دوش
وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بکتف او رسید زهیر با آن زخم برگشت
تا شیث را هلاک کند که آن شقی از بیم وی در میان سواران گریخت زهیر نیزه از دست
بیفکند و تیغ چون برق برکشید و در میان سواران از چپ و راست می تاخت
و از دشمنان سر و تن می انداخت بیت آفرین بر برق تیغت کو بیک دم خصم را
فرق پیدا در میان ترک و مغفر میکند . راوی گوید که پنجاه سوار بینداخت اما نود
زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون حسین آن حال را مشاهده کرد جمعی از ملازمان را

فرمود که زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود باده تن از مبارزر رفتند و خود را
بران کروه زده برخی را ازان سواران بکشتند و زهیر را از میانه بیرون آوردند
فزون از دویست چوبه تیر در صلاح او نشسته بود و از بعضی زخمها او مانند باران
قطرات خون میچکید او را بدین کونه نزد شاهزاده آوردند آن حضرت پیاده شد و بر سر
بالین وی بایستاد و زمانی بر امد زهیر چشم باز کرد حسین را بر بالا سر خود ایستاده دید
آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسین نهاد و بزبان حال میکفت ٥
خاک قدم یار شدم نیست کسی را * این عیش که امروز مرا در قدم اوست * حسین کفت
که ای زهیر با من سخنی کوی و انچه در دل داری ظاهر کن تا آن بایستم و تدارک کزاری کنم
که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر کفت ای فرزند رسول خدای
برای من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم انکه سخن کویم
حسین کفت ای یاران جای زهیر بدو نموده اند و آن شراب بهشتست که بدو مینمایند
بلکه بر وی می پیمایند بیت در پی آن تیغ که بر سر خورند   شربت از چشمهٔ کوثر خورند

پس زهیر دهان بر هم میزد چنانچه کسی چیزی بیاشامد انکه نعمتی زد و طوطی روحش از شکرستان
برزقون فرحین پرواز نمود حسین بکریست و کفت طوبی زهیر که دران جهان همسایهٔ
من باشد و خدا و رسول از و راضی باشند راوی کوید که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر تیغها
برکشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصهٔ محاربت نهد و کدام
دلاور داد مردانکی و فرزانکی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان
آتش جهان سوز عناد بر افروخته و رایت شرارت سرایت قتال براندوخته ٥
نبرد آزمایان آهن کسل * پر از خشم سینه پر از کینه دل * چو آتش بسوزندگی کشته کرم *
نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم * و از یکطرف جنود معقرن بسعود شاهزادهٔ کونین و نور
دیدهٔ نبی الثقلین علیه صلوات الله و سلامه علیها اتصل النظر الاذن بالعین اعتصام
در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی
نهاده اکرچه اندک مینمودند اما از روی جرأت جان بودند که اکر شیر شرزه پیش آید جکر
او بسرپنجهٔ مردی بدرند و اکر با پلنک جنک باید کرد دل در تنک او را بچنک درارند بیت

هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بدست • هر یکی را ناوکی چون برق سوزان در کمان ابو
المؤید آورده که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه
پیکر هامون نورد نشسته و هر یک دستی سلاح و زره پوشیده طرید کردند و اسپان را
بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد ابن ابیه و دیگری نعره زد که من سالم
مولای عبید الله زیادم کیست آن خون گرفته و از عمر لبریز آمده که بمبارزت ما بیرون
آید تا بطعن نیزه و ضربت شمشیر دمار از روزگار او برادیم بریر بن حضیر و حبیب بن
مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که
شما توقف کنید ایشان خاموش شدند مقارن این حال عبد الله بن عمر کلبی پیش حسین آمده
گفت یا بن رسول الله مرا اجازت ده حسین در نگریست مردی دید گندم گون و دراز
بالای بازوها قوی و سینه گشاده فر مبارزت از جبین می تافت حسین فرمود که کشنده
این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد و او با آتش آمد یعنی شمشیر
صاعقه بار پیاده روی بدان سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله

گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمیشناسیم بازگرد تا زهیر بن قیس یا بریر همدانی پیش آید
عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسیده و مهم شما بدان انجامیده
که سرداران و مبارزان دلاور را طلبید پیداست که کفو شما بنده باید مانند شما و اگر
ضرورت تشنگی نباشد ما آزادان را با شما حرب کردن عار است یسار در غضب شده
نیزه حوالهٔ عبد الله کرد عبد الله طعنهٔ او را رد کرده شمشیری بر پای او زد چنانچه یسار
از اسب در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بر سر وی دوید که کار او تمام کند که سالم از
عقب او در آمد با تیغ چون قطرهٔ آب قصد کرد تا بروی زند از لشکر گاه حسین
آواز دادند که ای عبد الله از ضرب سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد
و سر تیغ بر سینهٔ یسار نهاد و زور کرد چنانچه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین
محل تیغ سالم بدو رسید عبد الله دست پیش آورد سالم بزد و انگشتان وی را قلم کرد
عبد الله ذره نیندیشیده تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشید و خود را بسالم رسانید و بیک
ضربت کار او بساخت غلامان ابن زیاد دیگبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله

فرو کرفتند و آن دو دروانه بسی از یشان بکشت و بسی را مجروح کردانید و آخر شربت
شهادت چشید **نظم** بر داشت پای و روی براه عدم نهاد
وان کیست کو براه عدم پا نمی نهد ٭ شاه و کدا و پیر و جوان و بلند و پست ٭
از دام هولناک اجل کس نمی جهد ٭ نور الایمه فرمود که بعد از ان بریر ابن حضیر همدانی
زاهد بزرگوار و پیری پاکیزه روزکار بود باجازت حسین روی بمیدان نهاد
و برجزی فصیح و نظمی ملیح نسب خود باز نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده که
من بریر علی پرهنرم ٭ من آنکس که بمردی شهرم ٭ بندهٔ آلم و برخارجیان ٭
تنک میدان کنم و زهر بدبترم ٭ دست در دامن آنها د و زنم ٭ پرده دشمن اینها بدرم ٭
جنکی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجر کذار انکشت تحیر در دندان بماند
کران جنک ستم بدیدی بخواب ٭ شدی از نهیب ویش زهره آب ٭ در اثنای
طعن و ضرب و در خلال کرو فر میکفت ای کشندکان مسلمانان وای ریزندکان
خون فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای

بی

پیش او می نهاد سر در میباخت و هر که عزم رزم او میکرد از جان شیرین بری آمد تا آنکه
مخالفان بتنک آمده یزید بن معقل را بر مبارزت او تحریص کردند یزید آراسته
بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید کفت ای بریر کمان من بتو آنست که از جملهٔ
کمراهانی بریر کفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای در خواهیم که هر که مبطل باشد بر دست
محق مقتول کردد یزید راضی شد و هر دو دست بدعا بر داشتند و کفتند خدایا آنکه بر
راه راستست او را بر کمراه نصرت ده پس با هم در آویختند و ابن معقل شمشیر حوالهٔ بریر
کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقل زد که تا سینه اش بشکافت
و معیار حرب و محک کارزار عیار کار هر یک روشن شد **بیت**
خوش بود کر محک تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر که در و غش باشد ٭
بریر بعد از قتل یزید پیش حسین آمد امام حسین او را بهشت بشارت داد و بریر پاک
اعتقاد بدان بشارت شادمان شده روی بمیدان و بحیر بن اوس ضبی او را
بقتل رسانید و امام حسین فرمود ان بریر من عباد الله الصالحین بدرستی که بریر

از بندگان شایستهٔ خدای بود نور الایمه آورده که کشندهٔ بریر پسر عمی داشت
که او را جابر بن عبید گفتندی پیش وی آمد و گفت یا بن خضیر بریر را کشتی و بخدای که
او از جملهٔ مقربان درگاه اله و از زمرهٔ خواص اهل الله بود خضیر پشیمان شده از لشکر
بیرون رفت و سولی بر و غالب گشت فریاد میکرد تا بمرد و جان خون ناحقی
با خود بعرصهٔ قیامت برد **بیت** بغض شهدا در دل و خون در گردن •
فکری بکن آخر که چه خواهی کردن • بعد از واقعهٔ بریر مبارزت وهب بن عبدالله
کلبی است و او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی رخسارهٔ چون ماه و جعد مانند سنبل تر
و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم **فصورکم فاحسن صورکم** نقش روی او برکشیده
و بر لوح **فی احسن تقویم** چهره گشایی کرده ه هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال •
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند • نو داماد بود و هفده روز از دامادی او
گذشته بود و هنوز از بساط عشرت و کامرانی در توشته مادری داشت که
او را قمر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلپسند وای جوان ارجمند نور دیدهٔ

من دیده وای سرور سینهٔ محنت کشیده ای پرتو چراغ جان وای نو بادهٔ روح و
روان مرا با تو محبتیست که نتوانم یکساعت بی تو نشستن و بصحبت تو الفتی دارم
که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نبینم ه چو در خواب باشم تویی در خیالم •
چو بیدار گردم تویی در ضمیرم • اما تاملی کن که جگر گوشهٔ مصطفی در دشت کربلا و صحرای
پر بلا با جفا در دست جمعی بیوفا درمانده میخواهم که ترا از خون خود شربتی دهی تا شیری که
از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص
نهاده پیش حسین کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو پیش آن سرور
جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن **نظم**
سر کویش هوس داری هوا را پشت پایی زن • درین اندیشه یکرو شو دو عالم را قفایی زن •
طریق عشق میجویی خرد را الوداعی کن • بساط قرب میخواهی بلا را مرحبایی زن •
وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزاده و جهان به نیم جانی که دارم مضایقه
نیست اما دلم بجانب آن نو عروس نگرانست که درین غربت با ما موافقت کرده

وهنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمایی بروم واز وی بکلی خواهم
مادر گفت برو اما زنان ناقص مبادا که بافسون وافسانه ترا فریب دهد وتو بسخن
وی از دولت سرمدی وسعادت جاویدی محروم کردی گفت ای مادر خاطر مبارک
جمع دار که ما کمر محبت حسین بر میان جان نه بنوعی بسته ایم که بسر انگشت فریب
آنرا توان کشود ونقش محبت او نه بطرزی بر لوح دل رقم زده ایم که آب مکر وغرور
آنرا تواند زدود ه بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست • نقشی نوشته اند که نتوان ستردنش •
پس جوان نزد عروس آمد وگفت ای نوی دمساز من وای مونس دلنواز من بدانکه
فرزند رسول خدا صلوات الله وسلامه علیه درین دشت کربلا به بند بلا گرفتارست
وغریب وتنها مانده ودور از یار ودیارست میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانم
واین سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای الهی وشفاعت رسالت
پناهی وخشنودی بتول عذرا وعنایت علی مرتضی قرین حال ورفیق روزگار من
گردد نوعروس آهی از دل پرامید برکشید گفت ای یار غمگسار من وای انیس

روزگار

روزگار من هزار جان فدای بندگان حسین باد کاشکی در شریعت زنان را حرب
کردن رخصت بودی تا من نقد جان فدا کردمی اما بیقین میدانم که هر که امروز جان
برای حسین در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت
در تازد ودر قصور بهشت برین با وصال حورعین در سازد بیا تا نزدیک شاهزاده رویم
ودر حضور او با من شرط کن که فردای قیامت بی من پا در بهشت ننهی واین زناشوهری
انجا از سر گیری ورفیق ویار والیف وغمگسار تو در ساحت دار القرار من باشم
وهب گفت نیکو باشد هر دو باتفاق نزد امام حسین آمدند وعروس بتضرع وزاری
وجزع وبیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بزمین
افتد حوران فردوس سر او را از کنار خود بالین میسازند ودر قیامت نیز جفت
وقرین ورفیق وهمنشین او میباشند واین جوان داعیهٔ جان باختن دارد ومن
از وی هیچ تمتع نیافته ام ودیگر آنکه اینجا غریب وبیچاره ام مادری وپدری وخواهری
وبرادری وخویشی وغمگساری ندارم حاجت من آنست که در عرصهٔ محشر مرا بازن

طلبد و بی من بهشت نرود و دیگر من غربت زده را بشما بسپارد تا مرا بدختران و
خواهران خود بسپارید و در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتکاران باشم
ولیقین دانم که در سراپردهٔ عصمت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسین
بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان شدند چون گفت یا ابن
رسول الله قبول کردم که در روز قیامت ویرا باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت
صلی الله علیه و سلم دخول جنت یابم بی وی قدم دران منزل ننهم و من او را بشما سپردم
شما بمخدرات حجرات طاهرات بسپارید این بگفت و روی بمیدان نهاد با عذاری چون
گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان
بر سر خصم رسنده سوار شد زرهی داودی پوشیده و خفتانی زر افکنده بر روی آن
کشیده و نیزهٔ خطی بر دست راست گرفته و سپر مکی بر دوش چپ افکنده و رجزی آغاز
کرد اولش اینست ❧ امیری حسین و نعم الامیر ٭ له لمعة کالسراج المنیر نظم
این چه ذوقیست که جان میبخشد ٭ وهب کلبی سگ کوی حسین ٭

دست او تیغ زند ناله کند ٭ روی شرار چو گیسوی حسین ٭ میراند تا بمیان
میدان رسید عنان مرکب بازکشید و قصیده در مدح حسین ادا کرد بعد ازان آن
اسب کوه پیکر را دران روی دشت بجولان درآورد و لعبی چند نمود و هنری چند
اظهار فرمود که آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر وی آفرین کردند آنگاه مبارز
طلبید و هر که بمصاف او می آمد گاهی بنیزه از پشت مرکب می ربود و گاهی به تیغ
بیدریغ در هلاکت بروی وی میگشود و تا بسیاری مبارزان را بر خاک تیره انداخت
و از کشتها در ساحت نبردگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه از
من راضی شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسوم فرزانگی افزودی و علم نصرت
برافراختی و دل مرا بقتل اعادی شاهزاده خرم ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری
طریقهٔ حرب فرو نگذاری پس گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نو عروس
میکشد اگر فرمایی بروم و وداعی بجای آریم و دیدار بازپسین یکدیگر ببینیم ❧
خدا را مکن ای باغبان مضایقه چندان ٭ که یکنظر بکنیم باغ نو شکفتهٔ خود را ٭ دراز خواب چرای بخت بد [illegible]

بروی همچو مهش چشم شب نخفتهٔ خود را • مادر را اجازت فرمود چون روی بخیمهٔ عروس
نهاد آوازی شنید که از سوز و فراق ناله میکرد و از حرارت و اشتیاق آه آتشین
از جگر گرم بر میکشید ؏ نهاد بر دل من روزگار داغ فراق • چو از طاقت
نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس را دید سر بر زانوی حسرت نهاده
و قطرات عبرات از چشمهٔ چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری
چرا مینالی جواب داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان بیت
جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه • آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار
جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جا سخنی در پیوست که ناگاه از میان
میدان آواز آمد که هل من مبارز هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست
و گفت بیت رفتیم و وداع ما ز دلها باید کرد • و ز آب دو دیده خاک گل باید کرد
گر بد دیدی همه نکو باید گفت • ور درد سری بود بگل باید کرد • انگاه بر مرکب
سوار شده عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید عروس از عقب وی نگریست

زار زار میگریست و بزبان حال میگفت بیت از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت
دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت • اما جوان چون شیر ژیان پای بر میدان
یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزهٔ جان ستان صاعقه کردار بمعرکهٔ کارزار در آمد
و بسنان نیزه مبارزی که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را الحکم بن طفیل
گفتند سوار نامدار و مبارز با اقتدار بود و وهب بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند
چنانچه استخوانهایش در هم شکست غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او هیچ مبارز دیگر نیامد
وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست
میتاخت و مرد و مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزهٔ او پاره پاره
شد دست بر دو تیغ نیلوفر فام از نیام انتقام کشیده دست و بازو بگشاد
بهر جا که خود و سپر یافتی • بشمشیر برنده بشکافتی • فلک بهزاران دیده در میدان
داری او خیره میماند و ملک بهزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین میخواند القصه لشکر
مخالف از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند

وضرب وطعن بجانب وی روان کردند یکی تیری بر مرکب وی زد که از پای افتاد
و منبت پیاده بماند و آخر دست و پای وی نیز از کار برفت و بر زمین افتاده سر مبارکش بریدند
و در پیش صف لشکر امام حسین انداختند مادرش برجست و سر پسر برداشته روی بر روی او
مینهاد و میگفت احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زاده مادر اکنون رضای تمام من ترا
حاصل شد و بشهدا راه خدای واصل گشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد و عروس
میل برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم خود کشید و آهی از میان جان برآورد و در هجوم
خیل اجل جهان بر وی سرآورد و جان بر سر دست بشوهر پیوست و بروایت ضعیف هست که
آن ضعیفه بمیان مردم رفت و خود را در خون شوهر میگردانید و خاک و خون او را در خود میمالید
ناگاه شمر را نظر بر وی افتاد غلامی را بفرمود تا عمودی بر سر وی زد و آن زن هلاک شد
نقل دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمده بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت
و باز گشت و چوب خیمه برداشته سه کس را بقتل رسانید و امام حسین او را آواز داد که باز
گردانید و او را اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس

سوخته بودم نور الائمه خوارزمی آورده که پیرزن میگفت واویلاه و روز جوانی کجاست تا
من باز نمایم که انتقام پسر چون باید خواست راوی گوید که بعد از شهادت وهب کلبی عمر بن خالد
از وی بیرون آمد مردی بود بلند بالای زیبا لقا بر مرکب تازی نشسته برگستوان منقش در آن
مرکب کشیده و دوسی سلاح ملوکانه پوشیده و از تیغ آتش بار آب روی مردم میربود و از شمشیر
جوهر دار مردانگی ظاهر میساخت از سنان جان لعل منثور می پراکند و بازبان در نثار جواهر
منظوم بصورت رجز جمع مینمود و ابو المفاخر ترجمه رجز او گفته ٭ ای نفس عزیز ترک جان کن ٭
ترتیب بهشت جاودان کن ٭ از بهر شهود عرض اکبر ٭ خود را بشهادت امتحان کن ٭
وز شعله تیغ آسمان گون ٭ اطراف زمین چو آسمان کن ٭ در معرکه همچو شیر مردان ٭
سر پیشکش خدایگان کن ٭ بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از کفار متوجه ریاض جنات
تجری من تحتها الانهار شد و بعد از آن پسرش خالد بن عمرو بحکم ومن اشبه اباه فما ظلم
روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و رجزگویان در قتال بر روی ارباب عناد و جدال
بگشاد و خاک میدان را از خون نامردان چون لعل بدخشان درخشان میکرد و صفحه معرکه را

بتیغ آتش افشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان میکرد ما تند برق خاطف خنجر گذاری
مینمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشین بکار میفرمود بعاقبت خالد عمر نیز همچو عمرو خالد
بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید **بیت** چون ذره بخورشید درخشان پیوست
چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست • جان بود میان وی و جانان حایل • فی الحال که جان داد بجانان پیوست •
بعد از آن سعد بن حنظلهٔ تمیمی که در هیچ حرب از حروف سیوف روی نتافته بود و بشعشعهٔ خورشید
شمشیر رخشان غبار میدان شکافته چون عرصه گاه نبرد را خالی دید • و نمایش گرمی بر انداختن جوش
بر اورد چون رعد غران خروش • روی بمیدان نهاد و مرغ تیر پر از قفص جعبه پرواز کرده و گوهر
تیغ براز از معدن نیام بیرون آورده روی هوا را از بخار حرارت هیجا زنگاری و صحن زمین را
از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشتن بسیار و کوشش بیشمار نامردی بروی تاخت
و بنیاد حیاتش بشمشیر قاطع بر انداخت ابو المؤید آورده که بعد از و عمر بن عبد الله جمحی در دریای غیط
خود و تیغی چون نیش نهنگ تیز جنگ از نیام انتقام بر کشید و خود را بر سمند باد رفتار چون سمندر بمیان
آتش کارزار رسانید **بیت** به سیم تیغ او بر سنگ اگر گردی گذارد •

همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار • آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع را بر دشمنان
تنگ کرد و صفحهٔ تیغ یمانی را بر خون دلیران رنگ نمود و عاقبت از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از
مجلس خاک بآشیانهٔ افلاک آهنگ فرمود پس از آن حماد بن انس بمیدان در آمد و اسب بتاخت
و لوای نصرت بر می افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمن از تنه جدا میساخت و آنرا چو گوی بچوگان نصرت
چون گوی میباخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل دیدهٔ املش بر بست
و با دل شادان و جان محبت آبادان با شهیدان دیگر پیوست **نظم**
هر لحظه باد میبرد از بوستان گلی • آشفته میکند دل مسکین بلبلی • بعد از آن وقاص بن مالک
تیز کرد اسب را چو بحر ضعیف • کل شی من الظریف ظریف • هنوز دوازده تن را زیاده نکشته
بود که ناحافظی بر وی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت و از شش قدرت سایه بان عزت
وی در عرصهٔ جهان بر افراخت و ساقی قضا و جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سر انداز
ساخت • جرعهٔ از جام شهادت چشید • رخت بایوان سعادت کشید • بعد از آن
شریح بن عبید روی بمیدان نهاد بر مرکب تیز گام راه انجام زرین ستام سیمین لجام

سوار شده بر چپ و راست می‌تاخت و مرد را از بالش زین بر فرش زمین می‌انداخت
بهر جا که نیزه برافراختی • جهان از مردم تهی ساختی • بهر سو که مرکب برانگیختی •
بشمشیر خون یلان ریختی • ناگاه مرکبش خطا کرد و آن صواب کار بر زمین افتاد
جمعی از گرد وی درآمده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اجزای مجتمعهٔ اعضای او را متفرق
ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجهٔ اسدی بمیدان آمد و او مردی مردانه بود و شجاع یگانه
ثابت رای و لشکر آرای در غزوهٔ آذربایجان کارهای غریب کرده و کار بر مشرکان
بتنگ آورده چند نوبت و آن با امیر المؤمنین علی گذرانیده و خود را بران درجه رسانیده
که امیر المؤمنین علی او را برادر خواندی از مضایق خطرات چون تیغ جوهردار خود شیخ
روی بیرون آمده و در مهالک غمرات چون نیزهٔ برق آثار خود سرافراز بودی بیت
گرز او مغفر شکستی بر سر گردان رزم • تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان کار •
باجازت امام حسین روی بمیدان آورد و طریقی مردانه و جولانی مبارزانه کرد و رجزی
در مدح شاه شهدا خواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند

مقارن

مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت او بیرون آمده چون
بحر جوشان و رعد خروشان و از گرد راه بمسلم حمله کرد مسلم حملهٔ او را رد نموده نیزه زده
بر پهلوی راستش که سرسنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش برآورده
تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره و خیره گشتند و سر خجالت
در پیش افکندند مبارز دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشیده دیگری رو بمعرکه آورد و زود بیاران
گذشته در رسید القصه مرد می‌آمد و مسلم میکشت تا پنجاه مبارز را بنیزه بی‌جان کرد و بشمشیر آبدار
دمار از شش دیگر برآورد عاقبت زخمهای گران یافته از پای درآمد و فی الحال حسین و حبیب
مظاهر بسر وی رسیدند و دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست حسین فرمود که ای مسلم طایفه‌ای
از یاران ما را اجل دریافته و آن جمعی که زنده‌اند انتظار آن میبرند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز
دم بدم بتو همراه خواهیم بود و باتفاق هم نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم این حدیث
بشنود دیده باز کرده در شاهزاده نگریست و تبسمی فرمود بگوش هوش عارفان در آن زمان
از تبسم او این نکته می‌آمد • ای خوش آن رای که در روی چون تو همراهی بود • اگر حبیب گفت

ای مسلم ابشر بالجنة بشارت باد ترا بهشت مسلم آنرا وازضعیف بشرک الله بخیر
یا حبیب پس فرمود که ای مسلم اگر من دانستمی که زنده میمانم التماس وصیتی میکردم
اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهیم رسید و رخت زندگانی ازین خرابهٔ فانی بر
خواهیم بست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مدبران شقی
باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نظر امام حسین تیغ زنی تا وقتی
که جان فدای شاهزادهٔ کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه چنین خواهم کرد و این وصیت
بجای خواهم آورد ه به بندگی حسین افتخار خواهم کرد ه برای حضرت او جان نثار خواهم کرد
دلیر وار بمیدان حرب خواهم رفت ه به تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد ه میان معرکه شیران دشت هیجا را
بطعن و نیزه بیجان شکار خواهم کرد ه مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین آورده
فرمود که یا ابن رسول الله رفتیم تا مژدهٔ آمدن تو بحضرت جدت رسانیم و پدرت را
از قدوم تو آگاه گردانیم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد
راوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز برآوردند که ابن

عوسجه را کشتیم شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان گشاد و گفت بکشتن شخصی شادی
میکنید که در علای آذربایجان پیش از آنکه صفوف مومن و کافر بهم رسد چندین مشرک را
بقتل آورده بود عجب حالتی که شیث آن قوم را از شاد شدن بقتل مسلم منع مینمود و خود
بقتل سبط ستودهٔ رسول و پسر پسندیدهٔ بتول شادمان و مبتهج می بود ع
افسوس که انصاف دران قوم نبود ه نور الائمه آورده که مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان
روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان بازگرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی
مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب
برگردی هرگز ترا بحل نکنم و خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب او
روان شده او را بر جان فدا کردن دل میداد و میگفت جان مادر تا از تشنگی نترسی که
همین ساعت از دست ساقی کوثر آب خواهی خورد جوان بحرب در آمد و پشت تن
را بلی سر ساخت آخر از پای در افتاد سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دلسوخته سر
پسر برداشت و آفرین گویان در و میگریست و هر که آن حال مشاهده میکرد زار زار

میکریست بعد از ان هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اکرچه نامش هلال بود اما جمالش
چون بدر در درجهٔ کمال بود و دران نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده و از جام ازدواج شربت
ابتهاج نوشیده، وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو
مبادا که هلاک شوی هلال کفت ای نادان از بر من دور شو چرا من از دیکران کمترم مکر کمر خدمت
حسین بکزاف بر میان بسته ام و از روی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش پیوسته حالا
حسین دل از عالم بر داشته و علم یکجهتی و هواداری برافراشته ۞ بعهد محبت وفا میکنم ۞
بخاک درش جان فدا میکنم ۞ این سخن بسمع مبارک حسین رسیده کفت ای برادر دل عیال تو بحال تو
نکرانست نخواهم که در جوانی بفراق یکدیکر مبتلا کردید هلال کفت یا ابن رسول الله اکر ترا در محنت
بکذاریم و روی بعشق بازی و عشرت سازی آریم فردای قیامت با جدت چه جواب کوییم
و عذر این حال چکونه بکواییم پس از حسین همت طلبیده آهنک مصاف کرد خود عادی
فولادی بر سر نهاد و سپر مدور چون جرم قمر منور در کتف در آورده قندیل پر تیر خدنک زر رنک
در قرار و پیکان صفت سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغ یمانی جوهر دار صاعقه آثار

حایل

حایل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنک عقاب صنعتش جز از جکر دشمن طعمه نخوردی
و شاهین تیر پرش بهنکام شکار جز دل بدخواه صید نکردی ۞ تیر او چون بنهد چشم بر ابروی کمان ۞
زه بکوشش ظفر آید ز زبان سوفار ۞ هلال بن النافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیدان
میدان رسیده و رجز فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر
او در آمد و هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری در بچکان پیوسته و بشست درست کشیده
حوالهٔ سینهٔ او کرد قیس سپر در پیش کشید خواست که آن تیر را رد کند اما تیر جان بضرب آمد
که سپر را بشکافت و بسینه رسیده روان از پشتش کذار کرد و تا سوفار در زمین غرق شد
لشکر عمر سعد از ضرب آن تیر بترسیدند کسی دیکر قدم جرأت پیش ننهاد هلال روی بقلب
لشکر مخالف نهاده بهر تیری میری از پای در می آورد و بهر خدنکی نهنکی بی جان میکرد
چو تیرش پی خصم پران شدی ۞ دل دشمن از بیم لرزان شدی ۞ چو دستش کمان را بیاراستی ۞
زنهار زه زه ز هر کوشه برخاستی ۞ آورده اند که هشتاد تیر داشت و بهر یکی از ان یکی را از
دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت مینمود و

دشمنان از تن ایشان میبرید تا طایر جانش از منادی غیب صدای ارجعی الی ربک
شنود و بآشیان فادخلی فی عبادی توجه فرمود بعد ازان عبد الرحمن بن عبد الله مدنی
بمیدان آمده پست و مشت تنک کشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت
رسید پس ازان یحیی بن سلیم المازنی تیغ میزد و یحیی مردی پسندیده و مبارز کار دیده بود
حرب میکرد و محیای و مماتی لله رب العالمین میکفت میمنه لشکر خصم را که از یمین خالی
بود برهم زد و آتش هیجا در میسره بی یسیر ایشان بر می فروخت آخر الامر ابن سلیم
از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد ازان
عبد الرحمن بن عروه غفاری رجز کویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی از ترجمه رجز
او نور الایمه آورده ه جو من اندر عرب جوان نبود • در عرب جه که در جهان نبود •
جون بدستان حرب آیم رو • رستم زال را امان نبود • جان فدای حسین خواهم کرد •
که جز او راحت روان نبود • و همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت
یکساعت سی کس را از مبارزان خیاره بیجان ساخت قضا را تیری بر پیشانی او زد

آن را بیرون کشید و بینداخت و از جپ و راست حمله کرده بازخمی جان دوازده کس
دیکر را بکشت و شهید شد مالک ابن انس بدستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمده
در برابر عمر سعد بایستاد و کفت ای عمر اکر سعد وقاص بدانستی که از تو روزی این حرکت
صادر خواهد شد بدست خویش سرت را ببریدی و عالم را از ننک وجود ناپاکت باز خریدی
عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل کشته بانک بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را
خاموش کرداند و بدغدغه کارزار سخن حسب و نسب بروی فراموش سازد مرد
بیرون می آمد و مالک در درکه مهالک می افکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره
میساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن متاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد
و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شد با اعادی کارزار میکردانید
و بهر طرف که تیغ میراند اثر از آدمی نمیماند جندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت
کشید و بعز شهادت فایض کشت و بیاران کذشته رسید ه هر زمان یاد کربلا بتفرج میبندد
در شادی بدل غم زده در میبندد • راوی کوید که بعد از عمرو بن متاع قیس ابن منبه

چون شیر شکاری و پلنگ کوه ساری روی بمیدان نهاد و رجزی آغاز کرد که ترجمهٔ رجز بعض
از ابیات آن اینست ه من قیس بن منهم که در جنگ • کیوان نرسد ز دار و گیرم
کر رستم زال زنده • گردد بجز کمند اسیرم • در دوستی حسین و آلش • باکی نبود اگر بمیرم
امروز شوم شهید و فردا • در خلد برین بود سریرم • کمان کمین در بازوی تمکین فکنده
کمند گیر و دار از فتراک ادراک درآویخت و بقوت بازوی توانا خاک میدان با خون دشمنان
برامیخت سالار کوفی از میسرهٔ عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب او
نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان برگرفت قیس از روی تعصب مرکب از عقب
وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب بر دو
بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی ساند سواران از
عقب وی درآمده و زخمها بروی گشاده دمار از وی برآوردند و عاقبت الامر بزخمهای
پی در پی شهیدش کردند و سالار بسلامت باز گردید و بجای خود آمد ناگاه از دست راست
حسین از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی ها جلاجل

زرین و سیمین در روی کشیده بر کبی که در هوای معرکه چون قطرات غمام فرو دویدی و بر
مصاعد معرکه چون دخان بادک زمانی بدامن آسمان رسیدی **بیت**
برق رو پرورش انگه برفتار خویش • شام بری در جنبش صبح شدی در خفتن • مرکبی بدین
زیبایی بجولان درآمده و برگستوان حقانی لعل چون چهرهٔ مریخ درخشان پوشیده و خود عادی
چون افسر کیوان بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمان بلند در بازوی رجمند افکنده
جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی بزهرآب داده حمایل کرده و سپر کمی از پس پشت
درآویخته چون شیر ژیان بکوشش و چون ببر بیان بغرش درآمد سراپای میدان بگردیده و رجزی
و چون از طرید فارغ شد روی بسپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه و شام ای
بی رحمان خون آشام هر که مرا داند خود داند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبهٔ وقاص
برادرزادهٔ سعد وقاص پسر عم عمر سعد بی اخلاص پس روی بلشکر امام حسین نهاد
گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر پسر عم عمر سعد با دشمنان یار است دل من
دوستان شما را هوادار است و در دوستی شما بغایت وفادار و این هاشم در صفین

حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بود و بس دلیریها نموده چنانچه در تاریخ صحاح
معلومست انکه از شاهزاده همت طلبیده روی بمیدان نهاد و گفت نمیخواهم ازین لشکر الا
عم زادهٔ خود عمر را عمر سعد که این سخن بشنید و طعنهٔ هاشم گوش کرد لرزه بروی افتاد و چون
مبارزیهای هاشم را شنیده بود و دلیری و مردانگی اورا دانسته روی بلشکر خود آورده گفت
ای دلاوران این سوار عم زادهٔ منست و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست
کیست که برود و دل مرا ازو فارغ کرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد
و او دران نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد آمده بود و مرد کار دیده و گرم
و سرد روزگار کشیده بود چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگ
زادهٔ عرب پسر عم ترا از پسر زیاد چه بد رسیده حالا ملک ری و طبرستان همه نامزد اوست
و سپه سالار لشکر کوفه و شام است تو او را گذاشته و با حسین که نه مملکت دارد
و نه حشمت نه خزانه و نه حرم یار شده مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش
ستیزه مکن و گذار ✿ همت بلند دار و ز دولت متاب رو ⁂ ادبار مجوی و ز اقبال مپیچ
هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار
دنیای گذران را اقبال نام کرده ✿ گفتم بکسی که چیست دولت گفتا ⁂ روزی دو سه دو باشد و باقی همه لت
قطعه
نه دولت جهان را اعتباری و نه اقبال جهان را ثباتی و قراریست
اگر تو هم بتو حاتم جهان نمادینی ⁂ بنیم جو مستان صد هزار جام جمش کشیده دار قدم از حریم حرمت او
که پیشتر همه نامحرمند در حرمش ⁂ ای سمعان بیا و دیدهٔ انصاف بگشای و بنعیم باقی بهشت رغبت
نموده از سرای جیفه و از سگان واپس آمده در گذر و کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله
و سلامه علیه بر میان جان ببسته دولت رضای الهی و سعادت عطای نامتناهی بدست آر ✿
چون میتوان بمنزل روحانیان رسید ⁂ حیفست در بوادی غولان قدم زدن سمع
سمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرتش از اشعهٔ بوارق این کلمات طیبات
بغایت خیره شد گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد حسابی میگیری بخیال
مغرور شده و از روش عقل معاش بغایت دور افتاده هاشم گفت نفرین به پسر زیاد
باد که پسر عمم را بازی داد تا دین بدنیی بفروخت من عالی همتم دنیی بآخرت بدل میکنم معیوب

فانی میدهیم و مرغوب باقی میستانیم این جاه فانی که شما بدان مینازید و در گذر زود و بعاقبت
بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگرباره خواست که سخن گوید که هاشم در غضب
شد و بانگ بر مرکب زده گفت ای ناستوده بمجادله آمده یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد
و نیزه بر نیزه یکدیگر انداختند بآخر هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر کشیده روی بسمعان
نهاد و سمعان نیزه بر سینهٔ هاشم راست کرده بود هاشم پشت شمشیر بنیزهٔ او زد و نیزه از
دستش بیفتاد و خواست که تیغ برکشد هاشم امانش نداد شمشیر برق دیدار صاعقه آثار را
بر فرق سرش زد که تا بخانهٔ زین بدو نیم شد آواز تکبیر امام حسین برآمد و هاشم در پیش صف
عمر سعد بایستاد و گفت ای عمزاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم کرده تیر در روی دشمنان دین می انداخت و اعادی را از آنحضرت
دفع میکرد و پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه او را دعا میگفت و پدر وی عتبة بن ابی وقاص
سنگ بر دندان و لب مبارک آنحضرت میزد و بد دمی الفاظ میکرد و امروز حالت عجیب
مشاهده میکنم تو که پسر چنان پدری که با چنین دشمنان یار شده تیغ در روی فرزندان

مصطفی میکشی و من پسر چنان پدر اهل آنحضرت را حمایت میکنم و میخواهم که بنیاد اهل خلاف
و عناد بر اندازم اینجاست یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ظهوری تمام داد و آن روز زبان
معجزنشان سید عالمیان صلی الله علیه و سلم بر پدرت آفرین میگفت و امروز بر تو نفرین
میکند و همان روز بر پدرم نفرین میکرد و میدانم که بر من آفرین میگوید عمر سعد که این معنی گوش
کرد آه سرد از دل پر درد برآورد و سر در پیش افکنده آب ندامت از دیدهٔ بی شرمش
روان شد اما سمعان چون بدان خواری کشته شد برادرش نعمان بن قاتل با هزار سوار
که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم نترسید و از آن لشکر ذرهٔ نه اندیشید
و پیش حملهٔ ایشان باز شد و دست و بازو بکار در آورده دست بردی مینمود که اگر
رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سم سمند او را توتیای دیده ساختی
و اگر سام نریمان آن رزم را بدیدی رشتهٔ خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی
ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین ⁂ حرب او میدید و میگفت آفرین باد آفرین
اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی بیاران کرد که آن جوان

دلاور جگردار دریا پدر برادر امام حسین که او را فضل بن علی میگفتند با نه تن از اصحاب
امام حسین که نام ایشان معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار کس را فرستاد
که نگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سر راه بران ده تن گرفته حرب در پیوستند
آواز گیرودار بفلک دوار رسید سلامت چون زه کمان گوشه گیر شد وفتنه چون تیغ انتقام
از نیام آشکارا گشت نظم جگر تاب شد نعرهای بلند • گلوگیر شد حلقهای کمند •
ز عکس سر تیغ و برق سنان • سر از راه میرفت و دست از عنان • لشکر دشمن بسبب
انبوهی غالب شده نه تن را شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود با تیغ چون
ذوالفقار زبانه دار و با نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب میکرد و مبارز میکشت
گاهی بشعله سنان آتش آهنگ دود جان سوز از سینه پردلان برآوردی و گاهی بحدت
تیغ بیدریغ رخنه در صف پردلان و مبارزان کردی دو هزار کس با آن یک تن درمانده
دست به تیر کردند • ز پیکان عالمی را ژاله بگرفت • ز خون روی زمین را لاله بگرفت •
درین تیرباران اسب شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت

از

از سرای بی اعتبار دنیا متوجه منازل دار القرار گشت و اول کسی که از برادران امام حسین
شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر بساقی کوثر رسید او بود رضوان الله علیه
چون لشکر عمر سعد این ده تن را شهید کردند روی بمدد کاری نعمان بن مقاتل آوردند
و او با هزار سوار گرد اگرد هاشم گرفته بود و تنها با آن مدبران دغا کارزار میکرد و دمار از
پیاده و سوار برمی آورد • نشسته بزین چون یکی اژدها • سر بارگی کرده بر روی ها •
ز اسپی عقابی برانگیخته • ز تیغی نهنگی درآویخته • بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ
بمشام مقاتلان میرسید و بهر جانب که حمله میکرد رنگ موت احمر بنظر مخالفان درمی آمد
و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بسپاه میزد که کوشش کنید و خون برادر باز خواهید
درین حال هاشم در تازید و دوال کمرش بگرفت و از خانه زینش در ربوده بر زمین زد
چنانچه همه استخوانهاش درهم شکست و فی الحال مرغ جان از قفس قالب شومش بیرون
جست پس علم دار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید و علمش نگونسار کرد سپاه
نعمان چون ویرا کشته و علمش نگون شده دیدند روی بگریز نهاده نعره الحذر الحذر برکشیدند

درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشانرا بازگردانیدند قرب سه هزار کس را حوالی هاشم
فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده دلتنگی بروی غالب کرده نه راه گریز داشت
و نه مجال ستیز و با این همه میجوشید و میخروشید و مردانه میکوشید تا وقتی که شربت شهادت
بنوشید و از جامه خانهٔ کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید ع زین عالم فانی
سوی گلزار بقا رفت • بعد ازان حبیب بن مطاهر دستوری طلبید و این حبیب مرد
با جمال و کمال و پیر کهن سال بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و
بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآنرا تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مشرف گشته و از یشان اجازت احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی مدتها
مکرم و معزز بوده حسین فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری و مرا با تو انسی تمام است مرا
تنها مگذار و دیگر آنکه پیر شده و پیران در مشقت مجاهدت و جهاد معذورند حبیب گفت
ای سید و سرور و ای مهتر و بهتر پیران مراسم حرب بهتر میدانند و تجربهٔ ایشان در دقایق کار
زیاده پیشتر است و نیز میخواهم که فردا از زمرهٔ کشتگان راه تو حشر کنند نظم

فردا که مقربان خاکی مسکن • در حشر شوند زاب مرکب تن • آغشته بخون جگر آلوده کفن
تا که ز سر کوی تو برخیزم من • حسین گریان گریان او را اجازت داد و حبیب روی
بمیدان نهاده رجزی میگفت که این دو بیت ترجمهٔ ابو المفاخر ازان جمله است نظم
حبیب مطاهر منم مرد مرد • بر انگیزم از آتش و آب گرد • سری دارم از دوستان پر وفا
ولی دارم از دشمنان پر نبرد • حربی صعب میکرد و خروش از لشکر برمی آورد ناگاه شخصی
از بنی تمیم شمشیری بر وزده از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر
شمشیری بر فرق او زد آوازی ازو بر آمد که یا بن رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش
حسین رسید مرکب را برانگیخته خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای
شاهزاده سخنی فرمای و پیغامی که بجد و پدر خود داری باز گوی گویا زبان حال حبیب در آن
محل مضمون این دو بیت ادا مینمود نظم پیرانه سر کشیده ام سر در ره سگانت
ریش سفید کرده ام جاروب آستانت • لعل تو جان و من هم دارم رمیده جانی
حرفی بگو که بادا جانم فدای جانت • حسین او را بهشت بشارت داد و آن پیر

پاک ضمیر تابان فرزده دلپذیر روی بسفر آخرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که
بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را بریده جایی محفوظ ساخت و بعد از آنکه
جنگ باتمام رسید سر او را در گردن اسب خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت
که دشمن حبیب بود تا آن سر را باو نماید قضا را پسر حبیب بر دروازه مکه ایستاده بود
که بدیل برسید پسر حبیب سری دید از گردن اسپش آویخته پرسید که این سر کیست بدیل
ندانست که این پرسنده پسر حبیب است جواب داد سر حبیب بن مطاهر است که در کربلا
من او را بقتل رسانیده ام و تحفه برای دوست خود فلانکس آورده ام چون پسر حبیب این
بشنید دود از نهادش برآمده با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده بود سنگی برداشت
و بر پیشانی بدیل زد بمثابه که مغزش پریشان شد از مرکب درافتاد پسر حبیب سر پدر
از گردن مرکب برگرفت و بر گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست
مشهور براس الحبیب والله اعلم بعد از ان جون یا حوی که آزاد کرده ابو ذر غفاری
رضی الله عنه بود بمیدان آمد و پیاده طردی میکرد و رجزی میخواند و مبارزی میخواست

اگرچه رویش سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز
او از نظم ابوالمفاخر رحمه الله اینست **نظم** چون من بسوی میدان شجاعت بخرامم
بس خصم که بیجان شود از ضرب سنانم • برگزیده مردانم اگرچه سیاهم
بستوده شاهانم اگرچه غلامم • فردا بود آسان بشفاعت همه کارم • امروز برآید بشهادت همه کامم
حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه میکرد تا وقتی که بقتل آمد و بحیات جاوید **مصرع**
قتیل راه ترا زندگی جاویدست • پس از وی یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت
نهاد و در محاربه و مقاتله داد مردی داد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی
بکاشانه عنایت باری آورد و ساکنان ربع مسکون اگر در دامگاه بلا افتاده در
شاهراه فنا ایستاده بیکبارگی وداع کرد بعد از ان انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه
فجار آورد و چون سیل مواج موج سیال خون از ایشان روان کرد و با حلق تشنه
دشنه بر حلق ایشان میراند و در مدح حسین و مناقب قوم خود رجزی میخواند تا آخر
روح مقدسش از تنگنای هیکل جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدایق رضوان

پرواز نمود و بعد از ان عباس ابن شبیب شاکری عازم قتال گشته از غلام خویش
شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو
شمشیر میزنم تا کشته شوم عباس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که
امروز روزیست که طلب کنیم فوز عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز از ما عملی نمی آید
غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام اجر
از دولت آخرتست پس هر دو باتفاق عزیمت را بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند عباس
پیش حسین آمد و گفت یا ابا عبدالله بخدای سوگند که بر روی زمین هیچکس نیست که نزد
من دوستر و عزیزتر از تو باشد و من درین مدت خدمت لایق نکرده ام و تحفه درخور
این حضرت بجناب مستطاب نیاورده ام لاجرم از خجالت دل ریش و عذر در پیش
دارم ٭ چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست ٭ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ٭
و حالا اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا فدای ذات مقدس و نفس مکرم تو
میکردم اگر اجازت فرمایی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمایی جان

شیرین

شیرین فدای راه تو سازم حسین بر او آفرین گفته دستوری داد و عباس
باتفاق غلام روی بمیدان نهاد و در مقتل دینوری از ربیع ابن تمیم نقل
میکند که من عباس را در معارک دیده بودم و مشاهده نموده چون چشم من
ار دو بر روی افتاد که بمصاف می آمد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده
که بهنگام جنگ شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب
و متعرض قتال او نشود و در اثنای این قیل و قال عباس نزدیک رسیده فریاد برآورد
که رجل برجل مردی بمردی لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی
بمیدان او رغبت نکرد و عمر سعد گفت چون بحرب او نمیروید یکبار بر وی حمله کنید
سپاه روی بوی نهاده آغاز محاربه کردند عباس که این حال مشاهده کرد
خود از سر و زره از تن بیفکند و روی بلشکر ما نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه
میداشت بخدای آسمان و زمین که دیدم زیاده از دویست کس در پیش انداخته
میراند و میزد و میکشت ربیع گوید من با وی آشنایی داشتم گفتم ای عباس سر برهنه

وتن بی زره خود را در دریای هیجا انداختی از غرقاب هلاک نمی اندیشی عباس پس
جوابی داد مضمونش اینکه بیت جو من در بحر هیجا انم ز خونریزی نمیترسانم
کسی کابش ز سر بگذشت از باران جه غم دارد • باخر از اطراف وجوانب در آمده
و زخمها متعاقب بر وی و رفیق و میزدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی
توجه بدار المقام نهادند • رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل • از پس ایشان حجاج بن
مسروق جعفی موذن لشکر حسین وگفته اند رکاب دار آنحضرت نیز بود بدستوری
روی بمیدان نهاد کمانی زیبا مانند قوس و قزح بزه کرده و خدنگی جون تیر آه مظلومان
که سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افکنند رجز خوانان بطریدهٔ جولان
در امد خاک میدان باوج کیوان میرسانید و باتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان
بیرون میبرد سپاه مخالف از و بتنگ آمده تیر بارانش کردند زخمی لوی رسیده
بهشتش رسانید بعد از ان سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبد
بن سریع گریه کنان بسرعت تمام بپابوس فرزند خیر الانام بشتافتند آنجناب پرسید

که سبب گریهٔ شما چیست جواب دادند که ما برای تو میگرییم جه می بینیم دشمنان ترا
احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند حسین در شان ایشان
دعای خیر گفت و آن دو مبارز کاری جون شیر مرغزاری بکارزار در آمده داد
نامداری دادند و بسی سوار و پیاده از عرصهٔ حیات بدروازهٔ فنا و فوات فرستادند
باخر ازین ظلمت خانهٔ وحشت و ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند
شاهزاده بان دو نوجوان که بحسرت ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان
از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که باتصادم و بمقتضیات تقدیر جز در
ساختن و تسلیم شدن جاره نیست فالحکم لله العلی الکبیر والیه المرجع والمصیر
نیست کس را ز دست مرگ نجات • اکثروا ذکر هادم اللذات • بعد از ان غلام ترکی
که قاری قرآن و حافظ صحیفهٔ فرقان بود با روی درخشنده و چهرهٔ جون آفتاب
تابنده پیش آنحضرت آمده در زمین افتاده گفت نفسی لنفسک الفدا جان من فدای
جان تو باد یا ابن رسول الله جنان می بینم که از لشکر ما کسی زنده نخواهد ماند دستوری ده

تا من نیز پیش تو جان فدا کنم و خود را بعالم قرب و مقربان مقصد صدق نیز آشنا کنم
حسین فرمود که من ترا برای پسر خود زین العابدین خریده ام و بدو بخشیده ام برو
و از وا جازت بطلب راوی گوید که درین روز امام زین العابدین بیچاره بود و در خیمه
تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم زادهٔ من از حضرت پدرت اجازت حرب طلبیدم
گفت تو از ان نور دیدهٔ منی اختیار تو او دارد حالا روی بآستان عرش نشان تو آورده
ام و امید میدارم که مرا محروم نکنی و دستوری کارزار ارزانی داری زین العابدین
فرمود که من ترا در راه خدا آزاد کردم دیگر تو دانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق
نیت صافی طویت بگرد خیمها در امد و از همه موالی و اهالی بحلی طلبید و گفت مراد من انست
که فردای قیامت مرا باز طلبید و هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من فراموش نکنید
غریو از اهل بیت برامد دیگر باره بملازمت حسین رفته صورت حال بموقف عرض
رسانید و از حسین اجازت طلبیده روی بمصافگاه نهاد خبر بزین العابدین رسید که
غلام بمیدان میرود فرمود که دامن این خیمه برگیرید که من نظارهٔ جنگ این ترک کنم

دامن خیمه بر داشتند و شاهزاده نظاره میکرد که آن ترک با عذار چون گل شگفته و
رخسار چون ماه دو هفته در میان صف بایستاد و شمشیر چون شعلهٔ برق
درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز در روی آن سپاه روسیاه بجنبانید
مبارز طلبید گاهی بعربی رجزی میخواند و گاه بلغت ترکی کلامی بر زبان میراند و ترجمهٔ
بعضی از رجزها او بنظم ابو المفاخر اینست **نظم** ای حسین ای گهر روحانی •
نسخهٔ مکرمت سبحانی • منم آن ترک که سلطان باشم • گر توام هندوی حضرت خوانی •
تیغ در دست من از معجز تو • بر سر خصم کنم ثعبانی • چه شود گر تو بروی خویش •
سرخ روی ابدم گردانی • روی بر روی من غمگین نه • چون کنم ترک سرای فانی •
مبارز می آمد و بر دست وی کشته میشد تا بسیاری از مخالف بقتل رسانید و تشنگی برو
غلبه کرده باز گردید و دیگر باره بدر خیمهٔ امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین
گفت و مبارزت او را بسیار تحسین کرد و بشارت شربت کوثر و مژدهٔ
و رضوان من الله اکبر مبتهج و مسرورش گردانید ترک صادق دل دست و پای امام زین العابدین را

بوسه داد دگر باره از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت محبت
ایشان پایهای بگریست پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک
بر فرق مبارزان تیره دل میریخت عاقبت سروش عالم سبحانی غیبی و منادی عرصهٔ
لاریبی ندای ارجعی بسمع روح شریفش رسانید و خطاب مستطاب وادخلی جنتی از فضای
ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک صادق اعتقاد رسید ٭
روی دل در حدیقهٔ جان کرد ٭ منزل اندر ریاض رضوان کرد ٭ در اکثر کتب مذکور است
که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمد و امام حسین بسر او رسیده او را بدر خیمهٔ
امام زین العابدین رسانید و از مرکب فرو آمده و سرش بر کنار گرفته روی بر روی او
نهاد امام زین العابدین با وجود مرض بر سر بالین و بایستاد غلام دیده باز کرد
سر خود بر کنار امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زبر سر خود مشاهده نمود
تبسم کنان بر پدر و پسر سلام کرد و روی بحدیقهٔ دار السلام آورد بعد از آن حنظلهٔ
بن سعید عجلی در میان دو صف آمده ندا کرد که من بر شما از عذاب قوم نوح و عقاب

گروه عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام
حسین کوتاه کرده بمنازل خود باز روید امام حسین گفت یا ابن سعد از این سخن
بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقوبات نامتناهی
حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح
از ایشان توقع توان کرد که برادران صالح ما را کشتند و حالا قاصد جان ما
گشته اند حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان
خود لاحق شوم امام حسین فرمود که برو بمنزلی که به از دنیا و ما فیهاست ابن سعد
فرمود سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید میدارم که حق سبحانه ما را در بهشت بخدمت
تو رساند امام حسین آمین گفت و روی بمیدان کرده و بر مخالفان حمله آورده
جنگهای مردانه کرد تا بدرجهٔ شهادت و ذروهٔ سعادت رسید از عقب وی یزید
بن زیاد الشعثی مشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از اسپها در زمین
افکند و هر تیری که می انداخت شاهزاده میفرمود اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة

خدایا تیر او را بر هدف ثواب رسان و بهشت را ثواب دست فرداو کردان
بآخر مخالف غلبه کرده ستمکار تیر انداز اجل کمین دید از عقب وی سعد بن عبد الله النخعی
از اقربای مادر امام محمد حنفیه بود اجازت طلبیده عزیمت میدان قتال کرد بر کوه بنکری
باد جنبش و زمین نوردی آتش جوشش سوار شده تیغ چون قطرهٔ آب بر میان
بسته و نیزهٔ خطایی بر کوش و رکب راست کرده بیت بکردید پیش و پس و چپ و راست
بایستاد و انکه همآورد خواست • هر مبارز که بمیدان می آمد اکر دور بودی بطعن نیزه
جان از و ربودی و اکر نزدیک آمدی به تیغ نقد حیات از و بستدی عاقبت بحکم
لکل اجل کتاب روزنامهٔ حیاتش بانجام رسید و راقم اجل رقم کل من علیها
فان بر صحیفهٔ زندکانی او کشید بعد از و جناده حارث انصاری مکمل و مسلح بمیدان
آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطرهٔ عبور بمرتبهٔ جهور و سرور رسید پسرش
عمر بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر ابیه عمل نموده اقتفاء آثار پدر عالیمقدار
کرده و اندک زمانی بوصال آن حمیده خصال رسید هر کست که دوست را رساند بدوست

از پس این مرقب بن ابی مرهٔ غفاری چون شیر بر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانکی از
سپاه کوفه و شام بر سر آمد با تیغ کوهر بار بجهر بد کوهری که در آمد فی الحال بضرب جان
سپارش دود از دل آن تیره روزکار بر آورد عاقبت الامر از مجلس دار البوار بمحفل
جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و حظایر عالیهٔ ملکوت را بر منازل فانیه عالم
ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبد الله ابو دجانه با یکدیکر از آن
سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربها کلی کرده بسیاری را کشته و خسته
کردانیدند و چون خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سواران لشکر فجار
کرداکرد ایشان فرو کرفتند سعد که غلام امیر المؤمنین علی بود با پنج تن از موالیان
و بندکان حسین که قیس ابن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرض و غنظم و حمانی
و غیرهم چند تن بودند بمدد ایشان رفتند و بواسطهٔ کثرت مخالف و حربهای متوالی
مترادف هر هفت تن از ین شش شدند رفانی متوجه مناظر مشت کاشانهٔ بهشت جاودانی
شدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین

پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده ازین جهان فانی رحلت فرموده بودند واز
مردان غیر شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن خویشان
و برادران و فرزند بودند و دو تن از یاران و یکنفر از غلام چنانچه بتفصیل مذکور میشود
چو نوبت بآل پیمبر رسید • جهان جامهٔ صبر برهم درید • زمین شد پر از فتنه و ولوله •
فلک گشت پر شورش و غلغله • زبان روزگار بزاری زار میگفت بیت
چیست یارب کاتشی در عرصهٔ عالم زدند • فتنهٔ انگیختند و عالمی برهم زدند •
و فلک دوار بر زبان اضطراب و اضطرار مضمون این سخن بگوش جهانیان میرسانید
ناشده روز قیامت اهل عالم را چه شد • نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد •
چون امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حیرت بر دل آنحضرت
غالب گشته آهی حسرتناک برکشید اهل بیت دانستند که ملال آنحضرت بجهت ایشانست
همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیدهٔ صدر مسند رسالت و سرور سینهٔ شاه عرصهٔ ولایت
هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بی کینه منه که ما زندگانی خود بعد از تو نمیخواهیم

خواهش ما آنست که امروز در خدمت تو سر بازیم تا فردا در میدان محشر سر برافرازیم
سوختهٔ داغ شوق و محبت تواییم ما را از آن شعلهٔ بلا چه بیم که غرقهٔ دریای مودت
تواییم ما را از سیل هلاک چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل
دل بسعی معمار عنایت تو معمورست چه اندیشه • ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا •
گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر • امام حسین بگریست و دعای خیر ایشان تقدیم فرمود
پس اول کسی که از اقارب قریبهٔ شاهزاده پیش آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت
یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما را
بمسلم عقیل رسانم امام حسین گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم برنیاسوده ام
و پیوسته در اندوه برادران نورسیدهٔ جهان نادیدهٔ تو بوده ام این زمان مرا
از سوز فراق خود بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای جام زهرآلود مصیبت
پدرت بمن مده یادگار مسلم عقیل تویی ترا الم مفارقت پدر بس است مادرت را
پیش گیر و هنوز که مجال هست سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا نبینند

پروای دیگری نمیکند عبدالله گفت یا بن رسول الله بذات پاک معبودی که جدت را
بحق بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان مدبر باز مدار تا من نیز
در خدمت تو درجهٔ پدر پیدا کنم و چنانچه اول کسی که در وفاداری جان فدا کرد پدرم بود
نخستین کسی که از اقربا در هواداری سر بازد من باشم امام حسین او را در کنار گرفت
و گفت ای مونس و غمگسار روای مرا از پیر عم یادگار چشم تو روشن و دلم بتو خرم بود
این نیز بر من حرام شد و در دنیی مصاحبت ما باتمام رسید پس وداع کرده دستوری
داد و عبدالله رجزی آغاز کرده و مرکب را بجولان آورده مبارز را طلبید گاهی چون
مریخ تیغ زن شمشیر آبدار را کار میفرمود و گاهی چون شهاب ثاقب نیزهٔ آتشبار
حمله مینمود و بانتقام پدر بجان بدان مبارزان را زیر و زبر میکرد عمر سعد روی بقدامة بن
اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم مراسم حرب کرده بیرون رو و دلیروار متوجه
این جوان هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر من باز کنی و خود را در میدان مبارزان
کوفه و مبارزان شام سرافراز کنی قدامه با سلاحی تمام بر اسبی سوار شده از زین مرکب

تیزگام ره انجام که بگرم روی با ذرهٔ خورشید هم عنان و در طی مراحل و قطع منازل با پیک
ماه جهان پیما توامان بودی • چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو • جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بسرعت بر فلک پیشی گرفتی • بپویه با قمر خویشی گرفتی • تازان تازان بدلنوازی عمر سعد
نازان در برابر عبدالله آمد عبدالله بنیزه بر وی حمله کرد قدامه مرکب از جای خود برانگیخته از
پیش او بیرون شد و هر گاه که عبدالله بر وی حمله کردی او روی بگریز آوردی و هر چند عبدالله از عقب
او تاختی بوی نرسیدی چون مرکب عبدالله درین چند روز آب نچشیده بود و خوردنی از دور
هم ندیده بود عبدالله از تاختن فرو ماند و نیزه نیز نداشت قدامه چون دید که عبدالله نیزه ندارد
بغایت شادمان شد و مرکب برانگیخت نیزهٔ حوالهٔ سینهٔ بی کینهٔ آنجناب کرد عبدالله خود را
خم داد تا نیزه از و در گذشت پس بخانهٔ زین باز آمد و قدامه اسب را باز گردانیده
میخواست که حملهٔ دیگر بیاورد که عبدالله تیغی زد بر دهان او که یک نیمهٔ کلاش بر ان شد پس دست
بزد و کمربند وی بگرفت و از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شده اسب
خود را بغلام داد و نیزهٔ خود را از زمین در ربوده مبارز طلبید و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی

از ابیاتش اینست ❊ امروز به پیشم پدر سوخته جانبازا ❊ پیش شه مظلوم کشم روح و روان زا ❊
تا دولت جاوید بآغوش درارم ❊ در روضهٔ فردوس عروسان جهان را ❊ زان پیش که با شیر بجلوت بنشینم ❊
با خاک برابر کنم این جمع سگان را ❊ راوی گوید سلامة بن قدامه گفت چون شجاعت عبدالله
را بدید عمر سعد را گفت ای سپه سالار بدانکه من حربها بسیار کرده ام و بسیاری ازان
کاری دیده ام بجرات و شجاعت این جوان هاشمی کسی بنظر من درنیامده **بیت**
سالها لعب نماید فلک چوگان قد ❊ تا چنین شاه سواری بسوی میدان آرد ❊ اما چون
سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده کردند همه ازوی ترسان و هراسان شدند هیچکس را
زهرهٔ آن نبود که پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد و مبارزی در برابرش نیامد
از تشنگی بیطاقت شده میمنه را برهم زده چندین مرد و مرکب را در ورطهٔ هلاک افکند
از جمله حمیرهٔ حمیری را که بقیهٔ خوارج نهروان بود و پسرش کامل بن حمیره بنوقاب مرکب
درانداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او میچکید خود را بر قلب لشکر
قریب بیست کس را بقتل رسانید و صالح بن بصیر را هم انجا کشت و از انجا روی بمیسره

نهاد

نهاد و داد مردانگی داد و با قدامهٔ حبشی که پهلوان لشکر عمر سعد بود برابر افتاد شر او
نیز کفایت کرد انگه خواست که بلشکر خود بازگردد که پیادگان سر راه بدو گرفتند و
خداع دمشقی ناگاه از عقب وی درآمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد
اسب از پای درامد و عبدالله سبک از اسب فروجسته خود را بر زمین استوار کرد رفت
نوفل بن مزاحم حمیری درامد بطعن نیزه و گویند عمرو بن صبیح صیدادی بزخم تیر آن
خلاصهٔ خاندان عقیل را قتیل ساخت **نظم** دریغ و درد که خورشید آسمان کمال ❊
غروب کرد از اوج شرف ببرج زوال ❊ همای روح شریفش گشاد بال و برفت ❊
ازین نشیمن فانی بآشیانهٔ وصال ❊ چون عم او جعفر بن عقیل برادرزادهٔ
خود را کشته و بخون آغشته دید زار زار بگریست و از امام حسین دستوری حرب خواسته
روی بمیدان نهاد و رجزی میخواند که ترجمهٔ بعضی ازان در نظم ابوالمفاخر اینست ❊
قرة العین عظیم من و مولای حسین ❊ دل و جان پاک ز آلایش هر تهمت و شین ❊
پسر عم منست این شه و شهزاده که هست ❊ قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین ❊

این حسین بن علی است که جبریل امین * پرورش داده ورا در حلل جنتین *
هر مبارزی که بمیدان آن صفدر می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد نهال نهاد ایشان
بضرب تیغ از بیخ بر میکند و بهر گوشه از کشته پشته می افکند و چون آن سگان مردم خوار
درمانده کارزار او شدند یکبار درمیانش گرفته طعن و ضرب بر وکشادند عاقبت سفینه
سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب ضجرت
و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد بیت

در فرقت آن نور دل و راحت جان * جانها همه محزون شد و دلها مجروح *

چون فرزندان ارجمند عقیل از عقیله دنیا بازرستند برادرش عبدالرحمن عقیل
بحرب درامد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون
قطره آب حمایل کرده و حربه چون شعله آتش بدست گرفته نظم

دمادم بدان حربه مردکش * بهر دم کشی دست میکرد خوش *

عاقبت بسهم عبدالله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبدالرحمن بمقعد صدق

رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار درآمد و پیش محمد بن
عبدالرحمن جعفر بنزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت و ای عنقای
دلربای جان فزای قاب قرب و هدایت مرا دستوری حرب ده که آرزوی من آنست
و مدعا، خاطر فاطر جانانست که پیش از آنکه با جد بزرگوار پاکیزه سرشت در فضای خوش هوای
بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی بآشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر میچیند
دانه وجود این جغد صفتان ویرانه ادبار و بوم سیرتان آشیانه انکار و ستمکار را
بمنقار کارزار از عرصه میدان برچینم امام حسین او را اجازه داده و محمد روی بمیدان
بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد نورالائمه آورده که ترجمه رجز او اینست که ای اهل

کوفه و نامردان شام * با شما کارزار خواهم کرد * جان خود را نثار خواهم کرد *
تا کنم دست ظالمان کوتاه * پا بحرب استوار خواهم کرد * کین جد از شما بخواهم خواست *
سر دل آشکار خواهم کرد * شکوه در پیش جعفر طیار * از شما بیشمار خواهم کرد *

حرب میکرد و روی میدان از مغز دلیران چرب میکرد تا آخر بجانب آشیان قدس

پرواز کرد و مرغ روحش در حوصلهٔ مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر امام
حسین در فراق فرزند دلبند خود بنالید و امام حسین او را تسلی داده خاموش کردانید
عون بن عبدالله چون برادر کشته دید بی اختیار خود را در میدان کشندکان افکند
قاتل برادر را دید بر زبر سر او ایستاده اول بیک ضربت کار او آخر کرد و نزد امام حسین
آمده عذرخواهی نمود که ای خال بزرکوار از فراق برادر بیخود دم و از شما استجازت
ننمودم حالا کرم نموده مرا اجازت فرمایید حسین او را پیش طلبیده در کنار کرفت
و وداع فرموده دستوری داد و عون بمعرکه درآمده رجزی میخواند که ابوالمفاخر
ترجمهٔ آن برین وجه آورده • مایم لعقوت عیانها • برخاسته از ره کمانها •
در معرض رغبت شهادت • بر دوست نهاده نقد جانها • چون اختر تیغ زن کشیده •
در دیدهٔ اهرمن سنانها • ای قبله طراز دین تازی • ما طایفه نیستیم از آنها •
کز خدمت تو ملول کردیم • ور زیر و زبر شود جهانها • یا بفروشیم حاش لله •
وصل تو با صل خان و مانها • بکینهٔ برادر مبارز میخواست و بتیغ فولاد شاخ حیات

از درخت نهاد ایشان میکاست عاقبت از سر زندکی عاریتی برخاست و منزل
بل احیاء عند ربهم را بمقدم مکرم خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادهای آن مظلوم
نوبت به برادرزادکان مهموم مغموم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود نوخاسته
چون ماه ناکاسته و سرو آراسته پیش عم عزیز خود آمد و کفت ای خلاصهٔ خاندان
رسالت و امامت و نقاوهٔ دودمان ولایت مرا دستوری ده که طاقت فراق
خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان تحمل نمی آرم امام حسین کفت آه چکونه ترا اجازت
حرب فرمایم و تو مرا یادکار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری عبدالله
سوکند با شاهزاده داد و اجازت کرفته روی بمیدان نهاد و میکفت **شعر**
ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی والمؤتمن و ابیات ابوالمفاخر در ترجمهٔ
رجز او اینست و بس زیبا کفته **نظم** خواجهٔ هر دو جهان جد منست •
جد دیکر ولی ذوالمنن است • پدر محترم محتشم • نور بینایی زهرا حسن است •
وین شهنشاه کرامایه حسین • هادی راه حق و عم منست • طایر قدسم و عم پدرم •

شهره طیار مرصع بدنست • توجه مرغ وترا خارجیا • روش و پرورش اندر جه نفست
حاصل عمر شما اهل نفاق • طاعت و پیروی اهرمنست • زود رفتن بسقر کار شماست
جان ربودن زبدن کار منست • راوی گوید که چون عبدالله بمیدان آمد طلب مبارز
توقف نکرد و از گرد راه روی بلشکر عمر سعد نهاد و تا بنزدیک پسر سعد رسیدن
خرمن عمر بسی و ونفر را بباد فنا برداد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته
در میان سواران گریخت و عبدالله بمیدان باز گشته زمانی براسود و انکه مبارز
طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه گاه میدان آورد باز بپیش صف
لشکر آمده مردمان را بر حرب تحریص میکرد و وعدهٔ زر و خلعت و غلام و مرکب میداد
بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد که ای پسر سعد دعوی سپه سالاری میکنی نیک میگریختی
از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل زده شده گفت ای بختری جان عزیزست و عمر
بیعوض اگر نگریختمی جان از کف او نبردمی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر خواهی
که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیدهٔ انتظار بر راه

مبارز نهاده برو تا دست برد هاشمیان ببینی و از درخت کارزار ایشان میوهٔ
ناکامی و بی فرجامی بچینی • سر و تاجی از دعوی انگیختی • بناموس رنگی برانگیختی
برو تا ببینی که این مرد کیست • بدانی که انجام این ورد چیست • چو آنجا رسی بر تو کین آورد
ز تندی گره بر جبین آورد • چنانت دهد مالش تیغ تیز • که یا مرگ خواهی از و یا گریز
بختری ز سخن عمر سعد منفعل شد و آتش غضبش مشتعل گشت با پانصد سوار که خاصهٔ
او بودند روی بعبدالله نهادند از صف سپاه حسین محمد بن انس و اسعد بن ابی
دجانه و پروزان غلام امام حسین بمدد کاری شاهزاده آمدند و پروزان چون ورا
پیش افکنده در برابر بختری آمد بختری از غایت خشم بر پروزان حمله کرد پروزان
نیزه بر او ریخت عبدالله حسین از غلام خود ترسید و نیزه در ربوده روی بدان
سواران نهاد و اسعد و محمد در عقب وی حمله کردند پروزان چون دید که شاهزاده
حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را بر
داشته میدوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند شیث بن ربعی با پانصد سوار از صف

لشکر بجنبید و بانگ بهیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کاری از پیش
چهار تن روی بگریز می آوری پس او را با لشکر او بازگردانید و خود نیز با پانصد سوار
حمله کرد و کرد اکرد آن چهار تن فرو گرفتند عبد الله روی بشیث آورد و محمد و اسد
با وی بودند اما پیروزان دیگر بار با بختری حمله کرد و لشکر او را زیر و زبر کرد و از عمر سعد
منقولست که من در آن روز حرب پیروزان تفرج میکردم سوگند بخدای که اگر یک شربت
آب یافتی همه لشکر ما کفایت بودی از غایت شجاعتی که داشت و من میشمردم صد و
سی کس را بنیزه و بیست کس را بشمشیر هلاک کرد راوی گوید که پیروزان از بسیاری
حرب کوفته شده بود برگشت تا بملازمت امام حسین رود که عثمان موصلی از
قفای او در آمد و نیزه بی خبر بر کمر وی زد که از اسب در افتاد و اسب رم کرده
روی بصحرا نهاد و لی پیروزان چون پیاده نیزه بیفکند و سپر در سر کشیده تیغ از نیام
بر آورد و با آن مدبران بر آویخت اسد بن ابو دجانه چون فیروزان پیاده دید
بانگ بر مرکب خود زده حمله کرد و از حلقه که گرد پیروزان زده بودند چهار ده کس را

بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد و گفت ای برادر جهد کن و بر
اسب نشین پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمده آغاز
حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز شد و دست بحرب ایشان
بگشاد و در اثنای محاربه بختری از دست راست اسد در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که
سر سنان از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد خواست
که تیغ برکشد دستش کار نکرد ازرق بن هاشم در آمد و بیک تیغ کار اسد را تمام کرد اما
اما عبد الله حسن با شیث ربعی بر آویخته بود و در اثنای حرب هفتده زخم بر وی زده بودند
عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر گرد پیروزان و اسد
فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبد الله از
اندوه وی در آمد و قاتلش را بیک طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانید
لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز
کرد و او را در ربوده در پیش زین گرفته روان شد اسب عبد الله قدمی چند نرفته بود که

فروماند چه فزونتر از صد چوبه تیر بروی انداخته بودند و اسب تشنه و گرسنه بود
و بسیاری بهر جانب دویده حالا که دو تن بر او سوار شدند طاقت نیاورده و بایستاد
عبدالله پیاده شد و پروزان را از اسب فرو گرفت عمش عون علی چون ویرا پیاده
دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبدالله سوار شد و بازوی پروزان را گرفته بدست
عون داد خواست که پروزان را گرفته بدست عون داد خواست که براه در آید
پروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه در آمد و عون نیز گریان گردیده
بر فوت او دریغ میخوردند **نظم** از غم و حسرت و یاران وفادار دریغ
ترک احباب گرفته بیکبار دریغ ۰۰ با لب غرقه بخون تشنه برفته افسوس
ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ ۰ دیگر باره شاهزاده مؤتمن عبدالله بن حسن
دست توکل در حبل المتین **حسبی الله** استوار کرده و پای یقین در رکاب **وما
توفیقی الا بالله** آورده دل از دنیا و ما فیها برداشته و عنان اختیار بقبضهٔ ارادت
آفریدگار باز گذاشته **سه** روان کرد رخش عنان تاب را ۰ برانگیخت چون آتش آب را

وروی

و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید هیچکس را داعیهٔ حرب او نشد و هر چند عمر
سعد مبالغه میکرد کس او را نمیشنید پسر سعد در غضب شد لشکر خود را دشنام میداد
و نفرین میکرد یوسف بن الاجا راسب فرا پیش راند که یا بن سعد منشور ملک ری تو
گرفته و علم سپهسالاری تو بر افراشته چرا پیش نمیروی و ما را نکوهش میکنی عمر سعد جواب داد
که مرا امیر جلیل نفرموده که خود حرب کنم بلکه این لشکر را در حکم من کرده تا من ایشان را بحرب
فرستم پس ترا فرمان من می باید بردن نه مرا فرمان تو برو و با این پسر حرب کن و اگر نه از
تو پیش پسر زیاد شکایت خواهم کرد یوسف بن احجار بترسید و مرکب برانگیخته بمصاف
عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حوالهٔ سینهٔ عبدالله کرد شاهزاده نیزهٔ او را رد کرده
نیزهٔ بر حلقومش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد و آن شقی نگونسار از مرکب
در افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده
کرد روی بمصاف عبدالله آورد زبان به بیهوده گشاده و رسم حیا و آداب بر یکطرف
نهاده دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبدالله را طاقت بر سینه نیزه

و بر طارق حمله کرد اما او بسبک دستی تیغ براند و نیزهٔ عبدالله بدو نیم کرد و خواست
که همان تیغ را بر عبدالله فرود آورد که عبدالله دست مبارک بیازید و سر دست
او را با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بتافت که استخوان ساعدش درهم شکست
و تیغش بیفتاد و عبدالله بدست دیگر کمربندش گرفت و بجهد و دست از خانهٔ زینش
در ربوده چنان بر زمین زد که همهٔ استخوانش خرد شد و این طارق را ابن عمی بود
نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش
بسیار نسبت بحیدر کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبدالله را تحمل نماند و تیغ مجرد
بروی فرود آورد که سپر و دست و یکنیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن ناپاکش
بر زین بماند شهزاده درآمد و پایش بگرفت و از اسب در انداخت و از مرکب
خود فرود آمده بران مرکب تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب
تیغ او هراسان شده سپر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد
عبدالله چون دید که مبارز بمیدان نمی آید دلتنگ شد و خواست که خود را بر سپاه

دشمن زند که ناگاه نیزهٔ قوی در ان صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر
بگردانید و روی بمیمنهٔ لشکر نهاده و صف ایشان را از جا برکند و دوازده کس را بطعن
نیزه بیفکند و برگشته نزدیک امام حسین آمد که یا عم العطش العطش امام حسین فرمود
که ای روشنائی دیدهٔ عم وای بهجت فزای سینهٔ پر غم حالی جد و پدرت ترا آب خواهند داد
و مرهم راحت بر جراحت دل تو خواهند نهاد پس عبدالله بدین بشارت مسرور گشته
روی بمیدان نهاد قریب پنجهزار کس بیکبار بروی حمله کردند و به تیغ و تیر و نیزه و سنان
و ناوک و زوبین و خنجر زخم بروی میزدند تا از کار باز ماند و حمله کرد و خواست که بیکطرف
بیرون رود رها نکردند عباس علی که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود
با برادرش عون علی بمدد عبدالله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند عبدالله زخم
بسیار خورده بود آهسته میراند ناگاه فیهان بن ظهیر از عقب وی درآمد و ضربتی در
میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس
نهاد عباس باز نگریست و در الحال نگریست در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فیهان

بن طهیر دو کام دور انداخت پسرش حمزهٔ بن فیهان خواست که نیزهٔ بعباس زند که
عون علی پیش دستی کرده بتیغ دست و نیزهٔ حمزه را بینداخت و عباس بتیغ دیگر
کار آن ناتمام را تمام کرد و عبدالله را برداشته پیش خیمهٔ امام حسین آوردند مخدرات
اهل بیت را دل بر جوانی او میسوخت و مادرش بآه گرم شعلهٔ آتش سینه سوز
می‌افروخت بیت از باغ ناز رفتن سروی چنین دریغ ۰ گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ ۰
افسوس ازان نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و
دریغ ازان چشمهٔ آب زندگانی که از مهبوط صرصر اجل ناگهانی چون نفس زمهریر بادی افسرده
گشت نظم دردا که دل از حادثه غمناک افتاد ۰ در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد ۰
نو باوهٔ باغ عمر از شاخ امید ۰ بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد ۰ راوی گوید که چون قاسم
ابن الحسن چهرهٔ برادر خود را که گل بوستان ناز بود بغبار آن حادثهٔ جان گداز خراشیده
دید آه از نهاد او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و دل از آتش حسرت بریان
گفت ای شاهزادهٔ دو جهان دیگر طاقت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از

سریر سرور و بهجت بر خاک اندوه و مصیبت نشانده دستوری ده تا کینهٔ برادرم باز جویم
و سوال اهل ضلال را بتیغ زبان و زبان سنان جواب گویم امام حسین گفت ای جان
عم تو را از برادر یادگاری درین صحرا انیس دل فکاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ
فراق تو بر سینهٔ پرغم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بدست پیچیده
فریاد برکشید بیت ای بدلم گرفته جا دم بدم از نظر مرو ۰ در هم سینه چون توئی وز دیده هم تو مشو ۰
القصه قاسم اجازت حرب نیافته برادران امام حسین تهیهٔ حرب کردند قاسم بخیمه درآمده
سر بزانوی اندوه نهاد ناگاه بیادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که
در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ باز کن و برخوان و بر آنچه در آنجا
نوشته است کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده‌ام چنین حالتی نیفتاده و بدینسان
ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس آن تعویذ را از بازو
باز کرد و بگشاد دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت
میکنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را بینی که در کربلا بدست شامیان دغا و

کوفیان بی وفا گرفتار شده زنهار که سر خود در قدم وی اندازی و جان خود را برای وی
روان در بازی و هرچند ترا از مصاف بازدارند تو مبالغه نمایی و در الحاح و ابرام افزایی
که جان فدای حسین کردن مفتاح باب شهادت و وسیلهٔ ادراک اقبال و سعادتست
کدام کشتهٔ عشق ولیست رو بر خاک • که جان کشته بخونش غریق رحمت نیست • قاسم که
این وصیت نامه برخواند از شادی ندانست که چون کند زود از جای برجست و بخدمت
شاهزاده آمده نوشته بدست وی داد چون شاه شهید آن مکتوب بدید آه سوزناک
از جگر برکشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدرست بنسبت تو و
میخواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم درباره تو وصیت فرموده من نیز داعیه دارم
که آن را بجای آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آییم و بدان وصیت قیام نماییم پس دست قاسم
را گرفته بخیمه درآورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای
نو در قاسم پوش و خواهر خود زینب را گفت عیبهٔ غلاف جامهٔ برادرم حسن را بیار فی الحال
بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعهٔ حسن و یک جامهٔ قیمتی

خود در قاسم پوشید و عمامهٔ زیبا بدست مبارک خود در سر وی ببست و دست دختری
که نامزد وی بود گرفته گفت که ای قاسم این امانت پدرتست که بتو وصیت کرده تا امروز
نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را بوی عقد ببست و دست بدست قاسم داد
و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته در روی مینگریست و سر پیش
می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم دست عروس
رها کرده خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و گفت ای قاسم چه
خیال داری و عزیمت کجا داری   بگو کز بر من چرا میروی   مرا میگذاری کجا میروی
قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم دامنم
بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **نظم** غباری بر دمید از راه بیداد
شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد • بر آمد ابری از دریای اندوه • فرو بارید سیلی کوه تا کوه
ز روی دشت باد تند برخاست • هوا را گرد با خاک زمین راست • رسید از عالم غیبی صدایی
صدایی نه ندای آشنایی • که احسنت ای زمانه وی زمینه • عروسا نزا بداماد آن حسینی ده

عروس گفت که میفرمایی که عروسی ما با قیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشان
بشناسم گفت مرا نیز ویک جد و پدرت طلب کن و بدین آستین دریده بشناس پس
دست کرد و سر آستین بدرید عزیو از اهل بیت برآمد • قاسما این چه ظلم و بیداد است
این نه آیین و رسم داماد است • اما امام حسین چون دید که قاسم بمصاف میرود گفت
ای جان عم بپای خود بگورستان میروی بدین گونه نتوان رفت دست کرد و گریبانش
چاک کرد و سر دو سر دستارش به دو جانب رویش فرو گذاشت و لباس مسلح در وی پوشید
و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده رجزی آغاز کرد
و ترجمه بعضی از ابیات رجز او در ترجمه ابوالمفاخر بدین منوال است قطعه

دل خریدار جاه خواهم کرد • جان نثار ریز شاه خواهم کرد • با اساس لباس دامادی
عزم و ترتیب راه خواهم کرد • آب هندو و باد تازی را • بشهادت گواه خواهم کرد
بلبل آیین بنغمهای حزین • بانگ واستغاثه خواهم کرد • کبریا را کفیل خواهم ساخت
مصطفی را پناه خواهم کرد • با بتول و علی شکایت قوم • در حریم اله خواهم کرد

طریدی میکرد و جولان مینمود و مبارز میطلبید تا بسیاری سر از تن بر بود و از
بسیاری که دلیران از جان بر آورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد
قاسم در برابر قلب لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفاکار بیوفا و تیره
روزگار دور از صفا بس یاران و هواداران امام حسین را شهید کردی و
از خویشان و اقربای وی دمار بر آوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند وقت
نیامد هیچ که دست از ما باز داری و با این مدبران روی بکوفه آری و ما را با این
تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی بیت

دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار • وز آنچه با دل ما کرده پشیمان شو • عمر سعد جواب
داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی در گذرید و بعاقبت خود فرو نگرید در
سلامت بر خویش بگشایید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد درآیید قاسم
بر آن روی و بر آرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی که دین را بدنیی دنی بفروخته
و متاع امانت را بآتش خیانت سوخته و بدین عجوزه غدار فریفته گشته و قباله

خواستکاری و بدست عزور نوشته و ندانسته که او بعقد هر که درآید دو سه روزی
پیش با او نپاید * جمیله ایست عروس جهان ولی هشیار * که این مخدره درعقد کس نمی آید
ای عمر امروز اسب خود را آب داده گفت آری آب داده ام انگاه برنشسته ام قاسم
گفت ویلک یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی اسب را سیراب میداری
وشهسواران میدان امامت را تشنه میگذاری عورات واطفال اهل بیت را از تشنگی
جان بلب رسیده و تو آب از ایشان باز میگیری و پند مذکر اذکرکم الله فی اهل بیتی
نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت براندیش واز شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش
در دل عمر سعد افتاده جوی آب از چشمه چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین برباد
داده بود این سخن را هیچ جوابی نداد اما روی بسپاه خود کرد که این سوار را میشناسید
قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل مرد فام بیند آنرا لب
لعل خوبان طراز پنداشته بیوبه کاری آن میل کند واگر تاب و پیچ کمند بنظر وی درآید
آنرا حلقه و چین زلف ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی با آن رغبت نماید

سپاه اگرچه باشد جهان در جهان * نترسد ز حرب مهان و کهان * شما یکان یکان
پیش و بیرون مروید و تدبیر آن کنید که او را درمیان گیرید لشکر مخالفان ترسان و لرزان
عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم از انحال بیخبر چون دید که مبارز پیش وی نمی آید
روی بخیمه عروس نهاد چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر مفارقت او
مینالد قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون اداکرد بیت
برون آی اندکی ای جان که بسیار آرزو دارم * وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم
عروس آواز قاسم شنیده از خیمه بیرون آمد و گفت * خوش آمدی بکجا میروی بنشین
بیا که میدهمت بر دو دیده جا بنشین * قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت
ای دختر عم وای انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم
خیرگی و چیرگی مینمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرات ایشان را فرونشانم وگرنه
باختیار از تو مفارقت نمینمایم بیت زدیدارت توام دوری ضرورت میشود ورنه
نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد * پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت

مراجعت بمیدان حرب کرد و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش داماد میرسید

بازم ز دیده ای گل خندان چه میروی ❀ جانم چو گل فکنده بدامان چه میروی

سروی و جای سرو بجز جویبار نیست ❀ از جویبار دیده گریان چه میروی

اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید و هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه
زدن گرفت چهار بار خود را بر میمنه و میسره و قلب زد بسر لیر از انجا که یکسان کرد
و هر بار که از تاختن فارغ میشد بمعرکه می آمد و مرد میخواست درین نوبت که قاسم طلب
مرد میکرد عمر سعد ازرق سعد را بخواند و او سپه سالار بعضی از لشکر شام بود گفت
ای ازرق هر ساله ده هزار دینار از یزید میستانی و طنطنهٔ شجاعت باسماع دلاوران
شام و عراق میرسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل نمی دهی ازرق گفت ای عمر
این سخن از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشند حرب
کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن
عمر سعد بانگ بر وی زد که ای ازرق زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی است و نبیرهٔ حضرت

مصطفی است فرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی
او را عار آمدی که با ما سخن گفتی برو و بهانه میار تا پیش یزید محترم و نزد پسر زیاد محتشم باشی
ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند که من بحرب وی نروم اما
چون تو مبالغه داری مرا چهار پسر است همه شجاع و دلاور یکی را بمیدان فرستم تا سر او
بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد و پس پسر مهتر خود را بخواند و از مرکب خود فرود
آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان بسته با زرهٔ تنگ حلقه و خود فولادی و
ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از زر سرخ بر میان بست و نیزهٔ خطی سیزده
ذرعی در دست گرفته با آراستگی تمام بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را با آن
شکوه و آراستگی بدید بمقدار ذرهٔ نیندیشید و بانگ بر مرکب زده به پیش حملهٔ او
باز رفت نیزه حوالهٔ سینهٔ وی کرد وی سپر از پولاد پیش آورد نیزهٔ قاسم بر سپر آمد سنانش
شکست قاسم خشم گرفته نیزه بیفکند و تیغ برکشیده بوی در آمد او نیز نیزه بینداخت
و تیغ از نیام بر آورده حوالهٔ قاسم کرد قاسم سپر پیش آورد تیغ پسر ازرق بر سپر رسید

دو نیم ساخت و بشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکرگاه امام حسین
دید که قاسم سپر ندارد از جای بجست و سپر محکم فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را
بر پشت زخمی رسیده و قدری از عمامه دریده بر انجا می بندد محمد انس هول شد و بلشکرگاه
باز گردید قاسم سپر در دست گرفته آهنگ موقع خود کرد و پسر ازرق دگر باره تیغ برآورد
تا بر قاسم زند اسپش لسر در آمد و از پشت مرکب بیفتاد و سرش برهنه شد و بر سر
موی دراز داشت قاسم از پشت مرکب دست بیازید و موی او را در دست پیچید
مرکب برانگیخت و او را از روی زمین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند
و مرکب بر وی دوانید چنانچه همه اعضاش درهم شکست پس تیغ او را که بس گرانمایه و قیمتی
بود برداشت و نیزه در ربوده بایستاد و مبارز را طلبید ازرق چون نگاه کرد
و دید که پسرش بدان خواری و زاری کشته شد بگریست پسر دومین چون دید که پدرش
میگرید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای بی
رحم بکشتی جوانی را که در همه ممالک شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله اکنون

ترا به برادرت درسانم و در امد و نیزه زد بر پهلوی وی که از دیگر جانب بیرون رفت
پس دگر بار مبارز طلبید پسر دیگر را او را بغایت دوست میداشت و اجازت نمیداد و بگفتار
پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نفرین کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده
او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که پسرش کشته شد از
اسب فرود آمده خاک بر سر میکرد و میگریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه
بحرب قاسم بیرون آید پسر چارمین نگاه کرد پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نپرسید بانگ
بر اسب زد و در برابر قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نانموده آهنگ
حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد و شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد
و دست راست وی را با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی
میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب درافتاد و جان بداد اما ازرق چون
چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست
کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که آهن خایی و گرم روی با آتش حاذق

رضیع اللسان واز تیزکامی وخوش خرامی با باد شریک العنان بودی نظم
ز نعل او همه صحن زمین گرفته هلال ٭ ز گوش او همه روی زمین گرفته سنان ٭ نه در مفاصل او سستی ز باد رکاب
نه در طبیعت او نفرتی ز باد عنان ٭ و آهنگ میدان کرده در مقابله قاسم بایستاد و گفت ای
سنگین دل بی انصاف چهار پسر را بکشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مانند نبود قاسم فرمود
که چه غم ایشان میخوری که هم اکنون ترا بدان منزل رسانم که ایشان نزول نموده اند چون امام
حسین دید که ازرق سعد در برابر قاسم آمد بروی بترسید چه آن مدبر بسیار رزم شهرت
کامل داشت پس امام حسین دست دعا گشاده نصرت قاسم از حضرت آفریدگار درخواست
مینمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز میکردند ازرق بنیزه بر قاسم حمله
کرد و قاسم حمله او را قبول کرده در صدد رد آمد و هرچه این می بست او میگشاد تا دوازده
طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شد نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب
از پای درافتاد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد انس را گفت دریاب جگرگوشه برادرم حسن را
و این جنیبت را بوی رسان محمد انس جنیبت حسین را بنزدیک قاسم آورد تا سوار شده

بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگون نشسته بود چون کوه پاره و برگستوان مغربی بر و
افکنده کنارهای او بزر و سیم آراسته به پیش حمله قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو رد
و بدل شد عاقبت الامر ازرق تیغ برکشیده بقاسم درآمد قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام
برآورد و چون رعد درفشان طنطنه نعره برکشید و گفت بیا تا ببینم که در چه کاری و از هنرهای
مردان چه داری شعر بیا تا نبرد دلیران کنیم ٭ درین رزمگه جنگ شیران کنیم ٭ ببینیم کز ما بلندی کراست
درین کار فیروزمندی کراست ٭ چون ازرق درنگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید
گفت ای قاسم این تیغ را من بهزار دینار خریده ام و بهزار دینار دیگر بزهرش آب داده
ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر تست میخواهم که ترا شربت این
تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم پس گفت ای ازرق روا باشد که تو مرد سپاهی باشی
که همچنین سوار روی و تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده نزدیکست که
زین از پشت اسب درگردد ازرق پشت خم کرده تا تنگ اسب احتیاط کند که قاسم
بتنگ او درآمد و ضربتی زدش بر میان که چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام برآمد

فی الحال از مرکب فرو جست و بر اسب وی سوار گشت و جنیبت امام حسین را
لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام حسین رسید از مرکب پیاده شده
رکاب سعادت انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش
العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار ازین لشکر برارم امام حسین گفت نزدیک
شد که از دست جدت شربت کوثر نوشی و این همه غمها و المها را بکلی فراموش کنی
برو که مادرت در فراق تو میگرید و میزارد و همه اوقات بآه و ناله میگذارد و آتش هجران
داغ بر سینهٔ آن نامراد نهاده و دست شوق رخسار تابانت ابواب حرمان بر روی
آن دردمند گشاده ٭ خرابیهاست اندر جانش از دست فراقت ٭ دلش پیوسته میسوزد ز درد اشتیاقت
قاسم روی بخیمه که مادر با عروسش در انجا بودند روان شد آواز مادر شنید که میگفت
ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند آخر کجایی و چرا دیدار عزیز با ما نمی‌نمایی
رفتی از دیده و من بی سر و سامان بی تو ٭ تو کجایی که ندانم که کجایی بی تو ٭
و عروس مینالید و بزاری زار میگفت بیت برفت آن ماه و ما را در دل از دوری همیشه

غم هجران و با جان شیرین همنفس مانده ٭ قاسم که این صداها شنید خروش برکشید
مادر و عروس خبر یافتند از خانه بیرون آمدند و در دست و پای قاسم افتادند قاسم
ایشانرا تسلی میداد و بصبر و تحمل ارشاد مینمود و میگفت ای عزیزان امروز روزیست که
نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور ما نمیوزد و شمیم فرح و مسرت بمشام
ارواح ارباب مهر و محبت نمیرسد چنین که چمن زندگانی شما را نضارت نمانده گلشن
کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانکه شما را طاقت تنهایی نیست از من
هم قوت شکیبایی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این مفارقت
از روی بی اختیاری آب و گل را روی بمیدانست و جان و دل را توجه بجانب جانان
ما رفتیم و دل آواره در کویت بماند ٭ جان نماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند ٭
و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز
بر زبان بازماندگان از صحبت وی جاری شد بیت دیده از هجر تو خونبار شد ای مردم چشم
مردمی کن مشو از دیدهٔ خونبار جدا ٭ اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد

افتاد که بر زبر سر عمر سعد بداشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید و همت
بر نگونساری آن علم مصروف ساخت و بیکبار در روی قلب سپاه نهاده چشم از
علم بر نمی تافت و میخواست که خود را بعلمدار رساند و علم را از پای در آرد که پیادگان
سر راه بروی گرفتند همین که بحرب پیادگان مشغول شد سواران از گرد وی در آمدند
و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حوالهٔ وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده
و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران بدریده خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران
کردند اسب از پای در افتاد و شیث بن سعد نیزهٔ بر سینهٔ ملک قاسم زد که سر سنان از پشت
مبارک ملک قاسم زد که سر سنان از پشت مبارک او بیرون آمد قاسم در آن حرب بیست
و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب در گشت و گفت یا عماه
ادرکنی آواز او بگوش حسین رسید مرکب در تاخت و صف سواران و پیاده را بهم زد
قاسم را دید در میان خاک و خون غرقه شده و شیث بن سعد بر زبر سر وی ایستاده و خواست
میخواست که سر مبارکش از تنه جدا کند امام حسین ضربتی برو زد که بدو نیم شد آنگاه قاسم را

در ربوده با درخیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین سرش در کنار
گرفته بوسه بر رویش میداد و مادر و عروس آنجا ایستاده میگریستند قاسم چشم باز کرده
در ایشان نگریست و تبسمی فرمود و جان بجان آفرین تسلیم کرد
خروش از بارگاه امام حسین برامد مخدرات اهل بیت بناله در امدند مادر قاسم میگفت
ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب رشک آفتاب عالمتاب
بود پیش از آنکه عرصهٔ جهانرا باشعهٔ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت و
افسوس از چشمهٔ حیات فایض البرکات که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه
متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد **بیت**
دریغا که پژمرده شد ناگهان ۰ گل باغ دولت بروز جوانی ۰ ای قاسم دیده باز کن و
دختر عمت را ببین ای قاسم حسرت نودامادی بر دلت بماند **بیت**
با حسرت ازین جهان فانی رفتی ۰ ناخورده بری ز زندگانی رفتی ۰ دختر حسین
دست در خون وی میمالید و بر سر و رو میکشید و بزبان حالش میگفت **نظم**

بدلانی که یارشان بکشند • سرخ رویی بخون یار کنند • نوعروسان شوی کشته ولی
سروپا اینچنین نگار کنند • راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش حسین آمد
وگفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینهٔ خویشان ازین بدکیشان باز خواهم امام حسین فرمود
که آه شما یک یک میروید و مرا بکه میگذارید ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که میخواهم که تحفهٔ بخدمت
آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد امروز می بینم که هیچ تحفه لایق تر از جان نیست
میخواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم رباعی امروز که یار من مرا مهمانست •
بخشیدن جان و دل مرا پیمانست • دل را خطری نیست سخن در جانست • جان افشانم که روز جان افشانست •
پس شاهزاده شرف اجازه ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمده طریدی کرد و جولان نمود
بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می ربود و رجزی که ترجمهٔ بعضی از ابیات او بنظم ابوالمفاخر است
ادا مینمود • شاه برادر منست اختر آسمان دین • مهتر و بهتر زمان قبلهٔ قدوهٔ زمین •
لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفی • چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین • گوهر کان اجتبا مهر سپهر اهتدا •
طره‌کشان طا و ها چهره‌گشای یا و سین • من نه برادرم ویم خادم و چاکرم • نیش دو دیدهٔ شما جان جهان تیره دین •

در گذر مخاصمت صاعقهٔ اجل کمان • بر فلک مقاومت مشتری زحل کمین •
تحفهٔ جان و دل بکف آمده ام بدرگهش • دیده و رخ براستان تیغ و کفن در آستین •
امام حسین او را بدعا و آفرین مینواخت و او مرکب تازی نژاد را که در تندی از ابر
و باد گرو بردی و در تیز روی بیک سبک پای وهم را مانده کردی بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
گرو برده از امواج در شتاب بهر طرف که می تاخت رایت شجاعت بدست جرأت
برمی افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی میساخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر بازار
شهادت در باخت راوی گوید که ابابکر را بیست و یک زخم رسیده و آخر بطعن نیزهٔ
قدامهٔ موصلی و گفته اند بزخم تیر عبدالله بن عقبهٔ غنوی یا زجر بن بدر نخعی رخت ازین منزل فانی
بربست بطربخانهٔ باقی نشست بعد از و عمر علی دستوری طلبیده بحرب درآمد و بقوت
مبارزت از سران معارک قتال بر سرآمد و در غرر مناقب اهل بیت بالماس فصاحت
میسفت و رجزی مشتمل برین مضمون بزبان نیاز میگفت • ما عافیت نثار ره درد کرده ایم
جانرا ازان براه عدم فرد کرده ایم • زین بحر آنچنان چو کسی آب خوش نخورد •

ولراز آب خورد جهان سرد کرده ایم • پس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ اشرار
وفجار از عالم غدار رخت بربسته در روضهٔ رضای پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته
اند عمر علی دران حرب حاضر نبود و این قول نزد علما اصحست اما مشهور آنست که در آن روز
بسعادت شهادت فایض گشته و بعد از و عثمان علی باجازت سبط نبی و ولی بکار زار
از صف لشکر برانگیخت • ز لب مانند دریا کف فرو ریخت • و جلی مردانه در
پیوست و دست مبارزان لشکر نامردانگی فرو بست و رجزی میخواند که سه بیت از
ترجمهٔ آن اینست • آمده عثمان بجنگ تیغ یمان در یمین • حوزده بقتل شما پیش برادر بیمین •
شامی مد برجرا تیغ کشد بر حسین • نیست دلش را مگر دیدهٔ انصاف بین • صبح سعادت دمید وقت صبوح منست •
مست شوم دم بدم از قدح حور عین • بعد از حرب بیکران بزخم گران یزید ابطحی شمع حیات
آن چراغ دودمان سید کاینات باد اجل منطفی شد و آن گنج زواهر جواهر معالی بزیر
خاک فوات مختفی گشت • رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند • برگ عیش شادمانی در دل غمگین نماند •
از عقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد

امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا صرفه نیست که مبارز طلبم که دران تاخیر و توقفی
میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمای و همت ارزانی دار امام حسین گفت
ای برادر لشکر دشمن بسیار است و مخالفان ما از پیاده و سوار بیشمار عون جواب داد
که ای ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترسی
روی ننماید • بکوشم درین حرب مردانه وار • چه اندیشم از لشکر بی شمار •
دل و دست و بازو بکار آورم • بجان بر عدو تنگ و تار آورم • این بگفت و مرکب
برانگیخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا بپشتی بازوی توان غوطه خورد
ابن الاحجار با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر یلی صف آن قوم
را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود براند و عنان بجانب امام حسین منعطف گردانید
امام حسین بر او آفرین گفت و فرمود که می بینم که مجروح شده برو بخیمه و زخمها خود را ببند
و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بروان جدت محمد مختار علیه صلوات الله
الملک الجبار که مرا از حرب باز مدار که بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب

بهشت در دست دارد و بمن اشارت میکند و میدهد و من زودتر میخواهم که خود را
از تشنگی برهانم و بهمدم و رفیق طریق شهادت که قافله سالار کاروان سعادت جگر تشنه
خود را با آب زلال فردوس رسانم پس امام حسین فرمود که آن اسب ادهم را که
حضرت امیر در حیات خود بتو حواله کرده بود بفرما تا زین کنند و برگستوان کرمانی بر افکنند
و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را مکمل کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی
پوشیده و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره افکنده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزهٔ رومی
کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد و از زبان زمان این صدا بعرصهٔ حربگاه رسید
چو آفتست که باز این سوار پیدا شد کدام سرو ز بالای زین فرود آمد صالح ابن سیار
را که چشم بروی افتاد بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینهٔ او سمت تجدید یافت و سبب عداوت
او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی او را مست بمحکمهٔ علیه ایشان آوردند امیر المؤمنین
خود را خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه و تعالی فرزند عون یابی
او را بحسب شرع بحکم پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینهٔ آن در سینهٔ او مخفی مانده بود تا درین

از

وقت که عون بمیدان آمد صالح طالح انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام بر کشیده
و زبان بفحش و دشنام کشاده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته
بیک طعن نیزه از اسپش فرو گردانید برادرش بدر بن سیار برادر را بدان خواری افتاده
دید بکینهٔ او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش بکشاید که عون او را
مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سر نیزه از قفا نمودار شد عاقبت هزار سوار از میمنه و
هزار سوار از میسره بچپ و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند
و آن سوار نامدار نقد صاحب ذو الفقار با ایشان به نبرد در آمد و هر سو که حمله میکرد
دمار از سوار و پیاده برمی آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از
مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله صلی الله علیه و سلم
یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکهٔ دنیا آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم ٥
گر سرم خاک رفت بر در تو ۰ باد جانا سعادت سر تو ۰ انکه برادر دیگر که جعفر علی گفتندی
از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسین روی بمیدان نهاد و داد مردی

و مردانگی و جرات و فرزانگی بداد و اندک زمانی از همان شربت که برادران
عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید
عبدالله علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دو جهان آمد و بزبان حال
میگفت **نظم** ای غمت تخم شادمانیها • وصل تو اصل کامرانیها
میروم کوههای غم بر دل • می برم از درت گرانیها • ای برادر طاقتم از فراق
برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته شرف اجازتم
ارزانی دار امام حسین ورا دستوری داد و عبدالله روی بمصافگاه نهاد و بعد از آنکه
صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افکنده بود بزخم هانی بن ثویب حضرمی از مرکب
در افتاده توجه بدرجات جنات نمود **بیت** نجات یافت ازین دامگاه رنج و عنا
نزول کرد بگلزار جنت المأوی • اما عباس علی که علم دار امام حسین بود احوال برادران
بدان منوال مشاهده نمود و سیل خونین از دیده بگشود • آیا برادران و عزیزان کجا شدند
در دشت کربلا همه از هم جدا شدند • پس علم برداشته پیش امام حسین آمد و بالای

بالای

مبارکش برپای کرد و گفت ای برادر علم داری ما تا قیامت افتاد عنایتی نمای و
اجازتی فرمای امام حسین بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی همین که
تو بروی همه جمعیتها بتفرقه مبدل گردد عباس گفت ای پسر رسول خدای جان من
فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده و آیینه سینه از غبار آزار اغیار زنگ گرفته
میخواهم که داد خویش ازین ستمکاران بستانم و بتیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه
و منکران شام بیجان گردانم امام حسین فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان
روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه با تو گویم با ایشان باز گویی و اگر نشنوند
پس از ان آغاز حرب کنی سید کلمه چند با او گفت و اجازت داد و عباس مبارز نامدار
و شجاعی بغایت عالیمقدار بود جرات و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته
در معارک مقاتله رایت نصرت برمی افراشت و درین محل مرکب تیز پای آهن
خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپری کلی و خود رومی روی
بمیدان نهاد • برقی گرفته برکف و ابری بپیش روی • ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران

روی هوا را از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان
چون عرصهٔ گلستان منور و مزین ساخت و چون بمیان جنگگاه رسید عنان مرکب
باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و این فرزند ستودهٔ پیغمبر گوید که برادران و
خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون پاک چندین بزرگان دین از صحابه
و تابعین بر خاک هلاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید که اطفال و عورات بنوشند
و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید تا این باقی اطفال که مانده اند برگرفته بطرفی روم
یا ببلاد هند روم و جزیرهٔ عرب و ولایت حجاز با شما گذارم و شرط میکنم که من فردای
قیامت بر شما خصمی نکنم و فعل شما را بخدای حواله نمایم تا او هرچه خواهد کند چون عباس
این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه پسر زیاد برآمد جمعی خاموش شدند و قومی
دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر
ذی الجوشن و شبث ربعی و حجر بن الاحجار سر پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با
برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره از آن

بتو و فرزندان تو ندهیم مگر وقتی که بر یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد پسر زیاد شوید
عباس بر ایشان لعنت و نفرین کرده بازگشت و نزدیک امام حسین آمد و آنچه شنوده بود
بذروهٔ عرض رسانید امام حسین سر مبارک در پیش افکنده آب در دیدهٔ مبارک میگردانید
که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برآمد و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس
خروش و زاری اهل بیت شنیده بی طاقت شد و مشکی و دو مطهره برگرفته نیزه در ربود
و روی بآب فرات نهاد و گفت میروم تا آبی بروی کار باز آرم یا در دریای خون غرقه
گشته از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم **رباعی**
در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن * یا غرقه شدن یا گهری آوردن * این کار مخاطرست خواهم کردن
یا روی بدین سرخ کنم یا گردن * راوی گوید که چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند
و چون عباس روی بلب آب فرات نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفته
عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی کجا روا باشد
که سگ و خوک و دد و دام و چرنده و پرنده ازین آب فرات میخورند شما فرزندان مصطفی

وجگرگوشگان فاطمهٔ زهرا را محروم میسازید وازین آب منع میکنید از تشنگی قیامت اندیشه نمایید واز خجالت وندامت آنروز یاد آرید حالا شما اوقات بر لب آب میگذرانید واز حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید * تراکه درد نباشد ز حال ما چه تفاوت
تو سوز تشنه چه دانی که در کنار فراتی * چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند با پانصد پیاده پیش آمده بر عباس تیرباران کردند عباس سپر در روی کشیده ونیزه بر گوش اسب نهاده بریشان حمله کرد هشتاد ناکس را از پای در آورده باقی را بر گردانید ومتفرق ساخت تا رسیدن سواران اسب خود را در آب افکند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب بیرون آمد ورجز خوانان بریشان حمله کرد واز رجز رجز او این ابیات مشهورست *

عباس علیست شیر غازی * از بیشهٔ خسرو حجازی
آورده بزیر ران ودر دست * آب یمنی وباد تازی
سر میبازم مگر که یابم * نزدیک خدای سرفرازی
بر آن نتوان سپه کشیدن * کاریست که نیست کار بازی
غافل مشوید از وکه نبود * بیهوده سخن بدین درازی

* مردمان از خوف نیزه وشمشیر او در رمیدند واو دگر باره اسب در آب راند بار دیگر سوار هزاری بروحمله کردند عباس نیزه در آب افکنده تیغ بر کشید واز آب بیرون رانده حمله کرد وبهر سو که روی آورد مردم برمیدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد ومشک پر آب کرده خواست که آب خورد از تشنگی امام حسین وزنان وکودکان اهل بیت یاد کرد وآب ناچشیده سوار شد ومشک در دوش راست کشید سوار وپیاده سر راه بریشان گرفتند واو با ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل بن ارزق خنجر خود را بعباس رسانید واو بدیگری مشغول بود وآن مدبر حربه حواله عباس کرد که دست راستش از بدن جدا شد عباس اینجا رجزی میخواند که یک بیت از و چنین است * والله لو قطعتم یمینی لاحین صابرا عن دینی * وترجمهٔ رجز او اینست *

اگر کاست دشمن ز من دست راست * ز دین و ز عهدیم چیزی نکاست
زنم تیغ ونندیشم از مرگ هیچ * که بی آب برگشتن من خطاست
اگر آب یابم وگر نه کنون * سر اندر سر آب کردن رواست

* پس عباس از روی مردانگی مشک را در دست چپ کشید ودست چپش نیز بینداختند مشک را بدندان

دردوش کشید و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد
و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمتست آنکه حلق تشنگان
نمیرسد و منادی غیب ندا میکرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند صبر باش که
لب باین آب ترکنید • تا بشور جهان ترمکن لب همت • که شربت تو مهیاست از شراب طهور
برین مضیق فنا دل منه که جای دگر • برای عشرت تو برکشیده اند قصور • پس عباس از آن
دو زخم منکر از اسب درافتاد و گفت **یا اخاه ادرک اخاک** ای برادر دریاب برادرت را
آواز بگوش امام حسین رسید دانست که بنزدیک جد و پدر رفته است آهی از امام حسین
برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه درآمد • پیر گردون از مصیبت جامهٔ جان چاک کرد •
خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد • قامت گردون خم و چهرهٔ مه شد سیاه • برق این آتش که بر خرمن افلاک زد •
در بیشتر تواریخ مذکورست که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود **الآن انکسر ظهری**
این زمان پشت من بشکست **وقلت حیلتی** واندک شد چارهٔ من **بیت**
برفت آن یار و من بیچاره گشتم • ز کوی خوشدلی آواره گشتم • راوی گوید که محمد انس در پیش

شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید و گریهٔ امام حسین مظلوم بدید پیاده روی
بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را میان خاک و خون جان داده
و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده خود را بروی انداخت و شیون درگرفت
جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بر وی حمله آوردند و ذره ذره گوشت اعضای او را
بسرهای نیزه در ربودند ع او هم بشهیدان کربلا ملحق شد • پس امام حسین ماند و سه پسر او
علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و گویند او عبد الله نام داشت و بجهت او کنیت
حسین ابو عبد الله مقرر شده اما چون امام حسین دید که از یاران و برادران و خویشان
کسی نمانده سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود علی اکبر چون پدر را دید که قصد
میدان میکند فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر هرگز مباد که من یک روز
و یکساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که در میان ظالمان بگذاری خندان حرب خود را
در توقف که من جان در قدمت بازم و دل پرخون خود را از غصهٔ این دو تا آن بپردازم
حرم امام حسین و خواهران و دختران اش از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر

افتادند و در منع او از محاربه داد مبالغه دادند و امام حسین نیز اجازت نمیفرمود و علی
اکبر زاری و تضرع مینمود و سوگندها عظیم بر پدر میداد و قطرات اشک از چشمه چشم می
گشاد پس امام حسین از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشید
و زره و جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر بود بر میان وی بست
و مغفر پولادی فرزدق بر فرق مبارکش نهاد و اسب عقابش سوار کردانید مادر و
خواهرانش از رکاب و عنانش درآویختند و بجای آب خون از دیده میریختند امام حسین فرمود
که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد   آن مه بجانب سفر آهنگ میکند
صحرا و دشت بر دل ما تنگ میکند   پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصافگاه نهاد
و او جوانی بود هشتده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشک سیاه و از روی خلق
و خلق شبیه‌تر از وی برسول خدای صلی الله علیه وسلم کس نبود چون بمیان میدان رسید ساحت
آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند
که این کیست که تو ما را الجرب وی آورده ❀ این کیست سواره که بلای دل و دنیست

صد خانه بر انداخته در خانه زینست ❀ ماهیست درخشنده و بر پشت سمند است
سرویست خرامنده و بر روی زمینست ❀ چون عمر سعد در نگریست و او را با اسب عقاب سوار دید
گفت این پسر بزرگتر حسین است که در شکل و شمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میماند
و در روایت آمده که هرگاه که شوق لقای سید عالم علیه صلوات الله بر اهل مدینه غالب شدی
بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق کلام سید انام علیه الصلوة والسلام ایشان
غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنیدندی این جوان با قامت چون سرو روان و طلعت
افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان درآورده میگفت شعر
انا علی بن حسین بن علی   نحن و بیت الله اولی بالنبی   و از عز و حسب و شرف نسب خود
خبر میداد ابو المؤید آورده که علی اکبر بمعرکه مبارزت جلوه کنان در آمد حلقه گیسوی مشکین
بر روی رنگین در آورده و آن شاهزاده چهار گیسوی تافته بافته مجعد معنبر مسلسل معطر
داشت که دو از پیش و دو از پس می انداخت و زبان روزگار در صفت آن شهسوار بدین
ابیات نغمه می پرداخت ❀ خسرو امشتری غلام تو باد ٭ توسن چرخ در لگام تو باد

سبز خنگ فلک مسخر تست • ابلق روزگار رام تو باد • شاهزاده رجزی در مناقب
خود میخواند که ترجمه بعضی ازان منظومات نور الایمه خوارزمی بدین منوالست •
منم علی حسین علی که خسرو مصر • فراز تخت فلک کمترین غلام منست • من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت •
که خطبه شرف سرمدی بنام منست • عنان ز معرکه خصم بر نخواهم تافت • چرا که توسن تند سپهر رام منست •
راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده
شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه روسیاه افتاد و چندان مقاتله کرد که
آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت یا ابتاه
ای پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا میکشد و هلاک میکرداند تشنگی و اثقلنی الحدید و گران میبارد
و دریغ می افکند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء وصله آیا شربتی از آب هیچ راه توان برد
یا برای حصول مقداری ازان هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من رسیدی
دمار ازین قوم بر آوردی حسین او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان وی پاک کرد
و انگشترین رسول خدای صلی الله علیه و سلم در دهان وی نهاد تا بمکید و اندکی تشنگی وی

تسکین

تسکین یافت دیگر باره روی بمیدان نهاد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد ابو
المفاخر دران ترجمه آورده • ساقی کوثر آب میخواهد • میر مجلس شراب میخواهد •
بچه شیر در طریق خطر • راه آب از کلاب میخواهد • کیست آن کو ز فرط بی نمکی •
دل زهرا کباب میخواهد • گیسوان سیه سفید چنین • کیست کز خون خضاب میخواهد •
مؤمنان در بهشت و منکر ما • سوی دوزخ شتاب میخواهد • درین نوبت که شاهزاده مبارز
طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار پسر حسین بساز تا حکومت رقه و
موصل از پسر زیاد برای تو بستانم طارق گفت میترسم که فرزند رسول خدای را بکشم
و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشترین را
بستان و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد و بآرزوی حکومت موصل
روی بمیدان نهاد و نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده و نیزه بر سینه وی زد
که مقدار دو وجب سنان آن از پشتش بیرون آمد طارق از اسب در گردید علی اکبر
مرکب عقاب را بر وراند تا همه اعضاء او بسم مرکب خسته و شکسته پسر عم او عمر طارق

بیرون آمد بقتل رسید پسر دیگر طلحة بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخت
چون شعلهٔ آتش خود را بشاهزاده رسانید و فی الحال روی گریبانش گرفته بطرف خود کشید
تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرده گردن او بگرفت و جان بر پیچید که خود بشکست
و از زینش در ربوده بر زمین زد که غریو از لشکر برآمد و نزدیک بود که مردم از هول و هیبت
و زور و شوکت شهزاده متفرق گردند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را فرمود که برو و این
جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر وی آمده بنیزه حمله کرد چون علی اکبر شجاعت از جد و پدر خود
میراث داشت نعرهٔ زد که همه سپاه از هول نعرهٔ او بلرزیدند و بمصراع در آمد و بتیغ
نیزهٔ او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلی الله
علیه و سلم صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره
از مرکب در افتاد سپاه در خروش آمدند و ابن سعد محکم بن طفیل را طلبید با ابن نوفل
و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرد راه حمله بر علی اکبر کردند
شاهزاده بیک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا بقلب لشکر بدوانید و مانند شیر گرسنه

که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان افتاد پس بازگشت و پیش پدر آمد و فریاد
العطش بر داشت امام حسین گفت ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیراب
خواهی شد علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته بازگردید و یکبار لشکر اشرار از یمین و یسار
بر وی حمله کردند و زخم بسیار بر وی واقع شد آخر بطعن نیزهٔ ابن نمیر و گویند بضرب تیغ
منقذ بن مرهٔ عبدی از مرکب در افتاد و نعرهٔ زد که ای پدر این از پای افتاده را دریاب
و دستگیر ۞ برگذار چو خاکم فتاده هان ای بخت • بدین طرف برسان نازنین سوار مرا
آواز بگوش امام حسین رسیده در تاخت و او را از میدان در ربوده با در خیمه آورد
و از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند
با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد سر خود در کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران
شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت در
دست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد خروش
از حرم امام حسین و خواهران و دخترانش بر آمد و امام حسین نیز میگریست و میگفت

ای فرزند منزل خویش در آن جهان بدیدی و بنزدیک جد خویش رسیدی و شربتها
نوشین بنوشیدی و خلعتها بهشت بپوشیدی و ما را در میان عادی بگذاشتی و خود را
جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی **نظم** ای عزیز پدر کجا رفتی
وز کنار پدر چرا رفتی * برخوردی ز بوستان حیات * سوی کاشانهٔ فنا رفتی
برگزین کلبهٔ فنا رفتی * بسرا پردهٔ بقا رفتی * مصطفی جد تست میدانم
که بنزدیک مصطفی رفتی * فرع زهرا و مرتضی بودی * سوی زهرا و مرتضی رفتی
شهربانو میگفت دریغ از آن بهار جوانی که بصدمت باد خزان پژمرده شد و افسوس
از آن جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت
خار فنا و موات دریده شد * ماه نو را چه اتفاق افتاد * که چنین روز در محاق افتاد
و در روایت دیگر آمده است که در آن زمان که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد و او را
در میان گرفتند شاهزاده از نظر امام حسین غایب شد امام حسین از عقب وی
در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه

ادرکنی

ادرکنی ای پدر مرا دریاب امام حسین مرکب از آن جانب راند و گفت یا علی از طرف
دیگر نعره برآمد که یا ابتاه ادرکنی حسین از عقب آواز رفت او را ندید باز آواز داد
که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان
نزدیک شده که شاهزاده از مرکب درافتد خود را بمردی نگاه داشته یال اسب گرفته
عنان از جانب او گذاشته اسب او را بجانب بیرون برد که نه جانب لشکرگاه
حسین بود و چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب درافتاد و اسب روی بجانب
میدان نهاد و اما چون امام حسین نعره زد و جواب نشنید بیطاقت شده صف
لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد و او را کشته نیز ندید قضا را
مرکب امام حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام
حسین عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکه
جدال دور شد یا علی یا علی نعره میزد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیدهٔ محنت
دیده می بارید و بزبان حال میگفت **بیت** ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد

ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه . ای فرزند دلبند تو کجایی ای چراغ نازنین خود به پدر
سوخته خود نمی نمایی ای پسر از جفای دشمن دل ریشم پر درد است و ریش دل مرا که
هجران تو درخور دوست ه من خود از آزار این سنگین دلان ٭ زار بودم کشتم اکنون زارتر ٭
در اثنای این حال نظر امام حسین بر علی اکبر افتاد و علی را ندید خواست که اسب را
بگیرد اسب روی ببادیه نهاد امام حسین پی اسب برداشته میرفت تا بموضعی رسید که
اسب ایستاده دید نگاه کرد علی اکبر دید افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید و بیخودانه
در میان خاک و خون میغلطید امام حسین فی الحال پیاده شده پیش وی بنشست و دست
بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر دید گفت یا ابتاه می بینی گفت چه چیز
را ای جانم گفت های پدر درنگر و ببین که جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم دو قدح شربت
از شراب بهشت در دست دارد یکی را بمن میدهد که بنوش و من میگویم که هر دو
قدح بمن ده که بغایت تشنه ام میفرماید که ای علی این یکی تو بنوش که آن دیگر برای پدرت
آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد این بگفت و نقد جان

بجانان تسلیم کرد امام حسین او را بر اسب عقاب بسته بار در خیمه آورد و مادر و
خواهرانش خروش و زاری درگرفتند و برای وی مرثیها میخواندند چنانچه قبل ازین سمت
ذکر یافت دریغا که نور گستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته
بود و هنوز بر مدارج معارج کمال بدرجهٔ مرتقی و مستعلی ناگشته بحجاب غروب و نقاب
افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت
و شهامت نشو و نما پذیرفته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از
پای درآمد بیت تا دامن آن تازه گل از دست برون شد ٭ چون غنچه دلم بته آغشته بخون شد ٭
سوزش این درد را غمزده داند که بواقعهٔ غم اندوز مهاجرت فرزندی دلبندی سوخته باشد
و خراشش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که بحادثهٔ جگرسوز مفارقت دلبندی
ارجمندی مبتلا گشته بوده هلاک جان من آن پیر داند ٭ که او از نوجوانی دور ماند ٭
القصه چون امام حسین دید که از هیچ طرف یاری و مددکاری نمی‌نماید و از هیچ جانب
آواز غمگساری نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان

وشیون آغاز کرده فرمود که ای پردگیان حرم نبوت وای پرورش یافتگان در
تتق عفت وفتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند وصبر وشکیبایی را
شعار ودثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از ثوابست وثواب صابران
نزدیک حق سبحانه وتعالی بیرون از سر حد حسابست زبان نیاز فراق زدگان اهل بیت
فحوای این سخن ادا کردند بیت دل ندارد طاقت بار فراق • این دلست ای شاه سنگ خاره نیست
وناطقهٔ حال شاهزاده در جواب میفرمود که راست میگویید • صبر کردن در فراق چون منی
سخت دشوارست اما چاره نیست • پس دختر خود سکینه را بنواخت وخواهران را
گفت که سکینهٔ من امروز یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من بانگ بر وی نزنید وبا او بی التفاتی
نکنید که دل یتیمان نازک باشد وپس از واقعهٔ من موی برهنه نکنید وطپانچه بر چهره نزنید
وروی وسینه نخراشید وجامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت است اما از
گریه منع نمیکنم که شما غریبان وبیکسانید مظلوم وبیچاره شده محروم وآواره گشته اید
وبا این همه مصیبت من مبتلا خواهید شد وبشهادت من سراسیمه وشیدا خواهید گشت

ازین

درین محل زینب وام کلثوم وشهربانو وسکینه بیطاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که
صومعه داران آسمان از آه ونالهٔ ایشان بفریاد آمدند امام حسین همهٔ ایشان را تسلی
وبر مرکبی سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه خروش عظیم وغلغلهٔ بزرگ از خیمه بسمع
مبارک حسین رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید وسرور زمانه ستمگر بر ما خواری
میکنند وعلی اصغر از تشنگی زاری میکند شیر در پستان مادرش خشک شده وآن طفل
شیرخواره بهلاکت نزدیک گشته امام حسین فرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را
برداشته پیش امام حسین آورد وامام مظلوم او را واستد ودر قربوس زین گرفت و
نزدیک صف سپاه مخالفان رفت وبر روی دست آورد وآواز داد که ای قوم اگر
بزعم شما من گناهکارم این طفل باری هیچ گناه ندارد وویرا یک جرعه آب دهید که از
غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند محالست
که بی حکم پسر زیاد یک قطرهٔ آب بتو وفرزندان تو دهیم نامردی از قبیلهٔ ازد که او را حرمله
کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی اصغر آمد وگذاره

کرده در بازوی امام حسین نشست امام حسین آن تیر از حلق معصوم زادهٔ بی نظیر برون
کشید و خونی که از وی میریخت بر رومال پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریزد پس روی
بخیمه نهاده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثرش سیراب کردانیدند
شهربانو خروش براورد و خواتین اهل بیت فغان برکشیدند و امام حسین نیز بر حال آن
طفل مظلوم گریه میکرد تا جدا گشتی از کنار پدر • تیره شد بی تو روزگار پدر •
غمگسار پدر تو بودی و گشت • بی تو یاد تو غمگسار پدر • تو برفتی ز پیش و ز پی تو
درد دل ماند یادگار پدر • و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان
میراند نظم رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز • گوش یک نکته ز لبهای تو نشنوده هنوز •
چید دست اجل ای غنچهٔ نو رسته ترا • گلی از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز • ابوالمفاخر
گفت ای دل و دیده و روان پدر • بتو خرسند بود جان پدر •
ای گل سرخ ناشکفته هنوز • زود رفتی ز بوستان پدر • راوی گوید که با علی اصغر
هفتاد و دو تن بودند شربت شهادت چشیده و رخت زندگانی بدار الملک بقا

کشیدند

کشیدند و با امام حسین هیچکس نماند غیر زین العابدین و اهل بیت چون شاهزاده را تنها
دیدند آه سوزناک از جگر گرم برکشیدند و از یتیمی فرزندان و غریبی و بی کسی ایشان براندیشیدند
خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت نظم ای دریغا دیدهٔ انصاف اگر بینا بدی
سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی • بر غریبی حسین و درد او بگریستی • حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی •
کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی • گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی • فاطمه از حسرت و اندوه آن تشنگان
جامه بر تن چاک کردی گرد آن غوغا بدی • گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا • از غم سوز برادر واله و شیدا بدی •
راوی گوید که با حضرت امام حسین زین العابدین از مردان مانده بود ولی او نیز بیمار بود چون پدر
تنها دید از خیمه بیرون آمد و نیزه برداشت اما غایت ضعف در پی میکشید و از رنجوری
بدن مبارکش میلرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین بر وی افتاد
که بعصا نگاه میرود در عقبش بتعجیل روان گشت و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل
من بتو باقی میماند و تو پدر ائمهٔ اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد
و من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو میگذارم و اماناتی که از جد و پدر بمن رسیده

بتو میسپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و
وجعفر ابیض و جامع جعفر احمر و علم قیافت و زبور و باقی علوم که غیر ایمهٔ اهل بیت را
بران اطلاع نیست پس زین العابدین را بخیمه در آورد و بنشانید و امانتها بدو سپرده بتقوی
وطلب رضای مولی وصیت کرد آنگه شهربانو را گفت که عیبهٔ سلاح مرا بیار که
دور حمله گذشت و نوبت ماست ۰ نور الایمه از زبان شاهزاده گفته **نظم**

اینک آمد نوبت من الوداع ۰ الوداع ای عترت من الوداع ۰
زود دلهای شما خواهد شدن سوزناک از فرقت من الوداع ۰
دم بدم خواهید چون ابر بهار ۰ گریه کرد از حسرت من الوداع

پس قبای خز مصری در پوشید و عمامهٔ رسول خدای صلی الله علیه و سلم بسر بست و سپر
حمزهٔ سید الشهدا در پس پشت انداخت و ذو الفقار شاه ولایت حمایل کرد و بر اسب
ذو الجناح سوار شده آهنگ میدان کرد پرده نشینان حجلهٔ عصمت از پی در آمدند و گفتند
ای شاه واویلاه ما را بکه میگذاری و این غریبان بی کس را بکدام کس میسپاری امام حسین
فرمود بارکرد و بد شما را بخدا میسپارم و او وکیل منست در مهمات **وکفی بالله وکیلا**

اما چون حسین بمیان میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز کرد
قریب به بیست بیت و از آن جمله پنج بیت برسم تبرک آورده شد **شعر**

خیر الله من الخلق ابی ۰ ثم امی فانا ابن الخیرتین
فضة قد صلغت من ذهب ۰ فانا الفضة و ابن الذهبین
فاطمة الزهراء امی و ابی ۰ وارث الرسل امام الثقلین
من له جد کجدی فی الوری ۰ او کشیخی فانا ابن العلمین
ذهب فی ذهب فی ذهب ۰ ولجین فی لجین فی لجین

ترجمهٔ مضمون بعضی ازین ابیات از کلام عزیزی آورده میشود **نظم**

جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست ۰ آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست
منقبتهای پدر گر برشمارم دور نیست ۰ در درج لافتی و بدر برج هل اتی است
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفاست ۰ بر کمال او کلام بضعةٌ منی گواست
و برادر گر بپرسی هست شاه دین حسن ۰ آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است
هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد ۰ دایما پرواز او تا آشیان کبریاست
حمزه سرخیل شهیدان باشدم عم بزرگ ۰ اینچنین اصل و نسب در جملهٔ عالم کراست

ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما * بیوفایی و نفاق و حیله و جور و جفاست
جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا * قتل کردید این چه آیین است و این طغیان چراست
وین زمان بهر هلاک من کمر بسته اید * کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست
تشنه لب رفتند یاران و من از پی میروم * حضرت حق در قیامت حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم بترسید از خدایی که شب بروز آورد و بمیراند و زنده گرداند و روزی دهد و جان بستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسولش محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و براندیشید از آنکه فردا در عرصات جد و پدر و مادر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من بکشته اید و حالا قصد کشتن من دارید اگر برای مملکت سر راه مرا بگذارید تا بروم بحبشه یا بترکستان و عیال مرا از تشنگی جگرشان کباب است مقدار آب بچشانید تا من فردا با شما خصمی نکنم و اگر نه چنین کنید الحکم لله و رضینا بقضاء الله مردمان شام که این

سخن بشنیدند از معرکه برمیدند و گویان بنالیدند و بگریستند بختری بن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امام خود بحرب در آیند برابر امام حسین آمده گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا بدین وجه میداریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین سر مبارک پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید و از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابو تراب دیگر سخن گوید و زود تیر باران کنید بیکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند قضا را یکی بر آنحضرت و مرکب وی نیامد تیر اندازان خطاکار منفعل شده باز گشتند و امام حسین بخیمه باز آمده نور الائمه از امام جار الله العلامه نقل میکند که در آن وقت که امام حسین تنها در بلا مانده بوده

ورای پرده نشینان و کودک بیمار * نماند هیچکسی دیگر از تبار حسین
حسین گریه کنان در وداع فرزندان * ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین

شاهزاده

میخواست که حمله کند که ناکاه کردی و غباری پدید امد چنانچه هیچکس هیچکس را نمیدید مقارن
این حال شخصی مهیب با شکل عجیب بر مرکبی نشسته که سر و دستش بسر و تن اسب میمانست
و پایش بمشابه پای شیر بود پیش امام حسین آمده سلام کرد بدین عبارت که السلام علیک
وعلی جدک وعلی ابیک و امک امام حسین جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیکبخت که
درچنین وقت بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام میکنی گفت یا بن رسول الله
من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم مرا زعفر جنی میکویند
و لشکر من درین بیابانست پدرت وقتی که بچاه بیر العلم درامده دیو از ابضرب ذوالفقار
مسلمان ساخت پدرت مرا بر ایشان مرتبهٔ امارت داد و بعد از فوت پدر همه در فرمان
منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار از قوم فجار برارم **بیت**

دوستانرا شاد کردانم بتوفیق خدای ٭ وین ستمکاران سرکش را در اندازم زپای

امام حسین گفت ای زعفر خدایت بنیکویی مزد دهاد شما را دستوری قتل آدمیان
نیست از انکه شما جسم لطیف اید ایشان شما را نه بینند و شما ایشانرا ببینید و بکشید این

ظلم باشد اما انکه ملایکه در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده با کفار حرب کردند آن بحکم
خدای بود تو باز کرد و بامنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما خود را بصورت
انسان بدیشان نماییم و حرب کنیم اگر از ما بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین فرمود که
جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای
پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز کرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز
کشت و فی الحال آن غبار فرو نشست امام حسین چون دید که اهل عناد در انکار و
جدال می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمینمایند دکر باره روی بمیدان نهاد و
مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مردانه در میان قوم عالیمقدار
پیش امام حسین باز امد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زهر هلاهل
نوشیدند اقربا و چاکرانت لباس فنا و فوات پوشیدند هنوز جنک میکنی و یک تن تنها
با بیست هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که ای شامی من بجنک شما آمده ام یا
شما بجنک من آمدید من سر راه بر شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و

فرزندان را بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار بگوی
و بیار تا چه داری این بگفت و از روی مردانگی یک نعره برکشید که زهرهٔ بعضی از لشکریان
آب گشت تمیم سراسیمه شده و دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زدش بر گردن که
سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغش ترسان شده
یکبار در رمیدند یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان بر درماندهٔ یک تن شده اید
ببینید که من کار او چون میسازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین باز
آمد و او بمبارزت در همهٔ شام و عراق مشهور بود و بجرأت و شجاعت در ولایت مصر
و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابلهٔ امام حسین دیدند از شادی
نعره برکشیدند و اطفال و عورات اهل بیت ازین حال واقف شده بترسیدند امام حسین
بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه پیش من می آیی ابطحی جواب نداد
و تیغ حوالهٔ امام حسین کرد شاه زاده پیش دستی نموده تیغ بر کمرش زد که چون خیار
ترش بدو نیم ساخت پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود و شمر بانگ بر لشکر زد که

زنهار زنهار مگذارید که امام حسین آب خورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از ما یکی را
زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین و آب فرات حایل شدند امام حسین
با تیغ کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت ابن حسام و عزیزان در صفت اسب شاهزاده
و تیغ او گفته اند ❊ تیغ جوهردار او الحق زنگی گوهری ❊ آتش هم رنگ آب و آب رنگین آتشین ❊
گوهر او تابدار و آتش او تابناک ❊ آب و آتش گشته یکجا هم قران و هم قرین ❊ گرده از خون دلیران در صف میدان جنگ ❊
نعل خاراکوب اسپش خاک را با خون عجین ❊ تیز تک چابک عنان پولاد سم خاراشکاف ❊
خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سرین ❊ شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار ❊
رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز بین ❊ اینت مرکب اینت راکب اینت تیغ و اینت اسپ ❊
ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین ❊ امام حسین چنین مرکبی برانگیخت و بجان
تیغی سر باغیان چون برگ خزان بر زمین میریخت تا به صف لشکر بدرید و راه بر خود
گشاده ساخته بلب آب رسید و همین که در جوی فرات راند و کفی آب برگرفته خواست
که بیاشامد یکی آواز داد که ای امام حسین آب میخوری و لشکر در خیمه بعورات افتاده

غارت میکنند امام حسین را غیرت آمده آب را بریخت و چون باز بدر خیمه رانده کس را
ندید دانست که بمکر و غدر آن سخن گفته بودند اما حکم دوست آنچنان بود که امام حسین آن
شب روزه بشراب بهشت کشاید آورده اند که امام حسین از لب آب تا بخیمه رسیدن
چهارصد کس را بیفکنده بود چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات
اهل بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پردگیان حرم چادرها بر سر کنید و میانها
استوار بربندید و مصیبت مرا آماده شوید اما جامه مدرید و فزع منمائید و یتیمان مرا نکو دارید
پس امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او را بوسه داد و گفت نظم

بیا جانا وداعم کن بآبی آتشم بنشان ٭ که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان
بیا زان پیش کز حلقم بریزد شمر کافر خون ٭ شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان
کنارم گیر کز بویت شود جان حزین خرم ٭ سخن گو تا ز گفتارت دل غمگین شود شادان

ای پسر چون بمدینه باز رسی دوستان را سلام من برسان و بگوی پدرم چنین فرمود که هرگاه
برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته به پلید از حلق بناحق بریده

من یاد آرید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من بر اندیشید

ای همدمان مشفق و ای دوستان من ٭ یاد آورید واقعه داستان من
در جوی دیده چشمه خونین روان کنید ٭ از بهر آب دادن سرو روان من
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین ٭ آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من
پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب ٭ تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
آب فرات کف بلب و سر بسنگ زد ٭ وقتی که تشنه شد لب گوهرفشان من
گریید خون بتعزیت من که میرسد ٭ صد گونه فیض جان شما را ز جان من

شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک غریبم و غمخواری و غمگساری ندارم خواهران
و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند صلی الله علیه و سلم کسی را بر ایشان دستی نباشد
و طایفه حرمت ایشان بجای آرند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی را ندارم
مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم تو نگاه ندارند امام حسین فرمود که
ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در روایت

دیگر آنست که امام حسین گفت دران ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب
لی من نزد شما خواهد آمد تو برنشین وعنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برد
بجایی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت بشام رفته
القصه امام حسین یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد وآن وداع آخرین و
دیدار باز پسین بود وپس دگرباره سوار شده بزبان حال میگفت **نظم**

الوداع ای دل که من امروز جان خواهم فشاند • لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه • آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند
پای غیرت بر سر کون ومکان خواهم نهاد • دست همت بر رخ جان وجهان خواهم [فشاند]
از سر صدق وصفا چون صبح دم خواهم زدن • واندران دم در هوای دوست جان خواهم فشاند

راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت ای قوم
بدانید که یک حریف او نیستید واو حالا تشنه است وبهلاکت نزدیک شده یکبار
حمله کنید لشکر از جا بجنبیدند وامام حسین را در میان گرفتند وآن سرور شهدا چون شیر غران

با تیغ بران در میان ایشان فتاده ارکان زمین را بصدای عدآسای نابن الرسول
در تزلزل می آورد وشعاع تیغ برق نمای صاعقه زایش چشم اهل خصم را خیره ورخسار امیدش
را تیره میکرد وغباری که میان زمین وآسمان خاسته بود بباران خوف فرو می نشاند
وزاعی که جان مخالف را بابدن تیره اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل میداد واز
زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره حرب او مینمودند مضمون این قضیه وفحوای
این نکته میشنودند • الوداع ای دل که جان خواهم فشاند • دست همت بر جهان خواهم فشاند
در بعض روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب فرات رسانید وآب
بر داشت خواست که بیاشامد از تشنگی عورات واطفال بر اندیشید وآن را بر ریخت
ونقلی هست که کف آب پیش آورده هنوز قطره بکفش نارسیده حصین بن نمیر تیری
بر دهن مبارک او زد وآن آب نصیب وی نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان
پر خون میشد وبیرون می افکند ودشمنان حمله می آوردند وتن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند
از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب بداشت ومرکب نیز از کار مانده همانجا که

رسیده بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید
آهنگ وی کرد امام حسین گفت تو خود می آیی که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان
مرکب باز کشید و از انجا باز گشت اما شمر پیادگان را گفت که وی را بگیرید همین که
پیادگان حوالی امام حسین را فرو گرفتند شمشیر حواله ایشان کرد همه منهزم شدند شمر
خجلت زده شد و با طایفهٔ از ان سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین راندند و
بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند امام حسین آواز داد که ای آل
ابو سفیان اگرچه شما را دین نیست اما از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر
گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده
با شما جنگ میکنم تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای پسر فاطمه
این التماس تو باجابت مقرونست و آن جماعت را که توجه بجانب خیام کرده بودند باز
گردانیده گفت از تعرض بخیام و اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسین است اگر کاری
میکنید اینجا سعی نمایید دگر باره آغاز جنگ کردند امام حسین همچنان ایستاده در ایشان

مینگریست و میگفت عجب حالتی که چندانچه نگاه میکنم یاری و هواداری نمی بینم
و هر چند نظر میگمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم ❊ بهر که مینگرم رو نمیکند سوی من ❊
میان این همه بیگانه آشنایی نیست ❊ کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش ❊
درین میان بیابان که ره بجایی نیست ❊ راوی گوید که از چندین سوار و پیاده
که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسیده یکی از ترس قدم پیش نمی توانست
نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمیتوانستند گشود آخر عزم تیرباران کردند امام
حسین از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسب نرسد که یادگار جد و پدر وی بود لشکریان
که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت
زد امام حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند آب روان شد
آن سرور دست مبارک بران زخم مینهاد و چون پر خون میشد بر سر و روی خود
میمالید و میفرمود که با این هیئت با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم کرد و حال
کشندگان خود بتفصیل باز خواهم گفت راوی گوید که هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و

تیغ بروی زده بودند ودرین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود وبسر او بحضرت
کبریا پیوسته یک ودو ده و بقصد اقتل و پیش می آمدند وچون نظر ایشان بروی
می افتاد شرم میداشتند وفی الحال باز میگشتند ومیگفتند ما نمیخواهیم که فردای قیامت این
خون درگردن ما باشد و ما را بدین مواخذه نمایند بیت سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن
خاک غم بر فرق فرزند محمد ریختن. اما چون شمر دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل مینمایند
بانگ بریشان زد که این توقف و تاخیر چیست زرعه بن شریک درامد و زخمی بر دست
آنحضرت زده و دو تن دیگر بقصد آن سرور کمر بر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچکدام را
یاری آن نبود که پیش آیند سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه شاهزاده
بیفتاد خول بن یزید اصبحی از اسب فرود امد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر
قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده در وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی بیامد که کار
وی تمام کند امام حسین در وی نگریست و گفت برو که کشنده من نه تویی و او دریغ می آمد
که تو بآتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شده و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال

رسیده و هنوز غم ما میخوری و میخواهی که بآتش دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که برای کشتن
امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر پرسید
که چه کردی کار حسین را بساختی گفت نه آمدم که کار تو بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد
نوکران وی از گرد آهن درآمدند و زخمها بروی روان کردند روی بجانب امام حسین
کرده گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو مرا شهید میکنند فردا مرا
بازجوی و با شهیدان لشکر خود بهشت بر امام حسین از انجا جواب داد که خوشدل
که چنین خواهم کرد. چون بر سر مهر من کشته شدی . از عهدهٔ خون بها برون می آیم
و روایت است که چون امام حسین در زمین کربلا افتاد زمین بلرزه درآمد و غریو
از آسمانها برامد ده کس از ان لشکر پیاده شده تیغها برکشیدند و بیامدند و هر یک را از
ایشان مدعا بود که وی سر شاهزاده پیشتر ببرد و صله و خلعت بستاند هر کدام پیش
می آمدند امام حسین چشم باز میکرد و در و مینگریست شرم داشته باز میگشت تا دو کس باز
ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی

کرده بیامد و بر سینهٔ امام حسین نشست امام حسین دیده باز کرده و گفت تو چه کسی گفت
منم شمر ذی الجوشن امام حسین گفت که دامن زره از روی خود بردار همین که
روی خود را برهنه کرد امام حسین دید که دندانها او چون دندان خوک از دهنش
بدر آمده است گفت باری این یک نشانه راست است انگه فرمود که سینه برهنه کن
چون جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانهٔ دیگر صدق
جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امشب رسول خدا را علیه السلام در خواب
دیدم و گفت فردا نماز پیشین نزدیک ما خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی
خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند همه در تو موجود است کار را باش و گفت
ای شمر میدانی که امروز چه روزست گفت میدانم روز جمعه است روز عاشورا
گفت میشناسی که این ساعت چه ساعتست گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز
جمعه گزاردنست گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند
و نعت جد بزرگوارم میگویند و تو با من این معامله میکنی ای شمر حضرت رسول صلی الله

علیه و سلم روی بر سینهٔ من نهاده و تو اینجا نشسته و بوسه بر حلق من داده و تو
تیغ برانجا میرانی و من مینگرم روح زکریا پیغمبر علیه السلام بر دست راست خود میبینم
و روح یحیی معصوم مظلوم را علیه السلام بر جانب چپ خود مشاهده میکنم ای شمر از
سینهٔ من برخیز که وقت نمازست تا روی بقبله آرم و نشسته نماز در پیوندم و چون
مرا از پدر میراثست که زخم خورده آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از
سینهٔ آن سید برخاست و شاهزاده آن قدر طاقت داشت که روی بقبله آورده
بنماز مشغول شد چون بسجده رفت شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند و سر در سجده
آنحضرت با نصرت را شربت شهادت چشانید انا لله و انا الیه راجعون و درین
حال غلغله در صوامع ملکوت افتاده و ولوله از اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالم
افروز از تاب باز ایستاده و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا
دست از طرب باز داشت کیوان از بالای هفتم ایوان با تعاق مصیبت زدگان
لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جو هوا ناله برداشتند جنیان از نواحی کربلا

بنوحه درآمدند آسمان دامن از خون پر کردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید
مرغان هوا از آشیانها متفرق شدند و نعرهای غراب البین بر کشیدند ماهیان دریا
از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک در رسانیدند
کوهها بصداهای دردآمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند آه و از گریه از جوانب و اطراف
برخاست و کس نمیدانست که آن فغان کیست و آن تعزیت کجاست نظم

اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند • کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم • در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در هوای آن لب محروم از آب فرات • ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند
اولیا گشتند بهر مرتضی زاری کنان • انبیا باتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنت الفردوس حوران بهر • از برای خاطر خیر النسا بگریستند

دل پر روان احمد مختار علیه صلوات الله الملک الجبار از وقوع این حادثه هایله
در مقام تحیر دایره وار سرگردانست و جان هواداران اهل بیت اطهار از

حدوث این حادثه واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند احزان هرگاه
که شعله این حکایت در کانون سینه می فروزد دل محزون را کباب میسازد
و جگر پر خون را میسوزد نظم بر فلک دوش زخروش من دل اختر بسوخت
شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت • زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر
آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت • احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ
خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین غبار سرخ پدید آمد جهان تاریک شد چنانچه
مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذابیست از خداوند تعالی اما بعد از
ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی شد و اسب امام حسین بعد از قتل وی رمیده
بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب
آلوده ساخت و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه امام حسین نهاد اما چون
اهالی حرم شاهزاده اسب را دیدند که با روی خون آلوده می آید و سوار پیدا نیست
فریاد و از نهاد ایشان برآمد مرکب را محافظت ساخته میگفتند ای والحاح شاهزاده

را چه کردی چنانکه بردی چرا با زنیاد و روی مهلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی
ولی او راه بسوی لشکرگاه برداشتی **نظم** چه کردی خداوند اسلام را
چه کردی خداوند ایام را ۰ چه خاکستانی اسب بر روی تیغ ۰ ز خون که سرخست این موی تیغ
ایشان نوحه میکردند و ذوالجناح سر در پیش انداخته بود و قطرهای آب از چشم می بارید
و روی خود را در پای امام زین العابدین میمالید ابو المؤید خوارزمی آورده که این اسب
چندان سر خود را بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب
بادیه فرو رفت و کسی دیگر از وی نشان ندید اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی
مطرود روی بخیمها نهاده هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج برده گرد عورات
نگردیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست
که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از کشتن این کودک بیمار
درگذر و بعضی گفته اند عمر سعد هر دو دست شمر را گرفته گفت از خدای نمیترسی و شرم
نمیداری که بر قتل این جوان بیگناه که در دام مرض اسیرست و از قتل پدر و برادران

و عمان بناله و نفیر اقدام مینماید شمر بسبب مبالغهٔ پسر سعد از آن فعل شنیع ممتنع
شده با سرهای شهیدان و جماعت نسا عزم کوفه نمودند و باقی این سخن بین الاجمال
والتفصیل در باب دهم گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع والاصل والظاهر والباطن

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعهٔ کربلا واقع شده

و عقوبت مخالفان که مباشر آن حرب شدند **فصل اول** در وقایعی که
بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع شده و باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات
دنیا و روزگار بی بقا دل آشوبتر از حکایت شهداء اهل بیت قصهٔ نبوده و در هیچ زمانی
از ازمنهٔ قرون و اعصار پرسوزتر از واقعهٔ کربلا صورتی روی نموده و بواسطه
و بواسطهٔ غرابت این حالست که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف
این کتاب که قریب هشتصد و چهل و هفت سالست هر گاه که ماه محرم نو شده رقم
تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سید انام
علیه الصلوة والسلام کشیده میگردد و از زبان هاتف غیبی ندای عالم لا ریبی نسبت

با مصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده میشود نظم

کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ٭ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید

از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم ٭ در میان گریه یاد آن گل خندان کنید

چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان ٭ می سزد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید

نخل قدس را ز جوی دیده‌ها آبی دهید ٭ اندران ساعت که گشت گلشن و بستان کنید

در چمن چون روی گل بینید از شوق رخش ٭ با دل پر درد همچون بلبلان افغان کنید

گر رسد از سنبل سیراب بویی در مشام ٭ یاد جعد سیاه موی آن مشک افشان کنید

بزرگی فرموده که ماه محرم محترم بود و امام حسین بن علی شاه محتشم آن معاندان جاهل و ستمگران سنگین دل نه حرمت این ماه بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز با احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روا شدن دعا و مرام در چنین ماهی قصد جان شاهی کردند و در عاشورا شور از اهل بیت برآوردند جان روزی رخسار جهان افروز نجل بخون

رنگین

رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای حرمت چنان صاحب دولتی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیاء مرسلین و زمرهٔ ملائکهٔ مقربین بر موافقت سید المرسلین و آخرین از واقعه هایله جانسوز جگردوز گریان بودند و حوران بهشت و حسان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند دران روز علم عشرت نگونسار بود و چشم شدت و محنت بیشمار زمین مینالید که امروز روز عاشوراست زمان فریاد میزد که روز فتنه و شورست نظم

بیا بگری که عاشورست امروز ٭ جهان تاریک و بی نورست امروز

حسینی کو نبی را نور دیده است ٭ بدست خصم مقهورست امروز

بریده حلق و تشنه لب جگر خون ٭ سر از تن تن ز سر دورست امروز

رخ چون آفتابش ای دریغا ٭ بمیغ تیغ مستورست امروز

و دران روز که شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شاهزاده نهاده است دران روز گیسوهای معطرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است دران روز سکان محله

ضلالت وخوکان بادیهٔ جهالت سیراب بودند و شیربچگان بیشهٔ امامت وکرامت
از تاب تشنگی اضطراب مینمودند دران دهم محرم کرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیغ
وتیرش مجروح ساخته دران دهم محرم سر آن شاه محتشم بر داشته تنش برخاک کربلا
انداخته اند روز عاشورست بردارید از سر تاج کبر • وندرین ماتم بلباس عجز در گردن کنید
چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان • قطرهای خون زجوی دیده در دامن کنید
هواداران اهل بیت درین روز از شادی وعشرت کرانه نمایند و درهای محنت و
اندوه بروی دل سوخته بگشایند زمانی اشک ندامت از دیده ببارند و ساعتی آه
سوزناک از سینه برارند در عیون الرضا مذکورست که روز عاشورا بگریید و این روز را
روز محنت ومصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا کرده بمراسم مصیبت قیام نمائید
که در روز عاشورا هرکه کارهای دنیا برطرف نهد حق سبحانه و تعالی حاجتهای دنیا و
آخرت برآورد و هرکه این روز را روز غم والم خود شناسد خدای تعالی روز قیامت را
روز فرح وسرور وی گرداند و دیدهٔ وی در روضهٔ جنان بجمال اهل بیت روشن گردد

وهم در کتاب عیون در حدیث ریان بن شبیب آمده که یا بن شبیب اگر میخواهی که
در جنت اعلی بر درجات علا با ما باشی پس بر اندوه ما اندوهناک باشی و با غم ما غمگین
شو و بر تو باد بدوستی ما که هر که کسی را دوست دارد او را با آنکس حشر خواهند کرد ای
شبیب اگر بگریی بر امام حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی
بیامرزد گناهان ترا صغیره و کبیره و اندک و بسیار یا بن شبیب اگر خواهی که بخدای رسی
و ترا هیچ گناه نباشد زیارت کن مر امام حسین را و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن
شوی نفرین کن بر قاتلان امام حسین و اگر شاد میگرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی
که در ملازمت امام حسین شهید شده اند هرگاه که از واقعهٔ کربلا یاد کنی بر خاطر بگذرانی
که کاشکی من دران معرکه حاضر بودمی که بران شاه مظلومان جان نثار کردمی بیت
جان فدا کردمی بحق خدای • بودمی گر بروز کار حسین • آورده اند که عمرو بن لیث
پادشاه خراسان بود و قاعدهٔ داشت که هر امیری از امرای او که هزار سوار مکمل رو
عرض کردی گرزی زرین باو دادی روزی مجموع لشکر او را عرض کردند صد و بیست امیر

باکر زرین در دفتر نوشته شد که هر یک هزار سوار مکمل داشتند چون این صورت
بعرض رسید عمرو بن لیث گریان گشته خود را از اسب درانداخت و روی بر خاک
نهاده بسیاری وقت با ناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی
بسیار گستاخ بود ازو سؤال کرد که ای ملک این نه وقت گریه و فریاد است وقت شادی
و مبارک باد است ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارها ساخته مهمات
پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته
سبب گریه چه بود عمرو بن لیث گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم چشم و
خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا در پیش من آمد و آرزو
بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار نبودم که بوقتی که شاهزاده
حسین در میان لشکر دشمن درمانده بودی من با این جماعت حاضر شدمی و دمار
از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان بدادمی یا راه فتح و ظفر بپایان بردمی القصه
بعد از وفات او را بخواب دیدند تاج مکلل بر سر و دیباجی مرصع در بر کرده آراسته

بجواهر بر میان بسته و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیش پیش
وی دوان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست او روان گفتند ای میر حال تو بعد از
وفات چگونه گذشت گفت خدای را بیامرزید و خصما را از من خشنود گردانید بسبب
نیت که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و رقمی که جهت
شهدا از من صادر شد و آنچه درباره آن مظلومان بر دل من گذشت و ازین سخن
نکته معلوم میشود که بمجرد نیت که جهت نصرت امام حسین در دل کسی میگذرد موجب
نجاتست پس بیشبهت جزای آن شهیدان رفعت غرفات و علو درجات خواهد بود

شهیدا از آن چشم کم مبین کایشان بهر زخمی * که آنجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش * بدار الخلد بی درد و الم خوش عالمی دارند

وهم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما را یعنی قصهٔ کربلا را یاد کند پس بگرید و
کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزی که همه چشمها گریان باشد و هر که مجلس سازد که ذکر ما را
زنده گرداند دل او نمیرد بوقتی که همهٔ دلها از هول بمیرد پس ای عزیز جهد کن تا درین

ایام مشقت انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع و بیحاصل نپنداری که
هدیه تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آب دیده و سوز سینه خواهد بود چنانکه گفته اند
اشکی بده آلوده و کنجی بردار • آهی بزن آهسته و ملکی بستان • نور الائمه آورده که
ای مشتاقان اهل بیت برگزیده وای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس
امام حسین از اوج قدس باشک شما مینگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر
میکند روزی که امام حسین کمر شفاعت بر بندد هر که امروز برای او گریسته فردا لب امیدش
از شادی یافتن بخندد بیت آخر هر گریه آخر خنده ایست • مرد آخر بین مبارک بنده ایست
امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در تیسیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در
مجلس عاشورا میگفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبت مشمارید این
تعزیت را سهل تعزیت مدانید نظم زین ماتم ار سپهر بداند خون گریستی
از چشم اختران همه شب خون گریستی • چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی
تا من درین غم از همه افزون گریستی • قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین

سر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت المقدس برداشتند در زیر آن خون تازه یافتند
در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده از هند خواهرزاده
ام معبد که ام معبد فرموده که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب کرد چون
بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه
را در خاربنی که در طرف خیمه بود ریخت چون بامداد نظر کردیم دیدیم که از آن موضع
درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بشکل بزرگ ع بوی او چون بوی عنبر طعم او
چون طعم شیر • اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و تشنه چون تناول کردی سیراب گشتی
و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند آنرا نخوردی مگر شیر وی بسیار شدی
و ما آنرا شجره مبارکه نام نهاده بودیم که از همه بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما
آمدندی و از میوه آن فرا گرفتندی یک روز بامداد آمدیم دیدیم که میوهای آن ریخته بود
و برگها خرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم رسید بعد از آن میوه میداد اما اندکی چون از این واقعه سی سال گذشت یک روز

بامداد دیدیم از بیخ تا شاخ وی همه خار بار آورده است و میوهای آن فرو ریخته است
ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین علی رسید و بعد از آن درخت دیگر میوه نداد اما از برگ
وی نفع میگرفتند و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد نظر کردیم دیدیم که از
ساق وی خون خالص روان گشته و برگهای وی پژمرده شده است گفتیم آه این
نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است و چون شب درآمد نوحه و زاری در زیر درخت
می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم در میان آنکه ما ملول و محزون و مغموم و مهموم بودیم ناگاه
خبر مقتل امام حسین بما رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم
این زمان محنتست ای دل دمی خرم مباش * خون گری در ماتم امروز از فرحی کم مباش
اما راویان این خبر جانسوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت
واقعهٔ شاه شهیدان روی نمود و زمانهٔ بی وفا درهای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا
یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بگشود لشکر حوادث از کمین گاه غدر و حیله بیرون
آمده کمان عناد بزه کردند و با تیرهای جگر شکاف و نیزهای زهر آبدار بروی لشکر خیل ابرار

ونقاوه

ونقاوهٔ اهل بیت سید اخیار آورده اند * دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل
خود را بران امام وفادار ریختند * پرهای بلبلان سخن گوی سوختند
خونهای طوطیان شکر خوار ریختند * هر میوه که بود ز بستان مرتضی
همچون شکوفه بر سر بازار ریختند * آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد
حوران سرشک بر گل رخسار ریختند * مرغان کربلا ز پی ماتم حسین
خون بر لب فرات ز منقار ریختند * روی عالم بغبار اندوه تیره و چشم فلک از درد و آه
غمزدگان خیره گشت نور الائمه آورده که در آن ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی
وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین غبار حیرت بر
فرق روزگار بیخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و
فغان درگرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا درآمد و در خون امام حسین غلطید و پر و
بال خود را سرخ ساخت و پرواز برگرفته پران پران بمدینه رفت و گرد اگرد روضهٔ
رسول صلی الله علیه و سلم می پرید و قطره قطره خون از پر و بال وی میچکید و اهل مدینه در آن

صورت حیران بودند و در حل آن عقده تأملات مینمودند تا بعد از چند روز خبر واقعه
امام حسین رسید دانسته شد که آن مرغ نامه حال شهید کربلا بر بال شکسته خود بسته
جهت اعلام به روضه سید انام آمده بود ه بنامه که بر پر مرغ اگر نویسم حال
ز سوز واقعه من بسوزدش پر و بال ۔ قصه خون آلودگی مرغان در کربلا بسیار
از جمله در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بر وی طاری
شده هر دو چشمش نابینا گشت و امراض علل دیگر او را فرو گرفت چنانچه دست و
پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان
و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل
گرداند دختر در آن بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی بود و او را بانواع
سخنان تسلی میفرمود روزی پدر بضرورتی متوجه شهر شده دختر را در آن باغ تنها
بگذاشت و قضا را مهم پدر فیصل نیافته شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها شب
شب گذرانید و علی الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار مینالید دختر نیز از

بیماری خود نالان بود چون ناله مرغ استماع نمود بجانب او میل کرد و درد عجب در
دل او پدید آمده خواست که خود را بهنجار او برساند بهر طریق که بود بپای آن درخت رسانید
با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطره گرم بر چشم او چکید
فی الحال آن چشم روشن گشت در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکید
ناگاه قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فراپیش داشت تا قطره دیگر بر دست او
چکید در چشم دگر مالید آن نیز پرتو روشنی یافت قطره دیگر فرا گرفت و در دست
دیگر مالید متحرک شد قطره در پای مالید روا شد دختر تن درست و روشن چشم برخاست
و گرد باغ میگشت و بهر طرف طوفی میفرمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردید
بخیالش نرسید که این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی و درین باغ [illegible]
دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش پدر باز آمده گفت یا ابتاه
انا ابنتک یا پدر منم آن دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد چون با خود
آمد از کیفیت قصه باز پرسید دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت

آورد که مرغ در انجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلود گفت ایها الطیر
المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخنده فال خجسته حال این خون بر بال تو جراحت
واثر صحت برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی
گردد گویا شد وگفت ما جمعی طیور از آشیانهای خود دی روز برخاستیم تا بطلب آب
ودانه خود رویم هر مرغی بگوشه بیرون رفته و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا
اکثر بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از انچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه
ندایی رسید بر ما برحسب فهم ما که ای مرغان امام حسین علی از تاب آفتاب کربلا
بریان شده وشما پناه بسایه میبرید اهل آسمان و زمین بمصیبت و ماتم مشغولند
وشما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم
شاهزاده را شهید کرده بودند هنوز خون از تن شریف وی میرفت ما جمله بر وی گریستیم
ومن خود را بروی افکندم و پر و بال خود را در وی مالیدم این آن خونست که از بال من
میچکد و هر جا قطره چکید از و خیر و برکت زاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر چه

امام حسین برحق نبودی این برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من بمیمنت
قطرات خون امام حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود بدایره اسلام درآمد
وچون سبب اسلام وی میپرسیدند این حکایت غریب را بشرح و بسط باز میگفت
وز قدرت خدای چنینها عجیب نیست • راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی
الجوشن دست بغارت امتعه اصحاب امام حسین برگشود و خواست که امام
زین العابدین را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت امام زین العابدین گفت جزیت یا
حمید خیرا وشمر نعره زد که اقتلوه علی فراشه بکشید این پسر را بهمین فراش که تکیه دارد
القصه عمر سعد فرمود تا منادی کردند که بخیمه زنان در میایید و متعرض این زنان و این
صبی بیمار مشوید و دست از غارت بدارید و انچه برده اید باز دهید این سخن را کسی
اطاعت نکرد و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند ودر تاریخ ابو حنیفه دینوری
مذکورست که عمر سعد سر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد
وخود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود جمع ساخت و بر ایشان نماز گزارده

بفرمود تا دفن کردند و بدن مبارک شاهزاده و سایر شهدا را همچنان میان خاک
و خون بگذاشتند صباح روز سیم خواتین اهل بیت را بفرمود تا جامها پوشیده و رو بسته بر
بر شتران سوار شدند و دران محل که ایشان به معرکهٔ محاربه افتاد تنها آن کشتگان
دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان پیدا نه آورده اند که زینب تن برادر خود
امام حسین را دید فریاد برکشید واجداه وامحمداه یا رسول الله این حسین تست که بوسه بر روی
وی میدادی و روی مبارک بر سینهٔ وی مینهادی این اهل بیت تواند بدین خواری و
زاری در کربت غم و غربت گرفتار شده این تن جگر گوشهٔ تست درین صحرا بر تودهٔ غبرا
افتاده ۝ بجای غالیه بر روی خاک خون آلود ۝ کمند غالیه آسای مشک سای حسین
سپهر شیشه شامی پر اشک یاقوتی ۝ که آب میطلبد لعل جان فزای حسین
نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر ۝ کبود پوش شده از پی عزای حسین
القصه از گفتار زینب دوست و دشمن میگریستند و عمر سعد رؤس شهدا را بر قبایل
مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم و سردار ایشان

حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیلهٔ کنده داد و امارت ایشان به قیس بن اشعث تعلق
داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج
سر بقبیلهٔ ازد سپرد و دوازده سر دیگر بعهدهٔ ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند
و سر امام حسین پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته
روی بکوفه نهاد و او را منزل بود در یک فرسنگی کوفه در منزل خود فرود آمد و زن وی از
انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوستدار خولی از وی بترسید و سر امام حسین را
بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمده پرسید که
درین چند روز کجا بودی گفت شخصی بر یزید یاغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن
دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن زن را عادتی بود که بنماز
شب برخاستی و تهجد گزاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور آنجا بود در آمد
خانه را بمثابه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ افروخته اند چون نیک در
نگریست دید که روشنایی از ان تنور است از روی تعجب گفت سبحان الله درین

تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده این روشنایی از کجاست دران حیرت دید
که آن نور بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود
آمده بسر تنور شدند یکی از آن چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده می بوسید
و در میان سینه خودی نهاد و میمالید و میگفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه و
تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من ندهد دست از قایمه عرش
باز نگیرم و آن زنان دیگر بسیار بگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن
انصاریه برخاست و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک دران نگریست چون امام حسین
را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش بیفتاد دران بیهوشی چنان دید که هاتف
آواز داد که برخیز که ترا گناه این مرد که شوهر تست مواخذه نخواهند کرد و زن از هاتف
پرسید که این چهار زن که بسر این تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندایی رسید
که آن زن که سر را بر روی سینه میمالید و بیشتر از همه میگریست و مینالید فاطمه زهرا بود
و آن دیگر مادرش خدیجه کبرا و سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون دغا پس آن

زن

زن با خود آمد کسی را ندید آن سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک
بشست و غالیه و کافور بیاورد و بر روی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده شانه کرد و در
موضع پاک بنهاد و بیامد و خولی را بیدار ساخته گفت ای شقی ملعون دون وای مطعون
زبون این سر کیست که آورده و درین تنور نهاده آخر این سر فرزند رسول خداست
برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملایکه می آیند و زیارت این سر
بجای آورده گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده توجه بفلک میفرمایند و من بیزارم از
تو درین جهان و دران جهان پس چادر بر سر افکنده قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت
ای زن کجا میروی و فرزندان یتیم چرا میکنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی را
یتیم کردی و باک نداشتی گو فرزندان تو هم یتیم شوید پس آن زن برفت و دیگر
هیچکس از وی نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر شاهزاده برداشته و بر طبقی
نهاده پیش یزید آورد و آن بیحیا قصبی در دست داشت بر لب و دندان امام حسین
میزد و زید بن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار دران مجلس حاضر بود خروش برآورد که

یا بن مرجانه این چوب را بر ثنایای امام حسین مزن و ترک این بی ادبی بکن که بخدای
کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه بر این لب و
دندان میداد آنگاه بآواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه درآمدند ابن زیاد در
خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده و الا گردنت
بزدمی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد
که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد ابن زیاد
گفت این سر را پیش لشکر باز برید و با سرهای دیگر بر نیزه کرده بشهر در آرید
سر فرزند ارجمند نبی • بر سر نیزه اینت بوالعجبی • سر آن سرو بوستان غیوب
جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب • آورده اند که بعد از دو روز که عمر سعد سرهای شهیدان
برداشتند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه را خبر شد بیامدند تنی چند
بی سر افتاده دیدند و آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و آن جماعت
جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند و قصاید در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یک بیت

ایشان اینست نساء الجن یبکین من نساء الهاشمیات • بنات المصطفی احمد امام البرکات
یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با زنان بنی هاشم یعنی دختران
برگزیده حیا دار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدای
مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید با مردی از قبیله طی گفتم که بما
رسیده است که شما نوحه جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ
آزاد و بنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم
که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم که میگفتند شعر
مسح الرسول جبینه • فله بریق فی الخدود • معنی آنست که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ببسود جبین او را یعنی بدست شریف یا
بر روی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقه نور جمال بواسطه آن لمس
در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود • ابواه من علیا قریش •
وجده خیر الجدود • پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه از بزرگان قبیله قریش بودند

وجد او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر
اولاد بود القصه اهل غاضریه بتجهیز ایشان قیام نموده نماز گزاردند و دران
حربگاه دفن کردند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین نزد وی آورده
بودند پس سر آن سرور با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده فرمود تا روی بکوفه نهادند و
نسا و جواری امام حسین را در محملها نشانده میبردند و آنکه در بعضی کتب نوشته اند که سر
و پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده میبردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده
بلی بنسبت اهل بیت برین وجه که میبردند آن نیز اهانت بود چه ایشان پردگیان
حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان
سایه نه انداخته بود و باد عالم گرد گرد حجرهٔ پاکیزهٔ ایشان نتاخته **نظم**

عفایف حرم دین که پیش سدهٔ ایشان ⁂ بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر
نه طوف حجرهٔ ایشان نموده ماه سبکرو ⁂ نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور

و چون خبر آمدن لشکر با بن زیاد رسید بفرمود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح

داری

داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محلها گرفتند تا
کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر گاه چشم بران
سرها و نظر بران محملها افتاد فغان در گرفته بهای بهای میگریستند و بعضی مخالفان
نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری مینمودند امام زین العابدین می فرمود
که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما میگریند پس کدام جماعت ایشان را
کشته اند و شهید کرده اند المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محافل اهل بیت غلو کرده میگریستند
زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیل و دروغ و دغل بخدای
که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق ببرادر من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید
و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت آل رسول صلی الله علیه وسلم سبب شدید
و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت
و معاونت حق نپرداختید اکنون بر وی ریا اشک می بارید و از روح مقدس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمیدارید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه

بنوعی میگریست که از محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگویی
ای دختر خاتون قیامت پسران شما بهترین پسرانند و جوانان شما نیز شریفترین جوانند
و خواتین شما پاکترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان
خواهد بود ٭ این چه جور فاحش است از کوفیان بیوفا ٭ این چه ظلم ظاهرست از شامیان شوم رو ٭
در زمان حرب با ما خندها بهای و هوی ٭ وز پس قتل شهیدان گریها با موی موی ٭
راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک شاهزاده می انداخت از هیبت و سطوت آنحضرت
بیهوش میگشت و آن سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان میدرخشید
و در شواهد از زید ارقم رضی الله عنه نقل کرده که چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه میگردانیدند
من بر غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون در برابر من رسید از سر وی شنیدم که میخواند **ام حسبت**
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت این حال موی بر اعضای من برخاست
و ندا کردم والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجبترست و عزیزی دیگر فرموده که چون
سرها را بدر کوشک پسر زیاد رسانیده از نیزها فرو میگرفتند پس من نزدیک سر امام حسین بودم

و دیدم که لب مبارکش میجنبید گوش فرو داشتم این آیت تلاوت میکرد **ولا تحسبن الله**
غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرها را بیاوردند پسر زیاد دیگر باره سر امام حسین را
برداشت و روی و موی وی میگریست لرزه بر دستهای وی افتاد چنانچه سر را نگاه نتوانست
داشت بر روی ران خود نهاد و از آن سر پر نوری میتافت بر مثال ماه شب چهارده
و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا بحضرت قاسم انوار قدس
سره اشارت بدین معنی فرموده اند **بیت** بوی جان می آید از باد صبا این بو چه بوست ٭
مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست ٭ ابو المفاخر آورده که چون ابن زیاد سر امام
حسین را بر روی ران خود نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی فتاد و قبا و جبه و پیراهن
و ازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمده رخت
و تخت را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند و هر چند
علاج کردند به نشد و از زخم وی نتنی عظیم ظاهر گشت چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن
نبود و پیوسته نافهٔ مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحهٔ کریههٔ آن بر بوی مشک

غالب بود و بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر در میان کشتگان
او را باین علامت بشناخت چنانچه در مختارنامه مذکورست راوی گوید که منتسبان دودمان
رسالت را بمجلس ابن زیاد درآوردند زینب خاتون در پیش ایشان میرفت
چون بمجلس درآمد بگذشت و سلام ناکرده و بکسی التفات ننموده بنشست ابن زیاد
پرسید که من الجالسة این زن که نشسته چه کسیست گفتند زینب بنت علی است
این دختر علی و خواهر امام حسین است پسر زیاد گفت شکر و سپاس مر خدای را که شما را
رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مر خدای را
که ما را به پیغمبری خویش صلی الله علیه و سلم گرامی کرد و بحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از رجس
پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد
گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود
که جز نکویی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته
بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و انتظار حکم سبحانی

تقدیر

تقدیر ربانی مینمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت
تشریف فرموده اند وای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع
کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ابله مرجانه که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد
یا ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد عمرو بن حریث مخزومی
گفت ایها الامیر نسوان را بر گفتهٔ ایشان مواخذه نمایند خصوصا زن ماتم زدهٔ مصیبت
کشیدهٔ زحمت رسیده پسر زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای زینب حسین
خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغهٔ طغیان برادرت آسایش داد و بکشته شدن وی
و تابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکو کاری ساختهٔ و طرفه
مهمی پرداختهٔ که بسبب آن روح و راحت و فراغت بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره
و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست شده و بواسطهٔ جاه ناپایدار از دست شدهٔ
فردات کند خمار که اکنون مستی   تو هیچ میدانی که چکار کردهٔ بهتر و بهتر خاندان نبوت را
کشتی اصل و فرع بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی موجب شفای دل تست

درین زودی تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحهٔ روزگار بماند بجزای عمل نا مرضی
خویش برسی ❀ پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد • در گردن او بماند و بر ما بگذشت •
پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین گشته پرسید که این کیست
گفتند علی بن حسین است ابن زیاد گفت که خدای نکشت علی بن الحسین را گفتند
آن علی اکبر بوده که بقتل رسید • امام زین العابدین گفت **والله ان له مطالباً یوم القیمة**
آری برادر بزرگتر من بوده که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبهٔ خون وی
کند پسر زیاد در غضب شده فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید و سرش نزدیک
من آرید موکلان قصد وی کردند زینب برخاست و بر وی چسپیده گفت ای پسر زیاد
هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سیر نگشتی و بس نبود ازین خونهای
ناحق که ریختی اگر البته او را بخواهی کشت و بر چنین خون بناحق اقدام مینمایی نخست مرا
بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تو زمانی سخن را با من گذار من جواب او
بگویم پس روی بوی کرد که ای ابن زیاد تو مرا بکشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی

و نمیدانی که قتل و قتال از عادت ماست و شهادتهای ما را عین کرامتهای الهی میشناسیم
بدانکه قالب ما را با آب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته
هلاک اعدا صناعت ماست و دریافتن شهادت منیت ماست **نظم**

ما را قتال دشمن بدکیش عادتست ❀ با اهل بغی حرب نمودن سعادتست
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی ❀ حقا که آرزوی دل ما شهادتست

ابن زیاد لحظهٔ متفکر شد بملازمان خود را گفت وا از گفت و گوی و ابرام این جماعت
خلاص کنید و ایشانرا ازین قصر بیرون برده پهلوی مسجد جامع در فلان سرای فرود آرید
بموجب فرمان او عمل کردند و ایشانرا در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و هیچکس از
مردم کوفه بواسطهٔ ترس پسر زیاد ایشانرا نپرسید و بعد از چند روز ابن زیاد تهیهٔ اسباب
سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محقن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنجهزار
مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی
مراحل میکردند و در هر موضع کرامتی دیگر روی مینمود و برهان دیگر ظهور میفرمود و بعضی

ازان حکایات که بصحت اقرب بوده مذکور میکرد و راوی گوید که ازانچه در راه واقع شد
یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانهٔ مردی بود یهودی که او را یحیی حران گفتندی
باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین افتاد
دید که لبهای او میجنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده آن حال متعجب شده پرسید که این سر کیست
گفتند ازان امام حسین ابن علی گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یهودی گفت اگر جد او حق نبودی این برهان ازو پدید
نیامدی پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند عمامهٔ دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه
ساخته بخواتین داد و جامهٔ خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد با هزار
درم که این را در احتیاج خود صرف نماید جماعتی که موکل آن سرها بودند هی بدو زدند
که این چه کاریست که پیش گرفته و دشمنان آل شام را حمایت میکنی از کرد این اسیران
دو شو اگر نه حسرت برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیر
ی بیاورند و تکبیر گویان بریشان حمله کرد و پنج تن ازیشان بکشت عاقبت بدرجهٔ
شهادت رسید و امروز تربت او بر در دروازهٔ حران معروف و مشهورست و یحیی شهید
و آنجا دعا مستجاب میشود **بیت** در هر دو جهان گر آبرو میطلبی
بگذر بسر خاک شهیدان غمش نقل کرده اند که این لشکر چون بنزدیک موصل رسیدند
کسی را بامیر موصل فرستادند که شهر بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا
ساز تا بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین
علی و برادران و فرزندان و اتباع او و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او نیز می آریم
امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان
آورد و گفت ای قوم زینهار بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید
موصلیان همه با او متفق گشته نزل و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند
گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشانرا آنجا فرود
آوردند و در ان موضع سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند قطرهٔ خون از سر مبارک

شاهزاده بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و
مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده بمراسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین میبود تا
حکومت عبد الملک مروان او بفرمود تا آن سنگ را از آنجا برداشتند و دیگر کسی از آن
نشان نداد اما آنجا گنبدی ساختند و آنجا مشهد نقطه نام نهادند و هر سال که ماه محرم در آید
مردم بدانجا آمده شرایط تعزیت بجای آرند و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب شهیدان
تعزیت شهدا در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن اینست **نظم**

هر سال تازه میشود این درد سینه سوز • سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست
اندر شفق هلال محرم ببین که هست • چون نعل اسب شه که بخون غرقه گشته است
ای تشنه شهید یکی دیده باز کن • کز آب دیده بر سر قبر تو دجلهاست

ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ عجیبست و عجبتر آنکه در بعضی از بلاد روم صورت
شیریست از سنگ تراشیده هر سال روز عاشورا از دو چشم این شیر دو چشمهٔ آب
روان شود و تا شب این آب میرود و مردم آن حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت

بدارند و از آن آب بخورند و بخانهای خود برسم تبرک برند **بیت**

کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید • بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد

در روایت آمده که موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل درایند و ایشان زاد و زر
از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند و منصور بن
الیاس که امیر آنجا بود کسی فرستادند تا شهر را بیاراست و همین که لشکر بشهر در آمدند
بقدرت الهی از ابر قهر و عجب غضب پادشاهی برقی پدید آمده یک نیمهٔ شهر را بسوخت
مردمان بهم برآمده و خجلت زده گرد آن لشکر نگشتند و ایشان از آنجا بشهری دیگر که رئیس
آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بوده یکی در جنگ صفین در
دست مرتضی علی بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و یک
دروازهٔ شهر تعلق بوی میداشت او را داعیه شد که سرها را از دروازهٔ خود بشهر درآرد
و سلیمان میخواست که از دروازهٔ او بشهر درآیند میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته
گشت فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر نیز آنجا سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب

کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آبادان با حصاری مستحکم و آنرا معموره گفتندی و گویند
حالا این زمان معمور است و در آنجا کوتوالی بود نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار
با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریر میبافتند و جامهای ایشان در عراق و شام و حجاز
بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرو آمدند
و چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی او را شیرین
گفتندی در لطافت شیرین زمان بود و در ملاحت لیلی دوران **بیت**
دو شکر چون عقیق آب داده • دو گیسو چون کمند تاب داده • پیش شهربانو آمده
آغاز گریستن کرد و گریهٔ او را سبب آن بود که شهربانو را بمدینه آوردند صد کنیزک
با او بود آن شب که بشرف زفاف امیر المؤمنین حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک را
آزاد کرد و چون امام علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد
و با وی ده کنیزک ماند و در میانهٔ ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود
روزی شیرین بخانه در آمد شاهزاده با شهربانو نشسته بودند امام حسین در شیرین نگریست

و بعطایه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی فروخته داره شهربانو گمان برد که امام
حسین را بوی میلی پدید آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین دریافت
که او چه گمان برده است فی الحال گفت من هم وی را آزاد کردم شهربانو بر جست و سر عیبهٔ
جامهٔ خود بگشاده خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشید امام حسین فرمود که تو چندین کنیزکان را
آزاد کردانیدی هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو گفت ای سید آنها
آزاد کردهٔ من بودند و شیرین آزاد کردهٔ تو پس میان ایشان فرقی باید امام حسین
او را دعا گفت و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو بسر میبرد تا در این شب که در پای
کوه منزل گرفتند شیرین در حال شهربانو نگریست که جامهٔ نو فاخر را او پوشیده بود
بیادش آمد از آن جامهٔ مرصع که در نظر امام حسین بدو پوشانیده بود گریه بروی افتاد
و از شهربانو اجازت خواست که بدان دیه رود غرض او آنکه اندک پیرایه که با وی مانده
بفروشد و بهای آن از جامهایی که آنجا می بافتند جامه بخرد و برای شهربانو بیاورد اما
چون شیرین دستوری خواست که بدان شهر رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی ترا

و بعطایه

باسیری نمیکیرد هرجا دلت میخواهد برو شیرین برخاست وبکوه بالا رفته بردر حصار
آمد دربسته دید وباسی از شب کذشته بود در را فروکوفت عزیز بن هارون واقعه دیده
بود و در پس در حصار آمده انتظار میبرد آواز داد که ای کوبنده در شیرین توئی کفت
فی الحال دربکشاده برو سلام کرد و او را بسوی خود برده بتعظیم تمام بنشانید شیرین از عزیز
پرسید که نام من چکونه دانستی کفت اول شب بخواب شدم موسی وهارون علی نبینا
وعلیهما السلام دیدم سرها و پایها برهنه وآه زنان آب از دیده میریختند واز
تعزیت بریشان پیدا و علامت مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا کفتم ای سیدان
بنی اسرائیل و برکزیدکان ملک جلیل شما را چه رسیده است و سر و پای شما چون
مصیبت زدکان برهنه از سبب چیست واین آه وناله وکریهٔ شما برای کیست کفتند
تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را علیه الصلوة والسلام بکشتند بظلم
واکنون سر او را با اهل بیتش بشام میبرند وامشب در زیر این کوه فرود آمده اند
من کفتم که شما محمد را صلی الله علیه وسلم میشناسید وبدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام

کفت

کفت ای عزیز چکونه نشناشیم او پیغمبر آخر زمانست بحق وحق سبحانه از ما درباره
وی پیمان فرا کرفته و ما بوی ایمان آورده ایم و هر که بدو نکرود و او را راست کوی نداند
جای او در دوزخ باشد و ما و همه پیغمبران کی پیزار باشیم من کفتم مرا نشانهٔ پیدا کنید
وعلامتی بنمایید که یقین من بیفزاید و درین کار در فتوحی بر من بکشاید کفتند برخیز و برو
تا بدر قلعه چون انجا کنیزکی شیرین نام که آزاد کردهٔ امام حسین است پیش دروازهٔ خواهد
رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین است متابعت وی کن که او زوجهٔ تو
خواهد بود و بدین اسلام درای و نزد سر امام حسین رو و آن سر را از ما سلام برسان
که جواب خواهی شنید پس من از خواب درآمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم
و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرینست و چون مرا کفتند که تو حلال من خواهی
بود تو رضا میدهی که زوجهٔ من باشی کفت روا بود بشرط آنکه مسلمان شوی و شهر
بانو اجازت دهد پس شیرین بازکشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه باز کفت
شهربانو از آن قصه متحیر شد و بنات و اخوات امام حسین باز کفت همه متعجب کشتند

اما چون خورشید جهان آرای موسی وار با ید بیضا از سر کوه طلوع کرد معموره عالم
روشن گردید ، از طرف کوه مشرق گشت هویدا ، رایت بیضا نمود چون کف موسی
عزیز بیامد و هزار درم رشوه بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی
بجای آرد پس چون دستوری یافت درآمد و برای هر یک از حجرات عصمت و طهارت
جامه قیمتی بیاورد و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین نهاده بر دست وی بشرف اسلام
معزز گشت و نزد سر امام حسین آمده گفت ای سید سلام موسی و هرون علیهما السلام
بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت ای سید
خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه حاصل آید امام حسین فرمود که آنچه لایق بود بجای
آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت
من احسان نمودی جد و برادر و پدر و مادرم از تو راضی گشتند و چون سلام آن دو پیغمبر بما
بمن آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد
آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را

بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند ، سایه آل نبی چون بر سر ایشان فتاد
در زمان هر ذره خورشید عالم تاب شد ، امام اسمعیل آورده بروایت ابو الجنوق
که هر شب بران سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم نگاه بانان همه
بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان
زیر و زبر شود مردی با جامه سفید نورانی بلند بالای گندم گون دیدم که از آسمان بزیر آمد
سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین در صندوقی بود از آن صندوق بیرون آورد و بر
روی او بوسه میداد و میگریست من برخاستم متحیر شده خواستم که آن سر از وی بستانم
و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون پیش شدم یکی بانگ بر من زد که
گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که بماتم فرزند حبیب خدای آمده
ناگاه نعره شنودم و نوح نبی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و
اسحق علیهم السلام فرود آمدند و در آخر سید انبیا علیه الصلوة والسلام با اصحاب
کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوان باز کرده نزول نمودند و یکیک

آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی سید
رؤف رحیم **بیت** محمد که آفرینش هست خاکش • هزاران آفرین بر جان پاکش
بران کرسی نشست و انبیا گرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد شمشیر در یکدست
و عمود آتشین در دست دیگر آن فرشته دست را بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله
من دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی
من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت
دست از وی بدار فرشته دست بازداشت و من بیهوش شدم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم
از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و بجا
گرداگرد آن صندوق توده های خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد شد شمر ابوالجنوق
را طلبید دید که یک نیمه روی وی سیاه است احوال پرسید ابوالجنوق هرچه دیده بود
باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهره او ترقیده بود و بعضی از
آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند **بیت** دگر باره سپه را ساز کردند

پی رفتن شتاب آغاز کردند • ابوسعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم
که سر حسین بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبر در میان مردم افتاد که
مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند
سرداران لشکر مضطرب گشته باحتیاطی تمام میرفتند شبانگاه بمنزل رسیدند و در آن
منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا
اگر کسی شبیخون آرد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمد و نعره زد پیری
که سر حلقهٔ اهل دیر بود ببالای بام دیر برآمده نگاه کرد لشکری دید گرداگرد دیر
ایستاده و شمر در پیش دیر نعره میزد پیر پرسید که این چه لشکر است و شما چه کسانید
شمر گفت ما از ملازمان پسر زیادیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه
شام شده اید گفتند در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان
وی کشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم
تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها بر سر نیزه فرمود که سر مهتر اینها کدام است اشارت

بسر امام حسین کردند پیر در نگریست هیبتی از سر امام حسین در دل وی افتاد گفت
گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ام که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون آرند
و سرها را و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب بدیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر
بسیار دیده و دیر من گنجایی چندین مردم ندارد شما این سرها و این عورات را بدین
دیر در آیید و گرد اگرد دیر فرو گرفته آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون
ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نیابند باز گردند و کسی خود بدین دیر
دست ندارد شمر گفت نیکو میگویی پس سر امام حسین را در صندوق نهاده مستحکم
قفل محکم بر زدند و سرکردگان لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر در آیید و شب انجا
باشید و شب انجا باشید هیچکس قبول نکرد چه از واقعهٔ ابوالجنون ترسیده بودند این
قدر کردند که صندوق بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کرده و قفل گران بر در خانه
زده برفتند امام زین العابدین با اهل بیت هم در آمدند و پیر دیرانی ایشانرا بمنزل
نیکو فرود آورد صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرداگرد آن خانه میگردید و میخواست

که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق در ویست
بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضارا
پهلوی آن خانه خانهٔ دیگر بود که روزنی درین خانه داشت پیر بدانخانه درامد و از آن
روزنه مینگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده میکرد تا بحدی رسید که هیچ دیده
تاب مشاهدهٔ آن نور نداشت نظم دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان
تاب اشعهٔ لمعات جمال او ● انجا که کرد بارقهٔ نور او ظهور ● گو عقل دم مزن که نباشد مجال او
القصه بعد از غلبهٔ آن نور سقف خانه بشکافت و عماریی نازل گشته از انجا چو بروی
خاتونی بیرون کنیزکان بسیار که بجواری نیامانستندی با وی همی امیزدند که طرقوا
طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان حوا صفیة الله میگذرد و بهمین دستور حرم محترم
خلیل ساره مادر اسحاق و هاجر والدهٔ اسمعیل فرود آمدند انگه راحیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند
ناگاه خروش برامد و عماری دررسید در و خدیجه کبرا و بعضی از ازواج طاهرات حضرت

مصطفی صلوات الله وسلامه علیه وعلی جمیع الانبیا والمرسلین فرود آمدند و سر امام
حسین از صندوق بیرون آوردند یکیک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا
شد و عماری نورانی بدید آمد و یکی بانگ به پیر ترساز د که این سوراخ نگاه مکن که خاتون
قیامت می آید پیر از حیرت بیخود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را
از ان زنان نمیدید ولی خروش و فریاد ایشان میشنید و آواز یکی از ان زنان آمد که
السلام علیک ای مظلوم ما در وای شهید مهموم ما در وای غریب مغموم ما در انبوه دیده
من وای فرزند پسندیده من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غصه
ترا آب انتقام فرو نشانم و در اخبار آمده است که فاطمه در ان شب بیتی چند در مرثیه
آن امام فرو خواند که خروش از خاتون تتق عصمت برامد و مضمون بعضی آن کلمات
از فحوی این ابیات معلوم میتوان کرد **نظم** گر بنسبت ابر نیسان همچو من بگریستی
چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی • کاشکی صد دیده بودی مر دو چشم مرا • تا بصد دیده بران خونین کفن بگریستی
رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون • چشم شب کو تا بران مشک فشن بگریستی

این

یوسف مصر نبی را جامه پر خون شد کجاست • دیده یعقوب را بر پیرهن بگریستی
کوه را گر گوش بودی تا شنیدی نالش • با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی
پیر از استماع این سخنان بیهوش شد و چون با هوش آمد از ان عماریها و اهالی آن
نشان ندید برخاست و از ان خانه بیرون دوید قفلی که آن مدبران بر ان در زده
بودند در هم شکست و بخانه در آمده قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک
غلطید و بسیاری بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب
بشست و بر سر سجاده نو نهاد و شمع روشن کرده پیش آورد و از دور بزانوی ادب
در آمده در ان سر نظاره میکرد و بگریه و زاری میگفت ای سر سروران عالم و ای بهتر
بهتران بنی آدم چنان گمان میبرم که تو از ان جماعتی که وصف ایشان در توریه موسی
دیده ام و در انجیل عیسی دیده ام بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان
سرادقات عزت بزیارت تو می آیند و خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری
مینمایند که مرا خبر کن تا چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر امام حسین بسخن در آمده

گفت ای پیر انا مظلومٌ من بستم رسیده ام انا مهمومٌ من غم دیده و محنت کشیده ام
انا مقتولٌ من به تیغ دشمنان کشته کشته ام انا غریبٌ من از خان و مان آواره گشته ام
منم خستهٔ بیدل ناتوانی • نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی • اسیری غریبی حزینی شهیدی
نه همراه امینی نه از کس امانی • پیر گفت که زدنی زیاده کن امام حسین میفرماید که ای پیر
از حال حسب و نسب میپرسی یا از سوز تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از نسب میپرسی
انا بن النبی المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام
من نور دو چشم مصطفی ام • فرزند علی مرتضی ام • سر دفتر خاندان خویشم •
برگزیدهٔ حضرت خدایم • نی نی که غریب و مستمندم • مظلوم و شهید کربلایم •
پیر دیرانی این سخن استماع نمود و فی الحال مریدان و تابعان خود را طلبید و ایشان
معتقدان بودند و صورت حال را با ایشان باز گفت ایشان فریاد برکشیدند ایشان
فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمده بیکبار
زنارها ببریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان راندند دست و پای شاهزاده ببوسیدند

وگفتند یا بن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته شبیخون برین لشکر
زنیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین
فرمود که جزاکم الله خیراً خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد ایشان دم بدم سزای خود خواهند
دید و به پاداش خود خواهند رسید **بیت** ظالمان را بکردگار سپار •
که جزاشان دهد بزاری زار • اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون
آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند
یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین حاضر شده بود و حالا با این
لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بدو داشت بفرمود تا شهر را آیین بستند
و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند مجالس خمر بیاراستند شادی و نشاط
میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر برمی آوردند جوان بازرگانی که او را
ازدید خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت میدید
و از هر طرف آواز مبارک بادی شنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب کیست

واین همه مسرت وفرحت برای چیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی روز
بدین شهر رسیدم وامروز چنین حالتی دیدم موجب این حال ندانم که چیست
آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند ورسوم
مطاوعت ومتابعت فروگذاشته بردست امرای شام وکبرای کوفه بقتل رسیدند
این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرده گرد شهر برمیگردانند واین عورات که
در هوادج بینی اهل بیت ایشانند ازدید گفت این جماعت مسلمان بوده اند یا مشرک
گفت نه که مسلمان بوده اند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب
بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان میگفت من سزاوارترم بامامت
از یزید چه پدر وبرادر من امام بوده اند ازدید گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت
ابو تراب که نامش علی ابن ابی طالبست وبرادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد
پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت
دختر پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را فاطمهٔ زهرا گفتندی ازدید که این سخن بشنید

دود از دلش برامد روی بجانب هودجها روان شد چون برسید وچشمش بر امام
زین العابدین افتاد گریان گشت شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت من
غریبم فرمود که شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می شناسم وای کاشکی
هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیلهٔ خود دورم ودر غربت
بیچاره ومهجورم واز غم شما اندوهناک ورنجورم واگر نه کاری کردمی که اثر آن بر صفحهٔ
روزگار بماندی ٭ چکنم چه چاره سازم که اسیر ودردمندم ٭ بکجا روم چه سازم که غریب ومستمندم ٭
همه گریه دارم اکنون لب خنده گشت بسته ٭ بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم ٭
امام زین العابدین بگریست وگفت ای جوانمرد از تو بوی آشنایی میشنودم حق سبحانه
وتعالی ترا جزای خیر دهاد ازدید گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای وآرزویی
که در خاطر مبارکت هست بازگوی تا بانچه توانم شرط خدمت بجای آرم ع
بسر چه حکم کنی چاکریم وخدمتکار ٭ شاهزاده فرمود که ای جوان مرد آنکس که سر
پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند وعورات

تا در حجاب بماند اذیر برفت و پنجاه دینار بدانکس داد که سر امام حسین داشت
تا اسب بیشتر راند و مردمان تماشای آن از حوالی شتر دور شدند اذیر باز آمد که
یا ابن رسول الله خدمت دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری از برای عورات
ما بیار فی الحال برفت و از برای هریک از مخدرات اهل بیت دو جامه چادر و از جهت
امام زین العابدین جبه و فرجی و عمامه ترتیب داد در اثنای این حال خروش و فریاد
از بازار برآمد اذیر درنگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سرانداز
نعره زنان و شادی کنان دررسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل اذیر بجوش
آمد دردوید و عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پرکین وای مدبر بی دین این
سرکیست که بر نیزه کرده و این فرزندان که اند که برین شتران نشانده دستهای شما
بریده باد و دیدهای شما برکنده اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان
و پراگنده بیت شما را دیدها بی نور باد . دل از دیدار حق تان دور باد
شمر نعره بر ملازمان زد که سزای او بدهید یکبار تیغ و خنجر بروی حمله آوردند و مردم شهر نیز

سنگ و خشت بجانب او روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای درافتاد
بیهوش شد مردمان گمان بردند که بمرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که اذیر چشم باز
کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغمبران و پیغمبرزادگان دران مشهد
مقدس آسوده بودند اذیر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد
چون درآمد جماعتی دید نشسته سرها برهنه کرده و جامها چاک زده آب از دیدها
گشاده و آتش در سینه افروخته اذیر گفت شما را چه حالتست که مردم این شهر همه در طرب اند
و شما در تعب همه در عشرتند و شما در عبرت همه در تهنیتند و شما در تعزیت ایشان جواب
دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیانست و زمان محنت محبان خاندان
اگر از دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه
موافق شو اگر دردمندی دردمندانرا بنواز و اگر سوخته زمانی بنشین و با
سوختگان درساز بیت ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم

کاحوال دل سوخته هم سوخته داند . اذربر گفت حاشا که من از مخالفان باشم
و من حالا از دست قاتلان امام حسین جان بحیله بیرون آورده‌ام و از خوف معاندان
روی بدین مشهد پاکیزه کرده صورت حال بتمامی باز گفت و جراحتهای خود با ایشان
نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش ما در
کربلا میبودیم تا جان نثار شهدا مینمودیم تا انتقام امام حسین از دشمنان باز میکشیدیم
اذربر گفت که حالی هم انتقام میتوان کشید القصه اذربر همه مالها خود را اسب و سلاح
خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیدند
و داروغه را بدست آوردند و قصهٔ ایشان در کتاب علیحده مذکور است اما چون
خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید حکم شد تا شهر را آیین و مردم شهر
بتماشا بیرون روند و در کنز الغرایب از ابو العباس سهل ساعدی رضی الله عنه نقل
میکنند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم
مردم شادی میکردند و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست و از عیدهای

ردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی‌ام صحابی رسول الله
صلی الله علیه و سلم آنکس آه سوزناک از سینه بر آورد و گریه در گرفت و گفت عجبست که
درین تعزیت از آسمان خون نمی بارد و ازین مصیبت زمین اهل آن را فرو نمیبرد گفتم
کدام ماتمست گفت خبر نداری نظم آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت
ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت . زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد
پس بناخن چهره بخراشید و ماتم در گرفت . گفتم روشن‌تر ازین بگوی گفت این
سر امام حسین است که اهل عراق بسوی یزید هدیه فرستاده‌اند و مردم شام فرح و
شادی میکنند گفتم آن سر را از کدام دروازه بشهر در می آرند گفت از باب ساعات
پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم که تا خود را بمیانهٔ شتران اهل بیت رسانیدم
بنیزه سری دیدم که لب مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم شبیه بود گریه بر من افتاد
یکی از عورات اهل بیت با من بسخن آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم من انت تو کیستی
گفت من سکینه‌ام دختر امام حسین گریهٔ من زیادت شد گفتم ای فرزند خاتون قیامت

من سهل ساعدی ام از صحابهٔ جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت
آری این نیزه دار را بگوی تا سر پدرم با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبهٔ ابصار تماشاییان
بدیشان بود و ما اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار
را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهارصد دینار بتو بدهم گفت حاجت چیست گفتم
تقدیم راس حسین آن مرد چنان کرد و من زر بوی دادم خواستم که بنزد اهل بیت
باز روم از غلبهٔ مردم میسر نشد و ازدحام بمرتبهٔ رسید که از باب ساعات در آمدن آن
متصور نبود باز گشتند و از دروازهٔ سوما در آوردند راوی گوید که چون لشکر در آمدند
گذر ایشان بر پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون
چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودج دید گفت شکر خدا را
که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی
ساخت امام زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قرآن خواندهٔ گفت آری گفت
این آیه را در قرآن دیدهٔ قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام

زین العابدین گفت فنحن ذو القربی پس ماییم آن خویشان رسول که مودت ما
لازم است آنگه گفت ای شیخ این آیه خواندهٔ که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت خوانده ام شاهزاده فرمود که ماییم آن اهل بیت که بآیهٔ
طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این سخن بشنید زمانی سر در پیش انداخت آنگه گریه
بروی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله معذور دار که ندانستم که شما چه کسانید پس
روی بقبله گاه دعا آورده گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان
و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت
و در خاک میغلطید و میگفت الهی اگر توبهٔ من قبول کردهٔ و از من خشنود گشتهٔ جانم
بردار دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نعرهٔ زد و فی الحال جان بداد
خروش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین با همهٔ خواتین بر وی گریستند
پیر در کوی محبت جان بداد * جان برای وصلت جانان بداد * چون ز سر دوستی آگاه شد
با شهیدان در زمان همراه شد * راوی گوید که اول روز که سرها را بدروازه در آوردند

از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند نماز دیگر بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده
بود تا کوشک ویرا بیاراسته بودند و پردهای زنبوری در اویخته و تختی از ساج و عاج موصل
کردانیده و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیبای رومی بروی افکنده
و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر
با آن دو امیر دیگر برسیدند حکم شد که در ایند و سرها و اهل بیت را در آرند چون اهل بیت
را در آوردند ایشانرا در یک صفهٔ کوشک جای دادند و پردهٔ از پیش صفه در آویختند
و سرها را در آورده در پیش تخت بداشتند یزید علیه اللعنه یک یک سر را میدید و احوال
صاحب آن سر میپرسید تا بر تمام سرهای سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت
که سر حسین را بیارید شمر مرد غدار و پرحیله بود سر حسین را به بشیر بن مالک داد تا پیش برد
و با او گفت رجزی بخوان و بقتل حسین مباهات کن و از یزید صلهٔ نیکو طلب و غرض
شمر آن بود که تا مزاج یزید را در بارهٔ قاتلان امام حسین معلوم کند بشیر سر امام حسین را
پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز کرد املأ رکابی فضةً وذهبا پر کنی چهارپایان مرا

از روز از زر و نقره انی قتلت الملک المحجبا بجهت آنکه من بکشتم پادشاهی بزرگوار را
قتلت خیر الناس امّا و ابا بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم از جهت مادر
و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین بود
فرو خواند یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر میدانستی که امام حسین بدین صفات موصوف
و بدین نعوت منعوت بود چرا او را کشتی و الله که هیچ خیر از من بتو نرسد بلکه ترا بدو
رسانم آنگاه فرموده تا ویرا بیرون کوشک برده گردنش بزدند و این بشیر از آن دو
تن بود که بقتل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکورست که این صورت
در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی با زحر آورده گفت که امام حسین را
چگونه کشتید زحر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرده گفت این شخص با چند
تن از اقربا و شیعهٔ خویش بکربلا فرود آمده بود با لشکر گران متوجه او شدیم و چندانکه او را
به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد تا بر او حمله کردیم و باندک فرصتی
ما را از وی و لشکر وی بر آوردیم سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بر خاک افکندیم حالا

اجساد ایشان دران صحرا افتاده است و جاهای ایشان بخاک و خون افتاده یزید
زمانی نیک سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت و طشت زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک
امام حسین را در انجا نهادند و پیش وی بردند چوبی بر دست گرفته اشارت به ثنایای
امام حسین میکرد و میگفت امام حسین چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس
بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه
وسلم بوسه برین دندانها و برین لبها نهاده است * آن لب که بوسه داد برو بارها رسول
سویش بچوب کردن اشارت کجا رواست * وان سر که بر کنار نبی داشتی وطن
در طشت زر نهاده به پیش تو کی رواست * ابو المؤید خوارزمی آورده که در ان زمان
که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسین حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله
عنه که از صحابهٔ بزرگوار و از یاران سید ابرار بود قضا را دران مجلس تشریف داشت
آواز برکشید که قطع الله یدک یا یزید ای یزید خدای دست ترا ببرد ای یزید میخواهی که چوب
بر جایی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوسه

بر انجا میزد یزید در غضب شد گفت ای سمرة حرمت صحبت تو با رسول خدای صلی الله
علیه وسلم نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آن حضرت مانع نشدی کردن ترا
میزدم سمرة گفت طرفه حالی است که ملاحظه صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت
فرزند عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند و نزدیک بان
شد که فتنه حادث گردد و آخر الامر سمرة را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول
کرد ابو المفاخر آورده که تاجری یهودی آن روز در مجلس یزید حاضر بود پرسید که این سر کیست
که در پیش خود نهاده گفت این سر کسیست که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را
امیر المؤمنین نام کند کارداران من با او حرب کرده اند و سر او و متابعانش پیش من فرستاده
یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیهٔ حرب داشته یزید گفت آری او شریف
بود و پسر اشرف بنی هاشم یهودی پرسید که نام او چه بود گفت امام حسین گفت نام پدرش گفت
علی گفت نام مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
یهودی گفت پس صاحب این سر نبیرهٔ پیغمبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد

برکشید که ای وای بر شما اگر این پیغمبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغمبر هفتاد پشت
واسطه اند و جهودان بدان سبب مرا حرمتی تمام میدارند هنوز محمد عربی صلوات الله وسلامه
علیه دی روز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این میکنید **نظم**

جواب چیست شما را اگر سوال کند ٭ محمد عربی از شما بروز جزا
که آن چه بود که با اهل بیت من کردید ٭ چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا ٭ جزای آنکه شما را بحق نمودم راه
روا بود که چنین بهار رسد بما ز شما ٭ یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش اگر نه آن
بودی که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار ذمی رساند
من خصم وی باشم روز قیامت والا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای بی بصیرت
کسی که از برای جهودی خصمی میکند آیا برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که
جدش پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و مادرش فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت
در آویزد آتش غضب یزید باشتعال در آمد و گفت جلاد را بطلبید یهودی برجست و سر حسین
برداشت و گفت یا اباعبدالله من مولای توام و از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله

وان

وان محمدا رسول الله ای سید فردا بحقیقت بر ایمان من گواهی یزید گفت اکنون که دستی نیستی
که ترا بخواهیم کشت مسلمان میشوی گفت ای یزید من از امام حسین علی فاضلترم او را
فرمودی که بکشند و اینهم بفرمای تا بقتل رسانند و امید دارم که بحکم المرء مع من احب مرا با زمره
شهدای کربلا برانگیزانند و در میان ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نو مسلمان را شهید کردند
و دیگر در کتاب مذکور است که ترسایی با ایلچی گری از جانب قیصر روم آمد و جهت یزید تحفها
و هدیها آورده و در آن محفل بود چون سر امام حسین را دید آهی از دل پر درد برکشید
و گفت ای یزید من در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم
و میخواستم که وی را هدیه برم از اصحاب پرسیدم که حضرت رسالت چه چیز دوست میدارد
گفتند که ببوی خوش مایلست من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بخدمت وی
رفتم و وی در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال آنحضرت را مشاهده نمودم از نور رخسارش چشم مرا
روشنی بیفزود و دل من وابسته محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم
گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست بخدمت شما آوردم ۹ پای ایلچی نزد سلیمان برون

عیبست ولیکن منزلت از موری حضرت صلوات الله وسلامه علیه گفت نام تو چیست
گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من یک
در وی نگریستم دانستم که آن پیغمبرست که حضرت عیسی ما را از وی خبر داده. بیت
عیسی بنام او چو بایام مژده داد ❁ از بیم نام او نفسش جان بمرده داد ❁ فی الحال
بر دست وی ایمان آوردم و بروم باز گشته دین خود را پنهان داشتم حالا چند سالست
که با پنج پسر و چهار دختر مسلمان در میان رومیان می باشیم و وزیر ملک رومم و هیچکس از
حال من آگه نیست و در آن روز که من در خانهٔ ام سلمه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بودم این عزیز که سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود از در حجره در آمد و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بغلها گشاده او را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان مبارک
وی میداد و میگفت از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا بناحق بکشد روز دیگر در مسجد
پیغمبر بودم این جوان با برادرش که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه بایکدگر کشتی گرفتیم
هیچ یکدیگر را نتوانستیم افکند و میخواهیم که بدانیم که قوت کدام از ما زیادتست آنحضرت فرمود

که جانان چه کشتی گرفتن مناسبت با حال شما ندارد بروید و هریکی بنویسید
خطی هر کدام بهتر باشد قوت او زیادة تر بود ایشان برفتند و هریکی خطی نوشته
بیاوردند و بدست پیغمبر دادند حضرت تاملی فرمود و گفت جانان چه نزد پدر
خود روید که او خط نیکو میشناسد تا بگوید که خط کدام از شما بهترست ایشان برفتند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برخاست و من هم بیرون آمدم و میان
من و سلمان دوستی بود وی را پرسیدم که چرا حضرت پیغمبر میان پسرکان خود
حکم نکرد و نگفت که خط کدام نیکوترست سلمان فرمود که آنحضرت هردو را
دوست میدارد تامل فرمود که اگر گوید که خط حسن بهترست دل حسین ملول
شود و اگر گوید خط حسین نیکوترست غبار اندوه بر دل حسن نشیند لاجرم این
مهم را حواله به پدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری بحق
دین اسلام که تحقیق کن که چگونه پدر ایشان حکم فرموده سلمان قبول کرد و از هم
برگذشتیم روز دیگر که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دی روز با تو

کفتیم بکجا رسید کفت ای برادر ایشان نزدیک پدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کذشته بود بر خاطر عاطر او نیز کذشته حواله بما در ایشان فرموده کفته بنزد بتول عذرا روید تا او جکوید همین که پیش فاطمه رفته اند و بعرض رسانیده که جد ما فرموده که بروید و خط بنویسید هر که خط او بهتر قوت او بیشتر ما خط نوشته بخدمت جد بردیم ما را حواله به پدر کرد همین که نزدیک پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و در خطهای ما نکر و براستی حکم کن فاطمه با خود اندیشه کرده که جد بزرکوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچکدام ملول شود من جکونه کنم پس کفته که شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویشتن هفت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر برچیند خط وی بهتر و قوت وی کاملتر باشد پس آن کوهرها را بر ایشان فشاند حسن سه کوهر برچید و حسین سه کوهر بدست آورده فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بزمین رو و بپر با فر خود یکدانه کوهر را بدو نیم کن تا هر یک نیمه برچینند

و دل هیچکدام اند و نکین نکردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک کوهر را بدو نیم کرده و هر یک از شاهزادکان سه کوهر و نیم برچیده اند ای یزید ازین سخن چنان فهم میشود که مصطفی و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشته اند و حضرت خداوند نمیخواسته که هیچکدام ملول شوند من در روم خبر شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت الماس چشانیده و هفتاد و دو پاره جکر از وی بر آمده و می بینم که سر این دیکر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و متابعان تو

نظم

ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی • باشد بهیچ وجه روا کین جنین کنید
بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید • در خاک و خون روان رخ آن نازنین کنید

جون سخن بداینجا رسید غریو از حاضران مجلس بر امد یزید بترسید و کفت ای عبد الشمس ملک را بر میشورانی و رعیت را آشوب می آری و اکر نه آنست که تو رسول قیصری و الا فی الحال ترا بسیاست میرسانیدم عبد الشمس کفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول ملک اکبر فرو میکذاری

یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان ویرا
بیرون بردند و روز بآخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گویم
ام کلثوم و زینب و امام زین العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد
فریاد برداشت که واجداه و امحمداه پس روی بیزید کرد که هیچ میدانی که چه میکنی زنان
خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله در پیش خلق بداشته ندانم
که در وقت بازخواست از عهدهٔ این عمل چگونه بیرون آیی یزید بر خود برزید و پرسید
که این چه کیست گفتند خواهر حسین است دختر فاطمهٔ زهرا ناگاه ام کلثوم بر پای
خاست و گفت اجازت ده تا سر برادر را بر دارم و دیدار باز پسین به بینم دستوری
یافت در جست و سر امام حسین برگرفت و لب خود بر لب وی نهاد و بیهوش
شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امید میدارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه
ما را در رنج افکندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر امام حسین است
گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را

بدروغ کرد و آنچه بر من فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را
دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بریشان لعنت کرده و وعدهٔ عذاب فرموده
که و یعذب المنافقین والمنافقات و بحمد الله که اهل بیت پیغمبر از کذب و نفاق مبرا و معرا اند
یزید روی از وی بگردانید و توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند
این علی بن الحسین است گفت من شنیده ام که علی ابن الحسین کشته شد گفتند ویرا
سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند این علی اوسط بیمار بود او را گرفته آورده ایم
یزید گفت ای صبی تو دانی که پدر تو خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند و مسند خلافت
مقام او کنند شکر خدایرا که بمقصود نرسید امام زین العابدین گفت ای یزید این منبرها
پدران ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما زیباتر بود که در راه دین جهاد
میکردند یا از پدران تو که بدرگاه الهی شرک می آوردند اما بهم ما و تو در قیامت پرسیده
خواهد شد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون روزی که اندر وی جگر از هول خون شود
حکام را لوای علم سرنگون شود ای زبرای نیم نان داده دین بباد

اندیشه کن که حال تو آن روز چون شود   یزید ازین سخنان در غضب شد و سرهنگی را
گفت این پسر را بیرون برید و سرش برید و پیش من آر سرهنگ دست علی بن الحسین
گرفت ام کلثوم برجست و بر دو دست بر روی زد و گفت ای پسرزاده هند دست ازین
کودک بدار والله که هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه و سلم محرم باشد الا
این کودک پس این بیت انشا کرد **شعر** انا دیک یا جداه یا خیر مرسل
حبیبک مقتول و نسلک ضایع   چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای ناپاک
وی افتاد و بفرمود تا دست ازوی بداشتند و نزدیک خودش خواند و در پهلوی پسر خویش
بنشانید و گفت یا علی پسر من در سن بتو نزدیکست توانی کشتی گیری امام زین العابدین
فرمود که کشتی گیری سهل باشد هر یکی را کاردی بده تا در نظر تو محاربه کنیم و هر که غالب آید
مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید
گفت ای پسر حسین این نوبت پدر منست نوبت پدر تو کجاست زین العابدین فرمود
که زمانی تامل کن تا جواب گویم ناگاه آواز نقاره فرونشست و موذن آغاز بانگ نماز

امام زین العابدین گفت ای پسر یزید اینک نوبت پدر و جد منست که می نوازند تو
بنوبت پنج روزه پدرت غره مشو که درین سرای فانی هر کسی پنج روز نوبت اوست نوبت ما
دولت ما تا قیامت باقیست در دار الضرب امامت سکه سعادت بر نام ما خواهند
زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند **بیت**
تا دور روزگار بود دور دور ماست ❁ تا نام کاینات بود نام نام ماست
پس یزید خاموش شد و حاضران از فصاحت شاهزاده زمین و زمان متعجب ماندند
و امام زین العابدین و یزید مباحثات بسیار واقع شد چنانکه ذکر آن بتطویل می انجامد
القصه سخن بجایی رسید که علی بن الحسین گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما فرود آمد یا
در خانه شما آیه تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم مودت ذوالقربی درباره
ماست یا درباره شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد و هیبتی ازین سخنان بر وی
طاری شد گفت یا بن الحسین از من حاجتی خواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده
تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید گفت امام حسین را که کشت گفتند خولی بن یزید

بفرمود تا اورا حاضر کردند و پرسید که امام حسین را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر
بن مالک را دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا کشتن امام حسین چکار گفتند پس گفت
که کشت گفتند سنان بن انس اورا آواز دادند و پرسید که تو کشتی امام حسین را گفت
نی لعنت بر قاتلان امام حسین باد یزید تند شد و گفت پس اورا که کشته است گفتند
شمر بن ذی الجوشن کس فرستاد تا شمر را آوردند و پرسید که امام حسین را تو کشتی
گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفقند بر آنکه اورا تو کشته گفت ایشان دروغ
میگویند غضب یزید مستولی شده پرسید که پس مر اورا که کشت شمر گفت من راست
بگویم که امام حسین را کشته است آنکه قبایل عرب را جمع کرده و در بیت المال را بگشاده
لشکر را اسب و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین محاربه کنید یزید را
انفعال عظیم دست داده گفت برخیزید که لعنت خدای بر شما باد آنکه روی بزین العابدین
کرده که حاجت دیگر طلب گفت سر پدرم را بمن ده با سرهای دیگر تا ببرم و بتنهای ایشان
ملحق سازم گفت این حاجت روا است حاجت دیگر خواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت

ای

فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضهٔ جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه
بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصلست آرزوی دیگر
درخواست کن گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و
خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو نیز برآرم و خطابت فردا نیز با تو گذارم اما چون
روز دیگر شد یزید از وعدهٔ خطابت امام زین العابدین پشیمان شد خطیبی فصیح شامی
را مقرر کرد خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چو مردم
بنماز آدینه حاضر شدند خطیب بر منبر رفته زبان بستایش ابوسفیان بگشود و
در مذمت آل ابی طالب مبالغهٔ بسیار نمود بطلان امام حسین را بیان کرد
و احقیت و اولویت یزید را بیان کرد امام زین العابدین بی طاقت شد چو ورا
نگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس خطیب القوم انت ای مرد شامی
بد خطیبی تو مرین قوم را رضای مخلوق بر سخط خالق اختیار نموده و دین را بدنیا
دون بدل کرده ° پی روی نفس و هوا میکنی ° راه حق این نیست خطا میکنی °

در حق اخیار نکویی سخن ٭ مدحت اشرار ادا میکنی ٭ آل عبا از همه فاضلترند
ذم چنین قوم چرا میکنی ٭ پس روی بیزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن و دوام
عهدی که بسته از ذمه خود ادا کن و اجازت ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که رضای
خدا و رسول بدان بازبسته باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان مست معانی آن گشته
مثاب و ماجور شوند یزید گفت بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا بر پای ایستاده
سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف قوم بر پای خاسته درخواست
نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت
حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است
وافصح عرب بند مبادا که چون بر منبر رود آل ابوسفیان را فضیحت کند و بنی امیه را آنچنان
ناسزا گوید اکابر گفتند او خرد سالست چه تواند گفت مارا هوس آنست که از جد خود
سخنی نقل کند که در آن مارا موعظه و تذکره باشد یزید التماس بزرگان را دید نتوانست
کرد اجازت داد شاهزاده را بر بالای منبر رفت و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت

حضر

حضرت رسالت پناهی ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان
بهدف تعریف آن نرسد و بصایر بلغای زیبا بیان باسرار توصیف آن راه
نیابد بدیع الفاظ دلگشایش چون روایع مسایل اهل دین بر غوامض بلاغت
محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف
براعت و فصاحت مشتمل و منطوی لوامع کلماتش چو مهر عالمگیر طرایف سخنانش چو ماه نورفزای
بدین لطایف و خوبی ادا نکرده کسی ٭ سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرای
و بعد حمد و صلوة موعظه فرمود همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع سینهها از شعله تصرف
وی گرم شده ٭ غلام آن سخنانم که آتش افروزد ٭ بطوطیان خرد لمعه نوآموزد
و پس انکه دیدهای اشک بار و دیدهای آرام و قرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که
مرا داند داند و هر که مرا ندانسته است باید که بداند انا ابن الرسول المختار
انا ابن المصطفی السید الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق
و افضل همه پیغمبران باتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب

قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی وعندلیب گلشن علمه شدید القوی منم پسر خواجهٔ
یثرب وبطحی وصدر مسند اجتبا واصطفا منم پسر حبیب آله یعنی محمد رسول الله منم پسر
شهسوار هل اتی وشهریار تختگاه لا فتی منم پسر وصی وفی بابها مفتاح خزانهٔ انا مدینة العلم
وعلی بابها منم پسر صاحب مناصب ومظهر عجایب ومظهر غرایب یعنی وصی بحق خلیفهٔ
مطلق علی ابن ابی طالب سرکار که گفتی انا بن عزیوا زخلق برامدی بعد از تعریف جدین
فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمة بضعة
منی اختر برج من اذاها فقد آذانی منم پسر مادر سادات وشفیع عرصهٔ عرصات بتول عذرا
یعنی فاطمهٔ زهرا منم برادر زادهٔ سبط رسول وقرة العین بتول امام مسموم وممتحن
یعنی امیر المؤمنین حسن منم فرزند شهید مظلوم وغریب مهموم نور دیدهٔ مصطفی وسرور
سینهٔ مرتضی مبتلای میدان کرب وبلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش وفغان
برخاست واز آواز گریستن مردم غریو در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید
واز بیم غوغای عام بر خود بلرزید و مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز گوید سخن را

امام

امام زین العابدین منقطع گرداند مؤذن برخاست وگفت الله اکبر امام گفت
کانعم لا شیء اکبر منه مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم اشهد بها لحمی وشعری ودمی
وبشری مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر بر داشت
زد مؤذن افکند وگیسوهای مشکین پریشان کرده گفت ای مؤذن بحق این محمد
بر تو سوگند که یکزمان توقف کن مؤذن خاموش گردید وشاهزاده رو بیزید کرد وگفت ای
پسر معاویه این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گویی که جد تو بود دروغ گویی وهمهٔ
عالم دانند که دروغ میگویی واگر گویی که جد من بود علی ابن الحسینم پس ترا چه چیز بران
داشت که پدرم را که بهترین عترت این حضرت بود بفرمودی تا شهید کردند ومخدرات
سرادقات عصمت وطهارت را چون اساری بلده بلده بگردانیدند وایتام ساختی
ورخنه در دین جدم انداختی وبا این همه ناحق که از تو صادر شده کلمه میگویی وروی بقبله
می آری وشرم نمیداری پس دست بزد وگریبان جامه بدرید وگفت ای مردمان
هیچکس هست از شما که جد او پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم برامد گریستن

براهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع بدید آمد یزید برپای خاست و بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی پس قامه گفته شد و نماز گزاردند و مردم در غلبه آمدند و زمزمه در عوام افتاد یزید تدبیر کرد که مردم را با صلاح آرد و مجمعی ساخته همهٔ اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امراء کوفه حاضر کردند و سخنان درشت در روی ایشان گفته بریشان نفرین کرد و گفت من از طاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم اگر او را زنده می‌آوردید من حق خدمت او بجای می‌آوردم لعنت بر ابن مرجانه باد که بر چنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد در تاریخ‌نما العالم آورده که یزید این سخنان بجهت آن بر زبان راند که مردم بقتل امام حسین و اصحاب او نفرین میکردند و یزید پلید را توبیخ و سرزنش مینمودند و الحق جای آن دارد که بر آن مدبران بی دین و بدبختان لعین هزار گونه ناسزا گویند و نفرین کنند چه این کار نه آسان کاریست و نه این عمل سهل کرداری **نظم**

نه بازیچه است ناحق سر بریدن شهریاری را ٭ که بودی حضرت روح الامین گهوارجنبانش
نه سهلست از عطش پژمرده کردن نوبهاری را ٭ که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش
نه آسانست کردن بر سر نیزه سر شاهی ٭ که دادی بوسه سلطان رسل بر روی رخشانش
بوقت قتلش از هر ذره آواز می‌آمد ٭ که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش

در کنز الغرایب آورده که یزید اهل بیت را در درون کوشک خود جای مقرر ساخته بود و امام حسین دختری داشت چهار ساله و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را بغایت دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود دایم میپرسید که **این ابی** کجاست پدر من میگفتند بجای رفته است و او را بانواع تسلی میدادند و او بدیدار پدرش اشتیاق عظیم بود درین وقت که در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی میدیدم که در کنار پدر نشسته ام چون چشم باز کردم دیگر نمی‌بینم باز گویید که پدرم کجاست که مرا ازین بیش طاقت فراق نماند هر چند میگفتند ای دختر صبر کن و شکیبایی پیشه گیر جواب میداد ٭ یعلم الله مرا تاب شکیبایی نیست

طاقت روز فراق وشب تنهایی نیست * یا پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش پدر بفرستید
چون اهل بیت این بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان برامد وخروش در گرفتند وناله از
گریه وغوغای ایشان از خواب درامد وکسی فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع
شده ایشان صورت واقعه باز گفتند وخبر بیزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب
دیده وبرای دیدار او بیطاقتی میکند یزید گفت بروید وسر پدرش بدو نمایید شاید
تسلی یابد و یزید آن سر را در خانهٔ خواص خود نگاه میداشت خادمان یزید آن سر را
بر طبقی سیمین نهاده ومندیلی از سندس بران افگنده نزد اهل بیت آوردند وگفتند
یزید میگوید سر پدر را وا بدو نمایید شاید که او را تسلی بدید آید اما چون طبق را پیش
وی نهادند پرسید که این چیست گفتند انچه میطلبی اینست همین که مندیل برگرفت سری
دید بر طبق نهاده آن سر را بر داشت ونیک نگاه دران کرد و سر پدر خود را دید آهی
از سینه برکشید و رو در روی پدر مالید ولب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد
دیگر باره اهل بیت را تعزیت حسین تازه شده مصیبت شهدا تجدید پذیرفت

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی * بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی بر آورده ز دریای بلا * برق حیرت در زمین ودر زمان انداختی
شورشی در روزگار انس وجان کردی بپا * آتشی در خرمن پیر وجوان انداختی

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشانرا تعزیت رسانید وام کلثوم اجازت
طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود وتعزیت اهل بیت بدارد بمنزلی که جهت
ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود وزنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند ومرثیه
که در احوال زاری اهل بیت وخواری شهدا گفته بود میخواند وخاتونان عرب آب
از دیده می باریدند واز غم اهل بیت میزاریدند ویک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم اینست

ماتت رجالی وافنی الموت ساداتی * وزادنی حسرة من بعد لوعاتی

فریاد که بی مونس وغمخوار بماندیم * رفتند عزیزان وزغم خوار بماندیم
آزاد شدند از غم این دایره وما * در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم
در خاک بخفتند ورخ از ما بنهفتند * افسوس که در حسرت دیدار بماندیم

انگار شد از غم دل ایشان و برفتند ❁ ما ناله کنان با دل افگار بماندیم

عیسی نفسی بود و طبیب همه دلها ❁ بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم

در روایت ابوالمؤید چنانست که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامها و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار مبالغه کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرها دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا و در بیستم ماه صفر سر آن سرور ببدن اطهر او انضمام یافت و سرها شهدا دیگر به ابدان ایشان پیوست و در آن راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعده تعظیم و احترام ایشان کما ینبغی مرعی داشت و نزول و ارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بود هر جا خواستندی نزول فرمودندی و هرگاه اراده کردندی رحلت نمودندی و در وقت فرود آمدن و سوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور شدندی تا ایشان از حجاب نبودی و بشرایط ادب ایشان نگاه داشت

که چون قریب بمدینه رسید ندا ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت و ما هیچ نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت راست گفتی ما لنا شیء نیست ما را چیزی که بصلت و عطا بوی بوی گذرانیم الا حلینا مگر آنکه زیورها و پیرایها که ما راست بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست و گوش و گردن و انگشتان بیرون آورده بدو فرستادند و عذرخواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا و باقی پاداش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی از آن قبول نکرده همه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگرچه همراهی با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیوی واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم و بحمد الله که خدمت من مقبول اهل بیت نبی افتاده و من شکر این نعمت چگونه توانم گزاردن و سپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آوردن

نظم

بحمد الله که از یاوری بخت بلند ❁ بچنین منصب شایسته شدم دولتمند ❁

اهل بیت او را دعا کردند و ایشان از مدینه

رسانیده بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از ایشان
برآمد اولاد مهاجر و انصار از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان قرین ناله و زاری
و رفیق گریه و سوگواری با هزار اضطراب و بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند و چون
امام زین العابدین را با دختران حسین و خواهران شاهزادهٔ کونین بدیدند بدرد دل و سوز
جگر در خاک غلطیدند و با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان مضمون این کلام بسمع اهل بیت کرام
میرسانیدند • عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است • خانهٔ دلها ازین اندوه ویران گشته است •
آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا • با لبی کرب و بلا در خاک پنهان گشته است • چشم ما همچون رخش در خون غرق گشته است
حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است • در زهرة الریاض آورده است که پنج نوبت در
مدینه حضرت رسالت جزعی و فزعی افتاده که مردم گمان بردند که قیامت قایم شده اول
آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حرب احد بود و شیطان ندا در داد که الا ان
محمدا قد قتل خروش و فغان از زن و مرد برآمد چنانچه محرمان حجرات رسالت و بنات هاشم
و بتول عذرا بی اختیاری بجانب احد روان شدند و شمهٔ ازین حکایت سبق ذکر یافت

دوم روزی که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه ازین حجرهٔ فانی متوجه
ریاض جنانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم و ماتم و غصه و الم بودند سیم
وقتی که خبر شهادت مرتضی علی از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند
و گوییا ماتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم تازه شد چهارم زمانی که حسین عزیمت مکه کرده بود
و داعیهٔ کوفه داشت و خواهران و دختران را میبرد و اهل مدینه را وداع میکرد
پنجم درین محل که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت
در گرفتند اما اهل بیت که بمدینه در آمدند از گرد راه بروضهٔ مصطفی رسول الله رفته
بآواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره برکشیدند که واجداه و امحمداه و اسیداه و اسنداه
یتیمان خاندان توایم غریبان دودمان توایم سوزان و گریان از غم فرزندان توایم
محنت کشیدگان بادیهٔ هجران توییم مظلومان کربلاییم مهجوران بیابان رنج و عناییم
لگدکوب جفای کوفیان بی وفاییم آزردهٔ خنجر ستم شامیان بی شرم و حیاییم تشنه
لبان آب فراتیم گرمانزدگان عقاب عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده‌ایم

واز شرارت اشرار پناه بروضهٔ عرش اشتباه تو آورده ایم **نظم**

یا رسول الله بر از روضه سر تا بنگری • اهل بیت خویشتن زار و غمناک حزین •

در بلای دشمنان دین گرفتار آمده • کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین •

اهل بیت اینجا گریان و غریوان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجرهٔ طاهرهٔ خود بیرون

آمد غریوان و نالان شیشهٔ خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر حسین را

که بیمار بود دست گرفته چون اهل بیت مادر مؤمنان را دیدند و آن خاک خون شده را

مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و مترادف شد دختران حسین و خواهرانش

ام سلمه را کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر

سر روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است

اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم سهیم بودند و خاص و عام ازین مصیبت دراندوهی

عظیم مطلقا در جهان کون و فساد • کس چنین تعزیت ندارد یاد •

ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم حسین میگریستند و عذا

بسیار فرمود و گریه بر حسین ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن

و گریانیدن موجب دخول بهشتست در عیون الرضا مذکورست که پسر دعبل خزاعی روایت

کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین

واقعه بترسیدم و گفتم تا پنهانی او را بشستند و دفن کردند و من از جهت وی بسیار ملول

و محزون بودم شبانه وی را درخواب دیدم با روی روشن و جامهٔ سفید نیکو پوشیده

گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات

عجب بر تو بدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی روی من ازان بود که خمر میخوردم چون

بمردم و مرا بقبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان گنگ بودم ناگاه دیدم که

رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت دعبل توی گفتم آری گفت بخوان آن مرثیه

که در حق شهیدان اهل بیت گفته من برخواندم **شعر لا اضحک الله سن الدهران ضحکت**

وآل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر این ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم میگریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا ببخشیدند

واین جامهٔ رسول خداست که در بردارم وازین خبر معلوم میشود که گریه بر حسین
مظلوم موجب اجر جمیل وسبب جزای جزیلست ٭ دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار
یابد از نور سعادت روشنی روز شمار ٭ از عقیق تشنه شاه شهیدان یاد کن
گوهر اشکی ز بحر دیدهٔ خونین ببار ٭ هر که او امروز گریانست از بهر حسین
با لب خندان بود فردا بصدر اقتدار ٭

فصل دوم

در عقوبت قاتلان حسین قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتل شاهزاده از صحیفهٔ
رضویه نقل افتاد که قاتل حسین در تابوتیست از آتش دست و پای او بسلاسل آتشین
مقید و عقوبات او فزونتر از حد عد و هم در صحیفهٔ شریفه باسناد عالیحضرت رضویه
مذکورست که حضرت رسالت پناه علیه صلوات وسلامه فرمود که موسی بن عمران بعد از
وفات برادرش هارون علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی
برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا ببوستان بقا کشید
او را بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین طلبی

دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی را که من بخودی خود انتقام
حسین از قاتل وی خواهم کشید **بیت** کسی که آنچنان خونی بریزد
چنان افتد که هرگز برنخیزد ٭ و در کنز الغرایب آورده که مهتر و بهتر و بزرگتر
همه ماران دوزخ ماریست که او را شدید گویند هر روزی هفتاد بار میلرزد و زهر
از و فرو میریزد و حق سبحانه میفرماید که ای شدید چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان
حسین را بمن حواله کن تا زهرها خود را بدیشان ریزم و حق تعالی با او میگوید ساکن
شو که عقاب ایشان حوالهٔ تست همه را بی دریغ خواهی گزید و در آن عقوبت محنتهای
کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرتست که پایانی ندارند و در دنیا نیز همه کاربان
کوفه و شام که در آن معرکه حاضر بودند از سپاهیان و نظارگیان و هر که حاضر نبوده
اما بقتل حسین شادی کرده هر یک ببلایی بزرگ و عنایی عظیم مبتلا شده اند در کنز
الغرایب از امام سدی رحمه الله نقل کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما
از قتل حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما گفت هیچکس نماند کشت

بکشتن حسین الا که آنکس در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگویید یا اهل
العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است هنوز در مجمع ما بود که شراره
از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن ناکس
برخاست و بسوی آب دوید و خود در جوی افکند بهیچ وجه آن آتش فرو ننشست و
در درون آب گوشت و پوست او میسوخت تا در میان آتش و آب بمرد و بسر
اغرقوا فادخلوا نارا اینجا بر دیدهٔ اولو الابصار جلوه کرد ۞ آب نا داده شهید از آتش
بایدت پسنگ میان آب و آتش سوختن ۞ امام حسن بصری رحمه الله نقل فرموده که
مردی پیش ما می آمد که مرا مسایل شرعیه تعلیم میداد و مرا از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که
در وقت تکلم از و نتنی می آمد که هیچ شامه طاقت آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که بسبب
آن نتن از وی باز پرسیم آخر روزی او را از آن حال سوال کردیم بغایت خجل و منفعل
شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه
بودم که بر لب آب فرات نگاهبانی میکردند تا لشکر حسین آب برندارند و مرکبها

ما وی را از آب منع میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده
و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب میطلبم و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی
صلی الله علیه و سلم و فاطمه و حسن و حسین و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوضی نشسته اند
و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب میدهند من پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید یکی کس
آب بمن نداد تا سه کرت من استغاثه کردم و کس بفریاد من نرسید و آبی بر آتش
عطش من نزد نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه
فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله اینکس از آنهاست که بر کنار فرات
نشسته بود و تشنگان لشکر حسین را آب نمیداد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فرمود که اسقوه قطرانا او را از قطران بیاشامانید چون از آن قطران چشیدم و بیدار
گشتم این نتن با خود یافتم و هر چه میخورم قطران میشود و رایحهٔ آن موجب کراهت مشام
مردمانست امام حسن فرمود که تو دیگر نزد ما میا و آن از خاطر ما رو امداد او را عذر خواستند

واندک زمانی انجواری تمام برد اعدای ترا ده خداوند • در کی کو از ان بتر نباشد

ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانه کعبه دیدند نقاب بر روی فرو کذاشته

میکفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی سادات و مشایخ حرم کفتند ای عزیز نومیدی

از رحمت خدای کفرست و هرچند کسی را کناه بسیار و جنایت بی شمار بود چون بدرکاه

حق رجوع نماید و بتوبه و زاری و انابت و ندامت پیش آید امید آمرزش هست

اکرچه جرم پیش از پیش داریم • بالطاف خدا امیدواریم تو چرا اظهار نا امیدی

میکنی و از نا آمرزیدن حق خبر میدهی آن مرد کفت بیایید و قصه من بشنوید تا بدانید که

نومیدی من از چیست کفتند بکوی تا بشنویم و حصه عبرتی از قصه تو برداریم کفت

من در ان لشکر بودم که با حسین جنک میکردند و بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن

خیل شدم که سر مبارک شاهزاده بشام میبردند و ما پنجاه کس بودیم که نکاه بانی آن

سرها میکردیم آن ملاعین تیره ضمیر هر جا که فرو می آمدند سر حسین در میان مینهادند و

کرد بر کرد او حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در ایشان میکریستم و کاه کاه بر احوال

شقاوت مآل خود و ایشان میکریستم شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب

خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب نمیشدم ناکاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را

نمیدیدم در اثنای این حال باز نکریستم چنان بنظر من درآمد که در آسمان بکشادند

و معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمد و برابر سر حسین در هوا بایستاد و سه تن با رویهای

روحانی و بالهای نورانی فرود آمده سر حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامه

سبز و عمامه سفید بالای سر من ایستاده بود پرسیدم که اینها چه کسانند کفت مقربان

بارکاه صمدیت اند یکی جبرئیل و دوم میکائیل و دیکری اسرافیل است ناکاه جبرئیل

علیه السلام بزیر خیمه شد و کفت انزل یا صفی الله فرود ای آدم صفی دیدم که آدم و

شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کرده باز بزیر خیمه شد که

انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبتی دیکر فرمود که انزل یا خلیل الله

ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند دیکر باره کفت انزل یا کلیم الله موسی و هارون

نزول نمودند و باری دیکر کفت انزل یا روح الله عیسی نازل شد و سر پیغمبری که فرو

می آمد سر حسین را زیارت میکرد و در آخر زیر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت
چون علی و حمزه و حسن و جعفر طیار اما چون رسول از آن خیمه بزیر آمد دیدم که سر
حسین از جای خود حرکت هفتاد قدم پیش باز دوید و پیشانی خود بر پشت پای
آنحضرت نهاده بآواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمکاران بی وفا و نابکاران
با جور و جفا بمن چها رسیده سید عالم صلوات الله وسلامه علیه آن سر را برداشت
و روی مبارک بر روی وی مالید و بگریه درآمد و همه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند

آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست ٭ کشتی نوح غرقهٔ طوفان ابتلاست
هان ای خلیل از آتش نمرود دم مزن ٭ این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن موسی زنیل ٭ وز دست غصه جبهٔ عیسی چرا قباست
گویا برای ماتم سلطان دین حسین ٭ چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست
اینها غم از برای دل مصطفا خورند ٭ آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفاست
گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست ٭ ور فاطمه بنالد ازین حالها رواست
سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر ٭ هر سر که بنگری بهمین داغ مبتلاست

جبرئیل پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمایی با اهل کوفه و شام آن کنیم که با قوم لوط علیه السلام
کردیم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت یا
سید الثقلین جمعی ملایکه فرود آمده میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک کردانیم
رسول علیه الصلوة والسلام گفت گو بکنند آنچه ایشانرا فرموده اند آن فرشتگان حربهای
آتشین داشتند هر کرا حربه زدندی آتش در وافتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته
شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت لا غفر الله لک خدایت
میامرزاد و من شک ندارم که سخن پیغمبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا فرو
گذاشته گفت از هول آن واقعه سیمای من متغیر شده است پس بمبالغه مردم نقاب
برداشت رویش چون روی خوک بوده دندانهاش چون اشک گراز از دهن بیرون
آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دور شو تا شآمت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب

فرو گذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از
هوا در آمد و آن ناپاک را پاک بسوخت   از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان
شد سوخته صاعقهٔ خشم الهی   و زهر که الم یافت دل آن شه مظلوم
حقا که بیابد الم نامتناهی   راویان معتبر آورده که بعد از شهادت امام حسین ع
سایر شهدا هیچکس از امرا و سرداران لشکر پسر زیاد و سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان
دمی بآسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی هریک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت
عالمیان بود هلاک شدند در شواهد آورده که بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان
امیر المؤمنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا گشت
بقتل یا بلایی دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید
ازدی عمامهٔ معزز وی را بر داشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مخبط
گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قید فوت شد و بزنجیر سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا مسلسل گشت و صفوة حضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه بکشید و بپوشید

ابرص شد و در آن کرتهٔ پاک صد و سفته و سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته
اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن بن حصین بپوشید و مبروص گشته موی سر و محاسن او فرو
ریخت و عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله یک شمشیر آنحضرت را بر گرفت علت جذام بر وی پدید آمد
و خوره در همهٔ اعضای وی افتاده سقط گشت مالک بن بشیار جوشن شاهزاده فرا گرفت
از عقل بیفتاده دیوانه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت میکردند و سنگ بر وی میزدند
عاقبت کسی بازی بازی سنگی بر سر وی زد بدان ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد
آورده که شمر ذی الجوشن قدری زر سرخ در میان بارهای امام حسین یافته بود بعضی
از آن بدختر خود بخشید و دختر وی آنرا بزرگری داد تا برای وی زیوری سازد چون زرگر
آن زر را با آتش برد او ناچیز گشت شمر آنرا شنید زرگر را طلبیده باقی زر باو داد
که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد
می آرند که شتری چند که از شاهزاده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ
بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست خورد و قصهٔ عقوبات قتلهٔ حسین در دنیا

وقتل ایشان بانواع خواری ومشقت بسیار بردست ابرهیم اشتر ومختار وغیر
ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیار در کتب مذکورست ومسطور والله علیم
بذات الصدور امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین
اندک وقتی دا سر عبید الله زیاد بدار الاماره کوفه آورده بودند و آن سر خبیث مذموم را
انجا که سر مطیب مکرم حسین نهاده بود بنهادند و امام ترمذی بسند خود از عماره بن عمیر
نقل میکند که چون سر پسر زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهادندش
بانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم که آمد آمد ناگاه ماری پیدا شد و میان آن سرها در آمده
بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از
نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان مار پیدا شد و همان عمل که
بیشتر کرده بود تکرار کرد دو چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی آورده که علما آورده
اند که این مکافات آن فعل بود که با سر حسین ظاهر شد از او و این نشانهای عذاب
اشکارای وی است و این نقل در شواهد نیز مذکورست و هم در شواهد آورده که

یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین حسین اظهار بشاشت
کرد شب آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند
که میخواند و یکی از ان اینست ایها القاتلون جهلا حسینا ۞ ابشروا بالعذاب والتنکیل
ای کشندگان حسین از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند
مقید بودن در سجن سجین و ترجمه بیتی دیگر اینست هر که در آسمانست نفرین میکند
بر شما از ارواح انبیا و از ملایکه و گروه مقربان و معنی بیت سیم چنینست که شما لعنت
کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب
انجیل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده است که یکی از غازیان ارض
روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته است شعر
اترجوا امة قتلت حسینا ۞ شفاعة جده یوم الحساب پرسیدم که این را
که نوشته و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم و ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و تاریخ
نوشتن این ابیات هم در تحت او بوده حساب کرده اند سیصد سال پیش از

مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده و ترجمهٔ این بیت که مسطور شد اینست
که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجبست یعنی چگونه امید میدارند گروهی که
حسین را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریبست که کسی فرزند کسی را
بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد که پدران مقتول مظلوم او را شفاعت کنند **نظم**

تعجبست مرا زان لعین که از سر جهل ∴ نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
بریخت خون حسین و هنوز میدارد ∴ طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی

امید بعنایت الهی و حمایت حضرت رسالت پناهی آنست که از مواهب فضل احدی
و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه و سلم قسطی اتم اکمل و سهمی اعم اشمل بروزگار
محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان حاضر
میشوند و داستان حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز شهداء کربلا میشنوند
واصل و متواصل داراد و فرمایند کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده را
از مثوبات آن نوشیدگان شربت شهادت و کرامات آن پوشندگان خلعت

سعادت

سعادت محروم و بی بهره نگذارد **نظم** ای جهان آفرین بجان حسین
بغم و درد بیکران حسین ∴ که رسانی ثواب آن شهداء ∴ بمصیبت رسیدگان حسین

آمین رب العالمین تمام شد ده باب مقتل شاه شهید بعون الله الملک الرشید
فی منتصف شهر مبارک شعبان المعظم عام اربعین و تسعمایه من الهجرة النبویة

خاتمه

در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان باید دانست که حضرت
امیر المؤمنین علی را بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر و شیخ
شرف الدین عبیدلی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال حیات وی متوفی
شده اند محسن یحیی عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند حسن حسین
محمد حنفیه ابوبکر عمر عثمان عون و جعفر و عبد الله و عباس و شش از ایشان در کربلا
شربت شهادت چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر
و عبد الله و عباس و بقولی دیگر هم عمر علی دران حرب بوده و بشرف شهادت فائز

گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس
شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین علی جدهما و
علیهما السلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد **مقصد اول**
عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی ابن ابی طالب که اکبر اولاد امیر ست وی امام
دوم است ملقب بمجتبی و سید ولادت وی در منتصف رمضان سنه ثلاث من الهجرة
بوده و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنه خمسین من الهجرة عمر شریفش چهل و
شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بود یازده پسر زید و حسن مثنی
و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و عبدالرحمن و یعقوب و عمر و قاسم ازین جمله
عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعز شهادت مستسعد گشته
عزیمت دار القرار فرمودند و از چهار پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم
و عمر اما اولاد حسین زود درگذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن ماند از
دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی را و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس

فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده ع مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است
و درین اوراق بعضی را از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته اند
یاد کنیم بطریقی که سید حسیب نسیب جمال الدین احمد عنبه رحمه الله در مؤلفات خود آورده
و ذکر عقب هر یک باختصار در فصل جداگانه بیاریم **فصل اول**
اما عقب زید بن حسن که او را ابوالحسین گفتندی از پسر او حسن بن زید است
که کنیت او ابو محمد بوده و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق به وداشت و او را
از هفت پسر عقب است ابو محمد قاسم و ابوالحسین علی و ابوطاهر زید و ابواسحق ابرهیم
و ابو زید عبدالله و ابوالحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن اندک اند و از آن
سه تن بسیار آنها که کمترند یکی اسحق است و از نسل او قبیله خطیبیانند دوم زید از
نسل او بنو طاهرند و در ایشان اختلافست سیم عبدالله و اولاد اندک بوده اند
چهارم ابرهیم و فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارمینیه و نصیبین و بلاد حبشه
اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل است که داعی الکبیر که داعی الاول نیز

کویند و مدتی در طبرستان پادشاه بوده از نسل اوست و قبایل ایشان بسیارست و
دیکر علی است که امام عبدالعظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت روای خلقست
از فرزندان اوست و ایشانرا نیز بیوت و عشایر زیاده از حداست سیم قاسم و اصح
آنست که عقب وی از عبدالرحمان شجری است و محمد بطحانی و بس اما بطحانیان بسیارند
و سید مؤید ابوالحسین احمد و پدرش ناطق بحق از نسل هرون بن بطحانی است و ابو
الحسین اطروش و ابوالفضل الملقب بارآضی که نسبت سادات کلسمانه اصفهان
بوی میرسد از نسل حسن بن قاسم البطحانی اند و بنو رجا که جماعتی بزرک بوده اند در نجف
و بغداد از اولاد عبدالرحمن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده
و یکی از ایمهٔ زیدیه است هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی اند او شجری است از بطحانی
و سادات دراز کیسو در آمل و طبرستان هم از نسل عبدالرحمن اند اما شجریان
ایشان نیز جماعتی بزرک بوده اند محمد اعلم و حسن زرین کمر و ابو محمد با کندیم از نسل
محمد بن شجری اند و بنو شکر و بنو مرد هم ازین قبیله اند و ابوالحسین احمد که داماد حسن بن زید

بن داعی الکبیر است از نسل علی شجری است و داعی الصغیر نیز از ایشانست
فصل دوم اما عقب حسن مثنی از پنج پسرست و حسن مثنی
را ابو محمد کفتندی و بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیهٔ آن شد که یکی از دختران
عم خود حسین بن علی را بعقد خود درآورد حسین دو دختر خود فاطمه و سکینه را
برو عرض کرد و کفت ای پسر برادر من هرکدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا
بعقد تو درآرم حسن مثنی شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت
و خاموش بایستاد حسین کفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم
که بسیار بمادر من فاطمهٔ زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر فاطمه را
بحسن داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین سه پسر داد عبدالله المحض
و ابرهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر کردندی که مادر ما دختر
حسین است و پدر ما برادر حسین و حسن را دو پسر دیکر بود داود و جعفر و مادر
ایشان ام ولد بود حبیبهٔ رومیه اما ابو سلیمان داود بن حسن در حبس منصور

در اینمعنی اتفاق دو مادرش التجا بامام جعفر صادق نمود و امام او را دعایی تعلیم نمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد ام داود آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش از آن محبس نجات یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح میخوانند و بدعای ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمانست و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب و روسا نصیبین و سادات آل طاوس هم از نسل سلیمانند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مردی بود بزرگ و مشهور و سادات سیلقی از نسل محمد سیلق اند که پسر حسن بن جعفر بوده و عبید الله که امیر کوفه بوده در زمان خلیفه پسر عبد الله بن حسن جعفر است و محمد اورع پسر عبید الله امیر است و بنو الملحو پس از اولاد وی اند و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد الله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر و زهاد بوده و ابو الحسن علی عابد از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی سید شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعتی سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقولست که بعد از قضیه

کربلا

کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را صعبتر از واقعه فخ نبوده اما عبد الله محض و ابرهیم غمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان بسیار بزرگان خاسته اند و ما شمه از عقب هر یک در وصلی ایراد کنیم

فصل عبد الله محض شیخ بنی هاشم بوده در زمان خود و او را محض گفتندی یعنی خالص چه خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از وی پرسیدند که شما بچه جهت افضل همه مردمانید گفت بانکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم

ه در آرزوی رتبه ما اند دیگران
ما را برتبه دگران نیست آرزو ه

و عقب او از شش پسر است محمد و ابرهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه که او را ابو القاسم میگفتند و اکابر زمان او را مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله و در حدیث مشهور آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او پدر من و در روایتی دیگر هست که کنیت او کنیت من و علمای بنی هاشم همه بوی مستظهر بودند

و وندانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او چهار سال در شکم مادر بوده و چون متولد شد
در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه و او خروج کرد در مدینه و امام مالک
رحمه الله فتوی میداد که با وی خروج کنید و یاری و مددکاری و هواداری او
نمایید و ابوجعفر دوانیقی لشکر بسیار بسر وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال ایشان
آمده محاربه واقع شد و او در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود
که از فرزندان من نفس زکیه با حجار الزیت کشته خواهد شد او را نفس زکیه لقب دادند
و عقب او از پسرش ابی محمد عبدالله اشتر الکابلی است که بعد از شهادت پدرش گریخته
بولایت سند رفت و در کابل شهید شد و ابوجعفر نقیب کوفه بود و ابو المرایا حسن
و ابوالبرکات محمد و ابوالطالب محدث همدان همه از بنی اشتر اند اما ابرهیم قتیل باخمری
کنیت او ابوالحسن بود و قدرت او تا حدی نقل کرده اند که چون دم شتر رونده
گرفتی و بر جای بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و دم او در دست ابرهیم بماندی و از اکابر
علما بوده و در شب دوشنبه غرهٔ رمضان سنهٔ قمه از بصره خروج کرد و بسی اکابر

بر وی بیعت کرده بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بصحت رسیده که امام
اعظم ابوحنیفهٔ کوفی نیز رحمه الله در بیعت او بوده و بخروج با وی و نصرت و معاونت
وی فتوی میداده و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاده و نامه نوشته
و در آنجا یاد کرده که اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم که نزدیک من است مرا دامن میگیرد
و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست دوانیقی افتاد و بر ابوحنیفه
متغیر شد و او را ایذایی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزهٔ نزد
امام اعظم آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابرهیم و او رفت و کشته شد امام
فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانیقی لشکر بسر وی فرستاد و ابرهیم نیز از
بصره بیرون آمده با عسکر دوانیقی محاربه نمود و بعد از انهزام لشکر دوانیقی تیری بر پیشانی
ابرهیم آمد و شهید شد در دیه باخمری و او قریه ایست قریب بکوفه و عقب او از پسرش
حسن است و بس و بنو الازرق و صاحب خاتم و رزق الله ملقب بجندریس از نسل
وی‌اند اما موسی کنیتش ابوالحسن است و چون لون مبارکش اندکی بسیاهی مایل بود

مادرش چون اورا لقب داد و عقب او از دو پسر است اول عبد الله که شیخ صالح
کغنشدی و او را نیز رضا لقب داده بودند و مامون میخواست که او را ولی عهد سازد
ابا نموده بگریخت و در بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت حق را لبیک اجابت نمود
دوم ابرهیم و عقب او از ابرهیم یوسف اُخَیْضَر است و یوسف امیر و ابو جعفر حاکم یمامه
و بنو حمید آن همه از نسل وی‌اند اما شیخ صالح عقب او از پنج پسر است موسی ثانی و سلیمان
و احمد و یحیی و صالح و از اولاد صالح آل ابی ضحاک‌اند و آل حسن و آل ابرهیم اما یحیی ملقب
است بسویقی و اولاد او را سویقیون خوانند و ابو الغنایم و آل ابی احمد از نسل یحیی‌اند
اما احمد ملقب است بمسور که در حرب لبس سوار مینمود و اولاد او را احمدیون خوانند
و ایشان بسیارند همه اهل ریاست و حکومت و بنی عمق و آل المطر و آل حمزه و کرامیون
و آل عرفه و آل حجاز و آل حلمه و بنی السراج همه از نسل احمد مسورند اما سلیمان سیدی وجیه بوده
و صاحب بأس و سطوت و بشجاعت و سخاوت مذکور و مشهور او را یک پسر بوده
داود نام و داود پنج پسر داشت ابو الفاتک عبد الله و حسین شاعر و حسن محترق

و علی و محمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود و عقب او از علی بن سلیمان حسین
عابد شهید است و حسن محترق بادیه‌نشین بود و اعقاب او نیز قلیل بودند و حسین
شاعر را اولاد هست از جمله عبد الله المکنی بابی الهدی اما ابو الفاتک اولاد او را
فاتکیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسنی ایشان را بوده و ابو الفاتک صد و بیست
و پنج سال بزیست و اولاد او در مخلاف یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بوده
اول اسحق او را فارس بنی حسن کغنشدی و جود و جرأت و کرم و سطوت خاصه
وی و اولاد وی بوده و عقب او از محمد و ادریس و علی و قاسم است دوم محمد و بنو
الحجازی در بغداد و طرابلس از نسل وی‌اند سیم احمد که ابو جعفر کغنشدی صد و بیست
و هفت سال عمر یافت و عقب او بسیارند همه نقبا و روسا و ابو طالب و عباس
و قاسم از اولاد وی‌اند چهارم صالح ابی الفاتک و صحیح آنست که اولاد او نمانده اند
پنجم جعفر آل مصام از نسل وی‌اند ششم قاسم نسابه او نیز معقب است هیاج
و سراج از فرزندان وی‌اند هفتم داود و موسی فارس و حسین امرا از اولاد وی اند

ششم عبد الرحمن ابی فاتک صد و بیست سال بزیست و یک پسر داشت از جمله یازده
معقب بودند و ابو الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابو الطیب گویند
عقب او بسیارست بنو دهاس و بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو یحیی این همه
اولاد ابو الطیب اند و بنو شتیاخ و بنو مکثر اولاد اولاد وی اند اما عقب دهاس بن
ابی الطیب از شش پسرست محمد و حازم و منتجر و مکثر و صالح و حمزه اما حمزه بن
دهاس والی مکهٔ مبارکه شد بعد از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه
را از چهار کس عقب بوده عماره و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر المخلاف عیسی و عیسی را
پسری بود علی نام بضم العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود و در ایام حکومت
او امام علامه جار الله شکر الله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد و قصاید
بسیار در مدح وی انشا نمود و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیارست
اما موسی بن الشیخ صالح که موسی ثانی گویند کنیت ابو عمرست و در ۲۵۶ او را
شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی و اولاد او را موسویون گویند و امارت

حجاز از ایشان بوده و بیجده پسر داشت و از یازده تن عقب نمانده و هفت تن معقب
اند ادریس بن موسی ابو الرفاع و ابو الشویکات پسران وی اند امیر جده و نقیب
بطایح از نسل ایشانند و آل علقمه از نسل حسن بن ادریس اند یحیی بن موسی که ملقب
بنفقیه است عبد الله دیباج پسر اوست و آل ابی اللیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح
بن موسی ملقب بارت است و گویند ارت پسر اوست و مر و را عقب هست
حسن بن موسی اولاد او در ینبع و نواحی آن ساکن بودند و صالح امیر فارس که
اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن حسن است و آل بدرهم از این نسل اند
علی بن موسی پسر او عبد الله عالم است و اعقاب دارد داود بن الامیر موسی او را
عقب بسیارست صلاصله و آل الشرقی و آل نزار و آل یحیی و آل عنبه و آل عطیه از نسل
وی اند و قطب الاقطاب سیدی محیی الدین عبد القادر قدس سره منسوب بعبد الله
بن یحیی بن محمد الرومی ابن داود الامیر محمد اکبر ابن موسی الثانی که او را ثائره گویند که در مدینه
خروج کرد در ایام معتز عقب او از پنج کس است اول عبد الله اکبر اشد از نسل وی اند

اولاد حسین شدید دوم حسین امیر عقب او از سه پسر ست ابو هاشم و ابو جعفر
و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول
کسی که از بنی الجون که در مکه ملک شد او بود و اولاد ابو هاشم را سواشم گویند و او را نیز خوانند
سئم علی و بنو علی اولاد وی اند و آل اشهم و آل مقن بجمله از نسل علی اند چهارم قاسم و او را
و برادر خرد او را حسن که عقب پنجم است حرانی گویند که در حران با اعادی حرب کردند
و عقب حسن از سلیمان و محمد ست و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب
و اولاد بسیار اند آل کیتم و آل ادریس و آل ابی الطیب و از مشجرهٔ بنو مالک معلوم میشود
که نسب این شاهزادهٔ بزرگوار فلک اقتدار بقاسم میکشد چه والد عالیمقدارش سید السادات
و منشاء البرکات و السعادات سید صلاح الدولة و الدین موسی از جانب پدر از
نسل علی بن مالک است و از طرف والدهٔ عفت دثار از نسل سلطان السادات
العظام و برهان القادة الکرام جلال الملة و الدین امیر سید برکة بن محمد بن مالک و نسب
مالک برین وجه در مشجره مسطور ست مالک بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد

بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن دهاس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن هاشم
بن قاسم الحرانی بن محمد الثایر بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح ابن موسی
الجون بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم التحیة
والسلام پس دانسته شد که سلسلهٔ نسب این شاهزادهٔ عالی نسب و الی حسب
از جانب والد بزرگوار بسبط الرسول المؤتمن امیر المومنین حسن میرسد
و بعد از اطلاع برین معنی این نیز باید دانست که از اطراف والدهٔ عصمت شعار
بصاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان منتهی میشود چه مهد اعلی و جد اسنی که والدهٔ
حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان اعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدولت
والدین بایقراست که برادر اعیان عالیحضرت خلافت پناه سلطان السلاطین
معز السلطنت و الدنیا و الدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان است
خلد الله سبحانه ملکه و سلطانه و ایشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور
سلطان سلطان غیاث الدین منصور و او فرزند سلطان کشورستان معز الدین بایقرا

و او فرزند خاقان مغفور امیرزا عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان قران قطب
السلطنت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و بازاین شاهزادهٔ عالیمقدار اشرف
مصاهرت عالیحضرت خلافت پناهی جم جاهی ظل الهی شاه ابوالغازی خلدت
معالم سلطنته کما مهدت دعایم عظمته معزز گشته و گوهری یکتا ازان صدف
شرف ظهور نموده مسمی بمحمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهرست
و مخایل بخت روزافزون از وجنات اقوال و افعالش لایح و باهر شعر
ان الهلال اذا رایت نموه ایقنت ان سیصیر بدرا کاملا صفات او خبری میدهد از اول وقت
که شاه ملک معالی شود در آخر کار لازال مویدا بالعنایة الجلیل فی ظل حمایت والده
النبیل اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرده
و عقب او بسیارست اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود
و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او از پسرش ادریس
است و عقب ادریس بن ادریس از هشت پسرست و هر یک از ایشان نژاد در مغرب

مملکتی بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه زیتون و علی را تری
که رسول سلطان مصر بوده به سلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس است
وصل ابرهیم غمر بن الحسن المثنی کنیت او ابواسمعیل است و او را
بجهت کثرت جود و سخا لقب غمر دادند سیدی شریف بوده راوی احادیث
جد بزرگوار خود و در حبس منصور دوانیقی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته
و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج است و بس و عقب او از حسن تج است
و ابرهیم طباطبا و عقب حسن تج از پسرش حسن است و بنو التج لقب اولاد
اوست و عقب او از ابوجعفر است و از ابی القاسم علی المعروف بابن المعیه
و صاحب مسجد عبد الجبار کوفی از آل معیه است و اکابر آل معیه بسیار بوده اند
از نقبا و خطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت لسان
آل حسن گفتندی اما ابرهیم طباطبا پیشوای قوم بود و سبب تلقیب او به
طباطبا آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد

واو را مخیر ساخته میان جامه و قبا و هنوز زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده
فرموده که طبا طبا یعنی قبا قبا و بعضی گفته که او را اهل سواد بدین لقب خوانده اند
و معنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد و عقب او از سه فرزند است
قاسم رسی و احمد و حسن اما از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری است
و ابو ابراهیم و ابوالحسن ملقب بجمل و بنو المسبح و بنو الکرکی از نسل حسن اند
اما احمد طباطبا که ابو عبدالله کفشدی عقب او از ابی جعفر و ابی اسمعیل است
و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل وی اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد است
و بجهت نزول او در جبل الرسی و را رسی گفتند مردی عفیف و زاهد بوده و عقب او
از هفت پسر است یحیی رسی والی رمله بوده و انجا عقب دارد و حسن رسی حاکم و
رئیس مدینه بوده علیان بن محسن از نسل اوست اسمعیل رسی عقب او از
پسر او ابی عبدالله محمد شعرانی است که نقیب طالبیان بوده بمصر و عقب محمد
شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد از و در مصر منصب نقابت داشت و از

ابی القاسم احمد نقیب و نقباء مصر همه شعرانی بوده اند و سلیمان رسی قسم عدل
از اولاد اوست و بنو توزون بمصر از اولاد محمد بن ابرهیم بن سلیمان اند و حسین رسی
سیدی عظیم بود او را ابو عبدالله کفشدی پسرش ابو الحسین یحیی هادی امامی بزرگ
بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد بیمن ظهور کرد و او را هادی الی الحق لقب دادند
و اولاد او ملوک و ائمه یمن اند و حسن فیل پسر اوست و آل ابی العساف از نسل محمد
بن مرتضی یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی او را ناصر لدین الله لقب دادند و ناصریه
از اولاد او بسیارند و عقب ایشان در یمن و خوزستان هست و محمد رسی نقباء و قضات
شیراز از اولاد اویند نقیب النقباء و قاضی القضات قطب الدین ابو زرعه از اولاد
زید اسود اند و او پسر ابرهیم محمد رسی است و ابن طقطقی صاحب ضیاع و عقار و اموال
از اولاد قاسم الرئیس بن محمد است و موسی رسی بمصر بوده و عقب او انجا بودند
و آخر بنو رسی ایشان اند و بنی رسی آخر بنی ابرهیم طباطبا اند و آخر بنی اسمعیل دیباج اند
و اسمعیل پسر ابرهیم غمر و او پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم التحیة و الدعا

این بود شمه از اعقاب اعقاب شاهزاده حسن بن علی که بر سبیل ایجاز و اختصار
رقم ذکر یافت و بعد ازین در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالی

مقصد ثانی در ذکر عقب سبط شهید ابی عبد الله الحسین و وی امام
سیم است و ابو الائمه است لقب وی سید و شهید و ولادتش سنه اربع من الهجرت
بوده و شهادتش دهم محرم الحرام سنه ۶۱ هجریه و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی
پنجاه روز بوده و طهری واحد نیز گفته اند و مرضعهٔ او ام الفضل بوده زوجهٔ عباس بن عبد المطلب
بلبن قثم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط
که زین العابدین گویند و علی اصغر و عبد الله و بروایتی دیگر شش پسر داشته چهار مذکور
و محمد و جعفر و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده و الله اعلم و بر هر تقدیری عقب او از
علی زین العابدین است وبس و ازین حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمهٔ اثنی عشر لاجرم
مطالب این مقصد را در نه فصل یاد میکنیم **فصل اول** در عقب امام زین
العابدین و وی امام چهارم است از ائمهٔ اثنی عشر کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین

در شواهد آورده که یکشب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا
ویرا از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ التفات نکرد شیطان آمد و انگشت پای
ویرا بگزید نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد
پس خدای تعالی بروی منکشف گردانید که آن شیطانست امام ویرا دشنام داد
و طبانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد خواست که ورد
خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین دیگر سجاد
ذی الثفنات و آدم آل عبا از القاب اوست پدرش حسین علی سبط النبی العربی
صلی الله علیه و آله و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار
بن ابرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل و ازاینجا گفته اند که زین العابدین جمع
کرده است میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهربانو
بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی نیز پیغمبری و پادشاهی جمع باشد
ولادت زین العابدین بقولی سنه ست و ثلاثین بوده از هجرت و وفاتش سنه

خمس وسبعین و هیچکس را از خواص و عوام از دوست و دشمن در فضایل امام
زین العابدین شبهه نیست و او را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر است
محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر
عقب او از پسرش حسن افطس است و علماء نسب را در وی سخنان هست از جمله
ابوجعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش اینست شعر أَفْطِسِيُّونَ أَنْتُمْ
اُسْكُتُوا لَا تَكَلَّمُوا و حق آنست که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شده
تو جه طعن بدو از آن سبب است نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول
علی خرزی و حسین ماکندیم پسر حسن بن علی خرزی است و ماکندیم را عقب هست
و تاج الدین حسن اقضی قضات بلاد قراتیه و ابو الفضل نقیب نقباء ممالک اولی
بنو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابوجعفر نسابه از
نسل اوست و اعقاب او بسیارند سیم حسین بنی السکران از اعقاب وینند و علی
دینوری پسر حسن بن حسین افطس است و ابوهاشم مجتبی که نسابه ربع ده از نسل وی
است چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الیمین است و بنو ترنج از نسل وی اند
و بنو سمان اولاد حمزة بن حسن مکفوف اند و بنو زبرج از اولاد قاسم بن حسن
و بنی باره که در بنی الافطس خانواده از آن شریفتر نیست از نسل عبد الله مفقود
بن حسن مکفوف اند پنجم عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیارند از جمله ابو طالب
محمد فاخر و بنو المحترق و بنو الاعز و ابو محمد حسن مداینی از نسل طلحة بن عبد الله است
و مداینی بیست و یک پسر داشته همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها بوده
ابو الصلایا و بنو ابی النضر از نسل ابو تراب علی بن حسن مداینی اند اما حسین اصغر
بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبید الله اعرج و کنیت او ابو علی است
و در یک پای او اندک نقصانی واقع بود بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب او
فی الجمله تفصیلی ضرورتست زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیارند و عقب او
از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندکست و بنی
میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی منسوبست بجوانیه و آن قریه ایست

بمدینه ابو الحسن محمد محدث ابن حسن محمد جوانی است و بنی الجوانی از اولاد ابو الحسن اند
در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده و ریاست
عراق تعلق باولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بوده است و عقب
او از عبید الله ثانی است و از ابرهیم و بنو طقسطه در کرخ و بنو المحترق از نسل حسن
ابرهیم اند و عبید الله ثانی پسری داشته علی و او را پسری بوده عبید الله ثالث و پسر وی
امیر ابو الحسین محمد اشترست و او ممدوح ابو الطیب است و بیست اند فرزند داشته همه
بزرگ و صاحب وجود بوده اند و ابو یعلی نقیب واسط و ابو المعالی و ابو الفضایل اشتری اند
و بنو مکانسیه و بنو عرام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو معلاج و بنو ابو الغنایم و بنو احمد
و بنو طبیق و نقباء عراق و امراء حاج اغلب از نسل اشترند و ابو العلا مسلم احول امیر
حاج که کبش بنی عبید الله گویند ولد ابی علی محمد امیر حاج بن اشترست و عم مختار نقیب
امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوارند از اعقاب وی اند
اما جعفر الحجه امراء مدینه و نقباء بلخ و ترمد و ملوک انجا از اعقاب وی اند و او را

دو پسر بوده حسن و حسین حسین بن جعفر پدر سادات بلخ است و عقب حسن از
ابی الحسین یحیی نسابه است و بنو عکه و بنو علوان و بنو فوارس و بنو غیلان و بنو الاعرج
از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال کمله و بنو شقایق و بنو خزعل و بنو مهنا از نسل طاهر
بن یحیی اند و جماعه از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا از نسل طاهر بن یحیی اند
و جماعه نیز ازین نسل اند دوم از اولاد حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح
پسر اوست و عقب او از سه پسر است محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند
و بنو الموسوس از نسل وی اند دیگر اسمعیل منقدی که در دار منقد بمدینه ساکن بوده و
اولاد وی بسیارند و ایشانرا منقدیون خوانند از جمله علی کیا که جد ملوک ری است
و آل عدنان که نقباء دمشق اند از نسل وی اند و دیگر احمد منقدی اولاد او ابرهیم و جعفر
و حسن و حسین و عبد الله همه معقب اند سیم علی و او را نیز عقب بسیارست
حسن حمصه و پسر او حسین ککی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو النیل
و بنو المغیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبد الله است

و پسر عبدالله محمد و او را دو پسر بوده محمد سیلق و بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی
بدین لقب مشهور گشت و حسن حسکا که اولاد او ولاة ری بودند از اعقاب
سیلق اند و دیگر علی رعش نقباء نیشابور از اولاد وی اند و عبدالله مطری نیز از
نسل وست و نجم سلیمان و اولاد او را ببلاد مصر و مغرب بنو العواطم خوانند
اما عمر بن الاشرف ابن زین العابدین برادر پدر مادری زید شهید است و کنیتش ابو
و عقب عمر از پسر او علی اصغر محدث است و او از عم زاده خود جعفر صادق روایت کند
و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش
ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند
و نقباء قم و شعرانیان از نسل عمر شجری اند و حسن را نیز عقب هست مانکدیم طبری
از اولاد احمد اعرابی است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب طبری از
نسل جعفر بن دیباجه حسن است و بنو زمران نیز ازین نسل اند و ناصر الکبیر بطبرستان
که پادشاه دیالمه بود و ناصر الحق لقب اوست پسر علی بن حسن است و او را عقب

هست بجیلان و اعقاب او ملوک و حکام اند اما زید الشهید کنیت او ابو الحسین
است و مناقب و فضایل او در حد حساب نگنجد و او سنه ۱۲۱ در کوفه خروج
کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبدالملک با وی محاربه نمود و راشد که مملوک
یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد و او را برهنه
بر دار کردند و بفرمان الهی در آن شب عناکب بروی تنیدند چنانچه عورت وی از
ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بوده یحیی و حسین و ذو الدمعه و
ذو العبره نیز گویند و عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت
و در خراسان بجوزجانان افتاد و نصر سیار جمعی را فرستاد تا ویرا شهید کردند و از وی
عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی و او را هفت پسر بود
قاسم و عقب او اندکست و حسن زاهد عقب او نیز کمست و بنی طنک و بنی الخالص
از نسل وی بوده اند و حمزة بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد ویند
محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوبست باقساس و آن دیهی بوده در نواحی کوفه و اولاد

اوهم سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد و محمد بنی قرة العین از نسل علی زاهد اند
بنو زبرج از اعقاب محمد بن محمد اقساسی عیسی بن یحیی عقب او در بلاد دو دیار منتشر اند
بنو علق و بنو الابزر و بنو مریم و بنو الخطب و بنو المغری از اعقاب وی اند یحیی بن یحیی و
ابو الحسن علی کتیله از نسل اوست و بنو کوزبر و بنو فتیله اولاد وی اند و بنو زین الشرف
از نسل کتیله اند و بنو معقل و بنو میجا نیز کتیل اند عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران
بیش است یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی الغدان
و آل شیبان و نقبای مشهد غری از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عرند محمد حسین مقعد و ذی الدمعه
اکثر سادات فارس از نسل وی اند سیم علی بن ذی الدمعه عقب او از زید بن شبیه است
و او نسابه بوده و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقبای بغداد و بصره از نسل وی اند اما
عیسی سوم الاشبال کنیه او ابو یحیی است و او شیری را بکشت که بچگان داشت و بموتم
الاشبال ملقب شد یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد مختفی پسر او در وجیه بود و پسرش
محمد اعلم العلما بود بعلم انساب عرب و عقب علی بن عیسی در کرمان و خراسان هستند

و از اولاد زید بن عیسی در ما وراء النهر و عراق عرب و مصر هست و عقب محمد عیسی تا
بحد کثرت رسیده و احمد دعکی و علی مصقله و ابو نزار ضابونی ازین نسل اند و از
حسن غضاره بن عیسی بنو عقرون اند و بنو چکاچک اما محمد بن زید الشهید اصغر
اولاد زید است و او را ابو جعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بوده و بزهر مامون شهید
شد و عقب او از پسرش ابو عبد الله جعفر شاعر ست و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم
اولاد وی اند و صاحب دار الضخر از اولاد اوست و فرزند وی همه نقیب و بزرگ بوده
اند اما عبد الله الباهر از غایت غلبه نورانیت بر رخسار مبارک وی بدین لقب
ملقب گشته و او با محمد باقر برادر اعیانی بوده و عقب او از پسرش محمد ارقط است
و عقب ارقط از اسمعیل و او را دو پسر بود حسین منفسج و محمد اسمعیل و ذخ از نسل
حسین است و اعقاب او درقم بودند و محمد کوکبی هم از جمله اولاد اوست و
بنو الوریق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای وی و ملوک ایشان و
کوکبیان همه از نسل ارقط اند و الله تعالی اعلم فصل دوم در ذکر عقب

امام محمد باقر وی امام پنجم است کنیت وی ابوجعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او
بدین لفظ جهت توسع و تبحر او ست در علوم و گفته اند این لقب ورا از قول رسول
خداست صلی الله علیه وسلم آورده اند که چشم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
در آخر عمر پوشیده شده بود روزی محمد باقر نزدیک وی آمد در مبادی جوانی خود و برو
سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید
فرا پیشتر آی و دست بوی داد جابر دست ویرا ببوسید و میل کرد که پای ویرا بوسه زند
امام نگذاشت جابر گفت یا بن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدای ترا
سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای
جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت رسول بودم صلی الله علیه وسلم مرا
گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که محمد
بن علی الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد ویرا از من سلام برسان
در روایتی دیگر از جابر چنانست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت شاید باقی باشی تا وقتی که

ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند یبقر علم الدین بقرا بشکافد و بیرون آرد
علم دین را بیرون آوردنی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی رسان و ولادت
در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع وخمسین من الهجرة مادرش ام عبدالله
فاطمه بنت حسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که در او ولادت حسن و حسین
جمع شده بود و از حسینیان اول عبدالله محض را چنانچه سبق یافت وفات وی در سنه ۱۱۴
هجریه و قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار وی و از وی کرامات و خوارق
نقل کرده اند و او را هفت فرزند بوده چهار پسر جعفر و عبدالله و ابرهیم و علی و عقب او
جعفر صادقست و بس **فصل سیم** ۳ در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام
ششم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو عبدالله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام
فروه دختر قاسم بن محمد ابو بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع
الاول سنه ۸۰ من الهجره و وفات وی نیز در مدینه واقع شده روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ۱۴۸ هجریه و قبر وی در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از

از عظماء علمای اهل بیت بوده و متمیز بوده که علم ما غابر است و مزبور و نکت قلوب
و نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و جامعه نیز که هرچه
مردمان بدان محتاجند در وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر خافیه از
مصنفات ایشانست و کرامات و مقامات ایشان از حد حصر بیرون و فضایل و مناقبش
از حیز حساب افزونست و او را هفت پسر بوده اسمعیل عبد الله موسی اسحق محمد عباس علی
و عقب او از پنج فرزند است موسی و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق مؤتمن اما
ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیأت با حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مشابهتی تمام داشته و نشر حدیث میکرده و چون سفیان بن عیینه از
وی حدیث نقل کردی بدین وجه ادا فرمودی که حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و او را عقب از سه پسر بود محمد و حسین
و حسن بنو الوارث دری از نسل محمد بن اسحق است و حمزه نجار از ابن وارث بوده
و اولاد حسن اسحق در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشانست و حسین بن

اسحق بحران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیارند و محمد حرانی بن احمد
حجازی و نقباء حلب ازین عقب اند اما محمد مامون که از جهت حسن و جمال
او را محمد دیباج هم گفتندی عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض
شده اند دوم قاسم و بنو الشبیه از اولاد ویند و بنو الطیاره بمصر و بنو العروس
و بنو الخوارزمیه هم از اولاد قاسمند سیم علی حارصی و عقب او از دو پسر است حسن
و حسین و اعقاب این دو فرزند بسیارند ابو الهیجا محمد اضراب ابن ابی طالب
حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباجست و از اولاد محمد بن حسین
که ملقب بجوز بوده ابو البرکاتست و اکابر بسیار از نسل ویند و ابو طاهر که اولاد
او بشیرازند از اولاد حسن حارضی است اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است
عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته
و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست بر چهار میل از مدینه و اولاد او بسیارند
و ایشان را عریضیون گویند و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن

وجعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب پوشیده
است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبد الله است و اولاد او در مدینه
و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین و بنو فخر و بنو سنجی از نسل حسن اند
اما احمد شعرانی بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزة الداعی و ابو العشائر
هم از اولاد وی اند و محمد علی عریض اولاد او بغایت بسیار اند و متفرق در بلاد اولاد
یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل عیسی رومی اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده
اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار دوست
میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرموده و تابوت او را مردمان از عریض
تا مدینه بر دوش آورده اند و عقب اسمعیل از دو پسر وی محمد و علیست و عقب محمد از
اسمعیل ثانیست و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب
بوده اند و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند
بنو البزاز در حله از اولاد صنوجه اند و حسن صنوجه از نسل اسمعیل ثانی است

وبنو التمام نیز در سواد اند از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق
و عراق عرب بسیار اند

فصل چهارم

در عقب امام موسی کاظم امام هفتم
است کنیتش ابو ابراهیم و بسبب حلم و فرو خوردن خشم او را کاظم لقب دادند
ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجری
و در حبس هارون الرشید شهید شد روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه و روضه
مقدسه وی در بغداد است عابدترین اهل زمان و کریمترین ایشان بود فضایل و
کمالات و کرامات وی بسیارست و آنحضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت
دختر و بیست و سه پسر و از فرزندان وی بعض را عقب نبوده و در عقب بعضی
اختلافست و از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت
بزیادت تفصیل محتاجست هر یک از اعقاب سه گانه را در وصلی ادا کنیم

وصل ۱ آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس است و هارون
و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشته جعفر نام حالا حقیقت عقب او

معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عرزمی از
نسل وی اند اما اسمعیل بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او از پسر
جعفر است و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را امیر
گفتندی عقب او از سه پسر است عباس و اسحق و موسی پسر اوست و بنو الملهوس
از فرزندان وی اند و محمد و اولاد او اندکی بودند در بلخ و طخارستان و حسن بن
اسحق ابوجعفر صولانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما
هرون بن موسی گویند از و عقب نماند و ابن طباطبا آورده که عقب او از
احمد بن هارونست و امیر کالطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی را اولاد
او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده وصل ۲
اما متوسطان در عقب زید بن نهارست و عبد الله و عبید الله و حمزه اما حمزه را
ابوالقاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیارست و عقب او از قاسم و حمزه است
حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی از بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد

هست و ابوجعفر که ممدوح بدیع همدانیست و با ملوک آل سامان مخالطت ورزیدی
از فرزندان اوست و احمد مجدور از نسل قاسم است و عبید الله را عقب از سه پسر است
محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی را دیباجی نیز گویند عقب او از ابرهیم است و ابرهیم را
ابوجعفر و احمد شعرانی اکثر اولاد ابوجعفر در حجاز اند و ابوالفایز که در شیراز با عضد الدوله
بوده از نسل ابوجعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبید الله را
نیز اعقاب بوده و عمید اشرف از نسل ویست عبد الله بن موسی را عقب از محمد است
و موسی بن علی حسن الاحول از نسل محمد عبد الله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن
عبد الله و بنو نامر از نسل وی اند زید النار وقتی که بر بصره مستولی شد خانهاء بنی
عباس را بسوخت و نخلستانهاء ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار
گفتند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مأمون شربت شهادت چشید و او را از چهار
پسر عقب بوده حسن و اولاد او در قیروان مغرب اند و حسین محدث را نیز عقب هست
بقزوین و جعفر را بارجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل موسی بن ناصر بن عبد الله

والله اعلم وصل ۳ کمتران از اولاد امام کاظم چهارند امام علی رضا و ابرهیم
مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر لکواری کو ینو اولاد او را حواریون و شجریون نیز خوانند
و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب او از حسن الحجی است و حسن
پدر محمد ملیط است و ملیطیه را عددی و قوتی و انتشاری بوده و فارسان عرب بوده اند
با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابرهیم مجاب است
و ابرهیم را از سه پسر عقب محمد حایری و احمد بقصر ابن هبیره و علی بسیرجان کرمان بنو احمد
و آل ابی العایز و بنو ابی مزن و آل ابی الحرب از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الفریدو
آل ابی الحمرا از نسل حسن بن محمد اند و اعقاب احمد و علی منقرض اند اما ابرهیم اصغر
که ملقبست بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابو سبحه و جعفر اما جعفر او را اولاد
هست از موسی و محمد و علی و در بلاد و بقاع منتشر اند اما موسی و را از هشت پسر
عقبست چهار مقل و چهار مکثر اما مقلون عبید الله است و اولاد او در بصره و الحد
اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب او بنو زبیر شیراز اند ابو علی ضبیح و ابو الفضل

ازین

ازین نسل اند جعفر در ترمد فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب
او از موسی ابرش است و کس او را سه پسر معقب بوده ابو طالب محسن اولاد
او ببصره اند و ابو احمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقبا بغداد بود و او را دو پسر بوده
محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعض
تواریخ هست که در کتب خانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد بن
موسی را نیز اولاد بسیار اند ابو البرکات نقیب سارا و نجم الشرف و ابو المظفر هبت الله
جد بنی الموسوی ازین بیت اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است و ابرهیم
و علی احول آل رافع از نسل علی احول اند و بنی الازرق از نسل ابرهیم اند و ابن طلعه
از اولاد حسین وصی است و سیدی احمد رفاعی از نسل همین حسین است سیم
ابرهیم عسکری بنو الممتع از اعقاب وی اند و بنی المحسن بمشهد غروی هم ازین نسل اند
و بعضی اولاد ابرهیم در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی از نسل او بسیار است و
منتهی میشود بابی الحسن علی الدیلمی و عقب او از ابی الحرث محمد است و حسین اشقر و حسن

برکة وابو النغلین بحایر وآل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند وحیدر بن حسن
از نسل حسین اشقر وابن هبة الله در دمشق از نسل حسن برکة **فصل پنجم**
در عقب امام علی الرضی وی امام هشتم است کنیتش ابو الحسن ولادت وی در مدینه
بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۴۳ هجریه وشهادتش در سناباد طوس
روز جمعه بیست ویکم ماه رمضان سنه ۲۰۱ هجریه وهرچه در مناقب او برزبانها
مذکور و از فضایل او در کتابها مسطور است با معانی ذات عالی او **مصرع**
چو یک قطره است از دریای زخار • وابن یمین قطعهٔ ابی نواس را در مدح وی
ترجمه میکند برین وجه که • بنده ابن یمین کفت دوستی که تویی • که شعر تست که بر آسمان رسیده سرش
چرا مدیح سرای رضا نمی نشوی • که در جهان نبود کس بپاکی کهرش • بکفتمش که نیارم ستود امامی را
که جبرئیل امین بود خادم پدرش • وآنحضرت را پنج پسر بوده محمد حسن جعفر ابرهیم حسین
وعقب او از فرزند بزرکوارش محمد تقیست **فصل ششم** در عقب امام محمد تقی وی
امام نهمست از ائمه کنیتش ابو جعفر است ولقب وی تقی وقانع وجواد ولادتش روز

جمعه بوده یازدهم رجب المرجب سنه ۱۹۵ هجریه ووفاتش روز سه شنبه ششم
ذی الحجه سنه ۲۲۰ هجریه در عهد خلافت معتصم وکویند بزهر شهید شد وقبرش در بغداد است
نزدیک قبر مقدس جد وی موسی کاظم واز کمال علم وفضلی که داشت با صغر سن مامون
مشعوف وی شد ودختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد وهمراه وی بمدینه روان کرد
وهر سال هزار هزار درم بوی فرستادی وکرامات ومناقب وی بسیار است واز
عقب او دو پسر بوده علی هادی وموسی مبرقع ونسب این ضعیف بموسی مبرقع منتهی میشود
برین وجه محمد بن لطف الله بن تاج الدین بن حسین بن علاء الدین بن محمد بن ابو طالب
بن ناصر الدین بن احمد بن نظام الدین بن احمد بن موسی بن محمد بن الاعرج بن موسی
بن الامام محمد جواد اما موسی مبرقع در قم وفات یافت واولاد او را رضوی کویند وبیشتر
ایشان بقم باشد ودرین اوقات جمعی بمشهد رضوی علی ساکنها التحیة والسلام انتقال فرموده
اند وعقب موسی از احمد است ونسابه دینوری کفته که محمد بن موسی هم معقب است وانتساب
بنی الخشاب بدوست اما عقب احمد بن موسی از محمد اعرج است وبقیه اولاد از نسل اویند

فصل هفتم در عقب امام علی هادی وی امام دهم است از ائمه اهل
بیت کنیتش ابو الحسن است و او را ابو الحسن ثالث خوانند چه ابو الحسن علی مرتضی است
و دوم علی بن موسی الرضا و سیم علی هادی و لقب او نقی و عسکری نیز هست ولادت
وی در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب سنه ۲۱۴ هجریه وفات وی در زمان منتصر
خلیفه در سر من رای روز دوشنبه آخر ماه جمادی الآخر سنه ۲۵۴ هجریه و قبر
وی در سرای ویست در سامرا و مناقب وی بسیار و فضایل وی بیرون از حد شمار
و او را سه پسر بود حسن و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر است حسن و جعفر
اما جعفر کنیتش ابو عبد الله است و بکذاب ملقب شد زیرا که بعد از فوت برادر دعوی
امامت کرد و او را ابو الکبری گویند صد و بیست فرزند داشت و عقب او از شش
فرزند است و بعضی مقل و بعضی مکثر و ابناء او اسمعیل حرلعاست و طاهر و یحیی صوفی و
هارون و علی و ادریس اما ناصر جد ادرش و برادرش محمد ابو القعفا از فرزندان
اسمعیل اند و ابو الغنایم دقاق و ابو یعلی دلال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسابه

از نسل یحیی صوفی و اعقاب وی در مصر اند و سادات صعید از بلاد شام از اولاد
هارون بن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را ابن النازوک گویند از نسل علی بن
جعفر و ادریس بن جعفر را قواسم گویند سبب بجد ایشان قاسم بن ادریس و قلتات
و بنی کعب و سواجد همه از قاسم اند فصل هشتم در عقب امام حسن زکی
وی امام یازدهم است از ائمه کنیتش ابو محمد لقبش زکی و خالص و سراج و وی نیز
چون پدر خود بعسکری مشهور است ولادت وی بمدینه بوده است سنه ۲۳۱
هجریه و وفات وی در سر من رای سنه ۲۶۰ هجریه و قبر وی در پهلوی پدر وی است
در سر من رای و از کرامات بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبره
آورده اند از جمله در شواهد مذکور است که یکی گفت که پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت
کردم تازیانه در دست داشت زمین را بآن بکاوید و سبیکه زر موازی سیصد
دینار بیرون آورد و بمن داد دیگر نقل کرده که بوی رقعه نوشتم و در آنجا از وی
مسئله پرسیدم و میخواستم که از تب ربع سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم

وی بمن نوشت که جواب مسئلهٔ تو اینست و میخواستی که از جای ربع نیز بپرسی و
فراموش کردی این آیة را که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم پاره کاغذ بنویس و
از گردن محموم بیاویز چنان کردم و آن محموم شفا یافت و او را یک پسر بوده
محمد مهدی بس **فصل نهم** در ذکر محمد بن الحسن وی امام دوازدهم
کنیت ابو القاسم لقبش بقول امامیه حجت و قایم و مهدی و صاحب الزمان و منتظر
و بقول و مذهب ایشان خاتم ایمه اثنی عشر است ولادت وی در سر من رای بوده
در بیست و سیم رمضان سنه ۵۲۲ هجریه و در سنه   بسردابه در آمد در سرای
خود مختفی شد اما مذکور است که چون متولد شد بر ذراع ایمن نوشته بود که جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و روایتی هست که چون از مادر بزاد بدو زانو در آمده
انگشت سبابه به آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین
و بزرگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم و گفتم یا بن رسول الله خلیفه و امام
بعد از تو که خواهد بود بخانه در رفت پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه

شب چاردهست در سن سه سالگی پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای
گرامی بودی من این فرزند خود را بتو ننمودی نام وی نام رسول الله است صلی الله علیه و سلم
و کنیت این کنیت وی و این جهان را پر از داد و عدل کند همچنانکه پر از ظلم و جور شده
باشد و بقول بعضی که او را زنده میدانند در اقصی بلاد مغرب شهرها در تصرف اوست
و او را فرزندان اثبات میکنند و حق سبحانه بدین معنی داناتر است انه یعلم السر
و اخفی هر نکته که آن زمان نهان نیست ✽ بر علم خدای ما عیان نیست ✽ این بود کلمهٔ چند
از انساب سادات بزرگوار و عظمای عالیمقدار مالکان ممالک نقاب سالکان
مسالک نجات ستارگان سپهر سیادت سیارگان سبل سعادت **شعر**

کرام لهم عین الامامة منبع ✽ شموس لهم برج الکرامة مطلع ✽
فیا نسبا کالشمس ابیض واضحا ✽ و یا شرفا من هامة النجم ارفع ✽ **نظم**

آن پیغمبر حریم کبریا را محرمند ✽ آن پیغمبر ز حرمت فخر آل آدمند ✽ نسبت آن نجبا با دیگر خلق جهان
گر کنم ضرب المثل بحر محیط و شبنمند ✽ روح الله ارواحهم و قدس زلال الافضال اشباحهم

که بمدد الطاف ربانی و اعطاف سبحانی رقم زدهٔ کلک بیان شد والحمد لله حق
حمده و حق سبحانه و تعالی ارواح مقدسهٔ ایشانرا بسلسال وصال سلسبیل قرب
واتصال در روضهٔ جنات عدن مفتحة لهم الابواب پیوسته تازه و سیراب دارد
و روایح میامن برکت سایهٔ دولت و مواهب جمعیت از ذایق روح و راحت
و روحانیت ایشان بمشام کافهٔ اهل سلام برساناد و فوایح این احسب و انسب
ملوک انام و امجد و اسعد ذوالاجلال و الاعظام ملاذ سادات الخافقین خلاصهٔ دودمان
سلطان نشان عالم اقبال و مکرمت ∴ مسندنشین منصب اقبال و اقتدار
خورشید آسمان نقابت که بود و بس ∴ سادات را بحضرت عالیش افتخار
نور دیدهٔ سلطنت کبری و چراغ دودمان خلافت عظمی نقاوة السلاطین خلاصة
ابناء الملوک و السلاطین فلک شوکت مرکز دایرة العظمة و السطوت نظم
خسرو جمشید جام و دادور عالم پناه ∴ شاه کیخسرو لقب سلطان اسکندر لقا
سرور عالی نسب دین پرور عالی حسب ∴ آفتاب اوج شاهی سایهٔ لطف خدا
رشید الدین شاه عبد الله کز حکم ازل ∴ در ممالک مشتهر باشد بسیّد میرزا
لازالت دوحة الاقبال مورقة بکاله و لمعة الدولة مشرقة من افق کماله سالهای بی
تناهی بفیضان الهی بر مفارق اعاظم کرام و اکابر عظام ممدود و مخلد و مستدام باد
و فرزندان بزرگوار عالیمقدارش که قرة العین سیادت کامله و غرهٔ جبههٔ سعادت
شامله است کوهر صدف شرف سپهر شهریار ملحوظ نظرات عنایات حضرت الهی
شهی که از لمعات دل منور او ∴ صد آفتاب تجلی کند ز منظر او
علای دولت و ملت محمد بیگ ∴ که تاج مهر بود گوهری ز افسر او
بسی بهر شرف عوض کز عقل شریف ∴ دری نیافت بپاکیزگی گوهر او
زینه الله بعلو المراتب و شرفه بسمو المناقب
در ظل ظلیل والد نبیل خود با علی
مراتب آباء عظام و اقصی مدارج
اجداد کرام خود برساناد

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور دولت سلطان
المرسلین ومتمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامی الامین را صلوات الله وسلامه
علیه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین بطغرای غرای وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ
مرشح ومزین گردانید زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی وسریست
از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف دیدهٔ بصیرت منور گردد وبدان
سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود واز مضمون حدیث بزرگوار
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایدهٔ بعثت سرور عالم صلی الله
علیه وسلم تتمیم مکارم اخلاق وتکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان

معجز بیان آنحضرت بکلمهٔ تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی همت دانند
که تحقق بدین تخلق امریست لازم وارتقا بدین درجهٔ علیا فرضیست متحتم و
اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان
اعمال حسنه ودر حدیث آمده که بدرستی که مؤمن بواسطهٔ خلق نیکو در می یابد
درجهٔ کسانی را که قایم اللیل وصایم النهار باشند وحکما گفته اند که خوی نیک راهیست
روشن که جز بانتهاج آن منهاج بسر منزل شرف وسروری نتوان رسید وجز بسلوک
آن طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید نظم

هر که درو سیرت نیکو بود ** آدمی زآدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روییست ** خوی نکو مایهٔ نیکوییست

واخلاق ستوده واوصاف پسندیده از همهٔ آدمیان زیبا ومستحسن میباشد
خاصه از جماعتی که بحکم ویخلق ما یشاء ویختار زمام اقتدار بقبضهٔ اختیار ایشان
باز داده اند وبمفتاح عنایت بیغایت ابواب سلطنت بر روی او گشاده

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیورست ∴ با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشترست
والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر
فریدون خورشید منظر صاحب قران سکندر مکان مرکز دایرهٔ امن و امان
ممهد قواعد السلطنت الباهره و مشید قواعد الخلافت الزاهره مزدوج
ابو الغازی آن شاه صاحب قران ∴ که داد است دوران بدستش عنان
جهاندار جم قدر گیتی پناه ∴ که خورشید ملکست و ظل اله
معز الوری مالک الخافقین ∴ شهنشاه آفاق سلطان حسین
خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رافته بین الانام الی قیام
الساعة و الساعة القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار آنحضرت که هر یک سپهر
دولت و جهانبانی و خورشید اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق
سنیه و اوصاف رضیه مرضیه بقسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان
همت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته سر یکی از مکارم اخلاق

شده چون آفتاب عالمگیر ∴ علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقاوهٔ
زمرهٔ آدمیان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر نورفزای سمای بهجت و
شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فروزندهٔ رخسارهٔ ملک و ملت نظم
شاه قوی طالع فیروز جنگ ∴ گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ ∴ داغ نه ناصیه سرکشان
تیغ زن تارک لشکرکشان ∴ خلاصة اعاظم السلاطین زبدهٔ اماجد الملوک والخواقین
شاه ابو المحسن معین ملک و ملت کافتاب ∴ در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که در ایام قدر ∴ ابلق ایام رام رایض احکام اوست
چون نشان دل بتوقیع انابت زد رقم ∴ لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست
خلد الله تعالی ملکه و اجری فی بحار السلطنت فلکه که آوازهٔ توبه و انابت و انصاف
و عدالت او با سماع ادانی و اقاصی رسیده و صیت مکارم اخلاق و شرایف
اوصافش در اطراف آفاق شایع گشته ع بهر طرف که نهی گوش وصف او شنوی
و از جمله صورتی که موجب سرافرازی و نیکنامی دنیا و سبب ازدیاد کرامت

وسعادت عقبی تواند بود و استرضای جانب حضرت سلطنت شعاری که بوفق کم
موجبات وحشت و اسباب رعب و دهشت بجهت وقوع بعضی وقایع و حالات
قایم بود و وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه وحضرت اعلی بغایت مستبعد
مینمود بمجرد اشارتی که از حضرت جم جاهی ظل الٰهی شرف صدور یافت آنحضرت
از دار الملک مرو که مستقر عز و جلال بود توجه نموده با اندکی از خواص خدام
بی هشتی و وحشتی عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد
ابا و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا نانموده طاعت والد بزرگوار
رفیع المقدار را که بحکم ان اشکرلی ولوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باری است
بر همه اختیار فرموده و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کمال
کنعان بنور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت
و ندای مبارک باد از هر طرف بگوش گردون رسیدن گرفت **رباعی**
فتاح ازل از فیض سنی اندازه ٭ انداخت ز مقدمش بشهر آوازه

شد باغ مراد از آن بشارت خرم ٭ شد کشت امید از آن رسیدن تازه
و چون شاهزاده بدین صفت از مسایر اقران سمت امتیاز یافته بانظار عواطف
سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانهٔ حضرت خاقانی محظوظ گشت مژدهٔ امن
و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت
بر صدور آدمیان وزید **نظم** شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید ٭ هر ناوک دعا که کشیدند اهل دل
از بازوی نیاز همه بر هدف رسید ٭ اصاغر و اکابر زبان بدعای
جان درازی آن سرو چمن سرافرازی گشودند و خواص و عوام بادای ثنا و آفرین
آن مظهر فلک عزت و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی نیز احرام طواف
حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا نوال مستعد
گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال زبدهٔ
نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعاگوی

و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده ملازمان آنحضرت
بر ورق بیان مسطور کرده اند تا دستور العمل اولاد سلاطین و ابنای خواقین باشد
پس بتحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نموده والتوفیق من الملک
المعبود و قبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون آدمیان مدنی الطبع اند یعنی
ایشانرا از اجتماع و ایتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طباع مختلفه هر مزاجی
را اقتضایی و هر طبعی را مقتضاییست پس در میان ایشان قانونی باید که بر آن
قانون با یکدیگر معاش کنند و بر هیچکس حیفی نرود و آن قانون شریعتست که تعیین
اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آنرا پیغمبر گویند و چون پیغمبر قانونی و قاعده
بنهد کسی باید که آن قانونرا بشوکت و قدرت خود محافظت نماید و نگذارد که
کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس درجه پادشاهی
تلو مرتبه نبوتست چه نبی واضع شریعتست و پادشاه حامی و حافظ آن و ازینجا
گفته اند که الملک والدین توأمان و درین معنی فرموده اند که **نظم**

و درین معنی فرموده اند که **نظم** نزد خرد شاهی و پیغمبری
چون دو نگینست و یک انگشتری ∴ گفت آنها ست که آزاده اند
کین دو زیک اصل و نسب زاده اند ∴ و لهذا حق تعالی بعد از امر بطاعت
پیغمبر خود و بفرمان برداری ملوک و سلاطین فرموده که اطیعوا الله واطیعوا الرسول
و اولو الامر منکم پس پادشاه بدین امر باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت
باشد تا حفظ حدود شرع بشرایط آن تواند کرد باید که تامل فرماید که چون حق تعالی
درباره وی چنین کرامتی ارزانی داشته او را بر طایفه از بندگان خود حاکم
ساخته و رایت عظمت او را در ساحت تعز من تشاء برافراخته و بارادت ازلی
افسر افتخار بر فرق اقتدار او نهاده و بمشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان
بقبضه تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات حمیده و
سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت
لازمست که بعضی از آن میان حق سبحانه و وی است و برخی میان وی و خلق

و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات انچه وقت اقتضا فرموده و زبان بدان مسامحت نموده رقم ثبت یافت وبالله التوفیق

باب اول در عبادت

وآن پرستش حق تعالی باشد باداى فرایض وواجبات وترک قبایح ومحرمات
وانقیاد اوامر ونواهی واتباع سنت حضرت رسالت پناهی ومقررست که عبادت
حق سبحانه در دنیا واسطهٔ سلامتست ودر عقبی رابطهٔ نجات وکرامت بیت
سرمایهٔ سعادت دنیا عبادتست * پیرایهٔ کرامت عقبی عبادتست
پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خودرا برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی
بدهد او را انچه در دنیا وآخرت شاید وبکار آید وفرمان برداری خدای بر حسب
فرمان دینی خود لازم باید شناخت وروزها بکار مردم وشبها بکار خود باید
پرداخت آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت
روزها بساختن مهمات خلایق مشغول وشبها بطاعت وعبادت حق
اشتغال مینمودی گفتند یا امیر چرا این همه رنج برخود روا میداری نه بروز
آسایشی ونه بشب آرامشی فرمود که اگر روز بیاسایم رعیت ضایع مانند
واگر شب بیارامم فردای قیامت من ضایع بمانم پس روز مهم مردم میسازم

وشب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین هراة از شاه سنجان قدس سره
التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا ودرجات آخرت میخواهی
شبها بر درگاه الهی داد گدایی میده وروزها در بارگاه خود بداد گدایان میرس قطعه
چون بندگان حق همه فرمان برند * تو نیز بندگی کن وفرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست * بندند خلق هم زپی خدمتش کمر
وچون خوی رعیت تابع خوی پادشاهست که اَلنّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم
پس هرگاه که پادشاه میل طاعت وعبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب
ومایل شوند وبرکات عبادات رعایا نیز بروزگار دولت او واصل شود

باب دوم در اخلاص وآن پاک ساختن عملست از ریا
وغرض وسایر علل وراست کردن نیت با خدای عز وجل بیت
هر که باخلاص قدم میزند * عیسی وقتست که دم میزند * پس باید که در هر
کاری که سازد نیت او طلب خشنودی خدای باشد ونفس خودرا دران دخل نه

که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفا فرموده بود که بی ادبی را در موقف سیاست بداشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت بکشاده خلیفه را دشنام داد امر کرد تا دست ازو باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید که در محلی که تأدیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی سبب آزاد کردن او چه بود خلیفه گفت من او را برای خدای ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من ازو متأثر و متغیر شد و در صدد انتقام شد نخواستم که در کار حق غرض نفس را دخل دهم که این صورت از شیوهٔ اخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور **نظم**

از سخنش آتش من تیز شد ∴ کار الهی غرض آمیز شد
داعیهٔ نفس چو همبود دو ∴ معنی اخلاص نماند اندرو
کار کز اخلاص نشد بهره ور ∴ ترک چنان کار سزاوارتر

باب سیم

در دعا و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض

فضل

فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر اینه بوعدهٔ **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ** در اجابت بر روی وی گشاده شود و دعا برای تحصیل منفعتست یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جر منافع که مملکت و قوام سلطنتست و هر اینه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بسریر ابهت متمکن توان بود **بیت**

در مسند نازکی نشیند بمراد ∴ آنکس که ره نیاز بر دل بگشاد ∴

دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و بکار زاری و دعا مندفع نگردد ∴ **مثنوی**

ای که خواهی کز بلا جان واخری ∴ جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرهاست ∴ وان بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی ∴ گریه کن تا بی دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که او گریان اوست ∴ وی همایون دل که آن بریان اوست

آخر هر گریه‌ای ماخنده ایست ⁘ مرد آخر بین مبارک بنده ایست
و در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجابست هر تیر دعا که سلطان
عدالت شعار بر کمان امکان نهاده به پشت دست اخلاص کشاید بهدف
اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانروز
متصل باران آمد بمثابه که کارها بر مردمان دشوار شد و راه آمد شد فرو بسته
شد منزلها روی بویرانی نهاد و غلغله در خاطر خرد و بزرگ افتاد جمعی از اهل
تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطهٔ
آب خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جزع و فزع در خلایق
افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و او
مردی عادل بود و پاکیزه سیرت اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت در آمده
روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بارخدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق
کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف

آنچه در خیال ایشان میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد
و این دلیلی روشنست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت
راست باشد هر دعا که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت قران
می یابد **قطعه** پادشاهی که نهاد از ره لطف ⁘ بر سر افسر شاهنشاهی
هرچه میخواهی از و خواه که او ⁘ دهدت هر چه از و میخواهی

باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش
باشد منعم را بر انعام او و نعمت سلطنت از همه نعمتها بزرگترست پس
سلطان باید که پیوسته بشکر گزاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید
و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم
حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که باو رسیده از فیض بیغایت و لطف
بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمهٔ
الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست

آن نعمت اعضا را در طاعت منعم صرف کند و هر عضو یرا از اعضا بطاعتی
که بدان عضو مخصوص است مشغول کرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر
در مخلوقات بعبرت بکند و در علما و فقرا و صلحا بنظر حرمت نکرد و در ضعفا و
زیر دستان بشفقت نکاه کند و طاعت کوش استماع کلام الهی و اخبار
نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح مشایخ دین و اهل یقین است
و طاعت دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد
و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت کوشه نشینان
بی طمع و علما چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکر کزاری سبب زیادتی
حق سبحانه و تعالی ملک و مال و جاه و جلال او را زیاده کند بیت
شکر سوی شهر سعادت برد ⁂ هر که کند شکر زیادت برد
آورده اند که سلطان سنجر ماضی میکذشت خرقه پوشی بر سر راه ایستاده
بود سلطان چیزی میخواند سر در جنبانید و بزبان جواب وی نکفت درویش

کفت

کفت ای شاه سلام دادن سنتست و جواب باز دادن فرض من سنت بجای
آوردم تو چرا ترک فرض کردی سلطان از روی انصاف و صلامت در
اسلام عنان باز کشیده و باعتذار در آمده فرمود که ای درویش بشکر کزاری
مشغول بودم از جواب تو غافل کشتم درویش کفت کدام شکر میکفتی کفت
خدایرا که منعم مطلقست همه نعمتها دادهٔ اوست و همه عطاها فرستادهٔ او بیت
از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش ⁂ هر ذره از و شده مستغرق نعم
درویش کفت بچه نوع شکر میکفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب
العالمین که شکر جمیع نعمتها درین مندرجست درویش کفت ای سلطان تو
طریقهٔ سپاس داری نمیدانی و وظیفهٔ شکر کزاری بجای نمی آری شکر تو باید
که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد که روزکار
دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شاملست و شکر نه همین باشد که یک
نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر کلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که

در حضرت مالک الملوک موقع قبول یابد و بدرجهٔ **الشاکر یستحق المزید**
مترقی شود آنست که بر هر چه داری شکری که مناسب آن باشد بجای آری
سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت
عدلست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان شکر فسحت مملکت
وشقهٔ عرصهٔ ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت شکر فرمان روایی
حق خدمت فرمان بران شناختن شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر
افتادگان بخاک مذلت و ادبار رحم کردن شکر معموری خزانهٔ صدقات
ادرارات جهت اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قدرت و قوت بر
عاجزان و ضعیفان بخشیدن شکر صحت بیماران بستم رسیده را از قانون
عدل شفای کلی ارزانی فرمودن شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از
مسلمانان دور ساختن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آیین مساکن و منازل
رعیت را از خدم و حشم معاف داشتن و خلاصهٔ شکر گزاری آنست

که در خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود
مقدم داری **بیت** نباید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس سلطان ذوق سخنان درویش
دریافته خواست که از مرکب فرو آید و ویرا زیارت کند چون در نگریست
هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را
نوشتند و دستور العمل روزگار خود ساخت **نظم**
پند حکیم صیقل آیینهٔ دلست مقصود پرده و عالم ازان پند حاصلست

باب پنجم در صبر و آن شکیبایی باشد بر جمیع مکاره
و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد و صبر صفتی بغایت قبول و مرضی است
و منقبت صبر همین بس که بمضمون **ان الله یحب الصابرون** عون الهی در دنیا
با ایشانست و بفحوای **انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب** مزد ایشان در عقبی
بی پایان در اخبار آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی وحی فرمود بحضرت

داود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که ای داود تکلف نمای تا اخلاق
را پیرایهٔ رونکار خود سازی و از جملهٔ صفات سزای یکی من آنست که صبور
صبر بهتر مرد را از هر چه هست ⁂ تا بیابد بر مراد خویش دست
هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در روی کشد هر چند زودتر خدنک
امیدش بهدف مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرجست و در خانهٔ راحت
جز بدین کلید نکشاید نظم کلید در کنج مقصود صبر است
در بسته آنکس که بکشود صبرست ⁂ چو خارای کوه وجود پای کردون
کباسی که هرکز نفرسود صبرست ⁂ در کلمات ملوک ترکستان آورده
اند که فراسیاب مر اُمرای خود را کفت بهیأت و هیکل مردان خود و ابهت
و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مکردید
تا وقتی که ایشانرا بیازمایید بصبر و پایداری اکر بر محک صبر تمام عیارند ایشانرا
بمردی و مردانکی اعتبار کنید بیت نه بدعویست قدر و قیمت مرد

قیمت مرد صبر داند کرد • آورده اند که یکی از امرا پیش پادشاه ایستاده
بود و شاه با او در مهمی مشاورت مینمود قضارا کژدمی در پیراهن وی افتاده بود
هر ساعت میرا میکزید و به نیش زهرآلود خود المی میرسانید تا وقتی که نیش او
از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقا در ان مشاورت
قطع سخن نکرد و تغییری در وظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف
نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد و این خبر به پادشاه رسید متعجب
و متحیر کشت روز دیکر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از نفس خود
واجبست تو چرا دی روز آزار عقرب از خود دفع نساختی جواب داد که من آن
نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهی را بسبب الم زهر کژدمی قطع کنم و اکر امروز در مجلس بزم
بر نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم بر تیغ زهرآب دادهٔ دشمن چکونه صبر
توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند کردانید و بدان مقدار صبر که
فرمود بمراد و مقصود رسید بیت کرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بکرود و کام هزار ساله براید **باب ششم در رضا** و آن
خشنودی باشد بهرچه از خداوند تعالی به بنده رسد و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری
شایسته تر از رضا نیست که هرکه سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری
و سرافرازی تواند نشست **رضی الله عنهم** موید این حالت و منقبت **الرضا بالقضا**
باب الله الاعظم موکد این مقال **بیت** تقدیر چو سابقست تعلیم چه سود
جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیه الصلوة و السلام
در مناجات خویش گفت الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب
رسید که خشنودی من از تو موقوفست بخشنودی تو از قضای من چون تو
از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم **نظم**
هر که راضی شد از قضای خدا • بهره می یابد از رضای خدا
دل که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نه پیچد و با مقتضیات
قضا الفت گیرد و هرچه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام
در پذیرد و هراینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره
خوشدل و شادکام گذراند **نظم** هر عزیزی که با رضا خو کرد •
فرح و عیش روی با او کرد • خوش در آمیز از صفای ضمیر •
با قضا و قدر چو شکر و شیر **باب هفتم در توکل**
و آن دل برداشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب
توجه نمودن و کفایت کارهای خود از حق طلبیدن و هرکه کار خود را
بخدای تعالی تفویض کند و در هرچه پیش آید اعتماد بکرم حق سبحانه نماید
همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد • **مصرع**
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار • و پادشاه را لازمست که در همه
حال رسم توکل فرو نگذارد و تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه شاید و باید برارد
آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند
چیز است گفت در دو چیز یکی ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاهی

کار خود برین دو چیز نهاد و این دو خصلت عادت کرد تا ناگاه او را دشمنی
پدید آمد و با لشکر گران و سپاه بیکران روی بدار الملک وی آورد او نیز
با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب
قرار گرفت شبی که در روز او مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز
یکی از ارکان دولت گفت ای ملک بیاسای که فردا روز مصافست گفت
من امشب کار خدا میکنم و فردا کار کار خداست هرچه خواهد کند مرا با آن
هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری نه گفت پس تهیهٔ اسباب حرب
و معرکهٔ قتال را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل
لطف حق باز گذاشته **بیت** ما کار خویش را بخداوند کار خویش
بگذاشتیم تا کرم او چه میکند • علی الصباح که مصاف راست کردند
و هر دو لشکر در برابر صف برکشیدند مدد آلهی از عرصهٔ **و انزل جنودا
لم تروها** در رسید **مصرع** لشکر تایید حق از ملک غیب آمد برون

فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد عنان
اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون رفته هزیمت غنیمت شمردند و بی آنکه
حربی واقع شود و کارزاری دست دهد شر دشمن کفایت شد **بیت**
صبح ظفر از مشرق انوار برآمد • اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

باب ششم در حیا

و آن خصلتی شریف و سیرتی
مقبولست و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حیا را شاخی از ایمان گفته
که **الحیاء شعبة من الایمان** و حیا از شرایط نظم عالمست اگر صفت شرم از
میان برافتد و هیچکس از هیچکس شرم ندارد مناظم جهان خلل پذیر شود
و مصالح خلایق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که هر کس هرچه
خواهد کند صف شکن قلب منافی حیاست • راه زن خیل ملاهی حیاست
پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایدهٔ تمامست و بی تاب آفتاب
حیا ثمرات اخلاق نارسیده و خام • گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان

ور حجابی درمیان هست از تقاضای حیاست • ویکی از اقسام حیا حیای
جنایتست یعنی گنه کار از کردار خود شرم دارد چنانچه آدم صفی علی نبینا
وعلیه السلام چون در بهشت گندم تناول کرد ولباسها که پوشیده بود از
تن او فرو ریخت آدم بچپ و راست میگریخت و در پس هر درخت پنهان
میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی بار خدایا از تو چگونه
گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای خود شرم میدارم • مصرع
اگر گناه ببخشند شرمساری هست • وقسمی دیگر حیای کرمست که کریم شرم
دارد که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد در حدیث آمده که حضرت
حق سبحانه بصفت حیا وکرم موصوفست چون یکی از بندگان هر دو دست
خود را در دعا بحضرت رفع کند شرم دارد که دستهای ورا از فضل و رحمت
خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد برکف آرزوی او نهد • بیت
محالست اگر سر برین در نهی • که باز آیدت دست حاجت تهی

ونهایت

ونهایت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند چنانچه
در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه علیه ما یستحق اعرابی بود در شوره زاری
نشو و نما یافته و بجز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده • بیت
مرغی که خبر ندارد از آب زلال • منقار در آب شور دارد همه سال
وقتی در قبیله وی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف
و مسکن معهود بیرون آمد و چون از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد
که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب در وی جمع شده و هبوب
ریاح خس و خاشاک از و دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی
عرب هیچ بار آب باران بر روی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمد و قدری
از ان آب بچشید در مذاقش شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام
که حق سبحانه در بهشت آبی دارد شیرین که طعم او هرگز متغیر نگردد فیها انهار من
ماء غیر آسن اگر غلط نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و فرد گرسنگی و بیچارگی

من این آب از بهشت بدنیا فرستاده مصلحت در آنست که قدری ازین آب
برداشته نزد خلیفهٔ روزگار برم و او سرانه در مقابلهٔ این خدمت دربارهٔ من
احسان فرماید و من و اهل بیت من ببرکت خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که
همراه داشت ازان آب پر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافت
نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت
مامون برسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال
بر سر راه آمده زبان بدعاگویی و ثنا خوانی بگشاد مامون با و متوجه شده گفت
ای اعرابی از کجا می آیی گفت از فلان بادیه که اهل آن بغصه و بلای غلا در مانده اند
و من بدرگاه تو می آیم و دست تهی نیستم بلکه تحفهٔ دارم و هدیه آورده ام که
دست آرزوی هیچکس در دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیدهٔ تمنای هیچ
مخلوقی جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چه داری اعرابی مشک
پیش آورده گفت ای خلیفه هذا ماء الجنة این آب بهشتست که در عالم کسی ندیده و نچشیده

آب کوثر شیرهٔ شاخ نبات * در مزه همشیرهٔ آب حیات * مامون رکابدار را
فرمود تا قدحی ازان آب نزد وی آورد آبی دید متغیر اللون و کریه الرایحه زعفونت
مشک اعرابی در وی اثر کرده و رنگ و بوی و تغیری عجب یافته خلیفه قدری ازان
آب بچشید و بفراست دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت
نداد که پرده از روی کار بردارد و گفت ای اعرابی راست گفتی این آب
عجیب و شربتی غریبست بهر کس نتوان داد پس آن رکابدار را بفرمود تا آن
قدح آب در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک آبرا در راوه انداخت و در محافظت
آن آب مبالغهٔ زیاده از حد نمود پس روی باعرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ زیبا
و تبرکی پسندیده آوردی حاجت تو چیست و مدعا چه داری گفت یا خلیفة
المسلمین مردم من از فاقه و بی نوایی در معرض تلف اند امید بفضل خدای
دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار زر حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زرها
بگیر و از همینجا بازگشته روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفته بر فور بازگشت یکی از

خواص پرسید که حکمت درین که ازین آب کسی را بخشیدی و اعرابی را از
همین موضع بازگردانیدی چه بود مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه
و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت
مینمود شایسته که چون شما قدری از آب بخوردی بسر کار اعرابی نارسیده او را
بدان آب ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را باز
نگردانیدمی شاید پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و از آن آب عذب لطیف
بخشیدی از کرده و آورده خود خجل گشتی ما شرم داشتیم که یکی پیش ما آید و بوسیله
از کرم ما توقعی نماید و گرد خجالت بر صفحه حال وی نشسته بازگردد **بیت**
سخی را شرم می آید که سایل * خجل از در که او بازگردد * قسمی دیگر حیا ادبیست
یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نباشد حیای ادبی
او را از اشتغال بدان مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس
بودی با کنیزان و زنان خود مباشرت نکردی و گفتی چشم نرگس بچشمهای نگرنده

بماند

بماند و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که
حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه صورت ادبیست
که رعایت میکرده و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیاء
ادب باشد **نظم** دل که پر از وصف حیا می شود *
آینه نور خدا می شود * دیده بی شرم پسندیده نیست * در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب بیست و نهم در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب
محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از جمله مکارم اخلاقست بزرگان
گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملایکه که بدان نسبت مایلست بعلم و عمل و
دیگر با بهایم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع و شرط عقل
آنست که تا میتواند نسبت ملکی را قوت دادن بجانب نسبت بهیمی میل ننماید
از ملایک بهره داری و ز بهایم نیز هم * بگذر از خط بهایم کز ملایک بگذری
پس هر گاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند

همچنین بوقت غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده دامن همت را از
لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع برین صورت اقدام نفرماید و نظر از عملهای
ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد و چون
پادشاه باین صفت آراسته باشد سرایهٔ ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور
شود و غایلهٔ عار و بدنامی بزن و فرزند کس نرسد ٥ عفت انجا که رایت افرازد
دل و دین را تمام بنوازد • نفس از و نیک و خوار و زار شود • روح مقبول کردگار شود
والحمد لله والمنه که این شاهزادهٔ کامکار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد
روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک • لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب دهم در ادب و آن صیانت نفس است

از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن
و آب روی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال
متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماید که ادیب کامل اوست

چه در مکتب خانهٔ ادبنی ربی فاحسن تأدیبی کسی تا او مؤدب و مهذب نشده
ادب آموز از آن ادیب که او • ادب از حضرت خدا آموخت •
هر کسی خوان سبق که در همه حال • سبق از لوح کبریا آموخت •
و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصاً از ملک جهاندار و سلاطین بزرگوار
چه هر گاه که ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند و ملازمان ایشان را نیز
رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب
انحراف ورزند پس امور ملک منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت
مهیا شود مثنوی از خدا جوییم توفیق ادب • بی ادب محروم ماند از لطف رب
• از ادب پر نور گشتست این فلک • وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
و اکابر گفته اند بهترین پیرایه و خوشترین سرمایه مر اولاد آدم و بتخصیص
پادشاهان عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان روم با پادشاه مصر
طرح مواصلت انداخته هم دختر او را بجهت پسر خود خطبه کرد هم دختر خود را بعقد

پسروی در آورد و بسبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین مواصل گشت
و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت بهم آراستگی پذیرفت در امور
کلی و جزوی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع
نفرمودندی روزی ملک عرب بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبدهٔ حیات
و عمدهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی ماند بیت

زنده است کسی که در دیارش ... ماند خلفی بیادگارش

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان
عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت آن معطوف باید ساخت و من
جهت پسر خود چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا
کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آنحضرت در چه سان اهتمام بحال پسر خود
چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی کرد و گفت مال
یاری بیوفا و محبوبی ناپایدار است از وصالی نباید گرفت و بمتاع فانی دنیای
دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب بیاراسته ام و خزانهای مکارم
اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از
تغیر و انتقال چون این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید نظم

ادب بهتر از گنج قارون بود ... فزونتر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال ... که اموال را هست رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند ... که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده است که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد
و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی
که جدایی ایشان از یکدیگر محالست نظم

مرغ همت چو بال بگشاید ... عز و اقبال آشیان باشد
پلش چوگان همت عالی ... کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیش کارست

کافی وجود کاریست وافی هر کرا همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران بیشتر
همت بلند دار که نزد خدا و خلق ••• باشد بقدر همت تو اعتبار تو
یعقوب لیث را در مبدا جوانی یکی از پیران طریقه گفت که خاطرم بحال تو نگران است
چه درین پستی که تو هستی استیلای شهوت و غلبهٔ نهمتست دستیمانی راست
کن تا از کریمهٔ تو کریمهٔ از خانوادهٔ بزرگ بخواهیم یعقوب گفت عروسی که من خواهش
کرده ام دستیمان وی آماده است گفت آنرا بر من عرض کن تا ببینم که چیست
و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه رفت و شمشیری بیرون آورد
و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دستیمان من این
تیغ جوهر دار و این شمشیر خونگذار است نظم با بخت نیک هیچکسی را ستیز نیست
مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست ••• وهم درین معنی گفته
عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت ••• که اول از گهر تیغ داد کابینش
و در همین معنی این بیت مشهور است بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ••• آورده اند که دران ایام که اسکندر میخواست
که رایت جهانگیری از سرحد روم بر عزیمت ضبط ممالک عرب و عجم بر افرازد
و رکاب همایون بتسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشناک و ملول
خاطر بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکرت و نشانهٔ
حیرت بر جبههٔ حال و ناصیهٔ احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب
دولت مهیا و آماده و حشم و خدم در موقف بندگی و فرمان برداری ایستاده
خزانه معمور و مملکت موفور و تخت بصفت استدامت آراسته و نهال دولت
بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانهٔ
عالی بخدمتکاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر از سر را سبب چیست
اسکندر جواب داد تامل میکنم عرصهٔ جهان بغایت محقر است و ساحت
ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر میدارم از برای اینقدر ملک شدن چه
بتصرف و تسخیر آن نمودن نظم گرای آن نکند طول و عرض هفت اقلیم

که من به نیت تسخیر آن سوار شوم ⁂ هزار عالم ازین گر بود گست هنوز
که من بعرض تصرف بدان دیار شوم ⁂ ارسطو فرموده که شک نیست که ایالت
و حکومت این مایهٔ ازجان نه لایق همت بلند و نه درخور نهمت ارجمند تست
عرصهٔ مملکت ابدی را با آن ضم کن همچنانچه بضربت تیغ جهانسوز ساحت
سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی
هم در قبضهٔ استحقاق تو آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این
اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد **نظم** ملک عقبی خواه کان خرم بود
ذرهٔ زان ملک صد عالم بود ⁂ جهد کن تا در میان این نشست
عرصهٔ آن عالمت آید بدست ⁂ اسکندر بدین سخن تسلی یافته
حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل در هوای آن بکند جهت آن
پرواز میکند که همای همتش با استخوان ریزهٔ دنیا سر فرو نیاورد **بیت**
تو باز ساعد شاهی با استخوان منگر ⁂ همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم و آن پیشرو قوافل و
کفایت کنندهٔ امور مهمات است هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم درست زمام
تسخیر ممالک در قبضهٔ اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ بسریر شهریاری و مسند
جهانداری نرسیده **بیت** بی عزم درست و سعی کامل
کس را نشود مراد حاصل • و عزیمت درست آنست که چون بقصد
کاری کمر بندد و بساختن امری اشتغال نماید هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم
خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو مینماید و در چه وقت
بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که
پادشاه از روی توکل که **فاذا عزمت فتوکل علی الله** پای همت در رکاب عزیمت
عزیمت آرد همراه لشکر فتح و ظفر دو اسپه باستقبال او متوجه میشوند زیرا
عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرتست **بیت** شه چو بعزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم را و زکفش افتد عنان • یکی از ملوک بخوردن گل معتاد شده

بود و چندانکه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز مینمودند ازان کار باز
نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را بغایت زار و نزار یافت
رخسارهٔ ارغوانی زعفرانی گشته و تن با تاب و توان بی تاب شده صورت
حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن
گل پای حیرت در گلست و دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون میدانی
که ازین همه ضرر بتو میرسد چرا ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد مینمایم با خود بس نمی آیم
درویش گفت کجاست آن عزم که پادشاهانرا می باشد که بهیچ نوع ایشانرا
ازان باز نمیتوان داشت سلطان ازان سخن متاثر و عزم کرد برانکه دیگر گل نخورد
و ببرکت آن عزیمت ازان مهلکه خلاص یافت **نظم**

عنان عزم بهر جانبی که برتابی • مکن بدست تردد عنان خود را سست
که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد • مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهد • بتختگاه بزرگی رسد بکام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردنست
در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در اکتساب مقاصد و مآرب و جد و
جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این صفت تابع همت
باشد هرچند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و تا بلد
که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد
دامن مقصود بدست آمد فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذرا و
نزدیک عقلا واضحست و علو همت او در طلب مفاخر و مؤثر بر همه ضمائر
هویدا و لایحست **بیت** درطلب می کوشم ار یابم زهی بخت بلند
ور نیابم عذر من افتد بزرگانرا پسند • در امثال حکمای هند مذکورست که
موری که کمر جد و جهد بربسته بود و از تودهٔ خاکی که نقل آن آدمیانرا بتکلف میسر
شدی ذره ذره میبرد و در طرفی دیگر میریخت مرغی بر وی گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف
که بنشاط تمام دست و پای میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و

جهدی لاکلام بجای می آورد کفت ای ضعیف نحیف باین بنیه و پیکر این چه کارست که پیش کرفتهٔ واین چه مهمست که دران خوض کردهٔ مور زبان بکشاد وکفت مرا بایکی از قوم خود نظریست وچون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اکر سر وصل ما داری قدم در نه واین تودهٔ خاک را ازین راه بردار حالا مستعد آن کار شده ام ومیخواهم که بآن شرط اقدام نموده از عهدهٔ عهد بیرون آیم مرغ کفت این کمان که میبری بقدر آرزوی تو نیست واین کمان که میکشی بقوت بازوی تو نه مور کفت من عزم این کار جزم کرده ام وقدم جد وجهد پیش نهاده اکر از پیش بردم فهو المراد والا معذورم خواهد داشت

من طریق سعی می آرم بجا • لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اکر آمد بکف • از غم واندوه ماندم برطرف
ور نشد از جهد من کاری بکام • من درو معذور باشم والسلام

فریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت

دمیدن داشت وریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشهٔ تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی متغلبان بود بدید آمد **بیت**

کفاف نفس اکر چند اندکیست ولی • جهان به تیغ کرفتن همت عالیست

این معنی را با ارکان دولت مشورت کرد جمعی کفتند ای ملک ملکی داری آراسته وبمبالغی تجمل وشوکت پیراسته بی ضرورتی غبار فتنه انکیختن وبی موجبی آتش تشویر برافروختن صواب نیست از انچه هست تمتعی بردار وارتکاب مخاطره را فرو کذار **نظم** در فراغت کوش ودر لذت که نیست • آرزو را هیچ پایانی پدید • فریدون کفت قناعت مقتضای طبایع بهایم سر افکنده است ونشستن در کنج اختفا دنائت همت عاجز از کار وامانده فرصت وقت را که چون خیال سحاب کذرنده است غنیمت باید شمرد ودر حصول آمال از کوب اندیشه نباید کرد **نظم** کمر سلطنت نباید بست •

هر کرا رغبت تن آسانیست • از مشقت کجا بر آساید • هر کرا همت جهانبانیست •

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملکزاده
در راه گاه گاه زرّاز بر بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمهٔ اقامت میزند
پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی عزّت را که آفرید کلفت و مشقّت را با این
قرین ساخت و ذلّت را که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عزّت را بملوک
داد و ذلّت را برعاحط پادشاه عزّ مملکت و اهتمّ رعیّت امن و استراحت و این هردو
بخش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع نماید و راحت را
با رعیّت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت درمی باید ساخت و از عزم ملک
اعراض می باید نمود بیت لذّت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی
با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مجوی * یعقوب لیث در بدایت حال خود را
در مهالک افگندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس بر طرف
بودی وی از کشیدن مشقتها یکنفس نیاسودی او را گفتند تو مردی رویگری ترا باعث
برین همه جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می آید

عمر عزیز خود را در اصلاح مس و روی صرف کردن و روی توجه بپیشهٔ که در آن
شریک بسیار باشد آوردن جدّ من درآنست و جهد من برای آن که خود را
بمرتبهٔ رسانم که ابنای جنس من کسی با من شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب
و کاری بسیار مشکلست گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنیست
و بار فوات و فنا کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به از آنکه در کاری پست
بمیرم لاجرم بدین جهد بدان منصب رسید * میباش بجدّ و جهد در کار
دامان طلب ز دست مگذار * هر چیز که دل بدان گراید * گر جهد کنی بدست آید
و چنانکه بجدّ و جهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضدّ این که صفت بطالتست و کسالت
اساس شوکت و دولت درهم میشکند یکی از آل طاهر سوال کرد که سبب زوال
ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد
یعنی از کارهای مهمّ ملک نپرداختیم و از کسالت رسم جلادت برانداختیم لاجرم سفینهٔ
اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما بساحل مراد نرسید *

بنای دولت خود آنکسی خراب کند ∴ که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهارم در ثبات و آن
پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و مضرات و فی
الحقیقه ثبات مثمر میامن برکاتست و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره را
از طوایف خلق بصفت ثبات آن وابستگی نیست که ملوک را چه تا ثبات
پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک
خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر بر خط اطاعت ننهند و اهل بغی
و فساد از هوا و عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را بثبات استظهارست
و ملوک را از و استمداد و استبشار **بیت** هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات
در اقتدار بگذرد از چرخ ثابتات ∴ حکیمی گفته است که هر که خواهد که اساس
سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و وقار نهد
بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش ∴ که هر بنا که بر اصلست پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغهٔ هیچ موسوس روی بر
نگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسهٔ هیچ آفریده انحراف نورزد که مدد رفیق
نجات خرد در طریق ثبات روی نمینماید چنانچه حکیم الهی میفرماید **نظم**
در تردد ره نجات مدان ∴ هیچ خصلت به از ثبات مدان
میل داری برفعت درجات ∴ در معالی ثبات ورز ثبات
و نشانهٔ ثبات دو چیز است یکی آنکه در کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمهٔ
اهتمام لازم داند آورده که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی
چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان اقدام کنم باتمام رسانم
قیصر فرمود که حکمای یونان همین فرموده اند هر طرح که افکنی چو مردان
جهدی بکن و تمام گردان ∴ یعنی علمی که برفرازی ∴ باید که دگرنگون نسازی
علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود بنقیض آن تا ممکن باشد
تکلم نکند چنانچه در تاریخ مذکورست که سلطان رضی در میدان غزنین میگذشت

حمالی دید سنکی کران بر دوش نهاده بجهت عمارت او میبرد و در بردن رنج
بسیار میکشید سلطان جون مشاهده نمود و مشقت او را ملاحظه فرمود از روی
رافت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنک را بنه حمال
سنک را درمیان میدان انداخت مدتی آن سنک در میدان بود و اسپان جون
بدانجا میرسیدند بدجشمی میکردند و میرمیدند بعضی از خواص بوقت فرصت آن
حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان روز حمالی بنا بر امر عالی و فرمان همایون سنکی
که در پشت داشت درمیان میدان انداخته و اسپان ازان راه بکلفت میکذرند
وکسی غیر ان حمال برنمیتواند کرفت اکر بفرمایید تا ازانجا بردارد و راه را خالی
سازد مناسب مینماید سلطان کفت بر زبان ما کذشته است که بنه اکر کوییم بردار
مردم آنرا بر بی ثباتی ما حمل کنند کو سنک همانجا باش ونقلست که آن سنک
تا آخر عمر دران میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن
او هیچکس از اولاد او برنداشتند **نظم** سخن شاه شاه هر سخن است

بهمه حال پاس باید داشت ❊ تا نکردد نقیض آن ظاهر
باید آنرا بلوح دل بنکاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای
وحق سبحانه بندکان را بدین صفت میفرماید حیث قال **ان الله یامر بالعدل
والاحسان** عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی
بر جراحت محرومان نهند و در خبر آمده است که یکساعت عدل پادشاه در کفهٔ
میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجهٔ عبادت
جز بعامل نرسد و فایدهٔ عدل بخاص و عام و خرد و بزرک و اصل کردد و
مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن
قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز قیاس
بیرون آورده اند که یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج خانهٔ خدای بکزارد
و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از

اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد ٭ هست طواف حرم کردکار
در دو جهان واسطهٔ اقتدار ٭ اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف
عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریقست و سلاطین را
دشمن بسیار باشد و اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تهیهٔ ایشان درین راه دور
و دراز تعذری دارد و اگر باندک ملازمی توجه فرمایی خطرات کلی متصورست
و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان دارد در جسد وقتی که سایهٔ دولت این حضرت
بر مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و تمام مهام خاص و عام از
سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیگردد چکنم که
ثواب حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت
درویشیست مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرایط آن بجای آورده
حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است و در آمد و شد بسته بیت
گشته ز غوغای ملایک ستوه ٭ پای کشیدست بدامان کوه ٭

شاید که ثواب حجی ز تو توان خرید و از مثوبت آن بکمال توان رسید پادشاه از
صدق عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود
که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان ملک و ملت صلاح در توقف
می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیارست چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا
تو بنوایی رسی و من بنوایی درویش گفت من ثواب همه حجها بتو میفروشم شاه پرسید
که حجی بچند مقرر میفرمایی گفت هر گامی که برداشته ام در هر حجی بتمام دنیا و هرچه در
دنیاست سلطان گفت از متاع دنیا و دنیا مقداری اندک بیش در تصرف من
نیست و این بهای یک قدم نمیشاید پس حجی چگونه توانم خرید و برین تقدیر همه
حجها را در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها ثمن همه حجهای من پیش تو
آسانست پادشاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی عدل کنی و یکساعت
بمهم دادخواه برسی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم
و هنوز من صرفه برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان

بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان
خدای نیست و بصفت نَصَفَت زیستن و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه
اگر حمایت عدالت نباشد ارباب شوکت و قوت دمار از ضعیفان برارند و چون
ضعیف حالان هلاک شوند اقویا برجای نمانند چه معیشت خلایق بیکدیگر و انتظام
احوال مردم جز بعدل ممکن نیست نظم عدل نوریست کز و ملک منور گردد
و ز نسیمش همه آفاق معطر گردد ؛ عدل پیش آر و مراد دل درویش برار
تا ترا هرچه مرادست میسر گردد ؛ و از فضیلت عدالت همین نکته بس که
عادل محبوب همه مردمانست و اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق
این حال و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادلست و حجاج ظالم با آنکه نوشیروان
کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده
هرگاه که نوشیروان را یاد کنند برو آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج کنند برو
نفرین گویند بواسطه ظلم او نظم دادگری شرط جهانداریست

دولت باقی ز کم آزاریست ؛ مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار ؛ هرکه درین خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد ؛ عبدالله طاهر روزی پسر خود را گفت
آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد که تا بساط عدل و فراش انصاف
درین ایوان گسترده باشد قطعه تا پای پادشاه بود در بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری ؛ چون دست از آستین تغلب برون کند
باشد نصیب گردن او طوق مدبری ؛ در اخبار وارد است که پادشاه عادل
سایه لطف خداست که هر مظلومی بوی پناه میگیرد و مقرر است که هرکرا از تاب
آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه برد تا رنج او براحت مبدل گردد
و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم بتنگ آید
به پناه سایه آن که عبارت از پادشاهست التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان
ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی یابد ؛ نظم

شاه عادل سایهٔ لطف حقست • هر که دارد عدل لطف مطلق است • خلق را در سایهٔ خود جای ده
وز شرف بر فرق گردون پای نه • حکما عدل را گفته اند سویت نگاه داشتن است میان
خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را در پایهٔ او نگاه دارد خدام سلطان
چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم
اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان
و محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند
پس همچنانکه از غلبهٔ یکی از ارکان چهارگانه مزاج منحل شود ملک نیز روی به تباهی
آورد و صلاح عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند **قطعه**

هر یکی را ز خلق مرتبه ایست • پیش ازین دور یافته تعیین
گر کس از حد خویش در گذرد • فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای او بنشان • پس بدولت بجای خود بنشین

و یکی از افضلیت عدل آنست که خاک در اجزاء سلطان عادل تصرف نمیکند

آورده

آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان
عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد مامون فرمود که مرا در
صدق حدیث نبوی شایبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع
مظهر عدل بوده و بر زبان معجز بیان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذشته
که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد و چون بمداین رسید
بوسیله فرمود تا قبر نوشیروان را بشکافند بدانجا در آمد دید تازه در خاک خفته
چنانکه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت بر نگین هر یکی بندی
نوشته اول آنکه با دوست و دشمن تلطف و مدارا کن دوم در کارها بی مشورت
خردمندان شروع مکن سیم رعایت رعیت فرو مگذار و در روایتی دیگر آمده که
لوحی از زر بر سر او آویخته بود بران لوح نوشته که هر که خواهد که خدای ملک او را
بزرگ گرداند گو علم ملک خود را بزرگ گردان و هر که خواهد ملک او بسیار شود گو
صفت عدل خود را بسیار سازد مامون فرمود تا آن پندها را بنوشتند و آن خاک را

بعطر آلوده ساخته بپوشیدند و منقول چنانست که دران وقت که مامون مشاهدهٔ
شخص نوشیروان نمود یکی از ندما، مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت
گفت که عدل را خاصیتی است که در دنیا بعد از فوت ضرر خاک از کافر عادل باز
میدارد اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز
ازو باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند

عدل در دنیا نکونامت کند • در قیامت خوب فرجامت کند

اندرین عالم مقدم سازدت • چون بدان عالم رسی بنوازدت

و از جملهٔ ارکان عدل اصغای کلام دادخواهست یعنی گوش بر سخن مظلومان
کردن و روی عاطفت بساختن مهمات ایشان آوردن و از آنکه بسیار گویند
بتنگ نباید آمدن زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم مشابه بیمارست و مریض
میخواهد که احوال خود را بتمام پیش طبیب باز نماید پس اگر طبیب گوش به بیمار نکند
بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع بر مرض و تشخیص آن چگونه علاج تواند کرد

تو طبیبی و منت بیمارم • حال دل از تو چه پنهان دارم • روزی یکی با بزرگی
حال خود باز گفت گوش نکرد دیگر بار گفت التفات ننمود سیم بار گفت چند درد
سر میدهی گفت سر تو یی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد •

سر برآوردی بدولت پایمردی کن بلطف • دسترس دادت خدا افتادگان را دستگیر •

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکاتیست زکوة سلطنت چیست
جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید و
متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن
کنند و جواب درشت باز نزنند و از سخن گفتن با فقرا و ضعفا عار ندارند که مکالمه
با خردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علیه السلم در موکب سلطنت با شرف
نبوت سخن موری ضعیف استماع فرمود • نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست •
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش • آورده اند که در دار الملک چین
پادشاهی بود بزیور عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته نظم

ستم را زیان عدل را سود از و • خدا راضی و خلق خشنود از و •
ناگاه آفتی بحس سامعهٔ او راه یافت و گرانی در گوش وی پدید آمد ارکان دولت را
جمع کرد و چنان زار بگریست که جملهٔ حاضران بر حال وی بگریه درآمدند و از برای تسلیهٔ
او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان مبرید که من بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم
که عاقبت کار فتور و قصور بقوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان آن مرد خردمند
چگونه اندوهگین شود گریهٔ من برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواهی بر در بارگاه
فریاد کند و صدای استغاثهٔ او بگوش من نرسد و او محروم بازگردد و من عندالله
مؤاخذ باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار ندا کنند که کسی غیر از داد
خواه جامهٔ زرد نپوشد تا بدان نشان بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان
از روی راستی بدهم **بیت** داد مظلومان بده مقصود محرومان برار
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار • و بسیار بوده که بیک داد که داده اند
و بفریاد مظلومی رسیده از عقوبت بر آه نجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که

سلطان ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود شکار میکرد زمانی جهت استراحت
در مرغزاری فرود آمد غلامی که حاجب خاص بود بدهی درآمد گاوی دید که در کنار
جویی میچرد بفرمود تا او را بکشتند و قدری گوشت از آن کباب کرد و آن گاو از آن
عجوزهٔ بود که معیشت او و چهار یتیم که داشت از شیر آن حاصل میشد چون از آن واقعه
خبردار شد از خود بیخبر گشت بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بر آن بود منتظر بنشست
تا کوکبهٔ دولت ملکشاهی برسید برجست و عنان مرکب سلطان بگرفت همان
غلام که گاو او را ذبح کرده بود تازیانه بر او زد و خواست که او را بزند و منع کند
سلطان گفت بگذار که مظلوم مینماید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست
پس روی به پیره زن کرد که سخن خود بگوی پیر زن بحکم آنکه گفته اند مظلوم دلیر باشد
و خیره زبان بگشاد و گفت ای پسر الپ ارسلان اگر داد من بسر پل زنده رود ندهی
بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت
از دامن تو برنگیرم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی **بیت**

انصاف خود و داد من امروز بده * بدهی به ازان بود که بستانند ت
سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت ای مادر من طاقت جواب سر پل صراط ندارم
که بر تو ستم کرده است صورت حال باز نمای تا داد تو بدهم پیرزن گفت ای ملک
همین غلام که در حضور تو تازیانهٔ عقوبت بمن کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته
و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیر آن مهیا شدی کشته و کباب کرده
ملکشاه فرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض گاو هفتاد گاو از حلال ترین
وجهی بدو دادند و بعد از چندگاه که سلطان وفات کرد پیرزن هنوز در حیات
بود نیم شبی بسر قبر وی آمد و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورده گفت الهی
این بندهٔ تو که درین خاکست وقتی که من درمانده بودم دست من گرفت
حالی او درمانده است بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت
خویش بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود
بروی بخشای یکی از جملهٔ عباد ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد

فرمود که اگر دعاء آن پیرزن دادخواه نبودی من نرسیدمی از چنگال عقاب
عقوبت خلاصی ممکن نبودی **نظم** گفت بر رهگذر آن کنده پیر
گر بدعایم نشدی دستگیر * بی نظر رحمت پادشاه
حال من غم زده بودی تباه * داد من او را بدعا ره نمود
فیض دعایش در رحمت گشود * رکنی دیگر محافظت حکم الهی است
یعنی دادی که دهد باید که مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق
فرو نگذارد که حکم او بالای حکمتها است هر که سر از حکم حق نپیچد هیچکس نتواند که
از حکم او سر بپیچد **بیت** هر جا که پادشاهی و سلطان و سروریست
محکوم آستان در کبریای اوست * نقلست که در ایام مأمون کسی گناهی کرده
بود و فرار نموده برادر او را پیش مأمون حاضر کردند مأمون حکم کرد که برادر خود را
حاضر کند و اگر نه او را بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که
مرا بکشد و تو بدو نشانی فرستی که او را بگذار او مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت

پس گفت من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بغایت او حاکمی مرا بگذار گفت
نشان تو گو گفت نشان من اینست که خدای تعالی میگوید
یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند عمرو متأثر شد و گفت او را بگذارید که حکمی محکم
و نشانی مبرم آورده است الا له الحکم و هو خیر الحاکمین

حکمی که آن ز بارگه کبریا بود * بالاتر از مقوله چون و چرا بود *
حکمی که صادرست ز دیوان لم یزل * خود زهره مخالفت آن کرا بود *

آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر آنکس عرضه داشتی
نوشته بر سر راه عمرو بایستاد و چون عمرو رسید پیرزن بتعجیل کاغذ باز میکرد
که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود و عمرو متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور
کردند و از آنجا درگذشت باز عجوزه بسر راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت دیگر
باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است
عمرو از او متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم ز باره

پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و ریش سیاه کنند و گرد
شهر گردانیده ندا کنند که هر که در سلطان عاصی شود سزای او اینست پیرزن گفت
این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدای کجا شد که سر
حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد چون با خود
آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص در پوشانیدند
و بر مرکب خاصهٔ سلطان سوار کردند و گفت در شهر و بازار بگردانید و منادی
کنید که هر حکم که خدا کند عمرو بن لیث که باشد که خلاف آن کند بیت

او حاکمست و ما همه محکوم حکم او * ما را چه اعتبار بود حکم اوست *

رکنی دیگر خلوص نیتست در باب رعیت و به نیکخواهی ایشان مایل بودن چه نیت
پادشاه را در هر باب اثر تمامست اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد
و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از همه محصولی برود و عقد جمعیت رعیت
گسیخته شود و حضرت شیخ مصلح الدین سعدی روح الله تعالی روحه العزیز این

معنی را در سلک نظم کشیده **نظم** دران کوش تا هر چه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی * که سلطان اگر نیت بد کند
مهم جهانی بهم بر زند * آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار
از لشکر دور افتاد هوا گرم بود و از تشنگی بیطاقت گشته هر طرف مینگریست
و سایه و سرچشمه میطلبید از دور سیاهیی بنظرش آمد مرکب بدان طرف راند خیمهٔ
کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد
برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت
حاضر کرد قباد تناول فرمود و آبی بیاشامید خواب برو غلبه کرد چون از خواب درآمد
بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دختر که
آن زال او را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت
این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد هر روز
چندین شیر از گاوی میگیرند اگر ده یک روز بسلطان دهند مال ایشان را خلل

نمیرسد و خزانه را توفیری میشود نیت کرد که چون بدار الملک رسد آن موضع
بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را بدوشید فریاد بر آورد و پیش مادر دوید
که ای مادر روی بدعا آور که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت
از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز این قدر بیش نداد
هرگاه پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بردارد قباد گفت راست گفتی و آن
نیت از دل دور کرد و گفت برو بار دیگر گاو را بدوش پس دختر برفت و دیگر باره گاو را
بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش پادشاه و مژدهٔ نیکویی پادشاه باو رسانید و از اینجا
گفته اند ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده و حکیم فردوسی گوید

هران نم که از ابر بهاران بود * در اندیشهٔ شهریاران بود
چو بد کرد اندیشهٔ پادشاه * نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال * که عدلش بهست از فراخی سال

و در همین معنی از بهرام گور نقل کرده اند که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که

باغبانی کردی آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام
فرمود که قدحی آب انار بیار پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد
بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سیصد دینار
گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما از جهت درخت مال نمیستانند و از
زراعت عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار و در هر باغ
درخت بیشمار است اگر از حاصل باغ ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و
رعیت میشود و رعیت را نیز چندانی زیان نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا از محصول
باغات نیز خراج بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان رفت
و بعد از مدتی مدید قدحی آب انار بیاورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود
آمدی و این کرت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر ندانست که
آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه من نبود از پادشاه بود که درین وقت
نیت خود را تغییر داده و اندیشهٔ ظلم کرده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت

من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر
آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متأثر گشت و آن اندیشه را از دل بدر کرد
و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری آب انار بیار پیر بباغ درون رفت و بزودی
بیرون آمد خندان قدحی مالامال از آب انار بدست بهرام داد و گفت ای سوار
عجب حالتیست که باز آن پادشاه ما نیت ظلم را تغییر داده فی الحال اثر برکت
ظاهر گشت و از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت حال با پیر
در میان نهاد و قصهٔ نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این سخن از آن ملک
دولتمند بر صحیفهٔ روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پندپذیر شوند
و نیت صلاح حال رعیت متصور سازند ۞ هر شاه که او نیت خود راست کند
یابد ز خدای هرچه درخواست کند ۞ حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلت
و ظلم زشت ترین رذیلتی نتیجهٔ عدل بقای ملک و وسعت مملکت و معموری
خزاین و آبادانی قری و مدن است و ثمرهٔ ظلم زوال ملک است و خرابی ممالک

در وصایای هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکورست که پسر باید که
آیت ظلم را مطموس و رایت جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان
ستمدیده و ناله زار محرومان محنت کشیده بپرهیزی که بزرگان گفته اند
آنچه یک پیرزن کند بسحر • نکند صد هزار تیر و تبر • و از سوء خاتمت و وخامت
عاقبت ظلم اندیشه کن که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و از
طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسوده هر خس است با رعیت مناقشه منمای
که بی شایبهٔ شک و غایلهٔ شبهت **بیت** از رعیت شهی که مایه ربود •
بن دیوار کند و بام اندود • ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند
و اهل نظام آنرا حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت
که ابله ترین مردمان را پیدا کنید بزرگان درگاه و حکما و ندما و زیرکان و
خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده
باستعلام چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان

مبالغه مینمودند تا آخر شخصی را دیدند بر شاخ درختی بر آمده و تبر بر بن آن شاخ
میزند تا گسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر اینه آنکس از سر شاخ
بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی بسلامت نبرد همه اتفاق
کردند که اینکس ابله ترین خلق عالمست و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت
حال بعرض رسانیدند سلطان فرمود که از وابله تری هست گفتند سلطان بیان فرما
گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب
و پریشان حال سازد • **نظم** رعیت چو بیخند و سلطان درخت •
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت • تبر بر بن آن درختی مزن •
که بالای شاخش گرفتی وطن • که چون سست گردد بیخ درخت •
زپای اندر آید بیک باد سخت • کسی کو جفا و ستم میکند •
یقینست کو بیخ خود میکند • در امالی خواجه امام که خطیب مدنی
گفتندی مذکورست که در سغد سمرقند ظالمی بود خلایق از جفای او در عذاب

واز تعدی بی نهایتش در شکنجهٔ عقاب چون شکایت ظلم و عدوان بر درگاه آفریدگار عز اسمه بسیار شد شبی در غرفهٔ خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمده در سینهٔ او جوز و جانکه از پشتش نفوذ کرد و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینهٔ او بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود که

شعر

يَبْغِي وَلِلْبَغْيِ سِهَامٌ تُنْتَظَرْ ・ أَنْفَذُ فِي الأَضْلاعِ مِنْ وَخْزِ الإِبَرْ

یعنی ستم میکنی و برای ستمکار تیرها مقرر است که در اعضا زود تر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم کرده

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم ・ اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن پولاد بگذرد ・ پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی زیبا گفته است

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب ・ که هرگز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که بیدار است و خونریز ・ تو خوش خفته ببالین تو آید سیل آتش

والحمد لله که بدولت حضرت شاهزادهٔ کامکار بر داشته حضرت کردگار جای

آن دارد که جهانیان بنازند و ساکنان دیار مرو بلکه اهالی خراسان از کمال شادمانی سر افرازند که آثار عدل و انوار فضل او باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اعالی از مملکت پایدار او می نازند و اعادی از هیبت سطوت تیغ آبدارش میگدازند

نظم

معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی ・ که باشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم ・ رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا
زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالت ・ کشیده کاتب حکم ازل طغرای استیلا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون ・ بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا

باب شانزدهم

در عفو و آن ترک عقوبت گنه کار است در حال قدرت برو و این خصلت در فضیلت بر جملهٔ خصال فایق است و حق سبحانه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم برین صفت یاد کرد خذ العفو فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که بنسبت

توکرده باشند عادت کن و از این بود که حضرت رسالت صلوات الله و
سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بآنحضرت
رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلها ایشان را بثمرهٔ عفو شاد کردانید

ما عادت خود بهانه جویی نکنیم ∴ جز نیکویی و نیکخویی نکنیم ∴
وانها که بجای ما بدیها کردند ∴ ما با ایشان بجز نکویی نکنیم ∴

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگترست فضیلت عفو کننده کان زیاده تراست
آورده اند که یکی از گناه کاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند
کس را از اقربای آن ملک کشته بود ملک گفت بس جرأتست که با وجود
گناهان بزرگ که از تو بنسبت من و خویشان من صادر شده از عقوبت من
نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو
و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم که هر چند گناه من بزرگست
عفو تو از آن بزرگترست ملک سخن او را پسندید و گناهان وی را عفو فرمود ∴

بمواهب عنایتش مستظهر کردانید یکی از محرمان ملک ازو سوال کرد که بر
چنین خصمی قادر شدی چرا ازو انتقام نکشیدی سخن او و فریفته کشتی ملک
گفت نه چنینست با خود گفتم که ازو انتقام کشم نفس من شاد شود و خاطر
من اطمینان پذیرد و اگر عفو کنم دل او شاد شود و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی
حاصل آید در عفو لذتیست که در انتقام نیست از مامون خلیفه منقول است
که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن و چه بهجتی از سر گناه کسی
در گذشتن هر آینه تحفهٔ درگاه ما جز گناه نیارند ∴ قطعه

مجرم گر این دقیقه بداند که دم بدم ∴ ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار ∴
همواره ارتکاب جرایم کند بعفو ∴ پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار ∴

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گنه کار چه میگویی گفت ای ملک
اگر گنه کار نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی است از کسی ظاهر نشدی پس
گناه آیینهٔ عفو است و گنه کار سبب آن صفت شده در بارهٔ او باید که آن

معنی بظهور رسد **بیت** گناه آیینهٔ عفو و رحمتست ای شیخ
مبین بچشم حقارت گناه کارانرا • اسکندر گفت عفو در چه وقت
نیکوست گفت در وقت قدرت وظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگزاری ظفر کرده
باشد و در حکایت آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و اورا اسیر کرده
در معرض عتاب باز داشتند پادشاه ازو پرسید که خود را چون می بینی جواب داد
که خدای چیزی دوست میدارد که عفو است و تو چیزی دوست میداشتی که ظفر است
پس حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود تو هم عفوی
که او دوست میدارد بجا آر پادشاه این سخن را پسندید و اورا آزاد کرد پس
جهاندار باید که ترک مجازات بدی بنسبت مجرم بی غل آسان سازند و شکرانهٔ
قدرت بر انتقام گنه کار خجلت زده را بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین
کشورگشای و طریقهٔ پادشاهان عالم آرای چنین بوده **بیت**
ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه • از بزرگان عفو بود است از فرودستان گناه

آوردند

آورده اند که یکی از مقربان پادشاهی جرمی کرده بود و در معرض تادیب
و تعذیب افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص در بارهٔ آن مجرم مشورت
کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای شاه بودمی اورا سیاست میکردم شاه گفت
اکنون تو بجای من نیستی کردار من باید که خلاف کردار تو باشد من ازو عفو
کردم چه اگر گناه ازو بد نمود عفو از من نیک مینماید • **نظم**
عفو کردن از بزرگان اعظمست • گر عظیمست از فرودستان گناه
و هرگاه که کسی در گناهان که ازو صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاجست
باید که عفو خود از گناه کار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید
زروی عفو و کرم بر گناه کار ببخش • اگر توقع بخشایش خدا داری
آورده اند که پادشاهی یکی را بعملی فرستاده بود و ازو طوری که ناپسندیده
صادر شده بود پادشاه اورا عزل کرد و بفرمود تا اورا بند کرده بپای تخت
آوردند و آغاز عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که

ترا هم فردا در موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواهند داشت تو
دران وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو آلهی گفت پس در حق من عفو
فرمای که عفو آلهی وابسته است بعفو پادشاهی ∴ بیت

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای ∘ گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند
پادشاه را این سخن پسند افتاد و بند از و بر داشته بعواطف خسروانه
سرافراز ساخته باسر عمل فرستاد ~ عفو فرمودن مبارک خصلتیست
هر که دارد عفو صاحب دولتیست ∘ دل ز نور عفو روشن میشود
وز نسیمش سینه گلشن میشود ∘ دوست دارد عفو را پروردگار
انچه ایزد دوست دارد دوست دار ∘ و عفو از حدی در حدود آلهی شاید
بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید قطعه اگر آن جرم را حدیست شرعی
نباید داشت انجا عفو مرعی ∘ که عفو او دران اجرای حد است
بلا اخذ شرعی همچو مدست

باب هفتم

در حلم یکی از اخلاق آلهی حلمست کما قال الله تعالی والله غفور رحیم
و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده تا بقوت آن صورت غضب را
که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطانست بشکسته اند و در حدیث آمده که قوی
ترین شما آنکس باشد که مردمانرا بیفکند و از پای درارد قوی تر آنکس است که
در حال غضب خودرا بیفکند و مالک نفس خود باشد ∴ بیت

مردی گمان مبر که بزورست و پردلی ∘ با خشم اگر برایی دانم که کاملی
در کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب بود که نفس خودرا ریاضت فرمایند
بحلم و رام سازند بفرمان برداری تا هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد
در خشم نشوند زیرا که ایشانرا قوت و توانایی هست و زیر دستان مطیع ایشانند
اگر خشم زیر دست حلم نباشد و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر اینه مردم مستاصل شوند
و ملک را رونق نماند و پس زیبا گفته اند ~ بردباری خزینهٔ خرد است
هر کرا حلم نیست دیو و د داست ∴ دیو بند ست حلم اگر دانی

غضب از دست او رست زندانی • مرد حلیم آنست که سیلاب غضب را با آنکه
کوه شامخ اگر در ممر او افتد بر جذر است او را از جای نتواند برد و نایرهٔ خشم
با وجود آنکه کرهٔ اثیر از التهاب آن در خطر است در و تصرف نتواند کرد
بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ
حاکمی بار گفت و گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود
سازد و به دستیاری او بنیاد خشم عالم سوز بر اندازد • نظم
چو حلم اندر آمد غضب گشت پست • غضب را همین بردباری شکست •
ستون خرد بردباری بود • سبک سر همیشه بخواری بود •
از سلیمان وراق نقلست که گفت روزی در خدمت مامون بودم نگینی دیدم از
یاقوت طول او بمقدار چهار انگشت در عرض دو انگشت و در صفا و روشنی چون خورشید
تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت
نگین آن تواند بود زرگر یاقوت را بر گرفت و برفت قضا را روز دیگر حاضر بودم که

ازان

ازان انگشتری یاد کرد بفرمود تا زرگر را آوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه
بروی افتاده و چون بید میلرزد مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان
ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون آورد بچهار پاره شده گفت ای خلیفه
انگشتری ساختم که نگین بنگین خانه برم از دست من بیفتاد و بر سندان خورد و
چهار پاره شد مامون گفت برو و این را چهار انگشتری ساز ترا درین هیچ گناه نیست
و این صورت که از مامون صادر شده غایت حلم و بردباریست قطعه
حلم سرمایهٔ کمال بود • سبب عزت و جلال بود • حلم شادی فزای هر خجلیست •
مومیایی هر شکسته دلیست • نوشیروان از بزرجمهر حکیم پرسید که حلم چیست گفت
نمک خوان خلاقست چه حروف او را اگر برگردانند ملح شود و چنانچه هیچ طعامی
بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدامست
گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روی سخت گویی با او سخن تلخ
در میان آرد در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل نیز او را

برنجاند بازای آن باوی احسانی نماید **قطعه** با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش ۰ کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش ۰ هر که بخراشدت جگر بخشش

همچو کان کریم زر بخشش ۰ و علامت دوم آنست که در عین آنکه

آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سطوت او بغایت رسد

خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و تسکین روحست و درویشان سالک

علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانهٔ ستم فرو خوردن خشمست از کسی که فی الواقع

مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی نوباوهٔ بوستان ولایت و باکورهٔ

باغستان هدایت سبط نبی و نخل ولی حسین بن علی علیهما السلام با جمعی مهمانان

از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم

بمجلس در آمد و از غایت پایش بحاشیهٔ بساط در آمده کاسه از دستش بر سر

شاهزاده افتاده و آشها بر چهار مبارکش فرو ریخت حسین از روی تادیب

نه از راه تعذیب در وی نگریست بر زبان خادم جاری گشت که **والکاظمین الغیظ**

حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت **والعافین عن الناس** گفت عفوت کردم

خادم تتمت آیه برخواند که **والله یحب المحسنین** حسین گفت از مال خودت

آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم **نظم**

بدی را مکافات کردن بدی ۰ بر اهل صورت بود بخردی

یعنی کسانی که پی برده اند ۰ بدی دیده و نیکویی کرده اند

در اخبار آمده که از حضرت عیسی علیه السلام سوال کردند که بدترین چیزها

چیست گفت خشم خدای گفت بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که بترک

غضب خود و حضرت مولوی در مثنوی بدین معنی اشارتی فرموده **مثنوی**

گفت عیسی را یکی هشیار سر ۰ چیست در هستی ز جمله صعب تر

گفت ای جان صعب تر خشم خدا ۰ که از و دوزخ همی پیچد چو ما

گفت ازین خشم خدا چه بود امان ۰ گفت ترک خشم خویش اندر زمان

وباید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص وطمع یا بواسطهٔ خویشتن داری وتکبر بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین متین وجهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده وپسندیده است مثلا اگر کسی را از جنایت وجرم مجرمان حرم خویش قهر وغضب نیاید وحلم ورزد نزد عقلا وشرعا وعرفا مذموم بود واز نظر اهل مروت وحمیت ساقط شود وچون غیرت بی غضبی وخشونتی دست ندهد کمال مرد در آنست که محل حلم وموضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا مناسب باشد آنجا بکار برد

قهر ولطف اندر محل خود نکوست • جای گل گل باش وجای خار خار

باب سیزدهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوش خویی ست وغرض از رفق ملایمت ودلجویی یکی پس از کاری باشد بملاطفت ویکی کارسازی بمدارا وملایمت اما خلق نکوترین نعمتیست وزیباترین خصلتی چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جلت عظمته

اورا

اورا بنیکویی وخوشخویی بساخت چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه وتعالی اورا بتندخویی وبخل قوت داد ودر حدیث وارد است که بخیل به بهشت نرود وبدخو نیز بیت

من ندیدم در جهان جست وجو • هیچ اهلیت به از خلق نکو •

روزی حضرت عیسی روح الله علیه السلام برای میگذشت ابلهی با وی دچار زد واز عیسی سخنی پرسید عیسی بر سبیل تلطف وتخلق جوابش باز داد آن ابله مسلم نداشت وآغاز عربده وسفاهت کرد چندانکه او نفرین میکرد عیسی تحسین مینمود وهرچند او درمجادله درمی آمد عیسی طریق ملاطفت رعایت میفرمود عزیزی بدانجا رسید وگفت ای روح الله چرا زبون اینکس شده هرچند او قهر میکند تو لطف مینمایی وبا آنکه او جور وجفا پیش می برد تو مهر ووفا پیش میفرمایی عیسی گفت ای رفیق موافق مصرع

از کوزه همان برون تراود که در وست •

از وی آن صفت میزاید واز من این صورت می آید من از وی در غضب نمیشوم واو از من صاحب ادب میشود

من از سخن او جاهل نمیگردم و او از خلق و خوی من عاقل میگردد نظم

چون نشوم من زوی افروخته • او شود از من ادب آموخته •

من که زدم مایه به جانش دم • این صفتم داد خدا زان شدم •

خلق نکو وصف مسیحا بود • خصلت بد مرگ مفاجا بود •

بزرگان گفته اند خوشخویی ده چیزست اول با مردمان در کار نیکو مخالفت نا
کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیم عیب کسان ناجستن چهارم
چون از کسی زلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون کنه کار عذر خواهد
آنرا پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن هفتم رنج مردمان کشیدن
هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردم
سخن خوش گفتن بیت همه خلق جهان خلق پسندیده نمای •
که سوی خلد برین راه بر آن خواهد بود • وجه زیبا گفته است بیت

خوشست عالم آزادگی و خوشخویی • بدین مقام درا گر بهشت میجویی •

اما رفق مدارا و سازگاری باشد و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نه پیوندد
الا که آنرا زینت دهد و ناسازگاری بهیچ کار مقترن نشود الا که آنرا برهم زند و
خوش کرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه وسلم میفرماید
که فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطیعتست و نرمی و ملایمت
وسیلهٔ مودت و وصلت بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی
توانی که پیلی بموی کشی • اردشیر بابک که سریر سلطنت را بزیور حکمت آراسته
بود فرزند خود را دید جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامهٔ باید پوشید
که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو پوشیدهٔ
یافت میشود و همه کس میتواند پوشید پسرش گفت اصل آن جامه از چیست
گفت تارش از نیکخویی و نیکوکاری و پودش از سازگاری برد باری و اگر کسی درین کلمه
تامل کند داند که جامع همهٔ اقسام خیراتست • پادشاهان و شهریار را نرا

با همه آفریدگان خدای • سازگاری نکوست در همه وقت • کارساز خوشست در همه جای •

فریدون را پرسیدند ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و
بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملایمت و سازگاری و درین
باب گفته اند مهمی که بسیار مشکل بود ، برفق و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری بنرمی جهان ، که نتوان بتیغ و سنان ساختن
جمشید از وزیر خود پرسید که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جمله ضروراتست
گفت برفق و نرم خویی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت دعای پادشاه
گویند و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوی
رعیت و رضاجویی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بروجهی میتوان
کرد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که بسمت تلطف
موسوم بود مطبخی خود را گفت برای وی فلان نوع از طعام بپزد و دران تکلف
بسیار بجای آرد مطبخی آن طعام ترتیب داد و با انواع دیگر از اطعمه بنظر آورد
سلطان بدان طعام که خود فرموده بود نظر انداخت مگسی دید برداشت و بینداخت

آنگاه لقمه برداشت مگسی در وی بود دور کرد در لقمه دیگر نیز دید دست
از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند
مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بسیار لذیذ بود و فرو اهم
ازین بساز اما بشرط آنکه مگس بسیار در وی نباشد حاضرانرا ازین تعجب شد
که مطبخی را بشرمساریی داد که تعذیبی با آن همراه نبود **بیت**
چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند کس ، شود خجل زده و آن خجالت اورا بس

باب نوزدهم در شفقت و رحمت

شفقت بر عامهٔ
رعایا و رحمت در حق کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان
لازمست چه زیردستان ودایع حضرت آفریدگارند که باهل اختیار و اقتدار آن
سپرده تا برعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقترن
بود و دلهاء شکسته باهتمام رعیت پروری و رحمت گستری از هجوم بلای
جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت

الهی که ارحم الراحمین ببخشاید و رخسارهٔ سلطنت را بخال زیبایی الشفقة
علی خلق الله بیاراید • بیت • در شفقت هر که علم بر فراخت •
کار خود و جملهٔ خلقان بساخت • از شفقت هر که سرافراز شد •
هر در دولت برخش باز شد • سعادت آخرت و سلامت دینی
برحم و اشفاق وابسته است آورده اند که سبکتکین پدر سلطان محمود
در اوایل حال که ملازم سیمجور بود یکسر اسب بیش نداشت و اوقات او
بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار رفتی و اگر صیدی بدست آمدی آن
کذرانیدی روزی آهویی دید در صحرا با بچهٔ خود میچرید سبکتکین اسب برانگیخت و
بچهٔ او خورد بود از مادر باز ماند سبکتکین آهو بچه را بگرفت و دست و پایش بربست
و در پیش زین نهاده راه شهر برگرفت آهو که بچه را گرفتار دید بازگشت و در
پس میدوید و فریاد میکرد و مینالید سبکتکین را بروی رحم آمد دست و
پای آهو بره بکشاد و او را سر بصحرا داد مادر آمد و او را در پیش گرفت

در روی بآسمان کرده و بزبان بی زبانی مناجاتی کرده • بیت
آنی که زبان بی زبانی دانی • سبکتکین دست تهی بشهر باز آمد شبانه
حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با وی میگوید ای سبکتکین
بواسطهٔ آن شفقت و رحمت که از تو در وجود آمد و بجهت آن کرم و
مهربانی که در حق آن بیچارهٔ زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی
و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه ترا تشرف پادشاهی کرامت کرد باید که
بر بندگان خدا بهمین نوع شفقت بجای آری و در بارهٔ رعیت خود طریق مرحمت
فرو نگذاری بزرگی فرمود که چون بواسطهٔ بر حیوانی پادشاهی این جهان
فانی می یابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجب و
غریب نباشد نظم دست رعایت ز رعیت مدار • کار رعیت برعایت بساز
رحمتی کن که جگر خسته اند • در کرم و لطف تو دل بسته اند • حکما گفته اند که یکی از
آثار شفقت سلطان آنست که جان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند

را و هرچه بر خود نپسندد بر ایشان نپسندد تا ایشان نیز مال و جان نیز از وی
دریغ ندارند و هرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را بر درازی عمر و زیادتی
دولت او گمارند و چنانچه او را رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را
بر و نظر رحمت بیشتر بود **نظم** ببخشای ببخشایند بر تو
دری از غیب بگشایند بر تو • اگر رحمت ز حق داری تمنا
تو هم بر دیگری رحمی بفرما • اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که
ای فرزند جهد کن تا بشفقت عام و مرحمت مالاکلام رعیت را از مرتبهٔ
رعیتی بمرتبهٔ دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دلست
و حاکمی را پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاهان را کدامست فرمود صید
دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان را بجود میل دادی
دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جا گرفت
دیگر هیچ چیز با و مضایقه نمیکنند **بیت** ملک معنی طلبی پی روی دلها کن

بکثرت کم نبود ملک مسلم نشود • یکی از شفقتها آنست که چندانکه تواند مردمان را
بزراعت و عمارت تحریص کند و در اجرای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را
مددکاری نماید آورده‌اند که نوشیروان بعامل خود نشان نوشت که اگر در ولایت
تو یک قطعه زمین نامزروع یابند بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت درین آنست که
فایدهٔ پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود
الا بزراعت و تا با رعیت مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند
زراعت میسر نشود • **بیت** مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار
وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار • در زمان سلطان محمد خدابنده
امرا او بر رعایا زیادتی میکردند و بمصادره مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان
با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را
بر طرف میکنم اگر مصلحتست بیایید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن
بدیشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و رسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی

از شما این نوع التماس از من کنند او را بسیاست رسانم او را گفتند ما بی علوفه
چگونه توانیم بود و وظیفهٔ خدمت بچه نوع بجا توانیم گفت ترتیب مجموع مصالح ما و
شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را
غارت کنیم آن زمان اینچنین توقع از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا
بستانید و غلات ایشان از ایشان بخرید ایشان بضرورت ترک زراعت کنند و بعد از آن
چون زراعت نشود و محصول نبود شما چه خواهید خورد او را چون این سخنان استماع
کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند **نظم**

شنیدم از بزرگان سخن سنج • که سلطان را رعیت بهتر از گنج
کزان خرج ار شود آخر سر آید • وزین هر لحظه دخلی نو در آید

و از جملهٔ شفقتها آنست که هر روز بار عام دهد و بجود تفحص حال دادخواه کند
تا هر کس سخن خود با او گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد
و حجاب و نواب نتوانند بغرض و طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر

درمین بخلیفه نوشته که خلافت ترا نزیبد و سلطنت ترا نشاید که نایبان و متعلقان
تو بر مردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود او در جواب
نوشت که من ازین که شما میگویید خبر ندارم ایشان دگر باره پیغام فرستادند
که عذر تو از گناه بدترست آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات
رعایا بر ذمه گرفته ترا بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بیخبری
و غفلت در میان چکار دارد و عذر این از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند
کرد پس هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد بادای
حقوق آن قیام باید نمود و حفظ حدود و رسوم آن روی شفقت و مرحمت
و نیکخواهی رعیت بجای آرد **قطعه**

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد • مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد •

باب بیستم

در خیرات و مبرات تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمهٔ

همت هر صاحب دولتی واجبست چه یکی از اعمال که بعد از نشوهٔ حیات آثار
فیض و برکت او بروح عامل رسد صدقهٔ جاریه است چون مساجد و معابد
و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و امثال آن از ابواب البر که مادام
که اثر آن باقی باشد مایهٔ ثواب بروح بانی او واصل است بیت
هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید ❊ روح او را از نفس فیض دگر خواهد رسید
و هر عاقل هشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آینهٔ خاطر بزداند و بداند
که جاه دنیا و متاع و مال آن در صدد زوال و انتقالست هر آینه این معنی را در
خواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی
نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و
ارکان دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار
و صفحات ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد همه
ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اکابر و اصاغر عالم معروف و مشهور

چون نمی ماند جهان بی‌قرار ❊ نام نیکو به که ماند یادگار ❊ خصوصاً رقم
مبانی خیر که بهیچ نوع از الواح ایام فوت نمیشود و حدیث بقاع خیر که از
متقدمان واقع شده بتسلسل و تواتر بسمع متأخران رسد ان آثارنا تدل علینا
کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند ❊ نعمان برفت و ذکر خوانق هنوز هست
بزرگان گفته‌اند که چون همای توفیق و تأیید از آشیان پایهٔ دولت بر فرق
کامکاری فکند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوهٔ مساعدت
نموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق حال آنست که صحایف احوال خود
بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات
و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقهٔ جاریه
است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف رسیده در هر زمانی
بر سر زبان ثنا و آفرین او جاری باشد بیت برین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند ❊ و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل

آخرت همهٔ عملها، او ازو منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم
علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که او را دعا کند بخیر و صدقهٔ جاریه عبارت
از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و رباط
و پل و حوض و مانند آن پس از والیان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان بارگاه
خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که
اشارت انما یعمر مساجد الله من امن بالله در شان او واقع شده سعی نماید چه در
حدیث آمده که هر که برای خدای مسجدی بنا کند حق سبحانه برای وی خانهٔ در بهشت
بنا کند و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام
و موذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت
تا از روی فراغت بمهم خود قیام توانند نمود و جهت طلب قوت از اقامت
باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب و علما
و فضلاء افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات

ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و باصفا
جهت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت انتمای الا ان
اولیاء الله ترتیب باید کرد تا طالبان حقایق و قاصدان دقایق بمیامن
انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات
و احوال ایشان صحیفهٔ سعادات صوری و معنوی گردد و وظایف ادرارات
ارباب مدرسه و خانقاه نیز متعین باید تا طلبه از مطالعهٔ علوم و درویشان
از اوراد و اذکار خود باز نمانند و دیگر احداث زاویهها که در آن برای فقرا
و محتاجان راتبهٔ چاشت و شام از غله و نان مهیا و مرتب باشد موجب
جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب
حاذق مشفق و ترتیب اشربه و ادویه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیلهٔ
صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباط
با استحکام که ملجاء مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد

ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بی شمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهاء تند و بسیار که
مسافرانرا مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار
آمده که هرکه در راهی پلی بنا کند تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن
صراط برو آسان کند و عمارت حوضهاء بزرگ و حفر چاهها در راهها و محلها
که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت و منقولست که یکی از
صحابه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عرض کرد که خواهم که برای روح
مادر خود خیری کنم و صدقهٔ بدهم مرا دران چه فرمایی حضرت فرمود که بهترین
تصدق آب باشد آن صحابه چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب
آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه سبب
آن میشود که ارواح مقدسهٔ آسودگان آن مزارات ممد روزگار سعادت
آثار عامر و مروج کردند و از جملهٔ خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر
و ابواب البر را از دست متاکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم امین

و متدین بسپارند و محصول آنرا بارباب وظایف و اصحاب استحقاق چنانچه
شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین
کنند و بران اعتماد ننموده بهر چند وقت تفحص او از مباشران وقف مشغولی
نمایند و در مهم وقف اصلاً و قطعاً مساهله و مسامحه روا نیست چه تمشیت این
معنی تقویت شریعتست و هرکه مهم وقف را بطریق شرع فیصل دهد بحکم الدال
علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد ∴ بیت
خیر کن یا دلیل خیری باش ∴ تا ترا هم دران ثواب دهند ∴
وانچه در باب خیرات اطناب رفت از انست که مثوبات صدقات
جاریه بی پایانست آورده اند که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات
بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحلهٔ فانی بسرای جاودانی برده در
خواب دیده و حالتی که بعد از وفات واقع شده بود ویرا پرسیدند فرمود که
مدتی در شکنجهٔ عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت میفرسودم

ناگاه پروانهٔ نجات از دیوان کرم الهی در رسید و حق سبحانه گناهان او را
بیامرزید سایل از وی پرسید که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه
وسیله صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیابانی رباطی
ساخته بودم مگر درویشی در گرمگاه روز بسایهٔ آن رباط پناه آورده بود
و زمانی استراحت کرده چون مشقت او براحت مبدل شده بود از روی نیاز
زبان بدعا گشاده برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال
تیر دعاء او بنشانهٔ اجابت رسیده مرا بیامرزیدند و از حر جحیم بروضهٔ نعیم
رسانیدند **بیت** هرچند بروی کار در می‌نگرم ∴
نیکیست که نیکست دگرها همه هیچ

باب بیست و یکم

در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی
و نتیجهٔ فرجامیست و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد
ایشانرا به از جود و سخا نیست **بیت** شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ∴ در خبر آمده که سخا درختیست در
بهشت و بتحقیق نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه رسته و شاخ او
در سر افرازی با علی علیین پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او
کرامت و فضیلت عقبی **بیت** این سخا شاخیست از باغ بهشت
وای آن کین شاخ را از کف بهشت ∴ از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع
هنرها بدو مخفی ماند چیست گفت بخل سوال کردند که هنری که همه عیبها را
بپوشد کدامست ∴ **نظم** هنر سخاست دگر جمله دست افزارند
اگر ترا بجز انگشت خویش صد هنر است ∴ و بیقین باید دانست که تا مال را
از قید امساک مطلق نگرداند مراتب مفاخر و معالی بقید در نیاید **قطعه**

تجربه کردم ز هر اندیشهٔ ∴ نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ
خاص ز بهر کرم آمد درم ∴ بر گذر قافیه اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود

وکرم اما سعادت این آنست که حق سبحانه میفرماید من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها هرکیک چنین بیارد او را ده چنین کرامت کنیم نظم
انکه ترا توشه ره میدهد • از تو یکی خواهد و ده میدهد • بهتر ازین مایه ستانیت نیست
سود کن آخر که زیانیت نیست • اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را
بحکم الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان کرد و چون دل که سلطان تنست در قید
کسی افتاد قالب بتبعیت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک رقاب
جمعی شد ابواب سعادت برو کشاده و اسباب مرادات برای او آماده
شود در اخبار آورده اند که خسرو پرویز را سپهسالاری بود به لشکرکشی و دشمن
کشی معروف و مذکور و بمتانت رای و قوت عزم در اطراف مملکت موصوف
و مشهور مقرب ملک و عمده ممالک بودی و خسرو از تدبیر و صواب دید
او عدول نمودی • بیت • از و تازه بد گلشن خسروی
بازوی او پشت دولت قوی • وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند

که سپهسالار شما از جاده فرمان برداری انحراف خواهد ورزید و سبیل
عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از انکه
آن صورت از قوت بفعل آید بتدارک آن اشتغال باید نمود نظم
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد • دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست •
خسرو ازین خبر اندیشه مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت
بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او
راه موافقت پیش گیرند و ممکن از آوازه یاغی شدن او قصوری در ارکان
ملک پدید آید و از دبدبه طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد
بیت مبادا برارد به بیداد سر • که در ملک پیدا شود شور و شر •
پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشورت فرموده رای
همگنان بران متفق شد که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین
گفت و روز دگر امیر را طلب نموده بموضع بالاتر از معهود او بنشاند و کر

محامد و مفاخر و سیر تهار ستوده و خصلتهای پسندیدهٔ او بر زبان راند و از
نفایس خزاین و نقود دفاین خویش زیادت از استحقاق بوی عطا فرمود
مشیران نیکورای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت
عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت همایون چه بود شاه تبسم نموده
گفت من رأی شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما او را
میگفتید که بند باید کرد من خواستم که او را بمحکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی تر از قید احسان ندیدم و دیگر تأمل نمودم که محل هر قیدی را عضوی معین است
و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش
نهم که دل سلطانست و اعضا و جوارح خدم و حشم وی‌اند و چون اصل تقیدی
مقید گردد تمام اعضا و جوارح که متبع اویند پیوسته گردند و دیگر بند آهنین
بر هر عضو که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهادند هیچ
فرسوده نشود و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان

وانعام

وانعام صید توان کرد **نظم** کرم پیشه کن کادمی زاده صید •
باحسان توان کرد و وحشی بقید • عدو را بالطاف گردن ببند •
که نتوان بریدن بتیغ آن کمند • چو دشمن کرم بیند و لطف و جود •
نیاید ازو هیچ بد در وجود • همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفتش
بآبی که از سرچشمهٔ احسان پادشاهی مترشح بود فرونشست و بیخ نهال کهنه از
صمیم سینهٔ او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطانی بکلی منقلع و منقطع شد و بعد از آن
چون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری
بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت • **نظم**
زان نوازشگری که یافت ازو • بعد از آن روی برنتافت ازو •
و درین باب این رباعی نیکو افتاده است • با هر که کرم کنی از آن تو شود •
وندر همه وقت مدح خوان تو شود • با دشمن خود اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود • و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای

خلایق جوانمرد انرا دوست دارند هرچند از احسان ایشان بهره بدیشان
نرسد مثلا اگر مردم خراسان شنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد است
همه او را دوست دارند و برو آفرین خوانند بلکه اگر کریمی که در قید حیات نباشد
یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این رساله
که سنه ۹۷۰ هجریه است از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سالست هنوز
بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن نیک نامیش به پیرایهٔ ثنا و
تحسین پیراسته ۞ بیت ۞ نماند حاتم طایی ولیک تا ابد
بماند نام بلندش بنیکویی مشهور ۞ آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی
حاتم جزیرهٔ عرب تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت
شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت
او برخاستند چه هریک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی
و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طنطنهٔ کرم و جود او در اطراف

سایر و ساری ۞ بیت ۞ ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال
مال عالم زیر پای همت او پایمال ۞ پس هریک از ایشان طریقهٔ با او سلوک کردند
اولا والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از و صد شتر سرخ موی
سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در بوادی عرب نادر باشد و اگر یافت
شود بغایت گران بها بود و فی الواقع در ان وقت این نوع شتران در رمهٔ
حاتم نبود و چون کس شاه شام بحاتم رسید و پیغام والی گذرانید حاتم دست
قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعتاً بر زبان راند ۞ بیت ۞
بهر چه امر بود چاکریم و خدمتگار ۞ بهر چه حکم شود بنده ایم و دولتخواه
پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور او بود مهیا
گردانید و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که کس مثل این شتری بیاورد
بهای تمام از و بخرم و دو ماه دیگر بها بدو رسانم بدین طریق صد شتر قرض کرد
و بسلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب

بزندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم و او بواسطهٔ ما خود را در دام
انداخت پس آن شتران از امتاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی فرستاد
و چون شتران بنزد حاتم رسید بفرمود تا باز منادی کردند که هر که شتری بمن داده
بیاید و سمان شتر خود را با آنچه در بار دارد بگیرد و ببرد پس آن شتران را مع با آنچه او بدان
داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این همه دولت
نه حد آدمی زاد است و سخاوت حاتم را مسلم داشت ** بیت
آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی ** آخر درین جهان بعبث بر نیامدست **
دیگر عظیم الروم که هرقل گفتندی چون دبدبهٔ جود حاتم بشنید متفحص اخبار و متجسس
احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد بادپای و جهان پیمای تیز تک
نورد و چون عمر گرامی تیز رو و اسپی بگرم روی آتش دم مشابهت نزده و از
تیز گامی باد طریق همراهی سپرده ** نظم ** چو اشک عاشقان گلگون خوش رو
جهان پیما تراز شبدیز خسرو ** بوقت حمله برق آسا جهنده **

بگاه پویه چون صرصر دونده ** قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم
در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو
گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد میخواهم که نقد او را بمحک اعتبار
بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان سازم و کس از پی آن
مرکب بقبیلهٔ طی فرستم ** نظم ** من از حاتم آن اسب تازی نژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد و داد ** بدانم که در وی شکوه و شهیست
و گر رد کند بانگ طبل تهیست ** پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و
هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی را رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسیده
در حوالی منازل حاتم نزول کرد قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابر پدید آمد و
و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری تمام نموده بمنزل شایسته
فرود آورد و فی الحال بفرمود تا اسپی بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان
آورد بعد از فراغ تمام اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت

وآن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذرخواهی آمد ایلچی منشور
قیصر با هدایا که بحاتم فرستاده بود بنظر او رسانید چون حاتم بر مضمون آن
فرمان اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت
بر جبین حاتم مشاهده نموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه
داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم گفت مرا ازین جنس آب
بزاد باشد وکمتر کسی از اهل ذوی کار از من طلبد بهیچ وجه مضایقه از من در
حیز تصور نیاید خصوصا که سلطانی عظیم الشان مرا بطلب یک اسب مقرر
ساخته و بجهت این جزئی خدمت رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشه من از
تحیر و تفکر بست که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب تلف نشدی

من آن باد رفتار دلدل شتاب ٭ ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس ٭ بسوی رمه رهنمی یافت کس
بنوعی دگر زاد ره نی نبود ٭ جز او بر در بارگاهم نبود

مروّت ندیدم در آیین خویش ٭ که مهمان بخسپد دل از جوع ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش ٭ دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی بجهت قیصر فرستاده رسول را نیز
از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبتر وجهی تسییل کرد و چون قیصر از فحوای
حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده گفت آیین مروّت و قاعدهٔ
فتوت حاتم را مسلم است نظم توان گفت کامروز نبود بعالم ٭
جز او شهریار دیار مروّت ٭ ز روی جوانمردی و مهربانی ٭
برو ختم شد کار و بار فتوت ٭ دیگر حاکم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت
برو غالب و خصلت احسان و مروّت برو مستولی همواره موائد احسان او
برای عام و خاص نهاده بودی و فواید اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان
آماده ٭ چو دست جود ببخشش برگشادی ٭ زعالم رسم خواهش برفتادی
میخواست که جز نام کرم او بر زبان مذکور نشود و غیر از جود و سخای وی در اطراف

عالم مشهور نگردد و بدین سبب وی هر که در پیش وی صفت حاتم کردی
آتش غضبش بایذای وی اشتغال نمودی و گفتی کرد صحرا نشینست از جملهٔ
رعیت ولایت من نه او را رتبهٔ مملکت داریست نه منصب فرمان روائی
نه قوت جهانگیریست نه بازوی کشورگشایی ٭ بیت

نه او را خزانه است و نی تخت و تاج ٭ نه باجش کسی میدهد نی خراج ٭

پیداست که او را چه کرم باشد و با سب و شتر و گوسفندی چند که دارد چه
سخاوت تواند نمود من انچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی ببذل میدهم
و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش مهمان مینهم ع ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا ٭ القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود
و طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول
بود و مانند ابر بگوهر فشانی اشتغال مینمود ناگاه در اثنای این حال
در ذکر حاتم یکی باز کرد ٭ بتحسین ثنا گفتن آغاز کرد ٭ ملک ازان برنجید

و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از
ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان
فراموش نی همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افکنم
و بمددکاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت

که تا هست حاتم در ایام من ٭ بنیکی نخواهد شدن نام من ٭

و در پایهٔ تخت او عیاری پیشه بود که برای یکدرم صد خون کردی و باندک امیدی و فایدهٔ
شیشهٔ دل بسیار کسان از سنگ جفا شکستی ٭ چو چشم نازنینان بود خونریز ٭
چو زلف خوبرویان فتنه انگیز ٭ شاه یمن او را طلبید و بمواعید خسروانه
مستظهر ساخته بران آورد که خود را بقبیلهٔ بنی طی رساند و بهر حیله که داند و تواند
حاتم را نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیلهٔ طی گشت و بدان
سر منزل رسیده با جوانی خوشخوی نیکوروی که سیمای بزرگی از جبههٔ او تابان
و نور فرخندگی در ناصیهٔ او درخشان بود ملاقات کرد چون از روی مهربانی

وشیرین زبانی او را پرسش گرم نموده پرسید که از کجا می آیی و بکجا میروی
عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جون التماس نمود
که یک امشبی بقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز تا ما حضری که باشد بنظر شریف رسانم
و بدین تلطف که کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارایی منت دار شوم ** مصرع
زدر در آ و شبستان ما منور کن • آن عیار رخ خوشخویی و دلجویی پابستهٔ آن جوان
شده روی بمنزل وی نهاد و آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمان داری بر
وجهی تقدیم افتاد که آن عیار را در خاطر خطور نکرده و در ضمیر نگذشته میزبان
لحظه بلحظه تکلف دیگر مینمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ
ترتیب میفرمود ** بیت هر نفسی بر سر خوانش نگر •
خوردنی خوبتر از یکدگر • و مهمان ساعت بساعت آن جوان را تحسین میکرد
و بزبان ثنا و آفرین او میگفت بیت تبارک الله ازین مردمی و خوشخویی
گذشته از همه نیکوان به نیکویی • بدین منوال تا شب تیره بپایان رسید

و صبح روشن روی از مشرق افق آغاز کرد مهمان با دیدهٔ گریان وداع
میزبان را میان دربست و زبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز دلگداز
ادا میکرد ** دلم میسوزد از داغ جدایی • چه بودی گر نبودی آشنایی
جوان مبالغهٔ بسیار کرد که دو سه روزه اینجا اقامت نمای و مرد عیار بانواع
عذرها متمسک شده بیت نیارم شد البته اینجا مقیم
که در پیش دارم مهمی عظیم • جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار
و مهمی که در پیش داری در میان آر شاید که مددی توانم کرد مهمان چون
دلنوازی و جوانمردی ازو مشاهده کرده بود با خود گفت که این مهم که مرا در پیش است
بی امداد چنین یاری و بی دستیاری این گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت
که مرد با مروت و کارساز و دلجویی غریب نوازست هیچ به از آن نیست که
پرده از روی کار بر دارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن این مهم آرم
نظم یک گل مقصود درین بوستان • چیده نشد بی مدد دوستان

دامن یاری کرت افتد بدست ٭ فارغ و آزاده توانی نشست

کار تو از یار مکمل شود ٭ مشکلت از همنفسان حل شود

پس اول جوان از جهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار
و تاکید بیشمار ستر خود با او درمیان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی
حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند
شاه یمن را ازو غدغه در دل و خدشه در خاطر هست و من مردی عیارم و
معاش من از دزدی و عیاری میگذرد و درین ولا سلطان یمن مرا طلبیده و
وعدها فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل رسانم و سر او را بتحفه پیش ملک
برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمدم
نه حاتم را می شناسم و نه راه بمنزل او میبرم از درویش نوازی و فقیر پروری
تو غریب نباشد که حاتم را بمن نمایی و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از
عهدهٔ عهد خود بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم جوان
که این سخنان استماع نمود **بیت** بخندید و گفتا که حاتم منم

سر اینک جدا کن بتیغ از تنم ٭ ای جوان برخیز و پیش از آنکه متعلقان
من خبر گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد
تو میسر گردد **نظم** چو حاتم بآزادگی سر نهاد

جوان برآمد خروش از نهاد ٭ فی الحال در پیش حاتم بر زمین افتاد و دست
و پای حاتم را بوسه میداد و میگفت ٭ اگر من گلی بر وجودت زنم

نه مردم که در کیش مردان زنم ٭ دو چشمش ببوسید و در بر گرفت

وز انجا طریق یمن برگرفت ٭ حاتم اسباب راه او را از زاد و راحله
تهیه نموده او را کسیل کرد عیار بپادشاه یمن آمده صورت حال
عرض کرد ملک از روی کرم طبیعی انصاف داد و از راه آزادگی و جوانمردی
معترف گشت که کرمی درین مرتبه حد هیچکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین
مثابه مقدور هیچیک از آدمیان نی ٭ هست جوانمرد درم صد هزار

در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند
قضا را قبر او در محلی واقع شد که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید
و سیل هایل بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم خراب کرده پسرش خواست
تا قالب او را بموضع دیگر که از آفت سیل ایمن باشد نقل کند چون سر تربت
او باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم فرو ریخته بود الا دست راست او که
هیچگونه تغییری نداشت مردم ازان حال متعجب شدند و ازان صورت شگفت
ماندند پیر صاحب دلی در میان نظارگیان بود و گفت ای مردمان ازین معنی
متعجب مشوید و از سلامتی حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطاها بسیار نموده
لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هرگاه دست کافر بت
پرست بواسطهٔ عطا از خلل ریختن سالم میماند مؤمن خدای پرست بوسیلهٔ
سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن ایمن گردد و جه حصول دولت
جاودان تمهید قواعد خیر و احسان بازبسته است بیت

دولتیان

دولتیان رخ ز جهان تافتند * دولت باقی بکرم یافتند
دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت
عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن زر هرکه زر در نظر او
خوارست همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هرکه زر را عزیز دارد همگنان او را
خوار و بیمقدار شمرند * مال از بهر آن بکار آید * تا ز بهر تنت سپر گردد
هرکه تن را فدای مال کند * مال و تن عرصهٔ خطر گردد * هر کریمی که خوار دارد زر
هر زمانی عزیزتر گردد * والحمد لله تعالی که آیین سخا و مروت و قوانین فتوت
و احسان حضرت شاهزادهٔ عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت
و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی ابر جهان آرای و عدو بند کشورگشای
معین الملک و الدوله ابوالمحسن که جود او * چو ابر نوبهاری عالمی را تازه میسازد
ز انعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد * که رسم احتیاج از عرصهٔ عالم براندازد
بازنامهٔ جود حاتم را طی کرده و دفتر سخاوت معن بن زایده را رقم محو بر کشیده

کیخسرو زمان و فریدون روزگار ٭ هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود
عدلت نظام عالم و حلمت قوام ملک ٭ جودت پناه سایل و دستت پناه جود
حق سبحانه و تعالی منشور عنایت شامل ورا بتوقیع موشح داراد و نشان انعام کاملش
بطغرای و کذلک جزاء المحسنین مرشح و مزین باد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعتست چه در حدیث آمده
من تواضع لله هر که فروتنی نماید برای خدای وی را بردارد و درجه اورا
بلند گرداند بیت تواضع ترا ارجمندی دهد ٭ ز روی شرف سربلندی دهد
نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر
میخواهی که مملکتی که بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز
در تمهید آن صرف کرده ایم با تو بماند بر خزانه اعتماد مکن که مال در معرض
زوالست و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی منقلب الحالست تکیه در دوام
ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای که تواضع و کرم دو دامند

رد ماتند و هر که صید یکی زین دو دام شد هرگز روی رهایی ندارد و گویا
اشارت حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم درین عبارت که سید
القوم خادمهم بدین معنیست چه هر گاه کسی بخدمت تواضع نمودی دل او
صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی
و او صید تو و تو سید او باشی نظم تواضع میدهد از روشنایی
بسی بیگانگانرا آشنایی ٭ تواضع هر که دارد سرفراز است
بروی او در اقبال باز است ٭ تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار
دیگری کمتر داند پس عزت و حرمت خود را برطرف نهاده دیگرا از اعزیز و
محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب مینماید که علو قدر او در معرض اشتباه مانده
باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ و عالی مرتبه باشد او از تواضع نترسد
زیرا که تواضع از بزرگی و جلادت او هیچ کم نمیکند بلکه نباهت و شوکت او
نزدیک خالق و خلایق می افزاید ٭ تواضع زگردن فرازان نکوست

وازاینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص ناقصان و ساقطانست و غرض
ایشان از آن پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبایح خود را اظهار میکرداند
چه کبر آدمی را خوار و بی مقدار میسازد **نظم** تا توانی بکرد کبر مکرد
متکبر بری ز کبر نخورد • کر تو بی کبر و بی ریا باشی • خاص درکاه کبریا باشی
تواضع از همه کس زیبا می نماید و از اهل دولت زیباتر چه پیرایهٔ بزرکی تواضعست
آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون الرشید آمد خلیفه برخاست و ویرا تعظیم
کرد کفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرکتر است از پادشاهی تو خلیفه
کفت سخنی نیکو کفتی زیاده کن کفت هرکه او را حق تعالی مالی و جمالی و بزرکیی داد
و او در مال با بندکان خدای مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسایی ورزد
و در بزرکی تواضع نماید حق تعالی ورا از مخلصان مقرب نویسد هارون دوات
طلبید و بدست خود این سخنها نبوشت و این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه
است **بیت** زیرکان آزموده اند بسی • بر تواضع زیان نکرده کسی

از تواضع بلند کردد نام ٭ وز تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرکوار بود ٭ مظهر لطف کردکار بود
و تواضع و احترام درباره اشراف انام چون سادات عظام و علمای
اعلام و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت
متواضع باشد محمد حسن شیبانی رحمه الله نزدیک رشید آمد رشید اورا
تعظیم بسیار کرد چنانچه برپای خاست و اورا بجای خود بنشاند و چون بر
خاست چند قدم برسم مشایعت با وی برفت یکی از خواص کفت با
چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت نمی ماند رشید جواب داد
که مهابتی که بتواضع زایل شود نابودن او اولی و قدری که باحترام بزرکان
بکاهد کاسته و محو شده بهتر **بیت** قدری که بتعظیم کسان کاسته کردد
مردم بچنان قدر کجا راسته کردد ٭ آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه
خراسان و سلطان سامان بود روزی عالمی نزد وی آمد جهت رفع مهمی ورا

تعظیم بسیار کرد و چون متکلم از عقب وی برفت شبانه حضرت رسالت
را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که با او میگوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا
عزیز داشتی من از حضرت عزت درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد
و تو بهفت قدم از عقب وی رفتی دعا کردم تا بهفت تن از نسل تو پادشاهی
کنند هر دو دعا در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردن است
بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت
علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند و بطمع حطام فانی سخنان حق را
بزیور خوشامد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد
و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی وی را اعتقاد کند آورده اند که چون عبدالله
طاهر بحکومت خراسان آمد در نیشابور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام
وی آمدند بعد از یکهفته فرمود که هیچکس درین شهر مانده که بسلام من نیامده باشد
گفتند که هر کس که اسمی و رسمی داشته اند شما را پرسیده و بمجلس شما رسیده

الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهدهٔ
این و آن در بسته از غوغای خلق باز رسته و بسودای ذکر حق پیوسته
معتکفان حرم کبریا • نشسته ز دل صورت کبر و ریا • دیده نه و کون و مکان در نظر
بال نه و سیر دو جهان زیر پر • ملک نه و نوبت شاهی زده • تخت در ایوان الهی زده
عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد سلم طوسی که علمای
ربانی اند و بدرگاه امرا و سلاطین تردد نمی نمایند گفت اگر ایشان بسلام
نیامدند من بسلام ایشان روم پس سوار شد و بنزدیک احمد حرب رفت
یکی دویده رسید که عبدالله طاهر می آید احمد را مجال فرار نشد و عبدالله بخانه
درون رفت احمد بر پای خاست و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد و
عبدالله نیز بر پای ایستاده بود احمد سر بر آورد و گفت ای پسر طاهر شنوده بودم
که مردی نیکوروی و خوب منظری حالا که نظر میکنم از آن خوبتری که خبر داده
بوده اکنون این روی خوب را بنافرمانی خدا زشت مگردان و چنین رخساره را

هیمهٔ آتش دوزخ مسازی پس روی بقبله آورد و نماز در پیوست عبد الله گریان
گریان از خانهٔ وی بیرون رفت و نزدیک محمد اسلم آمد او را بار ندادند هر چند
جهد کردند سود نداشت گفتند صبر باید کرد تا روز آدینه که از خانهٔ خود بیرون
آید شاید ملاقات واقع شود عبد الله روز آدینه بیامد و بر سر کوی وی بایستاد
شیخ بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبد الله
از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد پرسید که چه کسی و چه کار
داری گفت عبد الله طاهرم و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا
با من چکار و مرا با تو چکار پس روی بدیوار آورد و در روی نگریست عبد الله
پیش آمد و روی بر خاک قدم وی نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای
رضای تو مرا که بندهٔ بدم دشمن میدارد و من برای رضای تو که بندهٔ نیک است
او را دوست میدارم بحرمت این دوستی که برای تست که این بد را در کار
این نیک کن هاتفی آواز داد که سر بر دار که گناه ترا در کار طاعت او کردیم

اگرچه ما بدان روزگاریم ∴ ولیکن نیکوان را دوستداریم ∴
چه باشد گر بدان را در قیامت ∴ به نیکان بخشد از راه کرامت ∴

آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال
سجدهٔ بجای آورد وزیر شاه پرسید که این سجده بود گفت سجدهٔ شکر بود
سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت خدایرا سپاس گفتم برای آنکه سلطان را
نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست
و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی
حاصل شد و معصیتی صادر نگشت محل شکرگزاری و سپاس داری باشد ∴

اگر دم زد درویش رسی زنی ∴ ز رفعت قدم را بکرسی رسی ∴
کسی کاستعانت بدرویش برد ∴ اگر بر فریدون زد از پیش برد ∴

باب بیست و ششم در امانت و دیانت علماء دین

و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظمست از خصال

حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام
کردد که لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت نظارة پذیرد

شرع که بنیاد صیانت نهاد ؞ قاعده دین بامانت نهاد ؞

دولت از میل امانت بود ؞ از شرر دوزخ امانت بود ؞

هر گفتاری و کرداری که دران نگری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن را
تامل کنی حدی با امانت دارد و حدی با خیانت چون کسی در ان امانت نگاه
ندارد خیانت کرده باشد و هرچه خدای به بنده داده امانتیست که دران خیانت
روا نیست مثلا دیده امانتیست که در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن
حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدای گویند و دست امانتی که بدان
نفع رسانند و علی هذا که چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر سماع اقوال
ناشایست نهد و زبان دروغ و بهتان گوید و دست بآزار مسلمانان بگشاید
هر اینه در امانت الهی خیانت نموده باشد و نهی ربانی که یا ایها الذین آمنوا

لا تخونوا الله نشنوده ؞ نظم ای شده ز ایمان و امانت بری
دین تو فارغ ز دیانت کری ؞ ترس نداری که فنا نیست هست
شرم نداری که خدایت هست ؞ و سلاطین را بعد از محافظه این
امانتها حفظ امانت دیگر لازمست یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع حضرت خیر البرایا
اند و اگر در محافظت ایشان تقصیری رود قصوری بارکان امانت راه یابد حکما گفته
اند اگر پادشاه عامل ظالم را بعمل فرستد و مهم رعایا بجبار ستمکار حواله کند علامت خیانت
در حق رعیت چه ستمکاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی
گوسفندان بگرگ دادن ؞ نظم ستمکاره گرگیست با دار و گیر
رعیت همه گوسفند حقیر ؞ چو بسپردی گوسفندان بگرگ ؞ فتادند در بلای بزرگ
دیگر ملاحظه دیانت لازمست و دیانت محافظت امانتیست که میان
بنده و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت
و صیانت و دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای

خداست نظم در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ • بی دیانت را نه دنیا برقرارست
نه دین • و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده
اند که در زمان اول نوشیروان که هنوز رایت عدل نه افراخته بود و از اشتغال
بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم و برعایت
مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور • باحسانش فقیران شاد گشته
ز بند احتیاج آزاد گشته • پیوسته خوان انعام بگستردی و خاص و عام را
بمهمانی آوردی چون آوازهٔ او بمردی برامد و صیت او بجوانمردی در افواه
والسنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانی پوشید و بخانهٔ او
رفت و میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشت
و از دقایق مروت و لوازم ضیافت هیچ فرونگذاشت او را در صفهٔ آورد
که پنجرهٔ او در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها مینمود آنجا
صحبت داشته شد و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر

مجلس گفت ای فلان من مرد بازرگانم و آوازهٔ فتوت و جوانمردی تو
را تصدیع انچه دربارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم مصرع
چون بدیدم هزار چندانی • اکنون میروم بر من حکمی کن که برای تو چه تحفه فرستم
و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه همه اسباب بدولت تو مهیاست
چون پردهٔ حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد مرا میل
انگور است اگر شما را باغی باشد یا برسم تبرک برای شما بیاورند قدری برای
من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا نخوری گفت
ای خواجه پادشاه ما مردی غافل ظالمست پروای رعیت ندارد انگورهای
مردم رسیده و کسی تعیین نمیکند که خرز گیرند مردم دیگر بی ملاحظه خرز انگور
میخورند و من محرومم جهت آنکه حق او درین باغست و هنوز خرز نکرده اند اگر
انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت روا نیست و بی دیانتی
حرامست چون غوره بدید آید ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در آن باغ

رود تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد آنکه من دست بانگور کنم نوشیروان که
این حکایت شنید بگریست و گفت آن پادشاه غافل ظالم منم و بسبب دیانت
تو از خواب غفلت بیدار گشتم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز
و معظم ساخت **نظم** از دیانت کار می‌یابد نظام ∴
وز امانت مرد کامل میشود ∴ بی تکلف از تدین خلق را
دولت دارین حاصل میشود ∴ و در خبر آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا
بیرون آمده بود گذرش بر دیوار بستانی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بر میان
و بیلی در دست گرفته درخت می‌نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از و
میوه نخواهی خورد چرا می‌نشانی پیر گفت دیگران کاشتند و ما میخوریم ما نیز
بکاریم تا دیگران بخورند و شاید ما نیز بخوریم امیرزاده چون نو رسیده و مغرور
بطلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند
پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بتماشا سوار

شده با کوکبهٔ خود بباغی رسید بغایت دلکش و روضهٔ دید بغایت
خوش هوا ∴ درختانش همه بالا کشیده ∴ بر ایشان میوه‌های خوش رسیده
ز بالای درختان سرافراز ∴ نواخوان گشته مرغان خوش آواز ∴
امیرزاده را آن باغ خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ
رفت پیری دید زناربند که در آن باغ میگشت چون امیرزاده را دید بشناخت
و امیرزاده او را ندانست پیر طبقی پر از میوه‌های چیدهٔ لطیف پیش آورد و امیر
زاده آغاز خوردن کرد و در اثنا آن قدری بدست پیر داد که تو هم در تناول
با ما اتفاق نمای پیر آن میوه‌ها را بدست یکی از ملازمان امیرزاده که ایستاده
بود وا داد و گفت مرا ازین نشاید خورد امیرزاده گفت چرا جواب داد که
من این درختان مینشاندم پسر امیر بلخ اینجا رسید و مرا در نشاندن درخت
سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه امل دور و دراز در
پیش گرفته و درین سن درختی که چند سال دیگر میوهٔ او خواهد رسید

میکاری سخن او را جوابی کفتم و او بطلاق سوکند خورد که تو از میوهٔ این باغ نمیخوری من از حرمت آنکه شاید زنده باشد و کدخدا باشد میوهٔ این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهدهٔ دیانت بیرون آمده باشم جوان کفت آن امیرزاده منم و آن سوکند من خورده بودم از بهر این دیانت که ورزیدی من وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهمی بی مشورت تو شروع نخواهم نمود پیر زمانی سر در پیش انداخت و تاملی کرد و بعد از آن سر بر آورد و کفت قبول کردم اما پادشاه مسلمان و وزیر کبر روا نباشد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبهٔ عالی و منصبی بزرک یافت بیت

کر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب
با تو کفتم کفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفای عهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمالست و حسن عهد از خصال بزرکان پسندیده حال رخسارهٔ هر عهدی که آرایش از خال وفا باید

رغ دل هیچکس کردن از رشتهٔ دام محبت او بر تابد حق سبحانه فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیکر می بندید و جای دیکر میکوید واوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفا کنید بعهد من یعنی عهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له کمال دین آرایی نیست کسی را که رعایت عهد نکند

نیست بر مردم صاحب نظر
خدمتی از عهد پسندیده تر

روزی حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام با دوستی همراه افتاده بود آن دوست بدر خانهٔ خود رسید اسمعیل را کفت من همراهی تو دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم و مهمی دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم اسمعیل وعده کرد و آنجا بنشست آن مرد که بخانه در آمد او را مهمی کلی افتاد و از اسمعیل فراموش کرده بکار مشغول شد و خانهٔ او راه دیکر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از سه روز

بدان موضع بازآمد اسمعیل را بر در خانهٔ خود نشسته دید گفت ای ثمرهٔ شجرهٔ
خلت وای پسر بذر ملت اینجا چه نشسته گفت ازان وقت باز که بوعدهٔ ما
اینجا نشاندهٔ نشسته‌ام و دیدهٔ انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت چون
من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف وعده
کنم و اگر مدتها تو نمی‌آمدی من ازین سر این کوی نمی‌رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام خود
بدین نوع او را صفت کند انه کان صادق الوعد و پیغمبر راست وعده و درست
عهد بود بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد • از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و بعد ازانکه وفا بعهد خلق پسندیده باشد هر اینه بعهد خدای پسندیده‌تر باشد
در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی پارسا و خدای ترس داشت
ناگاه آن مرد بیمار شد با خدای عهد کرد که اگر ازین مرض شفا یابم این غلام را
آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد
نکرد و دیگر باره وی را مرض پیدا شد غلام را گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج

کند غلام بیرون رفت و درآمد خواجه گفت گو گفت میگوید که او مخالفت
من میکند و بدانچه میگوید وفا نمیکند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه گشت
و گفت ای غلام طبیب را بگوی از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد توبه
کردم و بعد ازین ع اگرم سر برود از سر پیمان نروم • غلام گفت ای خواجه
طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری ما نیز شربت شفا ارزانی داریم خواجه
غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت ه اگر بعهد محبت وفا کنی با حق
ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو • آورده‌اند که پادشاهی را مهمی
صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدای مهم مرا بدلخواه من سازد هر نقدی که
در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت کنم حق سبحانه بزودی و خوبی مهم
کفایت کرد و پادشاه خواست که بعهد خود وفا نماید خازن را طلبید و فرمود
تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی برآمد وامرا و ارکان
دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکریان

بی برگ ونوا بجا تند پادشاه گفت من عهد کرده ام که این همه با اهل استحقاق
رسانم علما فتوی نوشتند که ملازمان ملوک نیز بحکم از جملهٔ اهل استحقاقند
ملک درین قضیه متحیر شده درغرفه نشسته بود ناگاه دیوانهٔ درگذر آمد پادشاه فرمود
که آن دیوانه را بطلبید تا با او درین باب مشورت کنم دیوانه را آواز دادند
ملک گفت ای دیوانه با خدای شرطی کرده ام که چون مهم من بسازد هر نقدی
که دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم من کفایت شد ومال ونقدی
بسیارست امرا باتفاق آن همه راضی نمیشوند وعلما سپاهیان را از استحقاق
آن ثابت میکنند تو چه میگویی دیوانه گفت ای ملک در وقت عهد ونذر که میگفتی
مال بدرویشان دهم سپاهیان در خاطر تو میگذشتند گفت نه همین گدایان
ومحتاجان بخاطر من میرسیدند گفت پس باینها ده که بر خاطر گذرانیده
یکی از امرا ملک گفت ای دیوانه مال بسیارست وسپاهی بی برگ ونوا دیوانه
روی ازآنکس برتافت وگفت ای ملک تو دیگر با آنکس که عهد ونذر از برای او

گروهی کار داری یابی اگر دیگر با او کار خواهد بود بعهد خود وفا کن واگر کار
نداری ومحتاج او نخواهی شد هرچه خواهی بکن پادشاه بگریست وهمه اموال را
برفقرا قسمت کرد نظم چو محتاج خواهی شد آخر بدو
متاب از وفاداری خویش رو • کسانی که فرمان روا گشته اند
نکرم ز چپن وفا گشته اند • وفاداری آیین شاهنشهیست
غم عهد خوردن ز کار آگهیست • وچون عهد از هیچکس چنان خوب
نمینماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس میرسد واحوال
ایشان در همه مجامع گفته شود ومجموع خلق بر عهد وپیمان ایشان مطلع میشوند
وچون عهد خود را بپایان نرسانند دوست ودشمن را بر ایشان اعتماد
نماند ودر وصایای هوشنگ مذکورست که ای فرزند از نقض عهد وخلاف
وعد اجتناب کن که شآمت آن زود میرسد • بیت
دست وفا در کمر عهد کن • تا نشوی عهد شکن جهد کن • ملوک را خود

از عهدهٔ عهد سلطنت بیرون آمدن از جملهٔ لوازمست آورده اند که انوشروان
در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغهٔ بسیار میکرد و رنج بیحد
میبرد روزی جمعی از ندما گفتند درین باب بسیار مبالغه مینمایی و از حرقه
و تماشا باز میمانی گفت وعدهٔ خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند ما از تو هیچ وعده
نشنیدیم گفت پادشاهی در ذات خود وعده ایست و در ذمهٔ پادشاه لازمست
که بآن وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلومان از ظالم بستاند
هر که بدین طریق نرود خلاف وعده کرده باشد ٭ مصرع
خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت ٭ پادشاهی از حکیمی پرسید
که مرد را کدام صفت عزیز میگرداند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضلا
گفته حسن عهد آنست که بقای جهان بدان وابسته است زیرا که مدار عالم بر
سلطنت و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزاین خود بر حشم و خدم خود
بدان صرف میکنند که بهنگام خروج دشمن وفا کنند اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از

سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر گردد و دیگر در سودا و معامله
و زراعات و تجارات مبنی بر عقود و عهود واقعست اگر بوفا نرسد نسق و نظام
جهان محو و نابود گردد پس از طریق وفا روی بر نباید تافت و بصحبت وفا
داران و درست عهدان باید شتافت ٭ میل کسی کن که وفایت کند

جان بهدف تیر بلایت کند ٭ بهر چنین دوست که جانی بود
دوستیٔ جان ز گرانی بود ٭ جان که ازو به بجهان یار نیست
هیچ نیرزد چو وفادار نیست ٭ یار توان یافت بگیتی بسی
لیک وفادار نیابد کسی ٭ صحبت آنکس که بصدق و صفاست
دامن او گیر که اهل وفاست ٭ در تاریخ ولایت خراسان مذکورست

که دران وقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم آنجا بود
با او یاغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه پنهانی
کتابتها نوشتند و به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هوا داری مبالغها

نمودند مرا براهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشابور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود درآورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو بمن کتابتها فرستادند تو با ایشان موافقت نکردی براهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید عهد کردمی و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصتی نیافتم که حق انعام و پرورش او را شکسته عهد و پیمان بر طرف نهادمی

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم • ارچه سازند جدا چون قلمم بند ز بند

یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آن مهم که ترا تمشیت دهند ع آفرین باد بر وفاداران • پس او را از آنجمله آن دم بقبول اقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند بانواع عقوبات و تعذیبات عرصهٔ تلف ساخت

نظم

کسی که حق نشناسد از او امید ببر • کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند

زحسن عهد بعالم اگر علم گردی • لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق و راست گویی و راست کاری سبب ایمنی و رستگاریست

نظم

راستان رسته اند روز شمار • جهد کن تا تو زان شمار شوی
اندرین رسته رستگاری کن • که دران رسته رستگار شوی

بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن از آن فراخ ترست که گوینده را پای بیان در سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن بوی برخورداری میدهد ناطقه را دیده خار دروغ بستن نشاید

نظم

زبان پاک را حیفست بسیار • گر از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا بر نداری از ره صدق • سر از گردون گردان برفرازی

یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عتاب و در راستی امید ثواب نبودی اقتضای انسانیت آن میکند که آدمی هرگز دروغ بر زبان نراند و جز راست

نکوید از انکه دروغ مرد را خوار و بیمقدار کرداند ∴ نظم

از کجی افتی بکم و کاستی ∴ از همه غم رستی اکر راستی ∴ آورده اند که
مسترشد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اکر خواهی که مردم از تو
بترسند دروغ مکوی که مردم دروغ کوی بی مهابت بود و اکرچه هزار شمشیر
از برای محافظت در کرد او باشد یعنی اکر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی
میبرند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ شکوهی ندارد

تو در کار خود راستی برکار ∴ که هم رسته کردی و هم رستکار
بود کرچه مردم بسی کج خرام ∴ بآخر شود راستی را غلام
اکرچند باشد کمان سخت کیر ∴ بآخر تواضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید
کفت ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده ام حجاج کفت ترا بر من چه حقیست
کفت فلان دشمن تو ترا وقیعت میکرد و بنسبت تو سخنان فحش میکفت من اورا
منع کردم و از سخنان قبیح و دشنام تو باز داشتم حجاج کفت بر نیمعنی کواهی
داری کفت دارم و با اسیر دیکر اشارت کرد که او دران مجمع حاضر بود آنکس کفت
راست میکوید من شنودم که او آنکس را از غیبت تو منع میکرد حجاج کفت تو
انجا بودی چرا با او مشارکت و موافقت ننمودی در منع دشمن من کفت من
ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود که
هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و یکی را بجهت صدق و این مثل در
میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اکر دروغ کسی را میرهاند
راست رهاننده تر است نظم راستی انجا که علم برزند

یاری حق دست بهم در زند ∴ راستی خویش نهان کس نکرد
بر سخن راست زیان کس نکرد ∴ راستی آور که شوی رستکار
راستی از تو ظفر از کردکار ∴ چون بسخن راستی آری بجای
ناصر کفتار تو باشد خدای ∴ و چنانچه کذب آب روی میبرد مزاح و هزل

ولهو ولعب نیز مسقط عرضست خصوصا از ارباب اختیار که بمزاح کردن
ملازمان ایشان دلیر میشوند واورا در دل ایشان مهابتی نمیماند و یمکن که با کسی
مزاح کند کینه در دل کیرد وبمرور زمان درصدد انتقام آید وازان صورت
فتنها برانگیخته شود ودر روشنایی نامه مذکورست **نظم**

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه ❁ مزن بر پای خود زنهار تیشه
که کر شاهی برد هزل آب رویت ❁ وکر ماهی کند چون خاک کویت

دیکر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نمی نماید چه ایشانرا قدرت آن
هست که مواجههً هرچه خواهند باهرکه خواهند بکویند پس خودرا دراحاب
اهل غیبت نباید داشت وملازمانرا هم از غیبت دیکران فرمود که شآمت
غیبت نباید داشت وملازمانرا هم از غیبت دیکران فرمود که شآمت غیبت
بسیار مضراست وشر آن در دنیا وآخرت بیشمارست **نظم**

غیبت کسی تا بتوانی مکوی ❁ زانکه زغیبت برود آب روی
کوش منه بر لب غیبت کران ❁ تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات هرکه خواهد که
حاجتهاء او نزد خدای تعالی رواشود باید که بانچه تواند حاجت خلق براورد
ودر حدیث آمده که حق سبحانه وتعالی یاری میدهد بندهٔ خودرا مادام که یاری
میدهد بندکان اورا **بیت** اکر توقع بخشایش خداداری
زروی لطف وکرم بر شکستکان بخشای ❁ در اخبار وارد است که هرکه انعام
ربانی روی بوی آرد والطاف سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال
مؤنات محتاجان وادای حقوق فروماندکان بروی لازم بود زیرا که وجوب سد فاقهٔ
اهل احتیاج بقدر نعمتست هرچند نعمت اختیار واقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا
ورواکردن حاجت ضعفا بیشتر پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی
داشته باشند ولوای عظمت اورا در عرصهٔ جهانداری وکامکاری افراشته باید
که مؤنت خلق راتحمل نماید که در حالت قدرت قضای محتاجانرا غنیمت شمرد

وصورت مطلوب وچهرهٔ مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق وحجاب توقف
روا ندارد وچون گل اقبال در باغ دولت شکفته می یابد وشکوفهٔ مراد در چمن
مملکت بر شاخسار ابهت جلوه گری می بیند بر آوردن مرادات درماندگان غنیمتی
بزرگ شمرد وروا کردن حاجات محرومان وبیچارگان دست آویزی شگرف شناسد

امید خلق روا کن بمکرمت که تو نیز ∴ مقرر است که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهند ∴ مرادها که تو از حضرت خدا داری

در حدیث آمده که شادی بدل مؤمن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریانست
پس شرط سلطنت آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود ودل او را
بروا کردن حاجات ایشان شاد شاد سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت
نشود اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود هیچکس بدو
رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن آمد ندمای خود را گفت من امروز را از حساب
عمر نمیشمارم یکی از ایشان پرسید که روزی که در صحت و فراغت گذرد

ودر سلامت وکرامت بشب رسد امور بر نهج مرام ومهمات بمراد وکام وا
فراغت خاطر میسر گردد خزانه معمور وسپاه متکمل اگر ملک این روز را از عمر
حساب نکند کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه
راحتی بمظلوم نرسد وحاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد نظم

زعمر آن قدر پیش ناید بکار ∴ که در کار خلق خدا بگذرد
از آن زندگانی چه حاصل بود ∴ که در کار نفس وهوا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت در چه چیز یافتی گفت
در سه چیز اول دشمنان را منکوب ومغلوب ساختن دوم دوستان وهوا
داران را سر برافراختن سیم محتاجان را بروا کردن حاجت بنواختن وغیر
این هر لذت که باشد هیچ اعتباری ندارد نظم

همین بس زشاهی وفرمان دهی
که از دشمنان ملک سازد تهی ∴ دوم دوستان را بود دلنواز
رعایای خود را شود کارساز ∴ سیم حاجت مرد امیدوار

برار دیگر دانذشش شرمسار ٭ بسی پادشاهان گردن فراز ٭
گذشتند ازین کارگاه مجاز ٭ ازیشان کسی گوی دولت ربود
که دربند آسایش خلق بود ٭

باب بیست و هفتم

در تأنی و تأمل بحکم این خبر التأنی من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تأنی و تأمل فرمودن
در کارها، رحمانی است وانتساب تعجیل کردن وشتاب کاری نمودن در امور
شیطانی تأنی همه کارها بیاراید وبسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که
بتأمل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که برحسب دلخواه سرانجام یابد
وچون بگرمی وسبکساری دران خوض کنند اکر آنست که براد از پیش نرود وشاید
که سبب وبال عقبی وخجالت دنیا شود نظم باهستگی کار عالم برآن
که در کار گرمی نیاید بکار ٭ چراغ ارنه گرمی نیفروختی ٭
نه خود رانه پروانه راسوختی ٭ شکیب آورد بندها، کلید ٭
شکیبنده را کس پشیمان ندید ٭ آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت کرد
که چنانکه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکمست جون رعایا را بفرمان برداری
خود میفرمایی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو ودر هر کاری که پیش آید تأمل فرمای
وبا حاکم عقل مشورت نمای خصوصا در مهمی که از ان ضرری بنفس مردمان
یا تلفی بمال ایشان میرسد نظم بی تأمل مباش در همه حال ٭
بگذر از طریق استعجال ٭ هر که دارد تأنی اندر کار ٭
برادات دل رسد ناچار ٭ در وصایای هوشنگ مذکورست که تمشیت
امور سیاهی برمقتضای لیس من العدل سرعة شتاب زدگی نباید نمود هنگام صورت
خشم وحدت غضب زمام اختیار کار را باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم
پشیمانی حاصل آید ب مکن در امور سیاهی شتاب ٭ زراه تأنی عنان بر متاب ٭
که صد خون بیکدم توان ریختن ٭ ولی کشته نتوان برانگیختن ٭ سبکساری
همچو تیر است که جون از کمان بدر رفت بازش نتوان آورد و آهستگی جون
شمشیر است بدست اگر خواهد کار فرماید واگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقت

خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم بود
که در آن زمان عنان حکم باز کشند و صورت عاقبت آن مهم را در آئینهٔ
فکرت پسند آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان
کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و بیکی از غلامان خاصهٔ خود سپرد
و گفت چون در مجلس حکم نشان تغییر مزاج بر ناصیهٔ من ظاهر گردد و اثر خشم
و غضب در چشم و روی من بدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرضه کن
و اگر بینی که آتش خشم فرو ننشست متعاقب رقعهٔ دوم را بمن فرست و اگر احتیاج
افتد سیم رقعه را بنظر من در آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن و عنان
ارادت در قبضهٔ نفس اماره منه که تو مخلوقی و عاجزی و خالقی قوی هست که
ترا هست کرده و فحوای رقعهٔ دوم این که تانی پیش آر و با زیردستان که
ودیعت پروردگارند بشتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تواند
رحم کن تا آنکه بر تو غالب باشد مکافات آنرا بر تو رحمت کند و بر رقعهٔ سیم

نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف
در مگذر

توسن خود تند مساز آنچنان ۞ کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق ۞ راست بود حکم تو با حکم حق

در تواریخ مذکورست که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله
بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت
حکم میراندند تا پسر بحد رشد رسید آغاز فرمان دهی کرد و مملکت پدر
را در حیز تصرف آورد و انواع فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود
اما از روی سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل
حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت
در من هیچ عیبی می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات
عالی تو آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مایده پر فایده بر خاص و
عام نهاده و صلای کرم و فتوت در داده و نعمتهای لطیف مهیا شده اما

برسر این خوان نمک کمتر است ولی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که
نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تأنی و بردباری
است وآنچه این خوان را بغارت داد خشم و سبکساری نصر گفت دانستم
ودانستم معلوم شد که این عیب دارم اما چون عادت شده وطبیعت برین خوی
گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت که تو در نفس خود در وقت حلم باید که متأمل
باشی و شتابکاری ننمایی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند
که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار
باز آید امیر بزرگانی که اهلیت منادمت داشتند طلبیده بشرف تقرب معزز
گردانید فرمود که هر کس را که من سیاست فرمایم آن حکم تا سه روز در توقف
دارید و سه بار بر من عرض کنید و هر کرا بعقوبت حکم کنم از صد چوب بیشتر نزنید
و ندما را گفت شما گناهکارانی را که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت
کنید چون امور حکومت بدین جمله تمهید پذیرفت اندک زمانی را دبدبهٔ

عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت نظم

تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر ❊ به آهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش روان اسب اندیشه را ❊ که در ره خطرهاست این پیشه را
بکاری که عزم را دهی بستگی ❊ شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حق سبحانه و تعالی حضرت حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با صحاب خود در کاری که واقع میشود
بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با آنکه از همه خلق داناتر و
بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود تا
در میان امت سنتی شود بعد از وی چه در مشاورت فواید بسیار است
یکی آنکه کارها را بصلاح و سداد نزدیک گرداند دیگر کسی بی مشورت کاری
کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بروی بگشایند و اگر بعد از مشاورت

آن کار را هیچ فایدهٔ و نتیجهٔ نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن
شخص واحد باطراف و جوانب مهم احاطه نمیتواند کرد و چون جمعی باشند
و ذهنها بر گمارند هر یک را چیزی دیگر رسد و رایی که صواب باشد بر همه ظاهر
گردد پس بر اهل اختیار لازمست که بر مقتضای لا صواب مع ترک المشورة
در هر کار و مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکند و مشورت را
در حل مشکلات حاکمی عدل و ممیزی بحق شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل
از تدبیر یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود ❊ قطعه

در مشورت را چو بستهٔ • مگر بد مذهب عقل را جاحدی
نه ارباب حکمت چنین گفته‌اند • راو یان خیر من الواحدی

و چون در حدیث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت گزیر نیست
باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربت و مردم دور اندیش
و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه صایب است و تتبع تدبیر صاحب

کردن

کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشورت
کن با خردمندان که تدبیر بصواب چون صیداست بدست یک کس بر نیاید
و اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود در هر حادثهٔ صعب که
پیش آید بتدبیر از پیش توان برد بچیزی دیگر میل مکن که انچه بتدبیر میسر نشود
بشمشیر و تیر میسر پذیر نشود ❊ بیت ❊ کار ها راست کند عاقل کامل بسخن
که بصد لشکر جرار میسر نشود ❊ آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر
مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان کسی بود
که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از ان آگاه کردی و چون اخبار او
همه راست بود عزیز او را اعتماد کرد و این سخن را بقیصر رسانیدند مطلقا بدان
التفات نکرد و بار روی آنکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را نخواند
و در پیش خود بمهمی مشغول ساخت و در اثنای آن حال سر لشکر و امرا و سپاه
خود را طلبید و گفت امرا، عزیز و خواص بارگاه او نامه بمن نوشته اند و سوگند

خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را بربسته پیش من آرند
شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون این سخن بشنید
متحیر گشت و در حال این معنی را نوشته بعزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم
کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر
در عقب او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر
سپاهی را منهزم ساخت نظم هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد
ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه ❊ بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم
جمله در کار است لیکن از همه تدبیر به ❊ یکی از ملوک حکیمی را گفت رای
بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت بمثابه تیغ است و رای
بمثابه دست قوی که آن را کار فرماید هر کرا دست با تیغ باشد کاری تواند
کرد اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند
الرای قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و صایب‌ترین

تدبیرها کدامست گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازمست که حسب المقدور
در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک میاطله را واقع شد و صورت حال این
منوال بود که دشمنی عظیم از خراسان قصد پادشاه میاطله کرد او نیز لشکری
عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد و ارکان دولت بملاحظه عاقبت
کردند و طریقه پیش بینی گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص
ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه کرد و مهر
بران نهاد و بسپرد قضا را بوقت مصاف ملک میاطله غالب شد و دشمن روی
بهزیمت نهاد و خزانه او بدست ملک میاطله افتاد و آن خریطه که مکاتیب
ارکان دولت او بود که بدشمن نوشته بودند بدست آمد ملک معلوم کرد که
دران خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت با خود گفت که اگر این
مکاتیب را بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بد شوم و ایشان که این
حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه

بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود و در حال خواص درگاه و مقربان حضرت
خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان
لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته بودند و آن همه را درین خریطه
جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا بمهر اوست و بدست من افتاده و خدا را
حج پیاده در گردن من اگر سر گشاده و خوانده باشم که درین نامها چیست و نویسنده
هر نامه کیست پس آتشی برافروخت و آن مکاتیب را بسوخت چون ارکان
مملکت آن لطف و مکرمت بدیدند بقرار باز آمدند و در متابعت او یکدل شدند
بدین دلی ستوده جمله را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت **نظم**

بتدبیر کاری توان ساختن ❊ که نتوان بتیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه ❊ ز فرزانگان رای تدبیر خواه

و گفته اند که با همه کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت با
یکدیگر باید کرد و شاید که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد

و هیچکس بر مشاورت زیان نکرده یکی از قضاة مرو دختری داشت بغایت
جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و قاضی متحیر بود که او را
بکدام یک دهد در همسایهٔ او گبری بود قاضی او را طلب کرد و گفت مرا دختری
هست و خلقی او را طلب میکنند چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از
دین و اسلام بیگانه چه لایق مشاورت شمایم که این سخن از من پرسیدی قاضی گفت
اگرچه اسلام بیگانهٔ اما مردی امینی و گفته اند بمردم امین مشاورت کرد
المستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت
در تزویج کفاءت شرط شد و کفاءت در مذهب مسلمانان بدین و ملت ملی
و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تأمل
فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بر سنت ما عمل میکنی انسب آنست
که نسب را اعتبار نمایی و اگر بر عادت اهل زمانه مال و جاه طلب قاضی را
این سخن خوش آمد و گفت دین بر همه غالبست و او را غلامی بود مبارک نام

بغایت عالم و متدین قاضی گفت هیچکس از مبارک دین دارتر نمی‌بینم دختر بدو داد
و خدای تعالی مبارک را فرزندی داد چون عبدالله مبارک که امام اهل اسلام بود
و زاهد زمانه و عارف یگانه **بیت** رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد
مشورت را پیشکار اهل دولت کرده اند ٭ پس بر سلاطین لازمست که هر عقده
که پیش آید بسر انگشت تدبیر و معاضدت رای صایب تدارک و تلافی آن نمایند

برائی لشکری را بشکنی پشت **نظم** بشمشیری یکی تا صد توان کشت ٭
مشو مغرور عقل و دانش خویش ٭ بنه آئینه تدبیر در پیش ٭
مدد جوی از خردمندان آگاه ٭ که تا یابی سوی مقصود خود راه ٭

و هم درین باب گفته اند **نظم** کار بی مشاورت نکنی ٭
تا در آن سود بیکران بینی ٭ هرچه آن بی مشاورت سازی ٭ جزم میدان که زان زیان بینی ٭

باب بیست و نهم در حزم در حزم

حزم اندیشه کردنست در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر
امکان از خلل و زلل آن و این خصلت را ارباب حکم و فرمان را خوبترین
فضیلتی است از کلمات افراسیابست که هر که زره حزم درپوشد از تیر کید دشمن
ایمن باشد و حقیقت حزم دوراندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت
شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطه نیفتد
متنبه نگردد مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن برهم میزند تصور کند که
آتش ظاهر خواهد شد در اندیشه و تدارک آن افتد و نادان تا در میانه آتش
نماند از سوزش آن خبر نیابد **ع** پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش ٭
بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم بدگمانی است چنانچه در خبر آمده
که الحزم سوء الظن و حکیم فرموده است **بیت** بد نفس مباش بدگمان باش ٭
وز فتنه و مکر در امان باش ٭ و در مثنوی معنوی مذکورست که **نظم**

حزم آن باشد که ظن بد بری ٭ تا گریزی و شوی از بد بری ٭

و کسی که این صفت برو غالب شد هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم

نوایب از فکر صایب پیچه محکم فکر کند و راه آفات قبل از ظهور وقایع بر رای
روشن در بندد و بر مصادقت ابنای زمان اعتماد نکند و بر موافقت و منافقت
اخوان زمان اداوقتی تمهید و ما فی الضمیر کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان
و وقیعت حاسدان بسلامت برهد رباعی هرکس که امان دین و دنیا طلبد
بی بدرقه حزم بمنزل نرسید * آیینه فکر را ز صیقل حزم *
تا روی مراد اندران بتوان دید * ابراهیم امام کرت اول صاحب الدعوه
ابومسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت
متمشی شود و مهم تو بموجب دلخواه از پیش برود در هرکه ترا شکی و تهمتی از دل
رسد در هلاک او سعی نمای که یکی از حزم سلاطین آنست که بر هرکه بدگمان شوند او را
از پیش بردارند و درین باب گفته اند بیت از هرکه دولت کرانه گیرد
او را جبک از میانه بردارد * در تاریخ سلامی مذکورست که چون اسفار بن
شیرویه بر قصد ری بسمنان نزول کرد او را بران داشتند که بوجعفر سمنانی را هلاک

کند ابوجعفر بترسید و قلعه محکم داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت
ری را بحوزه تصرف در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد و هر چند
خواستند آن قلعه را بگیرند میسر نشد با آخر دیلمی کسی را واسطه ساخت تا میان وی و
ابوجعفر طرح صلح انداخت و تاکید صلح را مصلحت دران دیدند که ابوجعفر ضیافتی
ترتیب کند دیلمی را طلبید دیلمی با سر آن سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد
که چون با ایشان بقلعه در آید همه اتفاق کرده ابوجعفر را هلاک سازند و ابوجعفر را
عارضه نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت بر غرفه بود که از دریچهای
آن غرفه خندق و صحرا بنظر در آمدی دیلمی را آنجا طلبید و زمانی از هر نوع سخنان
گفتند دیلمی در اثنای آن حال ابوجعفر را گفت خلوه کن تا سری از اسرار مملکت
با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدم ازان حجره برفتند جز غلامی خردسال که حوایج
ایشان مهیا کردی چون خلوت شد دیلمی در حجره را ببست و خنجر کشیده ابوجعفر
را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت

پس رسن باریک ابریشمی در ساق موزه داشت در موضعی از آن دریچها محکم
کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و باشنا از خندق بگذشت و بلشکرگاه
خود آمد و اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت
ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایت بسیارست
که بواسطهٔ ترک حزم سرها بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود گشاده و اگر خردمند
تامل کند داند که هیچ حصاری محکمتر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مملکت مخوفتر
از غفلت و تهاون نه **نظم** بحزم کوش که این راه پرخطرست
باحتیاط قدم نه در و که شور و شرست ∴ همین که ابر ببارد جهان تصور کن
که سیل میرسد و خانهٔ تو بر گذرست ∴ مباش غافل و از حزم برکرانه مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپرست ∴ کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد
مظفرست که از خود همیشه با خبرست ∴ چو با خبر بود از خود نهال دولت او
علی الدوام بباغ مراد بارورست

باب سی ام

در شجاعت شجاعت از امهات فضایلست و آن قوتی است متوسط میان
جبن و تهور و بحکم **ان الله یحب الشجاعة ولو بقتل حیة** حق سبحانه مردم شجاع را دوست
میدارد و در خبر آمده که تبرک جویید بدعای مردم شجاع که ایشان پرورده کار
خود کمان نیکو دارند چه مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران
در آن ورطه تکیه بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شجاعت
نفس نفیس خود اشارتی نموده آنجا که فرموده **رزقی تحت ظل رمحی** روزی من
در سایهٔ نیزهٔ منست و درین سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار
و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار **نظم**
بشجاعت توان گرفت جهان ∴ هرکه بددل بود چه کار کند
وانکه جرأت نماید اندر کار ∴ خویشتن را بزرگوار کند
حکایت خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف
بود در وقت رحلت ازین عالم از دیده اشک می بارید و میگفت و احسرتاه

که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب وطعن را
تحمل کردم و حالا بر روی فراش می‌میرم چنانچه پیرزنان می‌میرند و چون از اجل
چارهٔ نیست باری بایستی که جان در بهای نیک نامی بدادمی و سعادت
سعادت شهادت دریافتمی و هم سخن اوست که هر که بددل بود حمایت جان
در گریز می‌بیند خیال کج و تصور باطلست زیراکه قوت برحمیت و شوکت جلادت
مرد را دندان طمع برمیکند و ضعف و ترس و سستی و بددلی خصم را برین
کس دلیر میسازد و ازینست که بیشتر بددلان و ترسندگان علف شمشیر
میشوند و دلیران و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می‌آیند نظم
هر که بددل‌تر بود در کارزار ؛ باشدش جان بیقرار و کار زار
جراتی کن پیش مردان نبرد ؛ تا براید نامت از مردان مرد
حکایت یکی از سلاطین در مصاف نعرهٔ میزد و افراد سپاه خود را
میگفت امروز روز امتحانست و معرکهٔ حرب کورهٔ مردانست و از کوره

جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و آنکه مغشوش باشد در درون کوره
سالم نماند بیت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ؛ تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس خود را بر ارتکاب امور عظام تحریص کرده
و دل را بر تحمل شداید و آلام بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید
تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در
اقطار عالم چون مثل سایر دایر شود نظم مرا نام باید که گردد بلند
که از نام گردد کسی ارجمند ؛ بمردی شود ذکر آزاده فاش
چو نام نکو هست گو جان مباش ؛ افراسیاب لشکر خود را میفرمود که بر مرگ
حریص باشید تا زندگانی بیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا سرمایهٔ دولت
و عزت بدست آرید چه بزرگی دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوستکام زیستن
مرگ در چشم هر که خوار بود ؛ در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد ؛ با جهان دارایش چکار بود

حضرت مرتضی علی رضی الله عنه وکرم الله وجهه بوقت کارزار خود را بر صف
کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بصف
درآمده ملاحظه حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمایی امیر گفت
بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود نداده و اگر حکم
فوت وفنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان نکند و درین
باب دو بیت فرموده اند **شعر** ای یومی من الموت افر •
یوم لم یقدر ام یوم قدر • یوم لا یقدر لا یاتی القضا • یوم قد قدر لا یغنی الحذر •
و ترجمه این بلغت فارسی اینست **نظم** دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست •
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست • روزی که قضا باشد کوشش نکند سود •
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست • و حقیقت آنست که تا کسی از سر جان
برنخیزد در روز مصاف کاری ازو بار نتوان گفت توقع نباید کرد **بیت**
تا تو جان در بند جان داری و دل در بند تن • کی مراد خویش یابی درگذر ز خویشتن •

حکایت آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند
و سیف ذی الیزن بضرورت جلا کرده و پناه با نوشیروان برده ازو مدد
طلبید بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند با سیف
ذی الیزن در کشتی نشستند چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند
سیف بفرمود تا تمامت کشتیها بشکستند و مجموع طعامها بریختند و گفت ای
یاران در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب می باید کرد حالا در میان
دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا کشته
می باید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکار در آمدند
و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غالب شدند پس مرد کارزاری
باید که ترس بر خود راه ندهد که رستم دستان گفته است که اگر هزار زخم
بر من آید دوستتر دارم که بر بستر رنجوری بباید مرد **بیت**
بنام نکو گشته گردم رواست • مرا نام باید که تن مرگ راست •

و هر کرا از سلاطین جرأت و شجاعت بیشتر بود در تحمل شداید پایداری
زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آیینه عزیمت
خویش بموجب دلخواه دیده آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت
و داعیه کرد که خراسان را بحوزه تصرف و تسخیر در آورد روی عزیمت بحرب کرده
بود و امرا لشکر بر در بارگاه جمع شده بودند یعقوب سلاح تمام پوشیده بجام
بر آمد منجمان ارتفاع گرفته گفتند حالا طالع و وقت نحوست دارد و سوار شدن
را توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت خوبست و طالع بحسب دلخواه
میشود یعقوب همچنان سلاح پوشیده بفصل تابستان بر بالای بام در آفتاب
هشت ساعت بایستاد و جماعه ارکان دولت از وقت مصابرت او عجب
داشتند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد
جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب چه بود امیر فرمود من کاری بزرگ
درپیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی و کاهلی در حصول مقصود

خلقی عظیم می آرم من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح
گران طاقت دارد یا نی دیدم که طاقت دارم بدانید که حصول مقصود روی
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود برسید بدرجه
که رسید **قطعه** شاها ملک است در عقد کسی کز روی جهد ٭
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند ٭ آنکه پا را از سر نازو تنعم می نهد
گرد کارش در جهان سردار و سرور میکند ٭ پادشاهی در چمن داد گل را از گل
با وجود نازکی از خار بستر میکند ٭ و هم از یعقوب لیث حکایت
کنند که وقتی جمعی از جوانان در بستان نشسته بودند و از ظرایف و لطایف
چیزها باز میگفتند و یعقوب نیز آنجا بود هنوز بطلب ملک نپرداخته بود و رایت
روی و مردانگی بر نیفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس خطایی است دیگری
فرمود که ظریفترین تاجها طاقیه رومی است دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای
پر گل و ریحان بهتر نیست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تر است

دیگری جنین نمود که سایهٔ بید ساز کارترست دیگری فرمود که از نغمات
وسازها آواز عود ملایم ترست دیگری بیان کرد که برای ندیمی محافل جوانان خوب
صورت زیبا سیرت لایقتر جون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو نیز سخنی بگوی
گفت خوبترین لباسها زره است وبهترین تاجها خود وخوشترین منزلها معرکهٔ
حرب وزیباترین شرابها خون دشمنان ولطیفترین سایها سایهٔ نیزه وظریفترین
آوازها صهیل اسپان کجم پوشیده وگرامترین ندیمان مردمان کاری و
مبارزان کارگزاری ودر اشعار حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

السیف والخنجر ریحاننا * اُفٍّ علی النرجس والآس * شرابنا من دم اعدائنا
وکاسنا جمجمة الراس * وترجمهٔ این دو بیت بفارسی اینست

گل وریحان ما تیغ است وخنجر * بکار ما نیاید نرگس وآس * شراب ماست خون دشمن ما
اساس کلّه او بهترین کاس * پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش
جون شب روان برای جوهر جان نقب در خزینهٔ سینهٔ دشمن زند وشمشیر زهر

باش مانند سر هنگان عیار پیشه قصد گوهر روح سر از درج بدن خصم برارد
وپادشاه که خود دلیر باشد لشکر اورا جرأت بیفزاید وپادشاه بیدل را دولت
عالم گیری مسلّم نشود ودر نصایح الملوک آورده که هر پیری که اورا خرد نیست
همچون چشمه ایست که آب ندارد وجوانی که اورا ادب نیست جون بوستانیست
که گل ندارد ودرویشی که اورا معرفت نیست جون دیده ایست که نور ندارد
وعالمی که اورا تقوی نیست جون اسپیست که لجام ندارد وتوانگری که اورا احسان
نیست جون درختیست که میوه ندارد وصاحب جمالی که اورا حیا نیست جون
طعامیست که نمک ندارد وسلطانی که اورا عدل نیست جون بازرگانیست که
سرمایه ندارد آورده اند که روزی یکی از سلاطین عرب را با دشمنی اتفاق
محاربت افتاد جون هر دو صف لشکر کشیده آمد، دولت ملک عرب را
گفتند که ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرتست یا هزیمت اگر حکم
قضا وقدر شکستی بر لشکر ما افتد تراکجا جوییم گفت اگر بگریزم هرکه مرا جوید از عاقبت

آفرید کار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان در زیر سم اسپان
طلبید یعنی غالب میشوم یا کشته میکردم • یا برآیم بچرخ گردنده
یا شوم زیر پای پسر افکنده • آورده اند که دران حرب شمشیر میزد و بر لشکر
خصم حمله میبرد تا وقتی که آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بر دل مبارزان
غلبه کرد یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب در عقب ملک میتاخت
تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک تشنه شده باشی زمانی توقف کن تا قدری
آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه تر است بخدای که تا او را از خون
دشمنان سیراب نسازم تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست
و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشد
کسی را که ایزد کند یاوری • که یارد که با وی کند داوری • از اسکندر ذو القرنین
پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص
کند که کجاست و همراینه چنین سرداری بیت چو شمشیر هندی بگیرد بدست •

بصف اعادی درآرد شکست • بگرز گران و چنگ و شمشیر تیز
روان در جهان افکند رستخیز • نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت
چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست
قوت در دست نماند و من شنیدم که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود
ضعف پیری قوة دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی
وی گرفتند تا سوار شد ادنی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چکار آید که
دو کس باید که او را سوار کنند و شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود و گفت
آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید تا او را فرود آرند نوشیروان
سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوی دست تابع قوت دل است
آدمی را قوت دست از دلست • هر که او را دل قوی بازو قویست
در وقتی که اسکندر بعزیمت تسخیر اقالیم سوار میشد ارسطو را طلبید و گفت
ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام همراینه مرا

دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص می‌ده تا دوست شود و دوست بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادکن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی و اگرچه اندک باشند و بر لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه برآید شمشیر از نیام برنیاری اسکندر فرمود که شاید که کار من با خصم بمحاربه انجامد در آن بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می‌آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و از و یاری طلبیدن

و در دعا و خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن سیم شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم باید رسانید و منهیان و جاسوس بر کار داشتن و تفحص لشکر خصم و کیفیت و کمیت رجال ایشان بواجبی باید نمود چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یک دل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوتست چنانچه گفته اند

نظم

کسی از ظفر بر ظفر حاصلست ٭ که در پر دلی لشکرش یکدلست
سپه را که فیروزمندی رسید ٭ ز یاران یکدل بلندی رسید

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا درین باب ضرورتست پنجم لشکر را وعدهای خوب باید و بنویدهای بزرگ مستظهر گردانید و نیت باید کرد که این مواعید بوفا رسد ششم بنفس خود مباشر حرب نباید بود که اگر شکستی روی نماید آنرا تدارک نتوان نمود هفتم در تدبیر کار لشکر کشی و بنا سالاری کسی اختیار باید فرمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع و قوی

دلیر بوده و بدان شهرت یافته و نام و آوازه پیدا کرده تا از گزند تو ترسی و هراسی
در دل دشمن افتد دیگر رای صایب و تدبیر درست داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ
را دانسته که جایی باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل بکار باید
برد که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده که
الحرب خدعة دیگر ممارست حرب کرده باشد و صاحب تجارب شده که
فواید تجربه بسیارست شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب مبارزتی
و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او باید
افزود بلکه دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل هواداری و جانسپاری
شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده
و یک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار دیگرگون شده و هم
اگر لشکر خصم شکسته کرده در پی ایشان نباید رفت و بزودی کسی از عقب نباید
فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر باز گشته آن فرستادگان را زده اند

و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی
بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او یی از دو بیرون نیست یا طاقت مقاومت او
هست یا نی اگر هست اولی آنست که بهر نوع از انواع تدابیر که ممکن باشد او را از
مقام دشمنی بباید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد شرایط حرب چنانکه
مذکور شد رعایت باید کرد و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده بانان
بکار باید داشت و در محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن
تقصیر نباید کرد و در طلب صلح و بذل اموال و استعمال مکاید و حیله ضرورست و اگر
دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه
لجاج مذمومست و طالب صلح آخر مظفر و منصور گردد

نظم

ستیزه مکن زانکه با دستیز * کند باغ انصاف را برگ ریز * ستیزه بجایی رساند سخن *
که ویران کند خانهای کهن * کند عاقل اندر ره صلح سیر * تو این راه میرو که الصلح خیر *

اسکندر این سخنانرا دستور العمل و بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت

مر اهل دولت را بهترین صفتی است سخن درین باب بسر حد اطناب رسیده
بحمد الله که شاهزادهٔ جهانگیر جوان بخت تدبیر پیر • کزو تازگی یافت دوران پیر نظم
جهان دار شاهی که روز مصاف ❊ فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز ❊ بکوبد کند کوه را سنگ ریز
بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که رایت
ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو اسپه استقبال مرکب همایون نمایند
و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت
بطریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی علم فرماید نظم
هر کجا عزم جهان گیرش گران سازد رکاب • فتح و نصرت را بدانجانب سبک گردد عنان
رمح دولت پرورش الملک و ملت در رکاب • تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در ضمان
و عساکر نصرت مآثرش روز کارزار چون آتش حمله را گدازند و در میدان جنگ
از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پای دار نظم

یکایک تیغ زن چون نرگس یار ❊ سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون چشم حبیبان ❊ غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون غمزهٔ دلبر جگر سوز ❊ همه چون چشم خوبان فتنه انگیز
همه چون هجر در انداز و خون ریز ❊ حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت
بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام دارا د بحرمة خلص عباده الامجاد ❊

باب سی و یکم در غیرت

غیرت نگاه داشتن چیزی است که انسان از صیانت آن لازمست در تدبیر
مهمات و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفات چارهٔ نیست هم در
امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوعست غیرت دین و غیرت
دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر
معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را اطاعت
فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری که بیند

یعنی انچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا از شما تغییر دهد بدست یعنی منع کنند
بتازیانه یا شمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبهٔ اهل اقتدار و اختیارست
پس اگر بدست نتواند که منع کند اول بنصیحت و اگر منزجر نشود بعنف و سخن
سخت گوید و این مرتبهٔ اهل علم و ارباب زهد و ورعست و اگر بزبان منع نیز
میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعیفانست از عوام الناس و
بعضی از علما تتمهٔ این حدیث برین وجه آورده اند که **لیس وراء ذلک الا الاسلام**
یعنی هرکه در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد
او را از مسلمانی نصیبی نیست **نظم** نهی منکر بدست باید کرد
ور میسر نباشدت این کار * بزبان منع کن وگر نتوان
در دل خویش میکنش انکار * و در هر سلطانی که در اقامت حدود
شرع و اجرای احکام دین بکوشد نایب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را
بواسطهٔ کثرت مهمات ملکی بجزئیات امور رسیدن متعذر است هر آینه

محتسبان

محتسبان در مملکت خود نصب کند و محتسب باید که در اسلام صلب بود و
حمیت دین بروی غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و
راستی و کم طمعی آراسته و هرچند برای تقویت شرع کند از غرض و ریا و دواعی
نفس و هوا بر طرف باشد تا قول وی در دلها تاثیر کند **بیت**
سخن که آن ز طمع پاک و از غرض خالیست * اگر بسنگ بگویی دران اثر دارد
آورده اند که شیخ ابو الحسین نوری قدس سره عادتی داشت که هرگاه که منکری
دیدی ازان منع کردی و اگرچه دران خوف قتل بودی روزی در کنار دجله بجهت
طهارت نماز میرفت زورقی دید سی خم بهم در وی و بر هریک نوشته که لطیف
شیخ ازان عجب داشت چه در مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته
باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت درویشی
فضولی در خمها خمر است و برای مقتصد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران
دران زورق افتاده از ملاح طلبید ملاح بشاگرد گفت آن چوب را بدست او ده

تا ببینم چه خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک
گرفته یک یک خم را میشکست و ملاح از ترس میلرزید و فریاد میکرد یا بو یوسف
افلح که شحنهٔ جسر بغداد بود با کسان خود رسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت
حال تقریر کرد معتضد بغایت جباری غیور و ستمکار بود و پیشتر سیاست بشمشیر کردی
اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبردند بغایت اندوهناک شدند و شک
کردند در آنکه فی الحال شیخ را شهید خواهند کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد
بر کرسی آهنی نشسته بود و گرزی آهنی بدست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده و این علامت
قهر و سیاست بود او را بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی گفت
بامر خدا و رسول خدا گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکس که ترا پادشاهی داد
مرا محتسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ترا چه بر آن
داشت که این خمها را شکستی گفت شفقت در حق تو و رعیت تو گفت در حق
من چگونه گفت چنانکه منکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر کنی ترا از تو منع کنم و ترا

و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت
چنانکه بارتکاب تو محرمات مردم بر معاصی دلیر میگردند چون تو از حرام باز ایستی
دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر
او را بر منهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن بدیوان وی
راجع گردد و اگر ازو فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فجور و فسق کوشند و وزر و
وبال آن همه بدو باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت و
غرضی نداشتم درین عمل مگر خشنودی حق عز و جل معتضد بگریه در آمد و گفت این کار
ترا زیبد بعد ازین هر منکری ببینی تغییر کن و حکم کردیم که هیچکس ترا منع نکند و از
فحوای این حکایت معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد
و نتوانند رسانید مثنوی آن یکی با پیر خود گفتا که من ٭ نهی منکر میکنم اندر زمن
لیک میترسم که از اهل حسد ٭ آفتی در روزگار من رسد ٭ گفت اگر این کار بهر حق کنی
از بلاهای دو عالم ایمنی ٭ اما غیرت دنیا سه نوعست اول نسبت با سپاه

واقران دوم نسبت خاصهٔ خود سیم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال
خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه‌ای که هیچکدام را برو سرافرازی
نرسد نه بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه
پیش و از همه در پیش و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارها
کلی گشاید و مهمات حسب المراد برآید و این از خصایص اهل همت است و هرچند بلندتر
باشد این غیرت غلبه بیشتر بود آورده اند که یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که من
میخواهم که از اقران و اخوان خود برسر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان
اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملک
زاده هیچ سببی مر اکتساب دولت به از همت و غیرت نیست **نظم**

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ ٭ سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدت نام و ننگ ٭ ز غیرت مراد خود آری بچنگ
چنین گفت آن مرد پیدار بخت ٭ که از غیرت آید بکف تاج و تخت

اما

اما غیرتی که نسبت با خاصهٔ خود است آنچنان باشد که خواص حرم خود را از چشم
نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه
نماید و هرچه رعایت آن شرعا و عرفا لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد
تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی
در وصیت یکی از پردگیان حرم عفت خود فرموده **نظم**

عصمتیان را بمقام جلال ٭ جلوه حرامست مگر با حلال ٭ دیده بهر روی نباید گشاد
پای بهر کوی نباید نهاد ٭ این همه آفت که بتن میرسد ٭ از نظر توبه‌شکن میرسد
دیده فرو پوش چو در در صدف ٭ تا نشوی تیر بلا را هدف ٭ هر که بجز جفت حلالت بود
رخ منما گر همه خالت بود ٭ اما غیرت بنسبت عموم خلق جهان است غیرتی که
بر مخدرات حرم سلطنت دارد بنسبت با همهٔ مسلمانان بجای آرد و نگذارد که
از ملازمان درگاه بدنامی بخاندان مردم ناموس راه یابد و در استکشاف گناه
مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود را بقدر امکان پوشیده

دارد و در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیوب اورا
بپوشد و در روایتی هست که گناهان اورا در دنیا و آخرت پوشیده دارد ٭
مثلی هست که استر ستر الله علیک ٭ پردهٔ کس مدر که کس ندرد پردهٔ تو
و حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود با دیگری و کمال غیرت آنست که چون
کسی پناه وی آرد اورا زنهار داده بحصن حمایت خود درآرد و تا ممکن باشد
زنهار دادهٔ خودرا ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت
حجاز هست که چون کسی در سایهٔ دیوار یا اطلال خیام ایشان درآمدی اورا جواب
دادندی یعنی بزبان زنهار خواستی و زنهاری خود بدست باز ندادندی
و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر این کار در
نگذشتندی و بعضی جانوران نیز که بخیمهٔ ایشان پناه بردی یا بچراگاه ایشان
درآمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور در وقتی که در دیار عرب با نعمان
منذر می بود و نعمان اورا بامر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در شکار

قصد آهویی کرد و آهو از پیش او در رمیده در رمیده هر طرف میگریخت و بهرام
از عقب او می تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بطاقت شده بکنار قبیله رسید
و بخیمهٔ عربی قبیصه نام درآمد اعرابی ورا گرفت و بر ستنی ببست متعاقب او
بهرام بدر خیمه رسید تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکاری
من اینجا آمد بیرون آر قبیصه ندانست که آن سوار کیست گفت ای سوار زیبا روی
از مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خانه آورده بدست باز دهم تا بکشند
بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر که در کمان داری
بر سینهٔ من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگردن این آهو نخواهد رسید و آن
دم که مرا کشته باشی مردم قبیلهٔ من ترا بجست و جوی آهو نخواهند گذاشت بر جان
خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقعی داری این اسب تازی نژاد که بر در
خیمه است با زین و لجام مطلّی بتو دادم سوار شو و اسب خودرا جنیبت ساز
و بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و باسب او التفات نا نمود

عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق او
نهادند و عجم طوق فرمان او بر گردن اطاعت افکندند بهرام قبیصه را طلبید و
تربیت بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهنده
آهو و حمایت کنندهٔ او **نظم** کسی را که آری بزنهار خویش
نگهدار اندازهٔ کار خویش ∴ بمردی حمایت ازو وا مگیر
بمردانگی کار او در پذیر ∴ یکی قطره آرد بدریا پناه
ز صد رصدف سازدش تکیه گاه ∴ بصد تربیت نامدارش کند
یکی گوهر شاهوارش کند **باب سی و دوم**

در سیاست و آن ضبط کردن است و بر نسق داشتن و سیاست دو نوع
باشد یکی سیاست نفس خود برفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده
و سیاست غیر دو قسمت یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و
نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد

اما قسم دوم بران وجه است که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان
و هراسان دارد و نیکان و نیکنامان را امیدوار سازد و از ابوذرجمهر پرسیدند
که کدام پادشاه بزرگوارترست گفت آنکه نیکنامان ازو ایمن باشند و گناه
کاران ترسان خندهٔ تیغ نشانش بگریهٔ ستمکاران مدبر مقترن باشد و بارقهٔ
نسیم فیض رسانش با باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود و هوشنگ
ملک میگفته که من رحمتی ام از خدای بنیکان و مصلحان و خشم خدایم
بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر هیبتم با
شکر رحمت الیف شده **بیت** تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست
این را بدشمنان دهم آنرا بدوستان ∴ حکما گفته اند مدار دور عالم بر
سیاستست و او را بشحنگی جهان کون و فساد نصب کرده اند اگر ضبط سیاست
نباشد مهمات جهان بر نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کارها
روی بتباهی نهد **نظم** از سیاست نظام یابد ملک

بی سیاست خلل پذیر بود ٭ نسق کارهای عالم را ٭ از سیاسات ناگزیر بود ٭
اگرچه عروس **لا ملک الا بالعدل** دلپذیر است اما او را از پیرایهٔ **لا عدل
الا بالسیاسة** چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای **آفة الریاسة
ضعف السیاسة** بیخبر بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس
سلطنت خلل یابد چه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست
است **نظم** تیغ سیاستست که رخسار ملک را ٭ سازد جهان بر فروز چو آفتاب درخشان
معماری سیاست اگر نی مدد کند ٭ گردد جهان ز سیل فنا و ستم خراب
بی قاعدهٔ شرع هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست کار شرع
و دین انتظام نپذیرد پس سیاست ملک مقوی شرع باشد و احکام
شرع مروج ملک **نظم** سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک
بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار ٭ لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان
بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار ٭ و فی نفس الامر مدار ملت برود

و قرار مملکت از دست **بیت** گر تیغ سیاست سلاطین نبود ٭
در عالم خاک آب خوش کس نخورد ٭ و در حدیث آمده که اگر پادشاه
نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را
جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسیاست تسکین و آرام نتوان
داد ٭ آورده اند که یکی از خلفا بمنبر آمد تیغی کشیده و مصحفی بر دست
گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکو سخنی است این شما را
یعنی مصحف و بدان جز بدین راست نشوند یعنی شمشیر **نظم**
سیاست آتشی باشد که آن را ٭ ز بهر بدسگالان بر فروزند ٭
چو ایشان میفروزند آتش ظلم ٭ همان بهتر که ایشان را بسوزند ٭
طمغاج خان پادشاهی بوده است بزرگ معمار سیاستش عرصهٔ مملکت را
معمور ساخته بود و شمشیر سیاستش بنیاد بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت
برانداخته ٭ تاخت از بیم قهر او فتنه ٭ زان سوی نیستی بصد فرسنگ

رفت از صیقل سیاست او ۞ زنگ ظلم از بیخ جهان دور گشت

روزی یکی از اوباش گلدستهٔ بخدمت او آورد سلطان بستد و گفت
این گلدستها از کجا آورده گفت از گلزارها برچیده ام گفت آن گلزارها
ملک تو بوده گفت نی گفت از مالکش خریده گفت درین شهر گل نخرند و
بسیار بی قیمتست سلطان فرمود که هر که بی دستور کسی در باغ او رود و گل بچیند
میتواند نیز که بی اذن در آید و میوه باز کند و ازین عمل نیز صورتها دیگر متصور است
حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و تمغاج
خان پیوسته رندان و بی باکان میکشتی روزی این جماعت بر در دروازه
شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند زنند بیشتر شویم سلطان فرمود تا در
پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم و منتظر ایستاده هر چند سر بر آرند بدرویم

هر خار که سر برزند از گلشن ملک ۞ فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت

گویند هرمز بن انوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود و لطف
خود را با قهر انضمام فرموده نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی بیت

زده سیاست او راه کاروان ستم ۞ کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

وقتی رکابدار او بباغی رفت و بی اجازت باغبان یک خوشه انگور باز کرد
باغبان عنان او بگرفت و گفت مرا خشنود ساز والا نزد شاه هرمز از تو
تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمیشد القصه هزار دینار بدو داد
از هیبت سیاست هرمز حکما گفته اند سلطنت بمثابهٔ نهالیست و سیاست
بمنزلهٔ آب پس لازمست بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه
داشتن تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید ۞ خوش آن شهریاری که از روی دانش

تامل کند در کتاب سیاست ۞ سر تیغ او گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد بآب سیاست ۞

و باید دانست که سیاست بموقع است
که در بارهٔ جمعی واقع شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند آزار
پیشه و بد اندیشه که چون مار و کژدم از ایشان ضرر بخاص و عام و خورد و

بزرگ رسد یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند
گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بل سیاست بر سباع و هوام باید
کرد یعنی درندکان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن کن گفت ای ملک از
مخلوقات جمعی اند که خیر محض و محض خیر اند و از ایشان همه نفع میرسد و ضرر نی و
ایشان ملایکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان محض شر اند و شر محض چون گرگ و پلنگ
و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان هر که بر خوی و خصلت
فرشتگانست افضل نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد
بدترین درندکان و گزندکانست و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان

سیاست پسندیده باشد بسی ٭ ولیکن بگویم که با هر کسی
بخور مردم آزار را خون و مال ٭ که از مرغ بر کنده به پر و بال

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد نوشیروان فرمود تا
ظالم را بپایه پیشگاه بردند و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از

عدل ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بی جان ساخت نوشیروان گفت
غلط کردی من آدمی را بی جان نساختم بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم و مار
و کژدم را بکشتم ٭ کسی کو پیشه کرد آزار مردم ٭ بمعنی بد تراست از مار و از کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست
گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند و از ایشان
همه نیکی بخلق میرسد ایشانرا تربیت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت
دوم جمعی اند که بخود نیک اند اما نیکی از ایشان بکس نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت
و بر خیر تحریص باید کرد سیم گروهی که میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیری
رسد و نه شری یعنی در ذات خود نه خیر باشند و نه شر ایشانرا براه خیر باید نمود
چهارم طایفه اند که بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشانرا خوار باید داشت تا ترک
بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشانرا سیاست
باید کرد بوعد و وعید پس بتهدید پس بضرب پس بحبس و آخر کار بقتل بیت

آتشی را که خلق ازو سوزند ❁ جز بکشتن علاج نتوان کرد
ویکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم قتال شور انگیز چون
ببیند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک وهنی در کار سیاست
مشاهده رود هزار فتنه بر پای کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند
اگر سلطان نفرماید سیاست ❁ نه دولت را بقا ماند نه دین را و هم درین باب
گفته اند ٥ اگر نه هیبت شمشیر آبدار بود ❁ چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد ❁ هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سیم در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود
و متعارف رفته که مخبران معتمد را نصب فرمایند و متفحصان امین بر گمارند
به پنهانی تا تجسس و تفحص حال مملکت نموده بموقف اخبار رو اعلام رسانند
و بعد از اطلاع بران سعی نمایند تا هر خللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد

ازن

مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک بدامن تلافی آن نرسد
باول توان کرد اصلاح کار ❁ ازان پیش کز کف رود اختیار ❁ و بسیار
بوده که سلاطین در شب بالباسهای مجهول میگشته اند و تفحص حال رعیت
میکرده چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلاطین نشنوند و اگر بسمع ایشان
رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند
گفت و از حضرت داود علیه السلام منقولست که شبها جامه بدل کردی و در شهر و
بازار بگشتی و بصورت مردم غریب بر آمده از هر کس چیزی پرسیدی و
گفتی داود با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک
مینمایند پس اگر جایی دیدی که خلل پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان
محمود مثل این صورتها منقولست که شبها بیرون آمده تجسس احوال کردی
و چون درین صورت که پادشاه بخود بیرون آید و متفحص گردد امکان خطر
هست بزرگان و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی امین

معتمد دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید بروجهی که کسی
بران وقوف نیابد و مرسوم او بدلخواه او مقرر سازند تا اگر کسی براحوال او
واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد و جان باید که مهنی بهر وقت که
خواهد پیش تو اند رفت شاید چیزی باشد که توقف بر نتابد و چون حال برین
منوال بود هر اینه سلطان بجزوی و کلی صاحب وقوف کردد و بعد ما که ارکان
دولت و اعیان مملکت برین صورت که پادشاه براحوال هریک مطلع است
اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بروجهی باشد که باید و عملها ناشایسته
ازیشان در وجود نیاید **نظم** چه نیکو متاعیست کار آکهی
کزین نقد عالم مبادا تهی ❊ زعالم کسی سر بر آرد بلند
که در کار عالم بود هوشمند ❊ آورده اند که در خوارزم پادشاهی
عادل بود نقش **التعظیم لامر الله** بر صفحه خاطر نکاشته و رایت
الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت برافراشته **نظم**

زعدل

زعدل او شده باز سفید جفت کلنک ❊ زامن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز پرد در هوا بدان پرواز ❊ نه این دراز کند در زمین به بین چنکال
و در زمان او کس را زهره نبود که آشکار عملی ناپسندیده از فسق و فجور
تواند کرد یکی بود از امرا و اعیان دولت که حقوق خدمت قدیم داشت و در بارکاه
باختیار او کس نبود خود را در صورت صلاح بسلطان نمود و در خفیه بخمر و زمر و انواع
فسق مشغول بودی و هر کس را زهره آن نه که از وی شکایت کند سلطان
برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهره دران باب سخن کوید چه اظهار این کلمات
از اکابر رفع حجاب احتشام کند و این مهابت سلطنت را مضر است پس روزی
از روزها آن امیر را طلبید و فرمود مرا مرغی باید که منقار او سرخ باشد و سر و پا و بال او
او سیاه و باقی بال و سفید و جز بدست تو کسی این مرغ پیدا نشود امیر کفت
بطلب آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت
باید داد سلطان سه روز مهلت داد و امیر بجست وجوی مشغول کشت

در شهر و نواحی مرغی بدست نیامد بعد از سه روز به پایهٔ سریر سلطنت آمده
در اسم اعتذار تمهید داد که ای ملک بدان مقدار جد و جهد بوده در تفحص چنین
مرغی سعی نمودم و پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود در عوض
آن معدّ و مهیا سازم سلطان فرمود که مطلوب من چنین مرغیست و من
اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیزی عاجزی
چگونه است برو سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت بی چنین مرغی باز
نیایی دیگر باره برفت و بعد از سه روز دیگر دست تهی باز آمد سلطان فرمود
که تو از شهر چنین خبردار نمی باشی که چهار مرغ بدین شکل و هیأت در یک خانه
هست و پیدا نمیتوانی کرد برو بسر چهارسوی شهر و از شرقی بازار گذر کن چون
بدر فلان مسجد رسی محلّه است بدین نشان در پیش آن کوچه خانه است
درش در جانب غرب آن خانه در آی بصفه که در جنوبی است توجه نمای
بر دست چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه است خورد در آن

بگشای

بگشای در آنجا قفسی بینی نمدی زرد بر آن قفس پوشیده و در آن قفس چهار
مرغ است بدان صفت که من گفته ام بیاور امیر حیران شده از نزد سلطان
بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس با مرغان حاضر
گردانید ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و مملکت خود چنین خبردار
باشند که منم امیر این سخن بشنید با خود گفت که پادشاهی که از بازار و کوچه
و شهر چنین با خبر است امکان دارد که بر اعمال نهان وقوف داشته
باشد من بعد معاش خود را تغییر میباید داد پس از معاصی توبه کرد و براه راست
باز آمد و ازین حکایات مفهوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم
فواید بسیار دارد **نظم** چنین گفت آن مرد صاحب یقین

ز اخبار شاهان یونان زمین ٭ که هرمز بهنگام نزع روان
بخسرو چنین گفت کای نوجوان ٭ جهانی بذات تو وابسته اند
بفرمان حکم تو پابسته اند ٭ بغفلت مکن خواب و بیدار باش

ز احوال گیتی خبر دار باش ٭ چو در عهدهٔ تست عالم تمام ٭
مشو غافل از کار خود والسلام ٭ و دفع غفلت بتعیین صاحب خبر
آنست تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابد منصور خلیفه گفتی من بسه کس محتاجم
اول عاملی که مال من برعیت ندهد و مال رعیت نیز بمن ندهد دوم شحنهٔ که داد
ظالم از مظلوم بستاند و حکم بی غرض و طمع بکند پس آهی برکشید و گفت
ای دریغ از سیم پرسیدند که آن کیست گفت شخصی که صورت احوال ایشان
چنانچه هست بمن باز نماید و الحق پادشاه را اگر چنین کسان بدست افتد
بسی صلاح در میان خلق پدید آید منقولست که اردشیر بابک از بس که تفحص
حال گماشتگان کردی بآن رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال
و سایر ملازمان گفتی که حال تو دوش برین منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی
و با که سخن گفتی ایشان ازین صورت تعجب نموده گفتند فرشتگان او را خبر
میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب خبران **نظم**

صاحب خبران امین شاهان باشند ٭ مقبول دل جهان پناهان باشند ٭
هم بر جگر ستمگران نیش زنند ٭ هم مرهم زخم دادخواهان باشند ٭
و اگر بی اعلام صاحب خبر مهمی بموقف عرض رسد شرط آگاهی آنست که زود
حکم نفرمایند که بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ قضا و قدرست که چون
از عالم مشیت عزم عالم بشریت کند منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز
و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد ٭ چو از کمان قضا و قدر رسد تیری
یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری ٭ پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان
حوزهٔ مملکتست که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینهٔ روشن
و برهان واضح هیچ حکمی بامضا نرسانند و بی تأمل معان و تدبیر ایقان پروانه
ندهند که خردمندان گفته اند **نظم** نباشد پسندیدهٔ شرع و عقل ٭
که بی بینه شاه فرمان دهد ٭ که همچون مضای قضا حکم او ٭ گهی جان ستاند گهی جان دهد
و شرط دیگر آنست که از روی گمان بیگناهی را در مضیق ضرر نیفکنند که پیشتر

کمانها بوبال وبزه بازکردد واکر کسی بمجرد کمان بی تحقیق وایقان درمهمی حکم
فرماید وآن کمان بیرون آید خودرا محل سخط وقهر وغضب آفرید کار ساخته
نعوذ بالله من ذلک **نظم** مکن کس را باندک ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی نباشد که چون شک از یقین کردد بدیدار
پشیمان کردی سودی ندارد آورده اند که در روزکار قباد شهریار
شخصی بویرانه درآمد یکی را دید افتاده سرش بریده وکارد برسینه او نهاده
آن شخص از تحیر مدهوش شد نه قوت ایستادن ونه جرأت رفتن درهمین محل
یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید وآن صورت مشاهده کرد فی الحال اورا
دست وکردن ببسته وکارد پرخون ازکردنش آویخته بدرخانه حاکم آورد
وواقعه را تقریر کرد حاکم بانک بروزد که اینکس را چرا کشتی کفت ای ملک من
بدان ویرانه رسیدم واورا کشته دیدم متحیر ومتعجب بازکشتم دراثنای آن
حال اینکس مرا کرفته نزد تو آورد ومن نه از مقتول خبر دارم ونه از قاتل

حاکم کفت کمان من آنست که تو آنرا کشته وبدین سخنان میخواهی که ازدست
من برهی کفت ای ملک بکمان خود با من کار مکن که حق تعالی میفرماید **ان
الظن لا یغنی من الحق شیأ** کمان بجای یقین نمی نشیند حاکم کوش بسخن
وی نکرد فرمود تا بردارش کنند ونداء میزدند که وی درفلان ویرانه کسی را
کشته جوانی از نظارکیان پیش آمد که ای جلاد صبر کن که من پیش ملک
درایم وصورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص بیکناهست وخون
بیکناه ریختن عمل تباه جلاد توقف کرد واورا پیش ملک بردند کفت ایها الملک
خونی که دران ویرانه واقع شده من کرده ام وانکس مرا دشمن بود فرصتی
یافتم واورا کشتم واین جوان که اورا سیاست فرموده ازین حال بیخبرست
ملک تامل بسیار فرمود ونذر کرد که دیکر بمجرد کمان حکم نکند پس آن جوان را
محبوس ساخت وصورت حال را با پادشاه قباد عرض کردند وی از علمای
زمان پرسید کفتند که اورا نباید کشت زیرا که اکر یکی را کشته است اما

سبب حیوة دیگری شده است پس قباد آن جوانرا طلبید وصورت حال
ازو باز پرسید وخلعت داد وآزاد کرد وفرمود تا در وصایای او نوشتند
که بر پادشاه لازمست که خون مردمان بمجرد گمان نریزد نظم
سیاست بگمان رسم معدلت نبود * که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت
بهر دیار که ازرده گمان باشد * بزود زود بباید ازان دیار گریخت
آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود ودر بروی وضیع وشریف
گشاده اکابر واصاغر دیده بگوهر تاج وفروغ افسرش منور میساختند
ودیدن روی سلاطین دیده روشن میکند پیری از میان قوم سخن
آغاز کرد وگفت هر که بلقای ملوک مستسعد گشت هدیهٔ نفیس وتحفهٔ عزیز
باید گذرانید ودست امکان من بذخیره که از جنس زر ونقره باشد نمیرسد
اما از جواهر حکمت دری شاهوار خواهم که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود
که بضاعت سخن در روز بازار لطف وکرم ما از جمله بضاعتها رایجتر است

بیار تا چه داری پیر گفت میان شک ویقین چهار انگشت پیش نیست
هرچه بچشم میبیند بیقین آن حق بود وآنکه بگوش شنوند در خفیه وبطلان
او شک وگمان مدخل دارد شاید که باطل باشد شنیده کی بود مانند دیده
وچون فرمان شاه بهرچه حکم فرماید نافذ است پس در انچه حکم شود باید که
از روی یقین وجود گیرد نه از راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و
یقین بنوع دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا ووبال آخرتست ملک اورا تحسین
فرمود واین سخن را بتلقی قبول نمود نظم هر حکم که از سر یقینست
آرایش ملک وزیب دینست * حکمی که بناش بر گمانست
آشوب دل وزیان جانست * از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت
بعضی ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت ورعیت
بیخبر میگرداند اول شهوت ومتابعت هوای نفس که هر که بسودای نفس
وآرزوهای دراز وی درماند پروای هیچکس ندارد بیت

هرکه از سودای شهوت مست شد * کار او یکبارکی از دست شد
ومشهورست که شخصی اسکندر را گفت تو پادشاه بغایت بزرگی زنان
بسیار بعقد در آر تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار ماند گفت یادگار
من عدلست و نیکنامی و زشت باشد که کسی بر مردمان غالب آمده باشد
و آخر زبون زنان گردد بیت برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن
زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست * دوم از اسباب غفلت حریص باشد
بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن
نیست زیرا که حریص در جمع مال پروای حلال و حرام نکند و غم ملک و رعیت نخورد
بلکه نخواهد که غیر او را مال و منالی بود همه خود را خواهد و با این همه سیر نشود مثنوی
کاسه چشم حریصان پر نشد * تا صدف قانع نشد پر در نشد
آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و میگفت ای ملک حالا رعیت
تو توانگرند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و

وآزمان پادشاه محتاجانی حکیم فردوسی فرماید * اگر پادشا رای گنج آورد
دل زیردستان برنج آورد * جو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را باد باید شمرد * پادشاهی را گفتند مال از رعیت
بستان و در خزانه نه گفت رعیت خزانه منست هرگاه که میخواهم مال خود را
از ایشان برمیدارم سیم از آنها که غفلت آورد شراب خوردنست و بملاهی
و ملاعب میل کردن و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود
از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان بجهت آنکه او را غافل یابند هرچه خواهند با هرکه
خواهند بکنند * بیخبران مرد که چیزی چشید * کش قدح بیخبری درکشید
و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد خللی چند وقوع یابد که در هشیاری
تلافی و تدارک آن نتوان کرد * مست بودن نیست داب و پیشه ار باب ملک
شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوشست * شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب او
پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوشست * والحمد لله الملک الثواب که این

شاهزادهٔ کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید
طلعت جمشید صولت کیوان رفعت * ابوالمحسن آن خسرو نامدار
کنازد برو پسند سروری * چه در معدلت ثانی سنجر است *
برمقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه
نهاده و باب استغفار بمفتاح استغفر لذنبک گشاده مضمون وانیبوا الی ربکم
را بقبول تلقی نموده مانند لالهٔ سیراب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن
آزاده بده زبان کلمهٔ توحید خواندن آغاز کرده چهرهٔ مبارکش افروخته جام
مدام بو و سیمای متعبدان گرفته و بر وعدهٔ وسقاهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب
شراب فجور که فی الحقیقه شراب غرورست درگذشته این زمان در مجلس همایون
بجای کلبانگ می خوران صدای دعای دین دارانست و عوض های هوی
مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خدا پرستانست * بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حافظ
بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست * حق سبحانه برکت توبه و انابت آنحضرت را

بروزگار

بروزگار کافهٔ انام واصل داراد و میمنت این حالت بایام دولت
فرجام ایشان متواصل باب سی و چهارم در فراست
و آن شرط کلی باشد در حکومت و ایالت و بر اهل اختیار واجبست که بعین بصیرت
در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند و اگر آن واقعه بغایت روشن
و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عقلست حکم فرمایند و اگر بستر آن نیک ظاهر
نیست بنور فراست درک باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان
گفته اند زیب حکومت بزیور فراستست * آورده اند که دو ضعیفه بمجلس حضرت
سلیمان علیه السلام رفتند و بر کودکی دعوی کردند هر یک میگفت این از منست
و هر دو از اثبات عاجز بودند حضرت سلیمان فرمود تا آن طفل را بشمشیر دو نیمه
کنند و هر یک ضعیفه را نیمی دهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن ضعیفه بیقرار شد
و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید و در آن ضعیفهٔ دیگر
هیچ اثر نکرد سلیمان علیه السلام فرمود تا آن طفل را بدان زن دادند که بر گشتن

راضی نشد چون فراست اقتضاء آن میکند که آن زن ما در وی بود جهت
شفقتی که از وی بروی ظاهر بود و فراست نوریست که حق سبحانه بندهٔ مؤمن را
عطا فرموده و برین معنی دلالت کند و مفسران درین آیة ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین توسم را بر تفرس آورده اند فرود آورده اند و فراست دو نوعست
فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارتست از آنکه بواسطهٔ
تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مؤمن
بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد
بلکه گر از دور نامت بشنود   بر همه حالات تو واقف شود   در اخبار آمده
که دو شخص در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد درآمد یکی از آن دو
شخص فرمود که این مرد درودگر مینماید دیگری گفت آهنگر بنظر من در می آید پس او را
طلبیدند و از حرفهٔ او پرسیدند گفت قبل آهنگری میکردم و حالا درودگری میکنم
و از اینجا صحت فراست این دو بزرگ معلوم میشود ❀ هر دل که منظر نظر کبریا شود

پیوسته جلوه‌گاه کمال فراستست ❀ آورده اند که خواجهٔ بزرگوار خواجه عبد
الخالق غجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن میگفتند ناگاه جوانی بمجلس
ایشان درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده در دست گرفته در گوشه
بنشست و بعد از زمانی برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
گفته اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست خواجه فرمود که
سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله
که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشاره کرد تا خرقه از سر جوان برکشید زنار در زیر
پدید آمد ❀ ضمیری که آن روشنست از غبار • شود نقش غیبی درو آشکار •
جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد خواجه فرمود که ای یاران بیایید تا بموافقت
این نو عهد که زنار ظاهر ببرید ما نیز زنار باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد
و در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند ❀ توبه کن مردانه آور رو بره •
که فمن یعمل مثقال ذره • توبه چون باشد پشیمان آمدن • بر در حق نو مسلمان آمدن •

عام را توبه زکار بد بود • خاص را توبه ز دید خود بود • کفت پیری کاندرین ره پیشواست

• آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس مظالم

نوشیروان درامد و تظلم نمود که مرد بستم رسیده ام نوشیروان کفت دروغ میکوید

جهت انکه در علم فراست کفته اند هر که کوتاه قامت بود خیره و پر حیله و ستمکر باشد

پس این مرد بیدادکراست نه ستم رسیده جون تفحص نمودند جنان بود •

فراست دیدهٔ دل بر کشاید • بران حالی که باشد وا نماید • در تواریخ

مذکورست که نوبت دیکر هم پیش نوشیروان مرد کوتاه بالا دادخواهی کرده

کفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که هیچ مردم کوتاه قد ستم نتواند

کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه بالایی کفت پادشاها انکس که ستم کرده به بسیاری

از من کوتاه تراست نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد و حضرت مرشد صمدانی

سید علی همدانی در کتاب ذخیرة الملوک آورده فصلی از اقوال اهل حکمت در

باب دلایل فراست بخاطر فاتر رسید که اتمام این عبارت درین اوراق مثبت

کردد تا حضرت سلاطین را دستور عملی باشد و این کتاب عملی باشد و این

کتاب را نیز از برکهٔ امام حقانی علی ثانی زیب و زینتی باشد **بیت**

دستهٔ کل جو بر کیا بندند • زیور دیکرش بیفزاید • بدانکه حکما در مقالات

خود کفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی جشم دلیلست بر سخت رویی

و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اکر با این علامات

باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی حکما کفته اند حذر کردن از جنین

کس لازمست جنانکه از مار افعی **دلایل مو** حکما کفته اند موی درشت کونی

معتدل لون نشانهٔ شجاعتست و صحت دماغ و موی نرم نشان بی دلی و ترسیدکی

باشد و برودت دماغ که علت کم فهمی است و بسیاری موی بر کتفها و کردن

نشانهٔ جرأتست و حماقت و بسیاری موی بر شکم و سینه نشانهٔ وحشت طبع و کند

فهمی و میل بجور است و زردی موی نشانهٔ حماقتست و تسلط و زود خشم کرفتن

و موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عدل موی متوسط

میان سرخی وسیاهی نشان اعدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند
که پیشانی فراخ که بروی خطوط وعضون نباشد نشان خصومت وبلاهت و
شغف ولاف وگزاف بود وپیشانی باریک ونحیف نشان فرومایگی وخساست
وعاجزی بود وپیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت
وفهم وعلم وهشیاری وتدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهلست
لیکن صاحب اورا قوت حفظ باشد وتندخویی دربعضی اوقات وگوش
خورد نشان احمقی ودزدی بود وگوش معتدل نشان اعتدال دلایل ابرو
ابروی بزرگ بسیار موی نشان درپستی بود درسخن وابروی کشیده بنزدیک
صدغ نشان لاف وتکبر بود وابروی سیاه متوسط درکوتاهی ودرازی
نشان فهم ودیانت بود دلایل چشم بدترین چشمها ازرق است چشم همگان آن
تیزنظر نشان حسودی وخاینی وبیحیایی وکاهلی وبدبختی وشقاوت بود وجحوده
چشم وقلة حرکت آن نشان نادانی وکندطبعی بود وسرعت حرکت چشم وتیزی

نظر

نظر نشان حیله ومکر ودزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت بود ودلیری
ونقطهای زرد وبرگرد حدقه نشان فتنه وشورانگیزی وشرانگیختن باشد وچشمی که
متوسط بود میان بزرگی وخوردی وسرخی وسیاهی نشان فهم وهشیاری
بود وراستی ودیانت از صاحب آن نظهور رسد دلایل بینی باریکی بینی نشان
بیان گفتن وملایمت باشد بینی کج نشان شجاعت بود وبینی پهن نشان
شهوت ودوستی بود وفراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری
میان یا پهنی سر بینی نشان بسیار سخنی ودروغ گویی بود وبینی متوسط در
سطبری وباریکی ودرازی وپهنی نشان فهم وعقل بود دلایل دهن فراخ نشان
شجاعت بود وسطبری لب نشان حماقت واعتدال لب با سرخی نشان
رای صواب دلایل دندان دندانها کج وناهموار نشان مکر وخیانت وحیلت
بود ودندانها کشاده نشان عدالت بود وامانت وتدبیر دلایل رخساره
رخساره پرگوشت نشان جهل ودرشت خویی بود ونزاری وزردی رخساره

بی علتی نشانهٔ خبث باطن وقبح سیرت بود وتوسط این معانی نشان اعتدال
باشد دلایل آواز آواز بلند نشان شجاعت بود آواز باریک نشان بدکمانی
وتوهم بود آواز معتدل نشان حسن کفایت بود وتدبیر غنت در آواز
نشان حماقت وکبر وکم فهمی بود وجهل دلایل سخن وقار در سخن نشانهٔ خوبت
وحرکت دست در وقت سخن گفتن نشان زیرکی وتدبیر بود دلایل گردن گردن
کوتاه نشان مکر وخبث بود گردن دراز وباریک نشان بی دلی وحماقت بود
گردن سطبر نشان جهل وپرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق وعدل
وتدبیر بود دلایل شکم وسینه شکم بزرگ نشان جهل وحمق وجبن بود لطافت شکم
وسینه در حد اعتدال نشانهٔ حسن رای وصفاء عقل باشد دلایل کتف وپشت
عرض کتفین وپشت نشان شجاعت وخفت عقل بود نزارگی کتفین نشان
قبح سیرت بود وسوء مذهب دلایل کف وانگشتان انگشتان دراز نشان زیرکی
باشد در صنعتها ولامت تدبیر کارها دلایل ساق غلظت ساق نشان نادانی

وسخت رویی باشد واعتدال آن نشان اعتدال حال اینقدر از علامت
فراست حکیمی عاقل را در تفرس احوال کفایتست تا اینجا سخن صاحب ذخیره
است ودرین باب سخن دانستنی ست وآن چنان باشد که اوصافی که
حکما برین دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس وکسانی که در تبدیل اخلاق کوشیده
باشند واز صفات سبعی وبهیمی گذشته باشند وبمرتبهٔ انسانیت نرسیده و
اگر کسی اوصاف واخلاق خود را بسبب ریاضت یا تلقین مشایخ یا تربیت
وتقویت علماء دین واطلاع بر اخبار وآثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود
دلایل شر حکم بر شرارهٔ او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده که حکیمی الهی بر
بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه پیش نبود وبر سر آن راه
نقاشی نشانده بود ومقرر فرموده که هر که خواهد که بصحبت من آید اول صورت
او را بکش ونزد من آر تا از دلایل هیأت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که
لایق مجالست منست بطلبم والا ملتفت وی نشوم پس هر گرا آرزوی ملازمت

حکیم بودی آن مصوّر صورت او را بکشیدی و نزد حکیم بردی و حکیم در آن
صورت تامل کرده او را میطلبید یا نادیده باز میگردانید روزی یکی از اکابر
بیامد و صورت او را بر حکیم عرض کردند فرمود که اینکس لایق صحبت نیست
همین که خبر بوی رسید پیغام نزد وی فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست
فهم فرموده اند چنان بوده اما بریاضات همه را علاج کرده ام و تبدیل داده
حکیم او را طلبید و بصحبت خود معزز گردانید پس بنای کار بکلی بر دلایل فراست
نباید نهاد و بدین جهت نیز تصرفات باید فرمود و بفیض الهام الهی که ارباب
الدول ملهمون مستظهر و امیدوار باید بود
بر دل پاک اهل دولت و دین ۰ فیض الهام میرسد ز خدای ۰ در ره حق غلط نخواهد کرد ۰ هر کرا نور اوست راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشای امور ملکی خطری بیشمار است
در اخبار آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرها خود توریه
فرمودی و لسان گوهر فشان را بطریقی راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف
رفتی و آنحضرت بجایی توجه فرمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف
برین وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات

نظم

چنان باید آیین کردار تو ۞ که کس ره نیابد باسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت ۞ در خیمه گویند بر غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست ۞ بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست ۞ بران رای و دانش بباید گریست

و این سخن مشهور است که استر ذهبک و ذهابک و مذهبک سه چیز خود را پوشیده
باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید داد که غمازان
و حاسدان بسیارند سیوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بیشمارند
بلکه هر سری که مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است

نظم

منه سر خود با کسی در میان ۰ که محرم نه بینی ز اهل جهان ۰ بگشتم در آفاق عالم بسی

ندیدم زیار زان محرم کسی • حکما گفته اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست
یا نشان نعمتست یا بیان محنت واین سر و پنهان داشتنی است اگر موجب
نعمتست پنهان باید داشت تا چشم حسودان بران کار نکند واز آفت اهل
طمع ایمن ماند واگر نوایب محنتست هم مخفی باید کرد تا دوستانرا سبب ملال
نشود ودشمنانرا موجب شماتت نگردد ودرین معنی گفته اند **نظم**

تا توانی سر خود با کس مگوی ✿ زانکه آن سر شادی آرد یا ملال
گر غمی باشد شود دلها ملول ✿ ور بود شادی رسد عین الکمال
پس درون خلوت اسرار خویش ✿ هیچکس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در دل خلجان کند باکه گویم که نگاه تواند
داشت جواب داد که هر گاه سری که ترا باو کار است خود نگاه نتوانی داشت
و ظاهر کنی کسی را که دران کاری نیست چرا نگاه دارد ونگوید **بیت**

چون تو نتوانی کشیدن بار خود ✿ یار اگر نکشد مرنج از بار خود

آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی در میان نهاده بود ودر محافظت
آن مبالغه تمام داشت ناگاه آن سر ازوی سر زد بگوش اسکندر رسید
اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر کسی فاش کند چیست حکیم گفت
روشن تر ازین بیان فرمای اسکندر فرمود که با فلانکس سری در میان نهادم
واو آنرا افشا کرده ومن ازو رنجیده ام ومیخواهم که او را بسزا وجزا رسانم حکیم
گفت ای ملک ازو مرنج واو را عقوبت مکن سر خود را خود فاش کرده با آنک
سر تو ترا بود تو بار آن نتوانستی کشیدن اگر دیگری تحمل نکند بعید نباشد **نظم**

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست ✿ هم دم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یک روی و یکدل جستم از پیر خرد ✿ گفت بگذر کانچه میجویی بعالم یافت نیست

باب سی وششم در اغتنام فرصت وطلب نیکنامی

بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت وارباب خبرت ظاهرست وواضح
که عمر عزیز چون برق میگذرد واوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدارست

هر ساعتی که میگذرد جوهری بی بدلست قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که
مرور میکند غنیمتی بی عوضست آنرا ضایع نتوان ساخت **بیت**
دمی که میگذرد زان نشان مجوی دگر ∴ چرا که این همه عمر تو بی نشان گذرد
از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دورست و آنچه
مانده نیز در پردهٔ غیب مخفی و مستورست میان ماضی و مستقبل وقتی است
آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را می باید دانست و کار خود در این حال
می باید کرد ∴ فرصت غنیمتست غنیمت شمار عمر ∴ زان پیش کان برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقلست ∴ دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان
پس در چنین روزگاری گذرنده و اوقاتی ناپاینده صاحب دولت
کسی ست که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نیکنامی و ذکر جمیل یادگار
گذارد که حیات باقی در نیکنامی و نیک کرداریست **نظم**
ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ∴ باقی بذکر خیر بود نام آدمی

هیچست قدر حشمت و مال و منال و جاه ∴ چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاه تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت
و فضایل و معالی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای وی از حد بیان
تجاوز نمود و باحضار او مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس در آمد بعد از
ادای سلام گفت پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت اول بار سخنی
محال گفتی و این از فضل تو عجبست و از مثل تو غریب نمود جواب داد که حیات
مردم نه همین بقای بدنی ست همه کس داند که نهایت عمر مردم بهزار سال
نرسد اما چون نام نیکو بعد از وفات حیاتی دیگرست غرض من آن بود که رقم نیکنامی
آنحضرت هزار سال بر صفحهٔ روزگار باقی ماند ∴ کسی کو شد بنام نیک مشهور
اگرچه مرده باشد زنده خوانند ∴ و از همین مقوله است این که گفته اند
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز ∴ مرده آنست که نامش بنکویی نبرند
یکی از بزرگان در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی

دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه علو کنگره است
و نه در حسن غرفه و پنجره خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم گشادن
چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن پیرزن تأمل کند
که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتی که ایوان کسری
تمام شد و عمارت کاخ و منظر سمت اتمام پذیرفت نوشیروان جمعی را از حکما و
ندما گفت نظر کنید درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست تا بتدارک آن امر کنیم ایشان
در اطراف و جوانب آن نظر کردند و بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتیست
که دست ارتفاعش کمر جوزا را میگشاید و شرفهٔ رفیعش پای شرف بر سر کیوان
مینهد ● چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم ● چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بار که اقبال باز کرد درین ● دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد
هیچ خللی در ارکان ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشهٔ
ایوان گوشهٔ مختصر و کلبهٔ بس محقر است و دودی از روزن آن خانه بر می آید

ودیوار

و دیوار را سیاه و تیره میسازد اگر این صورت برطرف شود بغایت مناسبت
و چنین چشم زخمی ازین ایوان دور کردن لازم و واجب نوشیروان گفت آن کاخ
ملک پیره زنی است عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسرحد غروب رسیده
در وقتی که اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح میکشیدند این خانه مانع
بود و از آنکه سطح پیش ایوان مینهادم کس بدان پیرزن فرستادم که این
کلبه بهر بهایی که خواهی بفروش تا زر بدهیم یا منزلی خوشتر ازین برای تو مهیا سازم
پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولدم و بدین کلبه مستانس
گشته همه عالم ملک تو میتوانم دید تو این آشیانهٔ محقر بدین گدای بی نوا نمی توانی
دید من ازین سخن متأثر شدم دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که این ایوان تمام شد
هر زمان دودی از روزن آن بر می آید و دیوارها را سیاه می سازد دود دماغ
خیره پیغام دادم که این دود چرا میکنی گفت از برای خود چیزی می پزم هیچ
نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته با مرغی بریان از برای وی فرستادم و گفتم

ای مادر هر شب خوانی باین انواع برای تو میفرستم درین خانه آتش میفروز
که از دود آن ایوان ما سیاه میشود جواب داد که در عالم چندین گرسنه و
فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ بریان خورم کی روا باشد
از آفریدگار خود میترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده
باشم این زمان مرغ بریان و لوزینهٔ حرام بخورم کی روا باشد این کلبهٔ مرا
برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت است اگر او چون پسندد که تو از کمال
عدل روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از زمین بستانی دست تصرف از املاک
رعایا کوتاه کند دیگر آنکه ایوان تو تا دیر سال نخواهد ماند و قصهٔ خانهٔ من مدتها
بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود این سخن پسندیدم و
بهمسایگی او راضی شدم آورده اند که پیرزن کاوکی داشت لاغر هر صباح
از خانه بیرون کردی بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و درین دو وقت آن
کاوک بر روی فرشهاء ملون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود

میگذرانید

میگذرانید روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را
میشکنی و اساس مهابت سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس
ملک بظلم میشکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب میشود نه بعقل
و من این را برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی او میطلبم و الحق راست
گفت زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبهٔ پیره زن و انو
شیروان هنوز در دفترها ثبت است و بر زبان جاری **بیت**

جزای چنین عمل بین که روزگار هنوز ٭ خراب می‌نکند بارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده است که دنیا را اعتماد نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی
دل ننهد و بداند که هر گرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت
و حق آن چنانست که میان مصالح معاد و معاش جمع کند تا در دنیا نیک
نام باشد و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام بود

با فتوت همنشین شو با مروت یار باش ٭ وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش

آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای صایب و فکر ثاقب ضبط کرده و نسقها نیکو نهاد و از مآثر آن یکی آن بود که شاعران و مداحان دوست داشتی و گفتی نام بدو چیز میماند یکی مداح و یکی عمارت نظم

گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی ∴ بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند ∴ شد ز شعر انوری وصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود غازی باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزاهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان ارم م

بسی گل شگفته در اطراف باغ ∴ برافروخته هر یکی چون چراغ
ریاحین دمیده بر اطراف جوی ∴ صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش ز طوبی دلاویز تر ∴ گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

و پدر خود را ناصر الدین سبکتکین ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان

زیبایی ندیده و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهاء لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کردند و شربتهاء خوشگوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر در آوردند نظم

اباهای نوشین عنبر سرشت ∴ خبر داده از جویهای بهشت
ز مرغان فربه تو گویی بساط ∴ بر آورده پر مرغ از زر نشاط
ز لوزینها و ز حلوای تر ∴ بتنگ آمده تنگهای شکر

پس از فراغت پسر از پدر پرسید که این باغ در نظر انور چه نوع مینماید ناصر الدین گفت که ای جان پدر باغی عظیم زیبا و روضهٔ بغایت دلگشاست اما از ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کسی که خواهد مثل این باغ میتواند ساخت پادشاهان باید که باغ چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و چون میوهای آن در هیچ بستان بدست نیاید سلطان فرمود که که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال تربیت و احسان در بوستان

فضلا و حکما و شعرا نشان تا ثمرهٔ حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان
دران تصرف نتواند کرد چنانچه نظامی گفته است **نظم**

عمارتها عالی ساخت محمود ⁂ که هر یک همسر چرخ برین بود
نه بینی زان همه یک خشت بر پای ⁂ ثنای عنصری ماندست برجای
و هم برین معنی استاد میگوید ⁂ نوشیروان عمارت باغی خیال داشت
بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران ⁂ آب و زمین مملکت اکنون بدست تست
باغی بپا زو بر طرف جویبار آن ⁂ بنشان که دولت باقیت بر دهد
کین باغ عمر گاه بهار است و که خزان

باب سی و هفتم

در رعایت حقوق اداء حقوق بر ذمهٔ همهٔ کافهٔ بریه عموما و ارباب دولت
و اصحاب قدرت خصوصا لازمست چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت
صفات و علو نسب و سمو حسب دلیل ظاهر و حجتی باهر است و بعد از ادای
حق نعمت الهی ادای شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه و تعالی رضای

خود را برضای ایشان باز بسته است چنانچه در حدیث آمده کما قال
من رضی عنه والداه فانا عنه راض یعنی هر که پدر و مادر از و خشنود بود من از و
خشنود باشم و احسان با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است
وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که
مپرستید مگر او را و نکویی کنید با مادر و پدر و مقرر است که خشنودی پدر و
مادر هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت

چو هرمز ز پرویز خشنود بود ⁂ بسی دولت و حشمتش رو نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد ⁂ از و باد نکبت بر آورد گرد

آورده اند که مالک دینار سالی بحج رفته بود چون
مردم از عرفات بازگشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان
فرود آمدند یکی از ان دیگری پرسید که امسال حج که پذیرفته شد جواب داد
که حج همه حاجیان بدرجهٔ قبول رسید الا از ان احمد بن محمد بلخی که این همه
راه آمده و مشقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج مردود ساخته اند

مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت و قافله
بلخیان را پیدا کرد و در میان قافله میگردید و احمد بلخی را میطلبید ناگاه بخیمهٔ بزرگ
رسید دید که دامن خیمه برانداخته اند و جوانی زیبا روی پلاسی پوشیده و
بندی بر پای نهاده و غلی بر گردن انداخته چون چشمش بر مالک افتاد سلام
کرد و گفت ای مالک آن جوان که در خواب دیدی که حج او قبول نبوده منم و این
پلاس و بند و غل محرومی منست مالک گوید متحیر شدم گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیری
روشن و دلی صافی است هیچ ندانسته که این محرومی از کجاست گفت آری جهت
آنکه پدر از من ناخشنود است گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است
گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم و بشفاعت او را خشنود گردانم
کسی با من فرستاد بنزدیک وی رسیدم سایه بانی زده و فرشها ملوکانه
انداخته و پیری خوش محاوره نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده
و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری خلفی

هست که از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی را
آزار کسی در دل بود روز بخشیدن مظالمست و بحل کردن خصمان نشاید که تو
فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم و دوش چنین و چنین خوابی
دیده ام و نزد تو آمدم و خدا و رسول شفاعت آوردم تا از سر گناه وی در
گذری و او را بحل کنی پدر که این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ من
نیت نداشتم که او را بحل کنم و هرگز خشنود باشم اکنون تو مرد عزیز آمده و
و شفیعی بزرگ آورده قبول کردم و از سر گناه او درگذشتم و دل من با وی
خوش شد مالک گوید پیر را دعا کردم و روی بخیمهٔ جوان آوردم تا او را بشارت
دهم جوانرا دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و پلاس از بر
بیرون فکنده و جامهٔ پاک پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد
گفت ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا جزا دهاد که میان من و پدر صلح انداختی
و ببرکت خشنودی پدر حج مرا نیز رقم قبول بر کشیدند

نظم

انکه تنت پارهٔ از جان اوست ❊ قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست

خدمت او کن که بجایی رسی ❊ برک ومنش تا بنوایی رسی

ودعای خشنودی ما در زیاده است از پدر زودتر نتیجه میدهد واثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدم مادرانست یعنی هر که ایشانرا خدمت کند وحق گزاری ایشان نماید بدولت رسید بیت

جنت که رضای ما در آنست ❊ اندر ته پای مادرانست

یعنی رضای ایشان لازمست جستن دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد وصلهٔ رحم بجای باید آورد که از جملهٔ واجبات اسلامست وصلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند ودر احادیث قدسیه هست که من رحمانم واشتقاق رحم از اسم منست هر که او را پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم وهر که آنرا ببرد از رحمت من محروم گردد آورده اند که حق سبحانه وتعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که با قربای خود نیکی کن موسی علیه السلام فرمود که چه کنم که موافق رضای تو باشد

خطاب آمد که احسان نمای باخویشان اگر غایبند بسلام و دعا واگر حاضرانند با فقیران بصله وعطا و با توانگران بزیارت وثنا بیت

بر خویش گشاده کن در وصله بخویش ❊ تا از همه پیش باشی از همه بیش

دیگر حق استاد ومعلم است هر که قدر استاد ومعلم بداند وخدمت ایشان بجای آرد در دنیا وعقبی برخوردار گردد وگفته اند خدمت استاد میراث اوتاد است واوتاد جمعی از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بود

فراموش مکن حق استاد علم ❊ که برهمت اوست بنیاد علم ❊ اگر در دلت مهر استاد نیست ❊ بدست امید تو جز باد نیست ❊ هر استاد را هر که محکوم شد ❊ بسی بر نیامد که مخدوم شد

دیگر آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر وبارگاه ودرگاه واقع شده باشد در حدیث آمده که هر که بخدای در روز قیامت ایمان دارد همسایهٔ خود را گرامی دارد وگرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند وضرر خود وضرر دیگران نیز از دور

واگر درویش بی نوا بود پیوسته از احوال وی استفسار نماید آورده اند که
درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک آن توانگر بخانهٔ آن درویش
درآمد دید که درویش با عیال و اطفال طعام میخورد آن کودک زمانی ایستاده
میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد گریان بازگشت و بخانهٔ خود باز آمد
پدر و مادر از آواز گریهٔ او متألم شدند چه سبب اندوه پدر و مادر شد پرسیدند که
ترا چه شد گفت بخانهٔ همسایه رفتم ایشان طعام میخوردند مرا ندادند پدر فرمود
تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقهٔ کودکان بدخوی باشد میگریست
و میگفت مرا از آن طعام می باید که در خانهٔ همسایه میخوردند پدر درماند و بدر خانهٔ
همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو رنجی بما رسد
درویش گفت حاشا که از من رنجی بکسی رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر بود
که پسر من بخانهٔ تو آید و تو و کسان تو طعام خورید و او را ندهید تا گریکنان باز
گردد و حالا بهیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما میطلبد درویش زمانی سر در پیش افکند

و گفت ای خواجه در ضمن این سریست از من مپرس که پردهٔ من دریده
میشود ❀ ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار ❀ که بزیر سم اسب تو بسی آبله است
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مجوی ❀ کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست
خواجه مبالغهٔ بسیار کرد که بسر خود باز گوی گفت بدانکه این طعام که میخوردیم
بر ما حلال بود و بر فرزندان تو حرام نخواستم که طعام حرام بدو دهیم گفت سبحان
الله طعامی است که در شرع بر یکی حلال و بر دیگری حرام درویش فرمود که در
قرآن نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درماند به بیچارگی و شکم پستی مردار
برو حلالست و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال
من طعام نخورده بودند و بهیچ نوع چارهٔ آن نمیتوانستم امروز در فلان
ویرانه درآمدم دراز گوشی دیدم مرده قدری گوشت از ران وی بریدم
و بخانه آوردم طعام بخته و میخوردیم که پسر تو درآمد صورت حال این نوع بود که
بسمع تو رسید ❀ ترا شب بعیش و طرب میرود ❀ چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه که این سخن بشنید بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت خواجه روز
قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه
بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت و بخانه خود درآورد
و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد شبانه حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم در واقعه دید که او را میگفت ای خواجه بدان شفقت که با همسایه
کردی گناهانت آمرزیده شد و از مال و منالت برکت بدید آمد و فردا در بهشت
همنشین من خواهی بود **بیت** دستگیری گر کنی همسایه درویش را
با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را ❁ و چون دار السلطنة سراه هر پادشاه
را بمنزله خانه است پس هر بی نوا و محتاجی که در آن شهر باشد ایشان را حق جوار
ثابتست و سلطان را از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهور است
که یوسف علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز
ضعیفتر و نزارتر شدی سبب این احوال از و پرسیدند جواب نداد و بعد از آنکه

بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما فرمودند شما مرض را تقریر
فرمایید تا بمعالجه آن مشغول شویم گفت هفت سالست که در مصر بر مسند
پادشاهی متمکن شده ام و رعایای مصر بدست منست و بتصرف من باز
داده اند درین مدت نفس من در آرزوی آنست که او را از نان سیر کنم و
نکرده ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان
میکنم و میترسم که یک کس در ولایت من که مصرست گرسنه باشد و من آن
شب سیر باشم مرا بقیامت گرفتاری بود شیخ العالم در قحط بخاری فرموده

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام ❁ یاد آر از آن گرسنه بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او تا که بنان ❁ خود گوی که این روا بود در اسلام

گویند ملک صالح از ملوک تنها بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات
گردی و احوال هر کس پرسیدی و تفحص نمودی شبی از شبها زمستان میگذشت
بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی میلرزید و میگفت الهی پادشاهان

دنیا نعمت ترا سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان
و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود
بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهیم نهاد ملک صالح بمسجد در آمد و جامهٔ
با بدرهٔ درم پیش درویشان نهاد و بگریست و گفت من شنوده ام که درویشان
پادشاهان بهشت باشند امروز که ما پادشاه باشیم از در صلح در آییم فردا که
شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشایید و نظر حمایت از ما باز مگیرید

من امروز کردم در صلح باز ٭ تو فردا مکن در بروی فراز
من آنکس نیم کز غرور حشم ٭ ز بیچارگان روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت ٭ که ناسازگاری کنی در بهشت

و دیگر رعایت حقوق مهمانان لازمست و مهمان هدیهٔ باشد از نزد خدای
تعالی در حدیث صحیح آمده که هر که بخدای و روز قیامت اقرار داشته باشد
گو مهمان را گرامی دار و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او بنوعی

سلوک نمایند که سبب آب روی وی شود و هرچه تواند از تکلفات نسبت
بوی بجای آرند ٭ چون مشرف شوی بمهمانی ٭ هرچه داری فدای مهمان کن
و از ره مردمی و دلداری ٭ هرچه دلخواه او بود آن کن ٭ حکما گفته اند
در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست در حکایتی مسطورست
که یکی را واقعه افتاد و بقبیلهٔ قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود
او را نشناخت و بزرگی و شرف او اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام
تقصیری واقع شد آنکس آن جام زهر را تجرع کرد و آن بار گران را بقوت جبلی
و غرور حسب و نسب که داشت تحمل نمود چون از آن قبیله رحلت کرد مالک
را معلوم شد که مهمان چه کس بود بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار
بوی رقعه نوشت و فرستاد مضمونش آنکه شما را نشناختیم و اسباب
بر وجهی که لایق خدام باشد بجای نیاوردم این زمان دل از این معامله ریش
است و سر از این خجالت در پیش ٭ چگونه سر ز خجالت بر آورم از پیش

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم ❁ توقع آن دارم که تقصیری که واقع شده
است مرا معذور داری و چون شیوهٔ کرم تو مقتضی عذر خواهانست این خطا
از من درگذرانی ❁ اگر در خدمتت تقصیر کردم • بفضل شاملت امیدوارم
آن عزیز در جواب نوشت که آنچه از من توقع کردهٔ از قبول عذر دغدغه مکن
که موقف من اقتضاء آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی درگذراند
چون پرتو صبح از افق مهر نمود ❁ ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود • اما آن
سخن که ترا نشناختم سخنی نامستقیم است و از شیوهٔ کرم دور چه در مهمانی رسوم
اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیهٔ مروت نیست و
همت اهل فتوت نه شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس تابد و مانند
باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان مردی بزرگست حق بزرگی بجای
آورده باشد چه تقصیر در خدمت موجب ندامت و واسطهٔ خجالتست و تفضل
در بارهٔ نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و درین معنی گفته اند ❁

میهمانرا

میهمانرا عزیز باید داشت • از ره مردی و جوانمردی • گر بزرگست و لایق خدمت •
خود حق او بجای آوردی • ور بود سفله کس نخواهد گفت • که چرا با وی این کرم کردی •
جمعی بزرگان بوده اند که در بارهٔ خصم خود رعایت کرده اند و چون مهمانداری
نموده اند چنانچه در تواریخ مسطورست که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهماندار
همیشه در مهمانخانهٔ او باز بودی و خوان احسان او بهر خاص و عام نهاده
هر که بشهر در آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا در ان شهر بودی وظیفهٔ چاشت
و راتبهٔ شام از ضیافت خانهٔ او بردی وقتی عضد الدوله لشکر کشید و قصد
تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب وی نداشت بحصار در آمد هر روز لشکر
عضد الدوله بدر حصار در آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان
آن مقدار طعام فرستادی که لشکر عضد الدوله را کفایت بودی عضد پیغام فرستاد
که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب باز فرستاد که
که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفهٔ مردمی اگرچه دشمند

اما غریب شهر و مهمان ولایت منند از مروت نباشد که ایشان در منزل من
نان خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چندین مروت باشد با وی حرب
کردن از بی مروتی است لشکر باز گردانید و تعرض نرسانید **بیت**

کن مروت بجای دشمن و دوست • کز مروت زیان نکرد کسی

و شرطی دیگر از مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل از این
خطایی واقع شده باشد چون از خوان احسان یا سفرهٔ انعام او تناول کند
از سر آن گناه درگذرند چنانچه منقولست که صد اسیر از دشمنان معن بن زید
نزدیک او آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان
اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدا سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه
نکشی معن فرمود تا جامی آب بدست آن کودک دادند گفت ای امیر قوم من
تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند از مروت دور باشد و اگر
آب نخورم تشنه مانم و چون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه

بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه آشامیدند کودک برخاست و گفت
ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجبست و مهمان کشتن رسم
اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و
هم بدین معنی حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال در ذمهٔ کسی داشت
و آنکس در ادا مماطله مینمود او را بمحصلی سپرد که آن مال را از وی بستاند
محصل او را بخانهٔ خود برد و تشدد مینمود آنکس بتضرع الحجه تمامتر از محصل التماس
نمود که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت وی بگویم محصل را بر او
رحم آمده بخانهٔ امیر آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل را گفت این چون
این مرد مهمان ما شد و بر خوان ما از نان ما تناول نمود او را رنجانیدن
از مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود **نظم**

اندر آیین میهمان داری ∴ حرمت میهمان بباید داشت
بر لب جویبار مهمانی ∴ جز نهال کرم نباید کاشت

دیگر رعایت حقوق سایلان از لوازمست اگر بتعریض خواهند و اگر بتعرض
حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی که واما السائل فلا تنهر منهی عنه است
و در حدیث آمده که للسائل حق ولو جاء علی فرس مر سایل را حقی است و اگرچه
بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضایع نشود و در
کلمات عیسوی سلام الله علی مصدرها آمده که هر که یک سایل را نا امید کرد اند
فرشتگان رحمت یکهفته در منزل او نروند و سلطان ابرهیم ادهم قدس سره
در زمان سلطنت خود میفرمودند که نیکو دوستانند این سایلان که بدرهای
خانه می آیند که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم و ببرای آخرت بریم و
وانجا ده برابر تسلیم کنیم بشما نظم گرت شادی هردو کون آرزوست
باحسان دل سایلان شاد کن ⁂ ور آزادیت باید از هر بلا
فقیری ز بند غم آزاد کن • دیگر حق درخواست شفیعان رعایت
باید کرد چه مقرراست که شفاعت سوالیست بزبان تضرع والبته شفیع یکی از

اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن و سخن
ایشان درباره عفو و تجاوز از گناه مجرمان که گویند شنودن اهل سعادت
باشد آورده اند که وقتی یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت
کرد خلیفه گفت اینکس را گناه بزرگست آن عزیز گفت من نیز گناه بزرگ
درخواست میکنم چه از سر گناهان خورد بی شفاعت میتوان گذشت خلیفه را
خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی
شفاعت کند بدین گونه باید کرد بیت آنرا که چنین شفیع باشد
قدرش همه جا رفیع باشد ⁂ در نگارستان آورده اند که خداوندان
قدرت را عفو کردن از خطاها زیور دستان نشانه رفعت قدر است
و علامات همت بلند و سخن شفیع بهانه است که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد
آورده اند که یکی را بخیانتی موسوم کردند و قصه او را در محکمه والی ولایت بعرض
رسانیدند و بحبس او اشاره فرمودند و مدتی مدید در آن محبوس از صفحات

ضمایر محو شده از و یاد نکرد بزرگی که در آن روزگار بمزید حق گذاری
و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس پس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت
مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و فزلات اقدام ایشان از
وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدارست و آن فقیر محبوس
درمانده است و بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاک رسیده و میدانم که
کرم عمیم آنجناب در خلاص گرفتاران بهانه جویست اگر دامن عصمت آن
زندانی از لوث این جریمه پاکست بخلاص او اشارت عالی ارزانی باید داشت
و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته است بآب عفو و کرم باید
شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی دیگر هست او را بشفیعان باید بخشید
تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران منه در آتش اندیشه بی کنا هازرا
چون رقعه بوالی رسید و بر لطف مقال و حسن شفاعت یاران اطلاع یافت
در جواب نوشت **بیت** آنرا که ز روی لطف درخواست کنی

کارش بصلاح آوری و راست کنی ❁ بوساطت شفاعت آن عزیز
مشفق و شفیق صادق که از ریاض کمالاتش روایح مهر و وفا دمید
و از مطالع مقالاتش لوامع صدق و صفا میدرخشید از جرم کرده و ناکردهٔ
او در گذشتیم و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکهٔ
حبس آزاد کردیم **بیت** بفرمانت توان از جان گذشتن ❁
ز جرم کس چرا نتوان گذشتن ❁ و مقررست که شفاعت را در اجرای
حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت
و ارباب دین و دیانت نیاید در قرآن مجید آمده **ولا تاخذ بهما رافة فی**
دین الله باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شما را در نیابد در سیاست
تمغاج خان مذکورست که جوانی را بتهمت دزدی نزد وی آوردند بغایت
صاحب جمال و آراسته بزیب خط و خال لطف ابداع ربانی بصیقل
وصورکم فاحسن صورکم آیینهٔ حسن او را جلا داده و مصور صنع الهی صفحهٔ

رویش را بقلم آمد لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چهره کشایی کرده بیت
مرصع بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ۞ شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند
پادشاه فرمود تا بر سر چهار سوی شهر دست او را ببرند ارکان دولت فغان
در گرفتند و اعیان حضرت بیکبار عمامها از سر بیند اختند و زاری آغاز کردند
که ای ملک از سر گناه این جوان در گذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان
دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا درین مهم مدخلی نیست خدای تعالی فرموده
که دست دزد ببرند گفتند ای ملک چنان دستی که او را باشد بریدن حیفست
و ما را بران دست رحم می آید گفت شما را بر دست نازک دزد نباید گریست
در دل پر خون صاحب کالا باید نگریست تا این غم بر دل شما سهل گردد
دیگر رعایت حق کسی است که آشنایی داشته باشد یا خدمت ریزه کرده
و اگر چه این وسیله بغایت اندکست اما نظر کرم آنرا بزرگ میسازد تا بدان
بهانه فقیر آنرا بنوازد آورده اند که شخصی خانهٔ کسی بکرایه ستده بود و روزی

چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده
بولایتی دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بکرایه بدو
داده بود برخاست و روی بخدمت او نهاد و تا برسید خواست که ببارگاه
در آید حاجبی استاده بود گفت چه کسی و بچه جرات بدین بارگاه در می آیی گفت
آشنای وزیرم و مرا آشنایی برین گستاخی میدارد حاجب پرسید که چه آشنایی
داری با وی گفت وقتی خانه بکرایه بدو دادم حالا آمده ام تا نظری در کار
من کند و مرا از حضیض مذلت برداشته بذروهٔ عزت و حرمت رساند
حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مردی نادان بودهٔ این وسیله است
که خانه بکرایه داده بودم ایرا حقی تصور کردهٔ و آمدهٔ که حق گزاری این را رعایتی
بالی برو و سر خویش گیر و مهمی دیگر پیش گیر قضا را وزیر از پس پرده این گفت
و گو را استماع مینمود حاجب را طلبیده گفت با که سخن میکنی حاجب تبسم
کنان از روی تعجب گفت مردی آمده که من آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه

بدو داده بودم من او را ملامت میکردم که این سخن مگوی و بچنین سهل وسیله
قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو و اورا
بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و اورا بیاورد
وزیر اورا تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال
او پرسید و برای هریک تحفه و تبرک بزرگانه ترتیب کرد و اورا دوستکام
و بامرادی تمام بمنزل و مقام خود باز گردانید • نو زده از مهر و وفا سینه را
سهل مدان صحبت دیرینه را ∴ روی مگردان ز رفیقان خویش
یاد کن از صحبت یاران خویش • آورده اند که روزی عبدالله طاهر بار عام
داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و باحصول مرادات
مراجعت مینمودند شخصی درآمد که ای امیر مرا هم بر تو نعمتست و هم حق خدمت توقع
دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درگه بدرجهٔ قبول رسانی عبدالله گفت
حق خدمت کدامست گفت فلان روز در بغداد با کوکبهٔ دولت بر در خانهٔ من

گذ

گذر میکردی من در خانهٔ خود آب زدم تا گرد بر جامهٔ تو ننشیند نعمت آن است
که برای تو بر آب ریخته ام و حق آن نعمت میخواهم بیت
کسی کو بر تو دارد حق آبی • فراموشش مکن در هیچ بابی • عبدالله پرسید که حق
خدمت کدامست گفت در فلان محل سوار میشدی من دویدم و بازوی تو
گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست میگویی هر دو حق ثابتست پس او را تربیت
کرد نظم بزرگانی که اهل اقتدارند • همه مسکین نواز و حق گزارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست ∴ ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت در حق شناسیست ∴ بصورت ناشناسی ناسپاسیست
دیگر رعایت کرم بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرایضست یعنی کرم خود نه کرم دیگری
و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد
حیله پیش برد و از مهلکهٔ خلاص یابد ایشان آنرا دانند و بر روی خود نیاورند
و رعایت حق کرم کرده چنان فرا نمایند که فریب را ندانسته و آن غرور را

نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروتست آورده اند که یکی را نزد زیاد
بصری آوردند بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او را
دربندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و
زاری آغاز کرد مفید نیفتاد بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت
ای امیر میان ما حرمت جوارست و قرب همسایگی را در شرع مروت و مذهب فتوت
اعتباری تمامست اگر در رعایت جانب من تقصیری روی نماید عیب جویان
زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه
نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که اندر خون چون من ضعیف
ری
رفتن و خود را هدف تیر ملامت کردن از همچون تویی در گلشن خلاق خار آزا
رسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم نشسته بدیع و بعید نیست **نظم**

مرا سهلست از جان دست شستن ٭ چه غم گر صد چو من نابود گردد
چو خواهی گفت پیش نکته گیران ٭ ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد
بهیچ وجه پی بسر کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده و
حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانهٔ پدرم در بصره با خانهٔ امیر هم آستان
و پدرم بیشتر وقت با ملازمان هم داستان بوده گفت پدر ترا چه نام بوده گفت
ای میر من از هول جان نام خود ندانم چه جای نام پدر است زیاد بخندید و گفت
این بیچاره را بخشید **بیت** لئیم نیم کنه با هزار عذر نبخشد
بیک لطیفه کریمی هزار جرم ببخشد ٭ دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسانست
و حقوق اولاد و امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان در باب آخر سمت گذارش
خواهد یافت

باب هشتم در صحبت احبا

مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی و راهنمای دولت
سرمدی است **مه** مهر پاکان در میان جان نشان ٭ دل مده الا بمهر دلخوشان
نار خندان باغ را خندان کند ٭ صحبت مردانت از مردان کند

سنگ اگر خارا و گر مرمر بود * چون بصاحب دل رسد گوهر بود * ملوک
فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و
هیچ حکم بی رای و مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت بر
عدالت و راستی نهاده بودند مملکت داری ایشان چهار هزار سال کم کسری کشیدند
و سلطان سنجر ماضی عمر خیام را با خود بتخت نشاندی و خلفاء عباس با آنکه خود
دانشمند بودند همه حل و عقد کارهای ایشان مبنی بر کلام اهل علم و ورع بودی و در
خلافت نامهٔ الهی مذکورست که پادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت بود
و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازمست خداوند قدرت کامله را متصف
شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف
این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و برین تقدیر بمصاحبت و
مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید کرد و از جاهلان و غافلان و بد
خواهان احتراز باید نمود **بیت** همنشینی کو لطیف و کامل است

راحت

راحت روح است و آرام دلست * و آنکه نادانی و غفلت وصف اوست
صحبتش مانند زهر قاتل است * یونانیان را رسم آن بود که حاکم ایشان
کسی باشد که علم و حکمت او از همهٔ علما و حکما بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم
مردی علیم و حکیم باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح
باشد چه صحبت را اثرها عظیم است و خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطارست
اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحهٔ آن بهره مند گردی و مثل همنشین بد
همچون کورهٔ آهنگرست اگر بآتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متأذی شوی
در گذر از کورهٔ آهنگران * کاتش و دودی دهد از کران * رو بر عطار که پهلوی او
جامه معطر شود از بوی او * و از جملهٔ اهل علم و حکمت که پادشاهان را از آن
ناگزیرست یکی فقیهی بود عالم عامل متدین که احکام شرع نیک ضبط کرده باشد
و مسایل اصول و فروع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از
حلال و حرام و حدود و احکام و فرض و واجب و آداب و سنن و بیان نماز

و روزه و غسل و وضو را بعبارتی روشن مؤدی سازد و بروز کار دولت
سلطان وصول پذیرد **دیگر** ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور
آخرت را بیاد وی دهد و نصیحت دینار را از وی باز نگیرد و بعبارات وافی
و اشارات کافی او را از اقوال شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب
منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد تلطف
رعایت نماید و در صحبت محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که
سخن جای گیر می‌افتد کلمهٔ از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت
در نرم گویی و خوشخویی است و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان
تلخ میشنودند و از روی اخلاق قبول میفرمودند چنانچه در کتب مسطور است
که هارون شقیق بلخی را گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدا را سرایست
که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرا کرده است و سه چیز ترا ارزانی
داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه

پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ ضروریات متوجه
شبهات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شرارت
ایمن باشند و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز آیند اگر
چنین کردی تو هم نجات یافتی و خلق را هم نجات دادی و اگر بخلاف این
کردی تو پیش از همه بدوزخ روی و دیگران از عقب تو درآیند هارون بگریست
و دست شقیق ببوسید **قطعه** نصیحت کان ز روی صدق باشد ۰
بگوش هر که آید در پذیرد ۰ چو جان دارد حدیث صاحب دل ۰ روان اندر دل و جان جای گیرد ۰
دیگر طبیبی مشفق حاذق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیرهٔ
خاطر داشته در شفای امراض و ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد
و در افاضهٔ انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید ۰ تازه گردد جان بیمار از دمش ۰
روح را راحت رسد از مقدمش ۰ تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده
قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله علامت انحراف در طبع اشرف

مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول کردد دیگر منجمی محقق که رموز
صحایف زیج وتقویم حل کرده باشد ومفتاح کنوز هیئات وتنجیم بدست آورده
باشد ودر باب اختیارات وملاحظهٔ دقایق مشروطات آن بدرجهٔ اعلی
رسیده باشد درطالع مبارک سلطان نظر کند وتسییرات اوتاد ودلایل را تحقیق
نموده از مرور هریک بحد ودایره سعود ونحوس باخبر باشد ودر وقت ظهور
علامات دولت وشوکت او را براه شکرگزاری وسپاسداری دلالت کند
تا بواسطهٔ آن صفت بحکم بالشکر تدوم النعم آن نعمت را دوام وقوام بدید آید
ودر زمان مشاهدهٔ امارات خطر ومحنت او را بر دعوات وصدقات وازدیاد
خیرات ترغیب نماید تا بوسیلهٔ آن صورت بمضمون الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر
آن بلیه مندفع وآن محنت مرتفع کردد ای که خواهی کز بلا جان وا خری •
جان خود را در تضرع آوری • پس باحسان برکشای دست خویش • تا حجاب غصه برخیزد زپیش •
دیگر شاعری شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت کوی از میدان سخن گزاری ربوده

ودر بلاغت قصب السبق از سخن وران زمان برده باشد بیت
روز بازار فصاحت را رواج از نظم او • صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ وبو •
تا جواهر صفات سلطانی را در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه آورد
وباشعار ابدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گزارد نظم
شاعران اعزاز باید داشت • که ازیشان بقا پذیرد نام • شعر سلمان نگر که تازه ازو
نام سلطان اویس در ایام • دیگر ندیمی تازه روی نغز گوی که از نکتهای رنگین
محافل را بیاراید وبلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید
طبع را لذت از ظرایف او • روح را بهجت از لطایف او •
وبهترین انیسی وخوشترین جلیسی کتب اکابر ورسایل بزرگانست که بی سوم
ووظیفهٔ مصاحبت میکند وبی نازوکرشمه مجالست مینمایند خیر الجلیس فی
الزمان کتاب نه ضمیر خواننده را از وملالی است ونه خاطر شنونده را کلالی •
همنشین به از کتاب مخواه • که مصاحب بود که وبیگاه • بهجت افزای روح وراحت دل

هرچه دلخواه تست ازان حاصل ** اینچنین همدمی لطیف که دید
کو نرنجید و هم نرنجانید • بزرگان چنین فرموده اند که خلایق بعقل محتاجند و عقل
بتجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آینهٔ عقلست که در و صور مصالح مشاهده میکنند
و تجارب را روزگار ممتد و عمر دراز باید و فراغتی تمام و چون حکما دیدند که مدت
بقای عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمیکند چاره انگیختند و از روی مهربانی
تدبیری ساختند که این نقصان را جبر کنند ولی مرور زمان تجربتها کلی بدست آید
پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب
ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص و حظوظ آیندگان
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا دستور عمل
سازند و هریک بقدر استعداد و مقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات
و ملاحظهٔ آن روایات استفاضه و استفاده نمایند تا بمضمون السعید من
وعظ بغیره از تجربهٔ دیگران فایده گرفته باشند و بموعظهٔ دیگران پندپذیر گشته

حکایات و احوال شاهنشهان • دل و دیده را روشنایی دهد • روایات و اخبار کارآگهان
بعلم و خرد آشنایی دهد • ز هر گونه بابی سخن گفته اند • بدوران بسی تجربه کرده اند
همان به که بر قول ایشان رویم • سخنهای پیشینیان بشنویم • درختی که کشتند در روزگار
بسی میوهٔ نغز آرد ببار • بیا تا بدان باغها پی بریم • دمادم ازان میوها برخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بمصاحبت اخیار
و ابرار واجبست اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازمست چه صحبت
را صحبت بحسب خاصیت مؤثر میباشد و همنشین نیکان نتایج خوب حاصل میشود
از مصاحبت بدان نتایج لایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب نزول مزید
دولت و مسرتست و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت **نظم**
با دولتیان نشین که خاری • در صحبت گل شود بهاری • با هر که نه مقبلست منشین
کر زهر کند نگشت کام شیرین • و اشرار دو قسمند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع
اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان

بر ذمت همه ولاة اسلام لازمست وصیت سیم هوشنک این بوده که ای فرزند
باید که ارباب فسق را مالیده و فرخور داری و شریر و مفسد را مکنوب و مقهور
و ضرر دزد و جامه کن از سر راه کذریان دور سازی تا راهها ایمن باشد
و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد توانند نمود و انواع امتعه و رخوت
جهت خرید و فروخت پدید آید و این معنی سبب رفاهیت خلق کردد

تا نکوشی بمعدلت نشوی • هرکز از ملک و سلطنت شادان •
راهها از دزد ایمن کن • کر تو خواهی ممالک آبادان •

از امیر حمزه در کتاب جواهر الامان نقلست که
ایشان فرموده اند که وقتی در جاهلیت بتجارت بجانب مداین میرفتم و چهل جامه
از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه کرفتند و مرا
غارت کرده بردها بردند من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی
بدرکاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال
من اطلاع یافت حاجبی فرستاد تا مرا بوثاقی فرود آورد و کفت اینجا باش تا دزدانرا
طلب کند و بردها ترا باز ستاند من دران وثاق میبودم و هر روز از مطبخ خاص
طعام ملوکانه می آوردند و من هر روز بدرکاه کسری میرفتم و نظارهٔ مراسم مملکت
داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم جامها بر در ایم دیدم
در وثاق نهاده و دستی بریده انجا افتاده و کاغذی چهل تنکه سرخ در وی و
بر انجا نوشته که چهل روز صبر باید کرد تا دزد ترا بدست آرند و رخت تو نیز بتو رسد
این چهل تنکه مزد چهل روز انتظار تست چون بولایت خود رسی از ما شکایت نکنی
و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع مقدار را در باب دفع دزدان و راه
زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راهها مسلمانانرا از خوف
دزدان و راه زنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راهی باید او
آزار مسلمانی متعرض کردد او را بنکال و عقوبت عبرت دیکران کرداند

بر دست دزد و سر راه زن • که ایمن شود راه بر مرد و زن •
چو ره کشت ایمن شود کاروان • ز هر تجارت بهر سو روان •

وزان پس بسی نفع یابند خلق ❊ دمادم ببود اشتابند خلق
شود شهر معمور و ده نیز هم ❊ ز آئینهٔ دل برود زنگ غم
دوم رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز که در بلاد و قری بخیره رویی و تندخویی دست
تعرض بعرض و مال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ حال خود متعرض ایشان
نگردد جز حاکم صاحب قدر ترا بریشان دستی نباشد پس قمع ایشان ضرورتست
بداندیش مردم بر افکنده به ❊ درخت بد از بیخ بر کنده به ❊ سیوم ستمکاران
دل آزار که تیرکی الظلم ظلمات یوم القیامة درمانده قصد مال و منال مسلمانان
کنند و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نیندیشند نه از عقوبت خدای ترسند و نه
از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کس بر پادشاه واجبست
تا از شآمت او بمملکت زسند و نتیجهٔ وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور
نکند و خاتمهٔ ظلم وخیمست و جزای ظالم عذاب الیم نظم
کار ظالم ملک ویران کردنست ❊ عالمی را دیده گریان کردنست

ای نهاده تیر ظلم اندر کمان ❊ کی ز شمشیر بلا یابی امان ❊ اما قسم دوم که واجب
المنع است طایفهٔ باشند بصفتهای ناستوده و سیرتهای ناپسندیده موصوف
هر آینه مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را زیان دارد و آنها سخن
چنان اند که باخبار دروغ و راست میان جمع مردم گرد فتنه بر انگیزند و دوستان را
با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حضرت
حق سبحانه و تعالی در توریة حضرت موسی را علیه السلام گفته که ای موسی روز
قیامت مرد سخن چین را بینی که بر پیشانی او نوشته که آیس من رحمة الله
او نومید است ولی بهره از رحمت خدای و خدای سخن چین را در قرآن مجید
فاسق خوانده است چنانچه میفرماید ان جاءکم فاسق بنباء و بزرگان گفته
اند چون کسی نزد تو خبری آورد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد
بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را دوست نداری که حق سبحانه اورا
فاسق خوانده و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه

که آن منکر است و نهی منکر واجب سیم او را دشمن داری زبرای آنکه
خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده است که دشمن ترین شما نزد خدای
تعالی آنها اند که بسخن چینی میان دوستان دشمنی میکنند چهارم برادر مسلمانرا
گمان بد نبری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد پنجم تجسس آن نکنی که تجسس منهی
عنه است ششم آنچه سخن چین گوید عیان نکنی واصل خود اینست که سخن
چین را از خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی **نظم**

سخن چین را مکن نزدیک خود رام • که بدگوید ترا هم در سر انجام •
سخن چین را مده در پیش خود جای • که در یکدم کند صد فتنه بر پای •

دیگر غمازانند و دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنفتنی **بیت**

ندیدم ز غماز سرگشته تر • نگون طالع و بخت برگشته تر • و در آثار آمده که
غماز حلالزاده نباشد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند
واین جماعت را خوار داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را از بیت

میگرد گفت اگر خواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبهٔ
تو بیفزاید و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار نکنی اول
دروغ نگویی که دروغ گوی در چشم مردم خوار و بیمقدار باشد دوم مرا در پیش
من ستایش نکنی که من خود را به از تو میدانم سیم سعایه تمامی و غمازی نکنی
واز آن بر حذر باشی و بد حشم و رعیت پیش من نگویی که چون بد ایشان
بشنوم و خبر بدی من چون با حشم ظاهر گردد ترسان شوند و التجا بدیگری کنند
و چون رعیت خایف گردند و پادشاهی دیگر طلبند خلل کلی بمملکت من راه یابد

ز غماز عالم برآید بهم • خلل راه یابد بخیل و حشم • ز غماز گردد جهان سرنگون •
گنه پاک جانست و تیره درون • چو غماز را بینی اندر زمان • به تیغ سیاست ببرش زبان •

دیگر گروه صاحب غرضانند که در هر چه گفتند و گویند غرضی داشته باشند و نه
از روی اخلاص و هواداری سخن بعرض رسانند و ملک هوشنگ در وصایا
فرموده اند که از مطابعت و موافقت اصحاب اغراض دامن اعراض

در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف هواخواهی زنند
و جواهر حسنات را در رشته سیآت کشند و فعل جمیل و کردار نیکو در کسوت
قبیح و صورت زشت باز نمایند نظم مده راه صاحب غرض پیش خویش •
ز صاحب غرض میشود سینه ریش • که او جمله نیرنگ و مکر و فن است •
برون دوستدار و درون دشمنست • و چون معلوم شد که غرض گویان
بتزویر که تدبیر تمام کرده اند بدی به نیکویی و گذار میکنند و خوبی بزشتی در شمار می آرند
پس بی تحقیق بر سخن ایشان حکمی نباید فرمود و در تفحص کلام این جمع مبالغه باید
نمود • جو ارباب غرض لب برگشایند • نکویی را بزشتی وانمایند •
بکلی تا سخن روشن نگردد • کسی باید که پیرامن نگردد • اسکندر از
ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام گروه
نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد نه خاین
زیرا که امانت سبب عزتست و خیانت موجب ذلت و امانت و قانع باشد

نه طامع که قناعت گنجی است بیکران و طمع رنجی است بی پایان بیت
مرد قانع بزرگوار بود • طامع البته خوار و زار بود • دیگر باید که نیکوگوی
باشد نه عیب جوی که آدم به نیکویی همه جا محبوب و مقبولست و عیب جوی
نزدیک همه کس مردود و مخذول و باید که کار کننده باشد نه لاف زننده که مرد
مصاف محترمست و صاحب لاف و گزاف متهم و موافق باشد نه منافق
که نتیجه وفاق مهر و وفاست و ثمره نفاق جور و جفا و بر طریق سنت باشد
نه براه بدعت که قاید سنت آدمی را بروضه جنت کشد و داعی بدعت بتیه
ضلالت و شناعت افکند و باید که ملوک صفت طایفه را در خدمت خود راه
ندهند اول حسود را که زهر حسد بهیج تریاقی علاج پذیر نیست و رنج حسود بهیج داروی
دوا نمی یابد • حسد رنجیست سوزنده که گر آتش بجان افتد • چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد
و قاعده حسد از جمله مفاسد عادیه است بدان سبب که نفس حسود بغایت خبیثست
و اوهام اصحاب نفوس خبیثه را در زوال نعمت اثری تمام باشد و ازین سبب حق تعالی

فرموده که ومن شر حاسد اذا حسد پناه آرید بخدای از ضرر حاسد و در حدیث آمده که حسد
حسنات بنده را میخورد یعنی ناچیز میکند چنانچه آتش هیمه را و فی نفس الامر زار ترین صفتی
و خوارترین خصلتیست و اصلاً از دنائت همت و خباثت طبیعت آن در وجود آید
که نتایج جهلند و از ینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیلی روشنست که حسود
از راحت غیری در مشقت باشد بیت درین غصه جان میدهد مرد کی
که بهره چه دارد وجود آن یکی • ازین نوع هزار شربت زهرآلود غم و غصه تجرع میکند
و هر جا کسی پای نشاط بر زمین مینهد او دست حسرت بر سر میزند و مثلی مشهورست
که کفی للحسود حسده نظم حسود را حسد او بسست در عالم •
که در بلا و غم و رنج دارد ش هردم • حسود بر دگران آتشی برافروزد • چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد •
و در هلاک حسود بحسد او حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که هر کرا
چشم بر وی واقع افتادی هلاک شدی اسکندر از حکما چندانکه چاره جویی کرد هیچکس چاره
آن بلا ندانست و دفع آن غایله بهیچ وجه کس نتوانست کرد بآخر ارسطاطالیس بعد از

تأمل بسیار فرموده که من چاره انگیخته ام و تدبیری بخاطر رسید که این بلا مندفع
و این آفت از خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در
پس آن مخفی تواند شد و گردونی ترتیب دادند و آینه را بر پیش گردون بست
و خود در پس آینه بر گردون نشست و آینه را روی بدان موضع که آن جانور بود
روان کرد جانور بوی آدمی شنید و بدان طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد
چون صورت خود را دید نزدیک گردون بیفتاد و بمرد اسکندر را ازین حال
اعلام دادند متعجب شد و از حکیم پرسیدند که درین کار که کردی چه حکمت بود گفت
ای ملک این جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه
که در زیر زمین محتبس بود موجود شده بود و در چشم او زهر قاتلست که نظرش
بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود و من آینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آینه
افتد عکس آن نظر بوی راجع شود و اثر آن هم بوی سرایت کند و بمیرد اسکندر
حکیم را دعا گفت و این بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بدو راجع میشود

النار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله یعنی آتش که هیمه نیابد خود را میخورد تا هیچ نماند
دوم آنکه سزاوار خدمت ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل
مردود خلق و منقوص انسانند و چنانچه سخا پوشندهٔ عیبهاست بخل پوشندهٔ
هنرهاست ٭ مرد هرچند در هنر کوشد ٭ بخل آن جمله را فرو پوشد ٭
از لئیمان تیره دل بگریز ٭ در کریمان پاک جان آویز ٭ سیم آنکه لایق خدمت
و ملازمت نیستند مردم دون همت و سفله باشند که از بخیل و ممسک بدتر باشند
زیراکه بخیل آنست که کرم ندارد با کسی اما از مال خود بهره دارد و ممسک آنکه خود
بخورد و کرم نکند و سفله آنکه نه خود خورد و نه کرم کند و نخواهد که کسی دیگر با کسی دیگر
کرم کند ٭ سفله نخواهد دگری را بکام ٭ خس نگذارد مگسی را بجام ٭
سفله سیه رو بود و بدنهاد ٭ خاک سیه بر سر سفله باد ٭ چهارم آن جماعت غیبت
گرانند که ذکر هر کسی که در میان آید خواهند که از مساوی وی چیزی باز گویند اگر آن
واقع نشود غیبت از زنا بدتر است و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده که ولا یغتب

که بعضی از شما غیبت نکند بعضی را آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مردهٔ
خود را بخورد و این غایت تهدید است و از اینجا معلوم میشود که غیبت گران
مردارخوار باشند و هرکه رایحهٔ انسانیت دارد از مرده پرهیزد و از مردارخوار نیز بگریزد
از غیبت مردمان بپرهیز ٭ وز مردم عیب جوی بگریز ٭ و صحبت ملوک باید که از
لوث غیبت گر و بهتان گوی پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرامست شنیدن
آن نیز حرامست که عذاب غیبت شنونده برابر غیبت کننده است بیت
گوش و زبان در ره غیبت منه ٭ از بد کس گوش و زبان پاک به ٭ و قبل ازین نکتهٔ
در باب غیبت گفته شد پنجم از کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس
و غدار ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت نشناسند و شکر نعمت منعم را بکفران مبدل
سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از دلهای آشنا و بیگانه
دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار نظم
کسی کو میکند نعمت فراموش ٭ از و کردن فراموشی صوابست ٭ از آن کو حق نمیداند بپرهیز ٭

که روح از صحبت او در عذابست ٭ ششم دروغ گوی نباشد و کذب پیش هیچ کس پسندیده
نیست و مرد دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آب و روی باشد **بیت**
میفروز مرکز چراغ دروغ ٭ چراغ دروغست بس بی فروغ ٭ بسیار گوی پریشان
سخن نیز لایق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را قدری نماند در خبر
آمده که در سخن بسیار گفتن غلط بسیار و سخط پشیمانی بود و ابوزرجمهر گفته است که
چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد متیقن شود که مجنون و یعنی سعتین بدانکه او دیوانه
است و در مثل آمده که المکثار مهذار بسیار گوی بیهوده گوی باشد **نظم**
ابلهی از صرفه زر میکنی ٭ صرفه گفتار کن گر میکنی ٭ گفتن بی فایده ترک حیات
قول موجه صفت انبیات ٭ هر چه بهنگام نگوید کسی ٭ خامشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار ز انسان خوشست ٭ هر چه پسندیده بود آن خوشست **باب چهلم**
در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان و این مشتمل بر دو قسم قسم اول هر ملوک را و متعلقان زا
و متعلقان قسم دوم آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود اما قسم

اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر
ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عرصه زمین در
قبضه تسخیر وی باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند در و را ضرورتست که
بغور امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر کس از اعیان و اوساط مملکت خود
بواجبی بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کافی نیست بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار
در کار است پس باید که جمعی مردم دانا هوشمند نیکو سیرت بی طمع بلند همت ملازم
وی باشند تا او مالک گوشها و چشمها همه باشد تا بگوش اخبار ممالک بشنود و بدیده
مجموع در حقایق مهمات نظر کند و هر اینه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و مشاهده
اطوار گوناگون بمثابه سمع و بصرند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته
بایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ خبر ملک را زیانکارتر از آن
نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت احوال رعایا از سلطان منقطع گردد
و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک

درجه چیزاست گفت در سه چیز اول در پوشیدن چیزها از پادشاه دوم تربیت
مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگویی جواب داد
که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ
و غافل باشد هرکس هرچه خواهد کند و چون چنین است انواع فتنه از هر گوشه
سر بر زند و مملکت در سر اهل فتنه رود دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند
از دنائت همت بر جمع مال حریص باشند و بهرکس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف
نشناسند و حرمت مردم بزرگ فروگذارند و دلها خلایق بسبب این اخلاق رنجیده
شود و هراینه همتها برگمارند تا از مربی و مربی خلاصی روی نماید و از اینجا گفته اند
زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دولت روی بتنزل آرد
گر سفله بجاه دست یابد • بازار ملک شکست یابد • دونان نه سزای جاه باشند
بل درخور بند و چاه باشند • دیگر چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتها ایشان با پادشاه
بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متفرق گردند و مداخل سلطان کم گردد

وعلوفه

وعلوفه بلشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت بتابد و اگر دشمن
پدید آید یار و مددکار اندک گردد و بدین جهت ملک از دست برود
ظلم عامل جهان خراب کند • دل مظلوم را کباب کند • اندر آرد بکار ملک شکست
دامن عافیت رود از دست • نوشیروان موبد را تحسین گفت و فرمود تا این کلمات را
بآب زر نوشتند دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قایمه است که اگر یکی نباشد
مهمات ملکی متمشی نشود اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان
از پادشاه و رعیت بازدارد دوم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان
وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سیم حاکمی از
قبیل سلطان که تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق
و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار
شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان عرض نماید
و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا

و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم چون وزرا و مستوفیان و دبیران
و عمال و تربیت مجموع از روی اجمالست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت ببینند
و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر
کدام که از عهدهٔ مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی که باید و شاید
بسازد او را نوازش نماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را
بنصیحت متنبه سازد و اگر بنصیحت منزجر نشود گوشمال دهد و دیگر در پی معایب و
مقابح ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار مسرت و بهجت نماید و بمصائب
و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک تربیت و تقویت در مرتبهٔ خاص
نگاه دارد که کسی را دران مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا
نگردد و اگر میان جمعی از ایشان نزاع و جدال انجامد بزودی رفع نماید تا مادهٔ خصومت
قوی نشود که ازان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع
هر رشته وابسته نزاع امرا و وزراست ❁ چو یکدل نباشند اعیان شاه ❁

شود کار شاه و رعیت تباه ❁ ز ارکان دولت نزیبد نزاع ❁
که استیزه آرد علی الانقطاع ❁ ستیزه بجایی رساند سخن ❁ که ویران کند خان و مان کهن ❁
بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه باید نهاد جواب داد که
بر دو چیز یکی آنکه لطف نماید و یکی آنکه قهر نماید و باید که همیشه اثر قهر و لطف بر نظر خدم
و خشم ظاهر باشد بقهر بگیرد تا دلیر نشوند و بلطف در گذراند تا نومید نگردند در نگارستان
آورده که طریق حکمت در تربیت است که کاری که بنرمی و آهستگی میسر میشود
دران محل تشدد و عنف نباید کرد و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و
نرمی نباید نمود که جراحت را تواند بود که به نیش نیشتر احتیاج افتد که بمرهم نظم
همیشه ره لطف نتوان گرفت ❁ در ابرو فکن چین بهنگام خویش ❁ نه بینی که مرهم نیاید بکار ❁
چو گردد جراحت سزاوار نیش ❁ حکما فرموده اند که هر کرا که سلطان خواهد که
تربیت کند باید که نقد حال ویرا بارها بر محک امتحان بزند و عیار کار وی را تا
بتمامی نه اند بدیدهٔ تربیت در وی نظر نکند که بسیار وقت یا مسعدی را تربیت کرده اند

وچون نظر بر اخلاق و احوال وی وقوف یابد بالضروره در همان وقت از
نظر انداختن و سطوت سلطنت مضرت و نقصانست نظم
هر کرا میل تربیت داری • امتحان کرد و بایدت یکچند • اگرش هست قابلیت آن •
علم دولتش بر افراز بلند • ورنه قابل بود دل بلند مساز • تا بزودی نبایدش افکند •
و چنانچه برداشته را بزودی افکندن مناسب نیست بزودی خشنود شدن از
کسی که بر وی خشم گرفته اند محمول بر خفتست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم
و ثبات پادشاه ظاهر گردد و چون از تربیت اجمالی فراغتی روی نمود دو سه نکته از
تفاصیل مرقوم میگردد نکته دیگر در باب تربیت ملازمان آنست که یک کس را
دو عمل ندهند بلکه برای هر کس منصبی مقرر کنند تا ملازمان همه امیدوار باشند و دو
کس را یک عمل نفرمایند که چون شرکت پدید آید عمل ساخته و پرداخته نگردد •
نه یک کس تواند که سازد دو کار • که آنرا پسند ارباب هوش • دو کس نیز در یک عمل ضایعند •
که در یک شرکت نیاید بکوش • دیگر تربیت امرا و دولتست که ایشان رکن و اساس

مملکت اند

مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید که وهنی بقواعد تعظیم ایشان
راه نیابد و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی و مطلق در
جمیع اموری که بکفایتی محتاج باشد ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهم بی رای و تدبیر
ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسانند
بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از
امور تواجی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی دارند
خصوصا مهم ایلچی که او زبان پادشاه باشد و حال هر پادشاهی از ایلچی او معلوم
میتوان کرد پس ایلچی مردی حکیم سخن گوی نیکو روی صاحب وجود بلند همت
باید تا آب روی فرستنده خود نریزد و بهر کس که رسولی فرستند مناسب آنکس
باید چنانچه حکیم فرموده بیت رسول توانا توانا فرست •
بدانا هم از جنس دانا فرست • و اما تربیت امور لشکریان از جمله ضروریات
است و فایده ایشان چهار چیز است اول و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان

سیم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راهها و ایشانرا چهار شرط
بجای باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم وی کار
نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سیم آنکه با یکدیگر متفق باشند
چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطانرا با ایشان
چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک بداند
و او را در آن مرتبه نگاه دارد سیم مردان کاری را ترتیب نیکو کند و در میان
لشکر سرافراز سازد چهارم از غنیمت دشمن که بدست آید ایشانرا بهره مند گردانند
دیگر وزرا و ایشان پیرایه ملک و خزانه مال اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیر متمشی
حضرت موسی از خدای نخواستی که برای من وزیری از اهل بیت من معین ساز
و آن برادرم هارونست و بدان پشت مرا قوی گردان پس معلوم میشود که
وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور ملک اند وقتی که مستجمع خصال رضیه
و اخلاق زکیه باشند از وزیری که او نیکو سیرتست ملک را زیب و زینتی دیگر است

اما تربیت

اما تربیت مقربان و محرمان خلوت آنست که هر یک را بمهمی خاص نامزد نمایند
و در مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را مدخل ندهند و قدر خدمت هر کس بدانند
و فراخور آن درباره او عاطفت نمایند و ایشانرا بدان مثابه دلیر نگردانند
که هر چه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارند و همه
در مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازند و اگر از ایشان بی محل سخنی در وجود آید
آن سخن اصغا نکنند و تا کسی نیک امین نباشد و چند نوبت نیازموده باشند معتمد
نباید ساخت و سر خود با وی در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را
بر یکدیگر رشک و غبطه باشد سخن هیچکدام درباره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را
دوستی و موافقت بر یکدیگر ترغیب باید نمود و از منازعت و مخالفت تحذیر
باید کرد که موافقت ایشان در انتظام امور سلطانی دخلی تمام دارد قطعه

ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند ** مهم مملکت و ملک برقرار بود
و گر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند ** اساس جمله مهمات برقرار بود

اما غلامان و بندگان درم خریده مر خداوند خود را بمنزلهٔ دست و پا اند چه کسی که بجهت غیری تکلف امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست و پای آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد و مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که در آن نظر کند زحمتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجود این جماعت شکرگزاری باید کرد چه ایشان از کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که با مور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازند که اقدام بر اعمالی که باین مفوضست از روی خوشدلی و انبساط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در کتب حکمت آورده اند که خواجه نشاید که بهر گناه خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت و سواد از بجای آورد که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطایی براند خود را در خدمت عاریتی شناسد

و همچون رهگذریان و غریبان معاش کنند نه در هیچ کار اندیشه بکار برند و نه در هیچ مهم شفقت نگاه دارند و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست و این از همه صفتها در کارتر است و اگر از بنده اثر مکر و حیله و دزدی دریافته شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بجنایتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد او بر دیگران تعدی نکند نظم

صحبت مفسدان و بدفعلان ⁂ مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد ⁂ جامهٔ خویش را سیاه کند

اما آداب وزارت زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعبتر نیست چه بروی حسد بسیار میبرند و حسودان او بیشتر از ملازمان پادشاه اند خصوصا جمعی که در منصب و مداخل با او شریک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او میبندند و دامها حیله و مکر باز کشیده مترصد

آنست که اورا در دامی افکند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری جز از
راستی نیست و باید که هیچ دقیقه در باب آداب و شرایط فرو نگذارد تا انگشت
بر حرف او نتوانند نهاد و بزرگان گفته اند چون کسی بپاکی گذراند عیب جویان را
درو مجال دخل نباشد **بیت** کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ابوزرجمهر را پرسیدند که لایق وزارت کیست
گفت آنرا که چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت یکی از چهار
هشیاری است که سرانجام کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در
مهالک نیندازد سیوم دلیری در کارها بزرگ نکند چهارم جوانمردی از سه یکی آنکه
چون از خدمتکاران خدمتی نیکو بیند زود فراموش نکند و در مکافات او را
دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سر کشند مالش دهد سیوم حوادث روزگار
را آماده باشد و آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و از جانب
رعیت غافل نشود و دیگر آنکه در هیچ کاری از حق سبحانه و تعالی فراموش نکند

کاری که گرفته تو در پیش از عاقبتش نکو بر اندیش ور نیست صلاح ترک آن کن
چهارم قاعدهای نیکو نهد و رسم بد براندازد که در حدیث
آمده که هر سنتی بد و بدعتی ناپسندیده بنهد برو باشد وزر آن و گناه هر که بدان عمل
نماید **رباعی** ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول خواهی که همیشه باشدت عز قبول
بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار کان پیش خدا و خلق باشد مقبول پنجم کفایت
کار خود ظاهر گرداند در امور کلیه که کفایت در تمهید مصالح دولتها پیش از آنست
که تقریر پذیر باشد ششم اگر سلطان را بیند اندیشه که مصلحت مالی و ملکی در ان نبود باید
که بدان صورت راضی نشود ولی در مجمع آنرا پسند کند و بر جمع نکوهش آن نماید و داند
که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و کسی که بیک دفعه خواهد که آنرا از
طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر باول مساعدت نماید و بعد از احتیاط
یک جانب ورا بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد و هم برین
قیاس در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود بطریق تلطف و تدبیر بجای

باید آورد نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع و وجه مصلحتی که در خلاف رای او باشد
بد و باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات
خلوات با یراد امثال و حکایات خاطرنشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن را
از خاطر او بیرون باید برد **نظم** توانی بنرمی و کار آگهی
که تغییر رای سلاطین دهی • وگر از درشتی بر آری نفس • نیاید از آن رای خود باز پس
پس آن به که اول مدارا کنی • بفرصت ره چاره پیدا کنی • آورده اند که فضل بن ربیع
در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و
شنود دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود بر دار
و مسند وزارت را در هم پیچ در عهده من که دیگر هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کس بتو
رجوع ننماید **بیت** پیش آنکس که اختیارش هست • خلق بی اختیار می آیند •
وگر آن اختیار رفت ز دست • بدر او چکار می آیند • سیزدهم دوستان خالص
پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشد و گفته اند دوست مخلص

به از زر خالص چهاردهم از عمال خاین و ظالم غافل نشود و پیوسته بتفحص و
تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمانرا بر رعایا مسلط نگرداند و چون ستم
و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار آن بود عبرت دیگران
گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مساهله ننماید پانزدهم از عمال رشوه نگیرد زیرا
که تا کسی رشوت از دیگری نگیرد نتواند داد و چون وزیر برشوه فریفته شد اجازتست
برشوت گرفتن آنکس از مردم و رشوه دادن و ستدن حرامست دیگر رشوت
گیرنده زبون رشوت دهنده باشد و زبونی وزیر مناسب نیست شانزدهم اگر
بر کید حاسدی و مکر مفسدی یا غمز و سعایه معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که
او را بدل هیچ نیست و نزد سلطان خشم و کینه ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان
و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی وقار و حلم گوید
و خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلم می باشد هفدهم خود را سلطان
چنان نماید که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی مواد و همگی جهات خود

بذل کند که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه ایمن بود چه اورا ازان خود
داند و همان در تصرف خود شناسد شرد هم کسی را که عمل میدهد باید که از روی تامل
و تفکر بسیار باشد و تا بارها نیازماید بروی اعتماد نکند تا آخر کار منفعل و شرمسار
نگردد **نظم** بفعلش بباید نخست آزمود ۰ بقدر سزا پایه اش در فزود
بایام تا بر نیاید بسی ۰ نشاید رسیدن بغور کسی ۰ و نیز هم در کاری که رفتن درو
آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع نماید که بزرگان گفته اند **بیت**
در همه کاری که در آیی نخست ۰ رخنهٔ بیرون شدنش کن درست ۰ اما ارباب قلم
یکی دبیرانند که تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا متعلق بدیشان می باشد و ایشان
می باید که امین باشند و معتمد و خوش طبع و تند ذهن و از اصطلاحات باخبر از
حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب فرمود که حاجب جزو اوست
و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کتابها نیکو تواند کرد دیگر عمل داران
و ایشان متعلق بوزرا باشند و عامل باید که هم دست بسته دارد و دیگر باید که

رسم بد ننهد و قانون نا موجه وضع نکند که پادشاه را بدنامی آرد و هم خودرا
بنفرین خلق گرفتار کند **بیت** بدی مکن که درین کشت زار زود زوال
بداس دهر همان بدروی که میکاری ۰ اما ندما چون بدولت مجالست سلطان
مشرف شده اند ایشانرا در رعایت قواعد آداب و حرمت باید کوشید
و شرط ایشان آنست که اگرچه نزدیک پادشاه مقبول سلطانند و اگرچه بکروه
نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که خود مقرر سازد که در بندگی خدای
و خدمت مخلوق هیچ سود مندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی
نزد او محقق گردد در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد و خوشتن را
دران بهره بیند ترک خود گیرد و ازان تجنب نموده حظ خود پادشاه را
مسلّم دارد تا ثمرهٔ خیر دهد و آن فایده هم عاید بدو شود و اگر او باستیفاء حظ
خود مشغول گردد کار او بهیچ وجه در هیچ کار جرمی یا سلطانی حواله نکند و اگرچه
حق بجانب وی بود و اگر چیزی مستقبح از وی دریابد بهیچ جا باز نگوید و اگر بنادر

سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه آن چیز بسلطان رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیارست و اگر در میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن عاید بیکی از سر دو تواند بود جهد کند در آنکه قبح را با خود گرداند و برائت ساحت سلطان را ازان ظاهر کند و چون سلطان بری آن ساحت شود حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد تا آن قبح نیز ازو بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل نگاه دارد **نظم**

پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت • فرمان ورا چشم بره باید داشت •
بر نیکویی زبان روان باید • وز بد دل و دیده را نگه باید داشت

اصمعی میگوید روزی نزد هارون بودم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری پنج ساله تخمینا نزدیک وی بود مرا گفت دانی که این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بر فرق وی ده من متحیر بماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت کنم شاید غیرت او را بران دارد که مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم و آستین خود را بوسه دادم هارون را ازان

ادب

ادب خوش آمد و گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی پس مرا ده هزار دینار انعام کرد و من شکرانه آنرا که ازان ورطه خلاص یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ندما آورده اند که یکی از ملوک جوانی داشت بغایت صاحب جمال **بیت**

رخی چنانکه ز خورشید و ماه نتوان ساخت • خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان ساخت •

روزی ندیم خود را گفت که این جوان زیبا صورتی و دلکش هیأتی دارد گفت بغایت فصیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است سلطان گفت تو او را دوست میداری گفت نی پرسید که چرا گفت کسی که پادشاه او را دوست دارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ازان ادب خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند گردانید **قطعه**

هر کرا مایه ادب دادند • گر بجایی رسد عجب نبود •
چون ادب هست از حسب کمست • چیزی بهتر از ادب نبود •

چون این رساله باطناب رسید ادب اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعاء دوام دولت

روز افزون همه اختتام یابد **بیت** سخن نه برنهج اختصار وفت آن به
که طی کنم دگر این نسخه را که وقت دعاست ۞ خدایا تا فلک را سر بلندیست
بزرگان را ز حکمت ارجمندیست ۞ اشعهٔ رایات آسمان فرسای و لمعات الویهٔ
سپهر آسای امن شاهزادهٔ عالم آرای عالی رای ۞ درخشان کوکبی از برج شاهی
فروزان رویش از فر الهی ۞ ابوالمحسن شهنشاه جوانبخت ۞ که برخوردار باد از تاج و از تخت
تا انقراض ادوار لایح و لامع دار و کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت و ابهت او را از
سپهر فتح و نصرت شارق و طالع ع این دعا را همه از خلق جهان آمین باد ۞ باتمام رسید
و باختتام انجامید این رسالهٔ مشتمل بر اسرار حکمت و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت
وهم از نام کتاب که مضاف باسم سامی و نام نامی آنحضرتست
تاریخ اتمامش معلوم و مفهوم گردد ۞ اخلاق محسنی تمام نوشته شد
تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی ۞ تمت الکتاب بعون الله
الملک الوهاب فی منتصف شهر شوال سنه ٩٤٠ الهجریة